



دکتر نوربخش:

سالی پر امید پیش رو داریم

ماهنامه تحلیلی در زمینه سیاستگذاری اجتماعی

قلعرو رفاه

سال اول، شماره ۱۰ و ۱۱، نوروز ۹۵

مهمتر از لغو تحریم‌ها

تحلیل پیامد اقتصادی مهمترین
اتفاق سیاست خارجی سال ۱۳۹۴
با سعید لیلاز

تلاش برای خروج از بحران

بررسی وضعیت صندوق
بازنشستگی کشوری در گفتگو
با محمود اسلامیان

رفاه و تأمین اجتماعی در سال ۹۵ چه شکلی دارد؟

کارگران، کشاورزان، معلمان، پرستاران و دیگر اقشار زحمتکش
جامعه چه سهمی از سال آینده خواهند داشت؟



یادداشت‌هایی از گیتی اعتماد، حسین راغفر، ایرج رهبر، محسن ریاضی
علی فلاح زیارانی، حسن طایی



تضمین کف

در آستانه سال نوبه بررسی سازوکار تعیین حداقل دستمزد کارگران پرداخته‌ایم



با گفتارهایی از اساتید دانشگاه و فعالان کارگری و کارفرمایی (اصغر آهنی‌ها، حسین اکبری،
مهدی تقوی، حسین حبیبی، فریبرز رئیس‌دانا، کاظم فرج‌اللهی، محمد عطاردیان، محمد مالنجو،
اکرم محمدی، فرشاد مؤمنی، مسعود نیلی و فرشید یزدانی)

آرتیفو

Sum 4 Apr 2001 2015
No 4

A T I V E C H N O



وزیر بیکاران
هم هستیم

هر آنچه درباره حوزه‌های کار، بیمه
و تأمین اجتماعی می‌خواهید بدانید



فریدون
«پیش‌بین»



سنا تورها در جدال
تجارت در سفر



سید حسن
«نیا»

گیلان برای گوشواره تو



خوشه‌های
«نگار»

...و ساعت چهار بار نواخت



این دست‌ها رویامی سازند

کارگران در حالی روز جهانی کارگران
جشن می‌گیرند که منتظر سرانجام
تحولات سیاسی، بین‌المللی و
پیامدهای اقتصادی آن هستند

داستان جلد
COVER STORY



یادداشت دوم
«مهر»

به یاد یادها...

انقلاب اسلامی ایران نگاه بی‌روزشده بود. روزهای
آخر هفته تا حدود ده سال پیش می‌گذشت. به یاد می‌آید
آن روزها در تهران و در خیابان‌های شلوغ و پر از مردم
چگونه روز گرامی می‌داشتند. به یاد می‌آید که آن روزها
چگونه به خیابان‌ها می‌رفتند و چگونه به کار می‌رفتند.
روزهای شلوغ و پر از مردم. به یاد می‌آید که آن روزها
چگونه به خیابان‌ها می‌رفتند و چگونه به کار می‌رفتند.
روزهای شلوغ و پر از مردم. به یاد می‌آید که آن روزها
چگونه به خیابان‌ها می‌رفتند و چگونه به کار می‌رفتند.



تلفن تحریریه: ۸۸۵۱۷۰۸۵-۶
تلفن آگهی‌ها: ۸۸۵۱۷۰۹۱

میکائیل عظیمی

کارشناس رفاه و تأمین اجتماعی

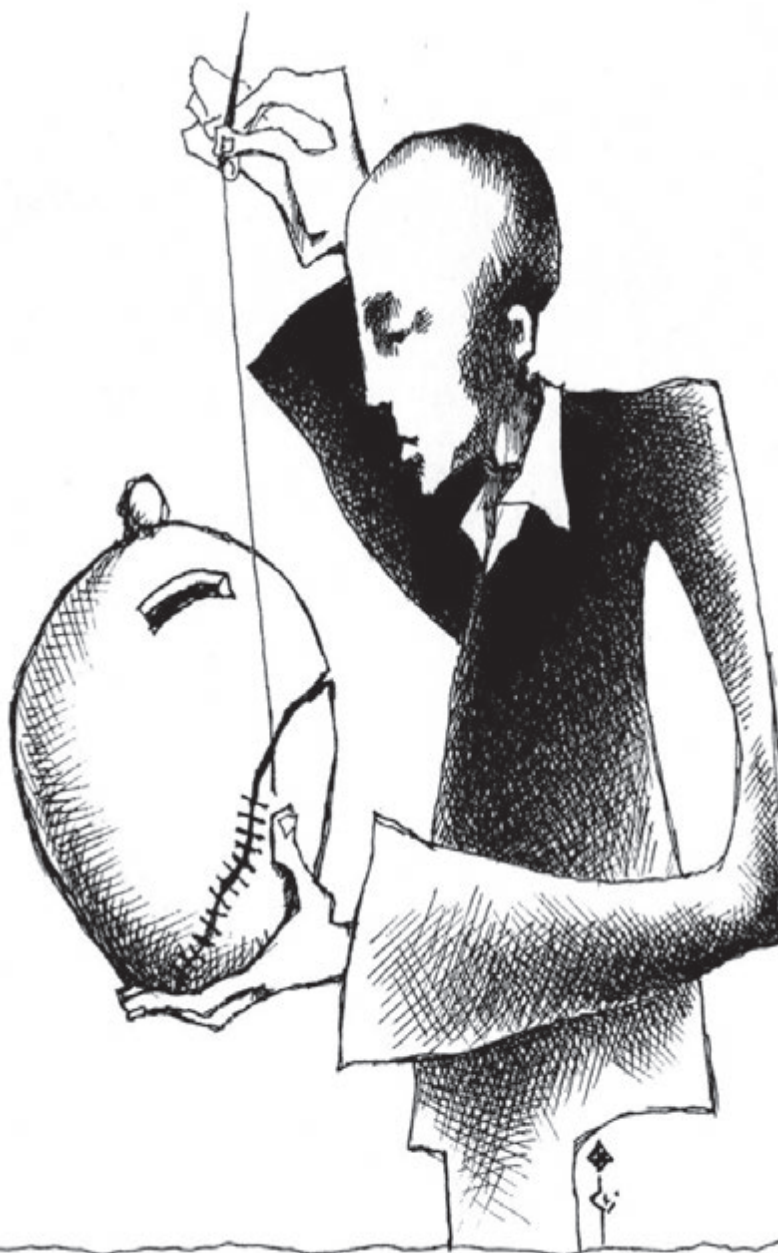


شادروان علی اکبرخان دهخدا که تدوین لغت‌نامه را تنها دو روز تعطیل کرد، در برابر واژه «ورشکستگی»، افلاس، پریشانی و ناداری نوشت. زنده‌یاد حسن عمید نیز در فرهنگ لغات خود، ورشکستگی را حالتی می‌داند که بازگانی «در تجارت زیان‌دیده و بدهی او بیش از دارایی‌اش باشد». وی درماندگی در کسب و تجارت را نیز معادل ورشکستگی می‌داند. با این همه، قانون تجارت از همان سال تصویب (۱۳۱۸) باب یازدهم را به ورشکستگی اختصاص داده و ابعاد و پیامدهای حقوقی آن را مشخص کرده است.

اگرچه ورشکستگی مفهومی است که برای بنگاه‌های اقتصادی و کسب‌وکارها به کار می‌رود، اما بار معنایی آن تنها به این حوزه محدود نشده و وارد فضاها و حوزه‌هایی چون سیاست و فرهنگ و غیره نیز شده است و امروزه گاهی از ورشکستگی سیاسی و ورشکستگی فرهنگی نیز سخن به میان می‌آید. با این همه اما در هفته‌های گذشته یک سخنرانی از فردی آشنا (سخنگوی دولت) این مفهوم را بر سر زبان‌ها انداخت؛ چراکه از ورشکستگی برای توصیف «وضعیت صندوق‌های بانزشتگی» استفاده کرد. اما آیا به کار بردن این مفهوم برای توصیف صندوق‌هایی که در چارچوب قانون تجارت جای نداشته و «بنگاه تجاری - اقتصادی» محسوب نمی‌شوند، قابل قبول و منطقی است؟

■ صندوق‌های بانزشتگی؛ نقدی یا تعهدی؟

بر اساس تعریف و همچنین به استناد قوانین و مقررات، صندوق‌های بانزشتگی متولی دریافت کسورات حق بیمه، تلاش برای حفظ و ارتقای ارزش این کسورات و در نهایت پرداخت مستمری بانزشتگی هستند. از آنجا که فعالیت اصلی و محوری این صندوق‌ها در دریافت و پرداخت پول متمرکز است، بسیاری این صندوق‌ها را بنگاهی اقتصادی قلمداد می‌کنند. این تلقی زمانی پررنگ‌تر می‌شود که فرایند حفظ و ارتقای ارزش کسورات حق بیمه (سرمایه‌گذاری و فعالیت اقتصادی این صندوق‌ها) به میان آید. با این همه باید به روشنی یادآوری کرد که این صندوق‌ها را نباید بنگاهی اقتصادی در نظر گرفت و آنها را در ردیف بانک‌ها یا مؤسسات مالی تجاری قرار داد (بسط این نکته مجال مستقلی می‌طلبد). هرچه هست، برداشت و تلقی رایج و شایع از مفهوم «ورشکستگی» در صندوق‌های بانزشتگی «برآمده و مبتنی بر مقایسه میزان (مبلغ) هزینه‌های پرداختی بابت خدماتی چون مستمری، درمان و... (مصارف) با کسورات حق بیمه دریافتی (متابع) است. به این ترتیب که در برداشت رایج اگر مصارف یک صندوق بانزشتگی بیشتر از منابع آن باشد، صندوق را ورشکسته ارزیابی می‌کنند. به طور مثال در سال ۱۳۸۴ صندوق بانزشتگی کشوری برای تأمین مصارف مستمری خود تا میزان ۴۶ درصد به بودجه دولت وابسته بود اما در سال ۱۳۹۲ این رقم به ۷۶ درصد رسیده است. در کنار این موارد می‌توان به جدول صفحه بعد اشاره کرد. این جدول برآوردی از کسری صندوق‌ها در سال ۱۳۹۳ به تفکیک صندوق‌ها را نشان می‌دهد. نکته حائز اهمیت آن است که سرجمع کسری صندوق‌ها از کل بودجه عمرانی کشور بیشتر بوده است. این در حالی است که



کدام ورشکستگی؟

درباره ورشکستگی صندوق‌های بانزشتگی بسیار سخن می‌رود اما آیا به کار بردن این مفهوم برای توصیف صندوق‌هایی که در چارچوب قانون تجارت جای نداشته و «بنگاه تجاری - اقتصادی» محسوب نمی‌شوند، قابل قبول و منطقی است؟

در بودجه سال ۱۳۹۴ مبلغ ۱۵ هزار و ۵۰۰ میلیارد تومان برای کمک به صندوق‌ها لحاظ شده بود که حتی با این کمک صندوق‌ها دارای ۳ هزار میلیارد تومان کسری بودند*.

اگرچه وقتی پای ورشکستگی به حوزه صندوق‌های بازنشستگی می‌رسد، عمده بحث فزونی مصارف بر منابع یا غلبه خروجی‌ها بر ورودی‌هاست، اما لازم است به چندین نکته در این چارچوب توجه شده و بحث ورشکستگی را با عنایت به این نکات مدنظر قرار داد:

یکم؛ نقش نقدینگی در صندوق‌های بازنشستگی: از جمله مهمترین مؤلفه‌متغیرهایی که در مدیریت صندوق‌های بازنشستگی باید «رصد شده و نوسانات آن با جزئیات پیگیری شود»، جریان نقدینگی صندوق است. این جریان را می‌توان در افق‌های کوتاه‌مدت، میان‌مدت و بلندمدت و همچنین در بازه‌هایی ماهانه نیز دیده‌بانی کرد. اهمیت این مؤلفه از آنجاست که صندوق‌های بازنشستگی موظف و مکلف به پرداخت مستمری هستند و ناتوانی در این امر شکست در انجام مهمترین وظیفه خواهد بود. اگرچه ورشکستگی ناشی از مقایسه منابع و مصارف بوده و دلالت بر فزونی مصارف بر منابع دارد؛ شایان ذکر است که این مفهوم متکی بر برداشتی نقدی از صندوق‌هاست.

دوم؛ ماهیت صندوق: اگرچه برداشت رایج از ورشکستگی در صندوق‌ها، بر اساس مقایسه منابع و مصارف و جریان نقدینگی در این صندوق‌هاست، باید اشاره و توجه به این نکته را جلب کرد که به‌رغم جریان نقدینگی و مبالغ هنگفت و ارقام درشت پول در صندوق‌های بازنشستگی، این صندوق‌ها ماهیتی «نقدی» نداشته و بیش از آن به عنوان صندوق‌هایی «تعهدی» شناخته می‌شوند. با این توضیح که صندوق‌های بازنشستگی در افق‌های بسیار بلندمدت، «موظف- مکلف - ملزم» به ایفای تعهدات در قبال ذینفعان (بیمه‌شدگان خود) هستند. بنابراین ورشکستگی را می‌توان در افق‌های زمانی متفاوت پیگیری و ارزیابی کرد. به طوری که ممکن است صندوقی در افق یک ساله ورشکسته نباشد اما در افقی بلندمدت‌تر، ورشکسته تلقی شود. به بیان دیگر منابع چنین صندوقی در بازه یک ساله، بر مصارف یک ساله آن فزونی دارد. اما در افقی بلندتر، منابع همان صندوق تکافوی تعهدات (مصارف آتی) را نخواهد کرد. بر این اساس، در بررسی و بحث درباره ورشکستگی صندوق‌های بازنشستگی، لازم است به ماهیت تعهدی آنها توجه شود. ناگفته پیداست صندوقی که منابع لازم برای پرداخت مصارف ماهانه را ندارد، از نظر تعهدی وضعیت وخیم‌تری خواهد داشت.

سوم؛ نوع صندوق: یکی از شاخص‌های کلیدی و تعیین‌کننده در وضعیت یک صندوق بازنشستگی شاخص پشتیبانی است. این شاخص که از تقسیم تعداد بیمه‌پردازان به مستمری‌گیران به دست می‌آید، بیانگر توان مالی صندوق در پرداخت تعهدات قانونی است. در شرایط فعلی، بسیاری از کارشناسان و مقامات مسئول برای توضیح و توصیف شرایط صندوق‌های بازنشستگی از این شاخص بهره برده و با اشاره به روند نزولی این شاخص وخامت اوضاع و «ورشکستگی» صندوق‌ها را نتیجه می‌گیرند؛ چراکه متوسط نرخ پشتیبانی صندوق‌های کشور حدود ۳/۶ است. به طوری که در پایان سال ۱۳۹۳ نرخ

پشتیبانی در سازمان تأمین اجتماعی ۶/۱، در صندوق بازنشستگی کشوری ۰/۹۱، در صندوق بیمه اجتماعی کشاورزان، روستائیان و عشایر ۲۹/۱، در سازمان تأمین اجتماعی نیروهای مسلح ۰/۸۹، در صندوق نفت ۱/۴۱، در صندوق حمایت از کارکنان فولاد ۰/۱۵، در صندوق کارکنان سازمان و بنادر و کشتیرانی ۰/۶۲، در صندوق بازنشستگی کارکنان بانک‌ها ۱/۶، در صندوق حمایت از وکلا ۳۸/۵ و در صندوق آینده‌ساز ۲/۶۲ بوده است. اگرچه چنین روایتی را نمی‌توان نادرست قلمداد کرد اما به نظر می‌رسد توجه و عنایت به نکته‌ای می‌تواند تصویر به دست آمده را روشن‌تر کند.

در ادبیات مربوط به بازنشستگی، حداقل از دو نوع صندوق باز و بسته یاد می‌شود. ملاک باز و بسته بودن نیز امکان ورود افراد بیمه‌شده جدید به صندوق است، اگر صندوقی امکان ورود افراد جدید را بسته باشد، صندوقی بسته خواهد بود. بنابراین انتظار می‌رود در صندوق‌های بسته، با مرور زمان تعداد افراد بیمه‌شده کاهش و بر جمعیت مستمری‌گیران افزوده شود. این روند منجر به آن می‌شود که با گذشت زمان منابع (ورودی) کاهش و مصارف (خروجی) افزایش یابد. با گذر از مقطعی خاص، می‌توان انتظار داشت که مصارف بر منابع فزونی یابد. در این شرایط اگر فرایند ارتقای ارزش کسورات (سرمایه‌گذاری‌ها) نتواند کارکرد مورد انتظار را داشته باشند، صندوق دچار ورشکستگی خواهد شد.

توجه به این نکته مهم است. چون در میان ۱۸ صندوق بازنشستگی فعال در کشور، تنها سازمان تأمین اجتماعی و سازمان بیمه اجتماعی روستائیان و عشایر صندوقی بسته قلمداد نشده و سایر صندوق‌های بازنشستگی کشور واجد ویژگی بسته بودن و یا درجه بالایی از بسته بودن هستند. بنابراین وقتی سخن از ورشکستگی این صندوق‌ها به میان می‌آید، در واقع باید توجه کرد که صندوق، به علت «شکست در ارتقای ارزش کسورات» ورشکسته است، نه به علت فرایند اصلی و کانونی آن.

چهارم؛ فراتر از ورشکستگی نقدی: همان طور که ذکر شد بحث ورشکستگی صندوق‌های بازنشستگی از منظر ناتوانی آنها در پرداخت تعهدات قانونی است و بیشتر ناظر بر جریان نقدی و در افق کوتاه‌مدت مطرح می‌شود. با این همه از منظر بسیار کلان‌تر (حتی کلان‌تر از ویژگی تعهدی صندوق‌ها) نیز می‌توان مفهوم ورشکستگی این صندوق‌ها را پیگیری کرد.

بنا بر تعریف، صندوق‌های بازنشستگی در ادامه راهبرد بیمه‌ای در نظام تأمین اجتماعی جای داشته و مسئول جبران برخی از ریسک‌های اجتماعی هستند. از این

منظر (منظر نظام تأمین اجتماعی)، می‌توان از معیار یا شاخص کفایت برای ارزیابی عملکرد این صندوق‌ها بهره برد. بر این اساس به نظر می‌رسد صندوق‌های بیمه‌ای مسئولیت و وظیفه‌ای در قبال کفایت مزایا (کفایت مستمری‌ها برای گریز از فقر) نداشته و این صندوق‌ها باید در چارچوب مقررات و محاسبات بیمه‌ای، مستمری پرداخت کنند. اما از موضع نظام، تأمین اجتماعی با توجه به کارکردهای اجتماعی این صندوق‌ها، می‌توان شاخص کفایت را مدنظر قرار داد. در این معیار صندوق‌ها زمانی کارکرد مورد انتظار را دارند که بتوانند جمعیت هدف را در برابر فقر بیمه کرده و مانع افتادن آنها به زیر خط فقر شوند. در این چارچوب، صندوقی که نتواند چنین کارکردی داشته باشد ورشکسته قلمداد می‌شود. بنابراین به نظر می‌رسد می‌توان ورشکستگی را فراتر از مفهومی نقدی و حتی تعهدی بسط داد و از منظر کارکردی به اهداف غایی نظام تأمین اجتماعی توجه کرد.

در ادامه این بحث، می‌توان به شاخص‌های دیگری نیز اشاره کرد. بر اساس ادبیات نظری موجود، صندوق‌های بازنشستگی باید واجد ویژگی حکمرانی خوب بوده و مطابق موازین آن اداره شوند. در این چارچوب انتظار می‌رود صندوق‌های بازنشستگی، صندوق‌هایی «شفاف، پاسخگو و سه‌جانبه‌گرا» باشند. شاید بتوان آسیب‌پذیری صندوق‌ها را به این حوزه نیز بسط داده و صندوق‌های غیرشفاف، غیرپاسخگو و گریزان از سه‌جانبه‌گرایی را نیز در زمره صندوق‌های آسیب‌پذیر قلمداد کرد.

حال باید از سخنگوی محترم دولت که از قضا بر مسند ریاست سازمان مدیریت و برنامه‌ریزی تکیه زده و تدوین لایحه برنامه ششم توسعه را راهبری کرده و مهیا برای اجرای آن است، پرسید که مراد وی از ورشکستگی صندوق‌ها کدام منظر است؟ وقتی بارها ابراز شده که مسأله صندوق‌های بازنشستگی در کنار مسأله آب و محیط‌زیست و عدم تعادل منطقه‌ای، در زمره اولویت‌های اصلی دولت است؛ سیاست‌های تدوین شده کدام درک از ورشکستگی را هدفگذاری کرده است؟ می‌توان انتظار داشت و از نمایندگان مجلس خواست تا آشکار کنند که در بررسی و ارزیابی خود از لایحه برنامه ششم، وقتی به بحث ورشکستگی صندوق‌های بازنشستگی می‌رسند، تا چه میزان بر ابعاد پرهلوی این مفهوم پر تفسیر در صندوق‌های بازنشستگی عنایت دارند و وضعیت موجود را محک می‌زنند ■

* منبع: «بررسی و تحلیل وضعیت اهم صندوق‌های بیمه‌ای و بازنشستگی ایران»، آذر ۱۳۹۳، معاونت امور اقتصادی، وزارت تعاون، کار و رفاه اجتماعی

نام صندوق / سازمان	کسری (میلیارد تومان)	
	تصویب شده در بودجه	تصویب نشده در بودجه
تأمین اجتماعی	۱۳۲۰	۹۷۰۰
بازنشستگی کشوری	۱۳۵۰۰	۲۲۰۰
تأمین اجتماعی نیروهای مسلح	۸۶۰۰	۴۶۱۰
بازنشستگی کارکنان فولاد	۰	۱۰۰۰
بازنشستگی نفت	۱۶۰۰	۰
جمع	۲۵۰۲۰	۱۷۵۱۰
	۴۲۵۳۰	

بر آورد جمع کسری صندوق‌های بیمه‌ای و بازنشستگی در سال ۱۳۹۳

اقتصاد بی‌پناهان

در حالی که اقتصادهای مشابه ما، دستفروشی را در اقتصاد و شهر خود ادغام کرده‌اند چرا ما کمر به حذف آن از فضای شهری بسته‌ایم؟



آذر تشکر
جامعه‌شناس و عضو اندیشکده رخداده تازه

ابعاد و حجم پدیده دستفروشی روز به روز بزرگ‌تر می‌شود و اشکالش پیچیده‌تر. تا همین چند سال پیش، دستفروشی عبارت بود از تعداد محدودی از وانتی‌ها که اجناس قسطی عرضه می‌کردند و یا واکسی‌هایی که برای رفع نیازهای کوچک و گذری، کار می‌کردند. بعد آرام آرام وزنه‌دارها آمدند و خدمت سادگی را به رهگذاران پیشنهاد دادند. دستفروشی گاه با سالمندی و از کار افتادگی و ناتوانی همراه می‌شد و بعد تا چشم باز کردیم دیدیم دستفروشی دارد با کودکی هم تعریف می‌شود.

اولین امواج وسیع دستفروشی در ایام عید نوروز به شهرها می‌آمد و با بازارهای روز هفتگی که روزهای خاصی از هفته در زمین رهاشده‌ای در شهر تشکیل می‌شد. دستفروشی در شهر زمان و مکان داشت، فرصتی بود برای خریدار و فروشنده برای رد و بدل کردن کالاهای روزمره که ارزانی و تنوع را یکجا داشتند. این بازارهای موقتی که زمان و مکان مشخص و قابل انتظاری داشتند علاوه بر رابطه اقتصادی باعث تشکیل نوعی رابطه اجتماعی هم می‌شدند. با طیب خاطر حاضر بودیم یک روزمان را در جمعه بازار پرسه بزنیم. خرید اساسا با پرسه‌زنی همراه بود و خریدهای اتفاقی و رابطه اجتماعی و نوعی وقت‌گذرانی مطلوب.

اما چند سالی است که دستفروشی ابعاد بسیار پیچیده‌ای پیدا کرده است. از نظر تعداد دستفروشان، از نظر تعداد و گستره فضای شهری که اشغال می‌کنند، از نظر ویژگی‌های دستفروشان، از نظر سیاست‌های برخورد با آنان، از نظر تنش‌ها با تسهیلاتی که ایجاد می‌کنند همه‌وهمه در یک دهه گذشته تغییراتی جدی را شاهد هستیم. دیگر دستفروشی محدود به فضاهای خاصی از شهر نیست. تقریباً در همه جای شهر پراکنده شده است. جاهایی هم که امکان پهن کردن بساط نیست دستفروشان به‌صورت سیار فعالیت می‌کنند. دیگر کمتر کوچهای از شهر است که از حضور وانتی‌ها که پرشور در بلندگوها فریاد می‌زنند در امان باشد. فضاهای ثابت شهری مثل خیابان‌ها و گذرها و اطراف بازارهای رسمی و نیز فضاهای سیار شهری مانند اتوبوس و مترو... همه به تسخیر دستفروشان درآمده‌اند. دستفروشان از نظر کالا و خدماتی که عرضه می‌کنند تنوع زیادی پیدا کرده‌اند. در خیابان که راه می‌روید انواع مایحتاج زندگی توسط دستفروشان به شما پیشنهاد می‌شود، حتی لباس شب مجلل! دستفروشان هم از نظر تعداد و هم از نظر ویژگی‌های اجتماعی‌شان رشد چشمگیری داشته‌اند. دستفروشان دیگر آدم‌های ناتوان و ازکارافتاده نیستند. اغلب جوانان شوخ و شنگ و پرنارزی هستند. رد مشکلات و فشارهای اقتصادی و بیماری و درماندگی در ظاهرشان نیست. زن‌های دستفروش هم زیاد شده‌اند. بخصوص زن‌های جوان که حتی گاهی ظاهری آراسته دارند.

اطلاعات زیادی از تعداد دستفروشان نداریم اما قدم زدن در فضاهای شهری به ما ابعاد عجیب و تعداد زیاد دستفروشان را نشان می‌دهد. لازم نیست آمار چیزی را به ما ثابت کند. براساس یکی از تازه‌ترین تحقیقات

دستفروشان اغلب سرپرست خانوار، متأهل با یکی دو بچه هستند و هیچ درآمد دیگری به‌جز دستفروشی ندارند. سرمایه‌شان بسیار اندک است و بسیاری از آنان بعد از تعدیل نیرو، ورشکستگی و... به دستفروشی روی آورده‌اند. بیشتر آنها قبلاً در حوزه تولید مشغول به کار بوده‌اند و با بروز مشکلاتی مانند اخراج از کار یا مشکلات مالی به دستفروشی روی آورده‌اند. بسیاری از آنان تحت پوشش هیچ نظام بیمه‌ای نیستند و...

رسانه‌ها به‌طور مرتب از برخورد یا ساماندهی دستفروشان حرف می‌زنند و خیابان‌ها عرضه کشمکش و تعقیب و گریز مأموران شهرداری با دستفروشان است. دستفروشان گاه عاصی می‌شوند و مأموران کنترل از دستشان در می‌رود. دستفروشی با بچه‌های قد و نیم‌قد می‌میرد یا جوان دستفروش مستأصلی همه هستی‌اش را جلوی چشم مأموران نابود می‌کند. موبایل‌های شهروندان به‌کار می‌افتد و تصاویر را به اشتراک می‌گذارند. همچنان شهرداری از سیاست ساماندهی دستفروشان حرف می‌زند اما کشمکش ادامه دارد، به‌خصوص در روزهای اسفند ماه هر سال!

غیررسمی اما ناتوان

دستفروشی که با چنین ابعادی در شهرهای ما رواج پیدا کرده است، پدیده‌ای اجتماعی-اقتصادی است و نشان از تشکیل یک اقتصاد عظیم غیررسمی دارد. منظور از اقتصاد غیررسمی بخشی از شیوه‌های زیست اقتصادی است که در قالب روش‌ها و شناسایی‌های رسمی در نمی‌آید. رسم است که در ادبیات اقتصادی ما به نظام بازار سیاه و پولشویی و رانت‌خواری، اقتصاد غیررسمی گفته می‌شود که اتفاقاً این بخش بسیار هم قدرتمند است. اما من در اینجا از اقتصادی حرف می‌زنم که قدرتمند نیست، بی‌پناه است. بدون رانت و پشتیبان است و با بقا پیوند خورده است و تشکیل آن با فرآیندهای نظام سرمایه‌داری گره خورده است.

هرچه نظام سرمایه‌داری قدرتمندتر شود و هرچقدر که روش‌های آن خشن‌تر و جهانی‌تر شود، نابرابری فرصت‌ها را ایجاد می‌کند. نظام سرمایه‌داری خود را با صنایع بزرگ و فروشگاه‌های بزرگ تعریف می‌کند. هم در تولید هم در عرضه و هم در استفاده از منابع به سوی بزرگ‌تر و بزرگ‌تر شدن پیش می‌رود و مشاغل کوچک را زیر پای خود له می‌کند. مشاغل کوچک قدرت رقابت خود را از دست می‌دهند. کارگران اخراج و تعدیل می‌شوند. صاحبان فعالیت‌های اقتصادی خرد ورشکسته می‌شوند و... به هر حال بعضی از آدم‌ها نمی‌توانند خود را به سطح مهارت برای بنگاه‌های بزرگ برسانند، دولت‌ها سیاست‌های تعدیل‌های ساختاری را پیش می‌گیرند و بخشی از نیروی کار اخراج می‌شود و یا حمایت‌های اجتماعی دولت‌ها کم‌رنگ شده یا به کلی حذف می‌شوند. آدم‌ها بیکار می‌شوند و از قطار سریع اقتصاد سرمایه‌دارانه جا می‌مانند. به‌طور کلی می‌توان گفت رشد مناسبات سرمایه‌دارانه در سازوکارها و سیاست‌ها که با نوعی اقتصاد سیاه، رانت‌خواری و انحصار در طول یک دهه گذشته همراه بوده است ردپای خود را به‌طور جدی در تأمین معیشت طبقات پایین و متوسط رو به پایین ایجاد کرده است و اشکال وسیع و پیچیده دستفروشی نتیجه چنین مناسباتی است.

راه ادغام، راه حذف

ناگفته نماند که ما با پدیده وسیعی روبرو هستیم که فقط منحصر به ایران نیست. تقریباً در همه جای دنیا رشد چنین اقتصاد سیال و بی‌پناهی را شاهدیم: زیست غیررسمی مردمان بی‌پناهی که در جستجوی راه‌حل‌های بقا برای حفظ حداقلی از زندگی هستند!

در بعضی از کشورها مانند کشورهای آسیای جنوب شرقی، هند یا کشورهای آمریکای لاتین دستفروشی بیشتر وجه سسنتی دارد. به این معنی که زیست در خیابان چیزی طبیعی و عادی است. تصور خاورمیانه‌ای در مورد تفاوت و تمایز بین خانه و خیابان کمتر به چشم می‌خورد. خیابان جزء زیست مردم است. خیابان متعلق به دولت نیست. به مردم تعلق دارد. افراد جلوی درخانه‌شان یا چند خیابان بالاتر قابلمه بزرگ بار می‌گذارند و با وسایل و امکانات خیلی محدود به جمعیت وسیع رهگذر سرویس می‌دهند. هر ساعتی از روز می‌توان در خیابان غذا خورد. اینکه می‌شنویم آدم‌ها در هند در خیابان می‌خوابند، سوای اینکه نشان از ساختارهای فقر و بی‌سرنوشتی دارد، نمایان‌گر یک ماجرای فرهنگی هم هست: فاصله‌ای که مدرنیته بین خانه و خیابان ایجاد کرده و خیابان را در اختیار دولت قرار داده، خیلی معنا ندارد. در اثر شرایط تاریخی یا شرایط زیست اجتماعی معنی این فاصله‌گذاری از دست رفته است.

این دسته جوامع راه‌حل‌های بسیار اجتماعی برای دستفروشی پیدا کرده‌اند. مدیران شهری در ساماندهی دستفروش‌ها دخالتی ندارند. آنها به نوعی خودسامانده شده‌اند. جای فرد در خیابان بدون سند و مدرک رسمی به رسمیت شناخته می‌شود. جای او به فرزندانش و یا اعضای دیگر خانواده به ارث می‌رسد. چون تحرک طبقاتی شدید نیست، بچه‌ها اغلب فعالیت اقتصادی پدران خود را دنبال می‌کنند. زیست شهری در کشورهای هند و آسیای جنوب شرقی مالبته نه در آنها که به سرعت به سمت الگوی «خیابان تمیز» می‌تازند. زیست درهم تنیده‌ای است. جداسازی‌های سکونت-اجتماعی کمتری وجود دارد. زندگی شهری طبقات مختلف درهم تنیده است.

در هند در یک سیستم اجتماعی بسیار منظم و خود انگیخته جای دستفروش‌ها در شهر معلوم است و اغلب براساس خواست شهروندان مناطق (zones) دستفروشی در عمق محلات تشکیل می‌شود. هرکدام از دستفروش‌ها روزی یک رویه که مبلغی بسیار ناچیز است به اتحادیه خود می‌دهند و اتحادیه دستفروشان با همین یک رویه‌ها بسیار ثروتمند و قدرتمند است. پول در چرخه حمایت از دستفروش‌ها مصرف می‌شود و این اتحادیه در مواقع لازم می‌تواند در سیاست‌های دولت تأثیر بگذارد و حتی در جلسات هیأت دولت شرکت می‌کند یعنی دستفروش‌ها در این جامعه به حدی به رسمیت شناخته شده‌اند که طرف حساب دولت هستند و با دولت مذاکره می‌کنند.

در برخی شهرهای مدرن امروزی هم رویکرد ساماندهی با کمک نهادهای محلی وجود دارد. مثلاً در نیویورک، اگر کسی بخواهد غذا بفروشد، ماشین چرخ‌دار یا کاروان‌های موقت در اختیار او گذاشته می‌شود و جای او کاملاً ثبت شده و شناسایی شده است. مالیات اندکی می‌دهد و مشخص است که چه چیزی عرضه می‌کند و سعی می‌شود کنترل و ساماندهی در سطوح محلی انجام شود.

نظام سرمایه‌داری خود را با صنایع بزرگ و فروشگاه‌های بزرگ تعریف می‌کند. هم در تولید هم در عرضه و هم در استفاده از منابع به سوی بزرگ‌تر و بزرگ‌تر شدن پیش می‌رود و مشاغل کوچک را زیر پای خود له می‌کند. مشاغل کوچک قدرت رقابت خود را از دست می‌دهند. کارگران اخراج و تعدیل می‌شوند. صاحبان فعالیت‌های اقتصادی خرد ورشکسته می‌شوند و... به هر حال بعضی از آدم‌ها نمی‌توانند خود را به سطح مهارت برای بنگاه‌های بزرگ برسانند، دولت‌ها سیاست‌های تعدیل‌های ساختاری را پیش می‌گیرند و بخشی از نیروی کار اخراج می‌شود و یا حمایت‌های اجتماعی دولت‌ها کم‌رنگ شده یا به کلی حذف می‌شوند. آدم‌ها بیکار می‌شوند و از قطار سریع اقتصاد سرمایه‌دارانه جا می‌مانند. به‌طور کلی می‌توان گفت رشد مناسبات سرمایه‌دارانه در سازوکارها و سیاست‌ها که با نوعی اقتصاد سیاه، رانت‌خواری و انحصار در طول یک دهه گذشته همراه بوده است ردپای خود را به‌طور جدی در تأمین معیشت طبقات پایین و متوسط رو به پایین ایجاد کرده است و اشکال وسیع و پیچیده دستفروشی نتیجه چنین مناسباتی است.

به سوی خانه‌دار شدن کارگران مسکن اجتماعی: اولویت زیر ساخت بر ساخت

علی اصغر گل‌سرخ

کارشناس مسکن



مسکن ساخته می‌شود و بعد به فکر ایجاد زیرساخت برای آن می‌افتند که این یک دغدغه بزرگ است. به نظر من در یک سال آینده دولت زمینه و پشتوانه لازم برای ایجاد مسکن برای کسانی که فاقد مسکن هستند را ندارد؛ هرچند به هر حال دولت باید این اقدام را بخصوص برای کارگران و فرودستان انجام دهد. طرح مسکن اجتماعی برای کارگران از سوی دولت، تنها طرح بسیار جدید و ذاتا رو به جلویی است که همه فعالان مسکن و مردم باید از آن پشتیبانی کنند. در اجرای طرح مسکن اجتماعی باید بخش دولتی در کنار بخش خصوصی دست به دست هم دهند تا این طرح را به اجرا گذارند. به نظرم برنامه مسکن اجتماعی برای کارگران می‌تواند مهمترین طرح دولت در سال آینده باشد که هم از یک سو نیروی کار کشور را تقویت کرده و هم از سوی دیگر بخش مسکن را در کشور دارای تحرک و از رکود خارج خواهد ساخت ■

در حوزه مسکن هرچند اطلاعات ما چندان دقیق و به روز نیست اما به زعم من اقدام چندان جدیدی صورت نگرفته است. بیشتر اقدامات ادامه‌دهنده مسیرهای گذشته بوده است. سیاست کلان قابل طرح و بحثی هنوز در حوزه مسکن رخ نداده است. طبیعتا زمینه‌هایی جدید در حال شکل‌گیری است. اما در خصوص انبوه‌سازی‌هایی که در سال‌های اخیر انجام شده، چون پیش‌بینی برای زیرساخت‌های لازم آن صورت نگرفته، اکثرا دچار اشکال شده و به بهره‌برداری نرسیده است. زیرساخت‌ها، ابتدایی‌ترین قدم در ایجاد مسکن برای افراد فاقد مسکن است. در ایران به جای اینکه ابتدا زیرساخت‌ها طراحی و برنامه‌ریزی و سپس مسکن ساخته شود، شاهد هستیم که این فرایند برعکس صورت می‌گیرد. یعنی ابتدا

بسیاری از شهرهای مدرن به این نتیجه رسیده‌اند که وجود دستفروشان در خوانایی خیابان بسیار مهم است. فضاها را سرزنده می‌کند و فضاهای شهری را از حالت بی‌دفاع و جرم‌خیزی و تاریکی می‌آورد. در بسیاری از برنامه‌ریزی‌ها و طراحی‌های شهری روی حضور دستفروشان در فضا حساب می‌کنند.

سیاست حذف دستفروشان از معابر شهری از جمله سیاست‌های نادری است که ظاهرا تنها در ایران با جدیت و اصرار دنبال می‌شود و البته روزبه‌روز نتیجه کمتری هم از آن گرفته می‌شود. در ایران دو نیروی بازار و شهرداری‌ها به دستفروشان یعنی کسانی که از چرخه توسعه رانتي عقب مانده‌اند و راه بقای خود را در دستفروشی می‌بینند فشار وارد می‌کنند. شهرداری با اتکا به ماده ۵۵ شهرداری می‌گوید دستفروشان سد معبر می‌کنند و باید از فضای شهری و از خیابان حذف شوند تا راه باز شود. نایبان سد معبر شهرداری راه‌ها را با مصادره اموال اندک دستفروشان باز می‌کنند. اما چه کسی از سد معبرهای طولانی و مکرر ساخت‌وسازهای بزرگ در شهر می‌پرسد؟ ساخت‌وسازها، آپارتمان‌ها و مجتمع‌های مسکونی و تجاری مجلل، پاساژها و مگامال‌ها در طول ساخته‌شدنشان گاه برای سال‌ها پیاپی‌ها را کاملا اشغال می‌کنند و رفت و آمد مردم را سد می‌کنند. سرمایه‌های بزرگ اجازه هرگونه دخالت و تصرف در فضای شهری را دارند اما فقرا و بیکاران نباید حتی برای بقای خود از فضای شهری بهره ببرند.

بازار هم به دستفروشان فشار وارد می‌کند. بازاری که در ایران در برخی بخش‌ها به‌شدت لجام‌گسیخته شده و می‌خواهد همه فضاهای شهری را از آن خود کند، از برقراری رابطه سلطه با دستفروشان ابایی ندارد. بسیار دیده و می‌شنویم که مغازه‌داران از دستفروشی که روبروی مغازه‌شان بساط کرده درصد می‌گیرند و به نوعی فضای عمومی را خصوصی کرده و آن را می‌فروشند. شهرداری و بازار به آدم‌هایی که از چرخه اقتصاد جامانده‌اند فشار وارد می‌کنند و با اتکا به قانون، راه حذف را موجه جلوه می‌دهند و آنجا که استدلال قانونی جواب ندهد مثل فضاهای مترو و اتوبوس که دیگر طبق قانون، معبر شهری محسوب نمی‌شود تا بتوان از قانون سد معبر برای حذف دستفروشان استفاده کرد رعایت اخلاق و امنیت را مطرح می‌کنند و بازهم راه حذف موجه جلوه داده می‌شود.

در ایران برخی مدیران شهری با هدف حذف دستفروشان روزبه‌روز شرایط نامناسب‌تری را هم برای دستفروشان و هم برای عابران رقم می‌زنند. شرایطی که تعقیب و گریز و هراس و تنازع بقا بر آن حاکم است. در حالی که در تمام دنیا سعی می‌شود با اضافه کردن برخی وجوه فرهنگی و هنری، پیوند پدیده دستفروشی با موقعیت فرهنگی-اجتماعی تقویت شود و تشویق‌کننده درنگ شهروندان در خیابان باشد که باعث ارتقای زیست اجتماعی شهر می‌شود. در ایران روزبه‌روز بیشتر مسئله لاینحل‌تر و حادث‌تر و ناآرام‌تر می‌شود.

در چنین شرایطی آدم‌های مستأصل شروع می‌کنند به پیدا کردن منافذ و راه‌های در رو. بخشی از رشد بیمارگون دستفروشی در مترو به همین دلیل است. ابعاد بیمارگون و کنترل ناشده مسئله اجتماعی جایی تقویت می‌شود که امکان فرار از قانون وجود داشته باشد ■

باید از مسکن اجتماعی کارگران حمایت کنیم

مجلس آینده با ابزارهای قانونی به طرح‌های سازمان تأمین اجتماعی کمک می‌کند

کاظم جلالی

رئیس مرکز پژوهش‌های مجلس



احتمالی را برطرف کنیم تا زمینه را برای ایجاد مسکن اجتماعی فراهم نماییم. ما در مرکز پژوهش‌های مجلس با سازمان تأمین اجتماعی، تفاهمنامه‌ای امضا کرده‌ایم تا در این خصوص بسیار هماهنگ عمل کنیم. فکر می‌کنم رابطه مرکز پژوهش‌ها با سازمان تأمین اجتماعی در کشور اکنون مثال‌زدنی است.

رابطه میان این دو سازمان که با همراهی مدیرعامل تأمین اجتماعی صورت گرفت یک الگوست که بسیاری از سازمان‌های دیگر می‌توانند از آن استفاده کنند. مجلس شورای اسلامی در همه زمینه‌ها کارشناس نیست. معتقدم باید بیشتر به مجلس در این خصوص لایحه ارائه شود. در بحث مسکن اجتماعی هم ما حتما در کارگروه مشترکمان با سازمان تأمین اجتماعی در این خصوص بحث خواهیم کرد. مجلس اگر احساس کند هر قانونی مانع اجرای بحث مسکن اجتماعی برای کارگران است، آنها را اصلاح خواهد کرد. همچنین اگر ببیند نیاز است قوانینی تصویب شود تا طرح مسکن اجتماعی تسریع شود، آن را انجام خواهد داد. این طرح در همه مراحل با همکاری سازمان تأمین اجتماعی اجرا خواهد شد ■

سیاست‌گذاری‌های دولت در بخش مسکن در سال ۹۴ سیاست‌گذاری‌های مناسبی بود اما وضعیت رکود در داخل کشور به گونه‌ای بود که مانع شد تا این سیاست‌ها بتوانند بخش مسکن را در کشور تحریک کنند. بنابراین ما امسال نتوانستیم رکود در بازار مسکن را از بین ببریم. لذا از این جهت لازم است هم مجلس و هم دولت گام‌های مؤثری را برای تأثیرگذاری هرچه بیشتر سیاست‌های مسکن در کشور بردارند تا با از بین رفتن رکود بتوان برای ایجاد مسکن برای کارگران و اقشار فرودست جامعه نیز چاره‌ای اندیشید. با توجه به حجم وسیع اشتغالی که بازار مسکن در کشور ایجاد خواهد کرد و همچنین با عنایت به اینکه علاقه‌مندی بالقوه به سرمایه‌گذاری در بخش مسکن وجود دارد، می‌توان آینده روشنی را برای این بخش در کشور رقم زد. دولت یازدهم طرح مسکن اجتماعی را با عاملیت سازمان تأمین اجتماعی تعریف کرده است. ما قوانینی که برای این طرح در کشور در نظر داریم نسبتا مناسب است؛ هرچند باید عیب و نقص‌های



امیر حسین سادات

تأسیس رسمی
نخستین
اتحادیه
کارگران
خودروسازی
پس از ۳۰
سال گامی
بزرگ برای
احقاق حقوق
این بخش
از طبقه
کارگر ایران
است

در آذرماه سال ۱۳۹۴، اولین اتحادیه کارگران خودروسازی کشور تأسیس شد و طی نخستین جلسه رسمی آن در پانزدهم همین ماه، رئیس، نائب رئیس، خزانهدار و دبیر این تشکل کارگری تعیین شدند. تشکیل این اتحادیه، حاصل مصوبات اعضای شرکت‌کننده در جلسات رسیدگی به رکود خرید خودروی داخلی بوده و علیرضا محبوب، دبیر کل خانه کارگر و رئیس فراکسیون کارگری مجلس، در جشن شب انقلاب در ۲۱ بهمن و در جمع اعضای این اتحادیه تازه تأسیس، به تلوینج به نقش و تأثیر تحریم داخلی خودروی ایرانی در تشکیل این اتحادیه اشاره نمود. او خاطرنشان کرد که اگر اتحاد و نقش کارگران نبود، صنعت خودروسازی نابود می‌شد، لذا مجلس نیز به دولت پیشنهاد کرد تا از این ایستادگی کارگران برای مقابله با تحریم‌های داخلی حمایت کند. البته وی در انتها به لزوم وجود اتحادیه‌ها برای استیفای حقوق کارگران و نیز جای خالی آنها در صنعت خودروسازی نیز اشاره و پذیرش و شنیدن صدای کارگران را لازم دانست؛ البته از عده‌ای یاد کرد که انتظار دارند کارگران نقد نکنند.

اما پاسخ دقیق و مستند به این سؤال که چرا تأسیس اتحادیه کارگران خودروسازی، پس از مدت‌ها و با جدیت مورد توجه قرار گرفت، در حال حاضر ناممکن به نظر می‌رسد؛ چراکه اطلاع و مستندات در این باره در حال حاضر محدود است و تنها می‌توان عوامل مؤثر را در نظر آورد، بی‌آنکه بتوان با جزئیات مدعا را اثبات نمود. اما آنچه که به نظر روشن می‌رسد این است که تأسیس چنین اتحادیه‌ای به دلیل وقوع یک بحران در صنعت خودروسازی و متعاقباً، نگرانی در باب از دست دادن بازارهای داخلی، ممکن شده است؛ بازاری که پیش‌تر و تحت تأثیر تحریم‌ها، عمدتاً به صورت بازاری بلامنازع و انحصاری در اختیار تولیدکنندگان داخلی خودرو قرار داشت. لذا می‌توان حدس زد که تأسیس این اتحادیه،

یک گام به پیش

به مناسبت تأسیس اتحادیه کارگران خودروساز

بوده باشد، تشکیل این اتحادیه برای نیروی کار شاغل در این صنعت و ارتقاء سطح معیشت و قدرت چانه‌زنی آن، بسیار مفید و ضروری است. اساساً در حال حاضر چیزی حدود ۳۰ درصد از کل نیروی کار فعال کشور در بخش صنعتی مشغول به کار هستند، وضعیت معیشت آنها اما شکننده و در بسیاری ابعاد نامطلوب است؛ ناامنی فزاینده شغلی، میزان همواره بالای بیکاری، معضل پایین بودن حداقل دستمزد و مسئله حقوق معوقه و کاهش قدرت خرید، همگی نشانه‌هایی چند از این وضعیت حاد و

برای حفظ انسجام داخلی صنعت خودرو و جلوگیری از همزمانی و همراهی فشار تحریم خرید خودرو از بیرون و نارضایتی‌ها و اعتراضات از درون، بوده باشد. بخش‌های اساسی و مهم صنعت خودروسازی داخلی در ایران، نظیر ایران خودرو، اتحادیه‌های صنفی کارگری، با ویژگی‌های معینی که در جهان متداول است، نداشته‌اند و حتی از برخی نهادهای صنفی بدلی که در قانون کار ایران برای این امر تعبیه شده، نظیر شورای اسلامی کار، در انجام وظایف خود بهره نبرده‌اند. به هر صورت و به هر دلیل که

کارنامه رفاهی پارلمان

بررسی عملکرد مجلس نهم در حوزه رفاه و بیمه‌های اجتماعی

یاسر باقری

پژوهشگر حوزه سیاست‌گذاری و رفاه اجتماعی

در حالی که دوره نهم مجلس شورای اسلامی ماه‌های پایانی خود را می‌گذراند، معاونت پژوهش‌های اجتماعی-فرهنگی مجلس در گزارشی که مردادماه سال جاری منتشر کرده، به بررسی عملکرد خویش در حوزه رفاه و بیمه‌های اجتماعی پرداخته است. گزارش مذکور که مبتنی بر نحوه مواجهه این دوره مجلس با طرح‌ها و لوایح مرتبط با حوزه رفاه اجتماعی تدوین شده، مبنای داوری و تحلیل متن زیر خواهد بود. بر اساس داده‌های گزارش مذکور، برخی از کمیسیون‌های تخصصی نقش اساسی را در حوزه رفاه و بیمه‌ها ایفا کرده‌اند و در ۲۵ مورد از ۳۹ طرح و لایحه ارائه شده در این حوزه (در دوران مجلس نهم)، به عنوان کمیسیون‌های اصلی فعالیت داشته‌اند؛

این کمیسیون‌ها عبارتند از: کمیسیون اجتماعی، بهداشت و درمان، برنامه و بودجه و محاسبات، تلفیق، امنیت ملی و سیاست خارجی. نکته جالب در بررسی فعالیت کمیسیون‌ها، نقش برجسته کمیسیون بهداشت و درمان بوده که با بررسی ۱۳ طرح و لایحه بیشترین سهم را به عهده داشته است. البته در این گزارش مشخص نشده که هر کمیسیون دقیقاً چه طرح‌ها و لوایحی را بررسی کرده و چه نقدها یا تأییداتی بر آن داشته است تا به این طریق بتوان عملکرد آنها را مورد نقد و نظر قرار داد.

با بررسی گزارش مذکور درمی‌یابیم که بخش اعظم فعالیت‌های مجلس مذکور در زمینه مورد بررسی، صرفاً انجام برخی اصلاحات در قوانین بوده است. نکته دیگر در این زمینه این است که فعالیت‌های مجلس در دوره مورد بررسی و معطوف به حوزه رفاه

و بیمه‌های اجتماعی بیش از همه بر بخش اشتغال متمرکز بوده است و بخش اعظم لایحه‌ها و طرح‌های مطرح شده در این مجلس به اشتغال مرتبط بوده که با وضعیت نامناسب اشتغال در وضعیت کنونی، چندان دور از انتظار نبوده است. اما مسئله اساسی در این مورد آن است که در شرایط مذکور، غالب لایحه‌ها و طرح‌ها بیش از آن که در خدمت اشتغالزایی باشد، در جهت افزایش تکلیف بر دوش بیمه‌ها یا دولت بوده است. نکته در خور تأمل دیگر در بررسی عملکرد مجلس در زمینه رفاه اجتماعی این است که این مجلس در دوره‌ای به فعالیت پرداخته که شاخص‌های آماری حاکی از وضعیت بسیار نامناسب اجتماعی، اقتصادی و رفاهی است که محصول بی‌تدبیری‌های دولت قبلی بوده؛ با این حال برای برون‌رفت از چنین وضعیتی کمتر طرح مبتکرانه‌ای در این زمینه ارائه شده است. اگر در گزارش مورد

بررسی، تنها به طرح‌های مصوب توجه کنیم، به موارد زیر دست خواهیم یافت:
- طرح اصلاح عنوان صندوق بیمه اجتماعی روستاییان و عشایر
- طرح رفع موانع اجرایی قانون بیمه‌های اجتماعی کارگران ساختمانی و نحوه مجازات متخلفان
- طرح استفساریه جزء «۱» بند «ب» تبصره «۲» ماده «۷۶» قانون تأمین اجتماعی
- طرح اصلاح قانون بیمه اجتماعی کارگران ساختمانی
- طرح الحاق یک بند به ماده «۲» قانون تشکیل شورای عالی اشتغال
- طرح الحاق برخی از مواد به قانون تنظیم بخشی از مقررات مالی دولت مصوب سال ۱۳۱۱ و اصلاحات و الحاقات بعدی آن
- طرح اصلاح موادی از قانون اجرای سیاست‌های کلی اصل چهل‌وچهارم قانون اساسی

نامطلوب نیروی کار هستند. در چنین شرایطی، توان چانه‌زنی فردی و جمعی نیروی کار با کارفرما و دولت در مذاکره بر سر بهبود معیشت زیستی و شغلی نیروی کار نیز ضعیف و کم‌جان است. به عبارت دیگر، نیروی کار، به‌رغم فشارهای سنگینی که از جانب نیروهای بازار و اقتصاد نامولد کشور متحمل می‌شود، فاقد توان و ابزارهای لازم چانه‌زنی برای بهبود وضعیت خویش است. در این شرایط، با توجه به تحولات ساختاری در بازار نیروی کار ایران (نظیر افزایش قراردادهای موقتی از حدود ۳ درصد به بالای ۹۰ درصد در بیست ساله اخیر، تعدیل‌ها و برون‌سپاری‌های اجباری نیروی انسانی و اخراج گسترده نیروی کار، قطع ارتباط حقوقی کارگر و کارفرما با ورود شرکت‌های پیمانکاری نیروی انسانی، و غیره) از یک سو و عقب‌نشینی رفاهی دولت‌ها و رکود صنایع تولیدی از سوی دیگر، نیروی کار در مناسبات خود با طرفین دیگر بازار، یعنی دولت‌ها و کارفرمایان، همواره موضعی ضعیف داشته و توان چانه‌زنی‌اش برای بهبود وضعیت کاهشی یافته است. هدف از تشکیل تشکلهای کارگری اساساً تقویت توان چانه‌زنی ایشان برای بهبود شرایط کار و معیشت است. این توان چانه‌زنی، تحت تأثیر عوامل مختلفی تقویت یا تضعیف می‌شود و تشکیل اتحادیه‌ها، با متمرکز کردن خواست‌ها و نیازها و مطالبات کارگران، یکی از اساسی‌ترین ابزارهای تقویت توان چانه‌زنی است؛ هرچند که تنها مؤلفه مؤثر بر توان چانه‌زنی نیست. به طور کلی، انواع قدرت چانه‌زنی نیروی کار را می‌توان به دو قسم قدرت چانه‌زنی فردی-ساختاری، و قدرت چانه‌زنی جمعی-تشکیلاتی (یا سازمانی) دسته‌بندی کرد. قدرت چانه‌زنی در ساحت فردی، قدرتی است که از جایگاه و اهمیت فرد به فرد نیروی کار در ساختار تولید نشأت می‌گیرد. این نوع توان ساختاری چانه‌زنی، به دو نوع قابل تقسیم است: نخست توان چانه‌زنی در بازار کار که طبق آن، بسته به میزان عرضه و تقاضا برای نیروی کار، قدرت ایشان برای مذاکره کاهشی یا افزایشی می‌یابد؛ در صورتی که در بازار، تقاضا برای نیروی کار بالا باشد، یا

نیروی کار از تخصص‌های کمیابی که مورد نیاز کارفرمایان است برخوردار باشد، توان بیشتری در تعیین شرایط کار خواهد داشت. به عبارت دیگر، نرخ پایین بیکاری (که به معنی تقاضای زیاد برای نیروی کار است)، مستقیماً توان نیروی کار را در چانه‌زنی با کارفرما افزایش می‌دهد و بالعکس، در شرایطی که نرخ بیکاری بالا بوده و عرضه نیروی کار به مراتب بیش از تقاضای موجود برای آن باشد، قدرت چانه‌زنی ایشان کاهش می‌یابد. لذا این نوع نخست توان چانه‌زنی ساختاری، به تحولات نسبت عرضه و تقاضای نیروی کار در بازار بستگی دارد. نوع دوم این توان ساختاری چانه‌زنی، توان چانه‌زنی در محل کار است. این نوع اخیر، در موقعیت استراتژیک گروه‌های مختلف نیروی کار در بخش‌های کلیدی خط تولید ریشه دارد. به عبارت دیگر، هر اندازه که نقش نیروی کار در بخش‌های مختلف خط تولید بیشتر و ادامه تولید وابستگی بیشتری به نیروی کار داشته باشد، توان چانه‌زنی ایشان افزایش خواهد یافت. برای مثال، کارگران متخصص معدودی که توانایی کار کردن با دستگاه‌ها و ماشین‌های پیچیده را دارند و اگر دست از کار بکشند، غیبت‌شان به سهولت با نیروی کار دیگری قابل جایگزینی نیست، به مراتب توان چانه‌زنی بیشتری دارند تا نیروی کار ساده‌ای که در صورت دست کشیدن از تولید، به راحتی با بخش دیگری از نیروی کار قابل جایگزینی است. کارگران ساده، به دلیل نیاز کمتر خط تولید به تخصص‌شان و نیز قابل جایگزینی بودن‌شان با نیروی کار ذخیره، قدرت چانه‌زنی بسیار محدودتری دارند. مثال بارز دیگر، کارگران بخش حمل و نقل هستند که به دلیل شیوه جدید تولید و مدیریت صنعتی نوین، خط سیر تولید به شدت نیازمند جابه‌جا شدن سریع و به موقع اجزاء تولید است و در صورت توقف کار یا کنسدادی کارگران بخش حمل و نقل، کل خط تولید متوقف و با بحران مواجه می‌شود. به همین دلیل است که کارگران مشغول به کار در این حوزه، همواره قدرت چانه‌زنی تعیین‌کننده‌ای داشته‌اند. آنچه ذکر شد، توان چانه‌زنی فردی نیروی کار است و



تأسیس چنین اتحادیه‌ای به دلیل وقوع یک بحران در صنعت خودروسازی و متعاقباً، نگرانی در باب از دست دادن بازارهای داخلی، ممکن شده است؛ بازاری که پیش‌تر و تحت تأثیر تحریم‌ها، عمدتاً به صورت بازاری بلامنازع و انحصاری در اختیار تولیدکنندگان داخلی خودرو قرار داشت. لذا می‌توان حدس زد که تأسیس این اتحادیه، برای حفظ انسجام داخلی صنعت خودرو و جلوگیری از همزمانی و همراهی فشار تحریم خرید خودرو از بیرون و نارضایتی‌ها و اعتراضات از درون، بوده باشد

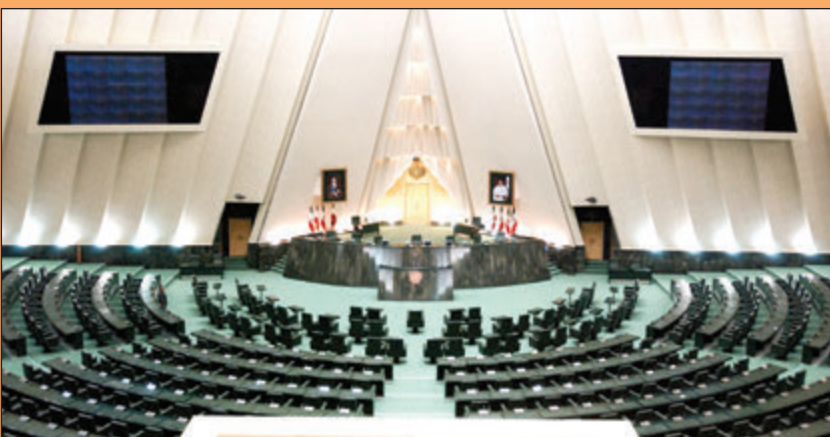
همانطور که گفتیم، به جایگاه و نقش و تأثیر نیروی کار در بازار نیروی کار و نیز در یک خط تولیدی مشخص، بستگی دارد. در مقابل، قدرت چانه‌زنی جمعی یا سازمانی نیروی کار، قدرتی است که حاصل تجمیع و تمرکز مطالبات و خواست‌ها و توان‌های فردی مجموعه نیروی کار است که در قالب یک تشکل صنفی مشترک گرد آمده‌اند و بناسبت مسائل مشترک را پیگیری و حل نمایند. کارگران در تشکلهای کارگری جمع و عضو می‌شوند تا مسائل و مشکلات پراکنده‌شان را که در صورت پیگیری فردی و جداگانه، بخت و امکان حل شدن ندارند، به شکلی متمرکز و با توانی مترکّم پیگیری و حل کنند. برای مثال، مشخصاً می‌توان به مسئله تعیین حداقل دستمزد در انتهای هر سال اشاره کرد: در صورتی که کارگران فاقد یک تشکل صنفی باشند، بطور فردی نخواهند توانست برای افزایش میزان حداقل دستمزد بر دولت و کارفرما تأثیر جدی بگذارند، اما وجود چنین تشکلی می‌تواند این توان و امکان را فراهم آورد. به علاوه، نکته مهمی را که باید در نظر آورد، این است که وجود تشکل صنفی کارگری، می‌تواند کاستی‌ها و ضعف‌ها در توان چانه‌زنی فردی کارگران را نیز جبران کند؛ به ویژه در شرایط فعلی اقتصاد ایران که با نرخ‌های بالای بیکاری مواجه‌ایم، لذا به همین دلیل اغلب کارفرمایان توان تحمیل شرایط کار و میزان دستمزد مورد نظرشان را بر نیروی کار دارند، وجود اتحادیه می‌تواند این شرایط را به شرایطی منصفانه‌تر بازگرداند. جای امید است که انگیزه تأسیس این اتحادیه‌ها نوین کارگران خودروساز، انگیزه‌های گذرا و موقتی نبوده و لوازم کارآمدی چنین تشکلی برای تأمین حقوق و بهبود معیشت و وضعیت نیروی کار، لحاظ شود. چنین تشکلی، علاوه بر پیگیری و حل مسائل روزمره و آنی کارگران، باید به آن دسته از تحولات ساختاری، نظیر موقتی شدن قراردادهای کار و سیاست‌های رفاهی نهاد دولت و کارفرمایان در ارتباط با نیروی کار نیز توجه کند که به طور ریشه‌ای و مداوم، حیات نیروی کار را تحت تأثیر جدی قرار می‌دهد ■

- طرح تعیین تکلیف تأمین اجتماعی اشخاصی که ۱۰ سال و کمتر حق بیمه پرداخت کرده‌اند
- طرح تمدید مهلت اجرای آزمایشی قانون مدیریت خدمات کشوری
عنوان طرح‌های مصوب به‌خوبی گویای آن است که اولاً ابعاد گسترده رفاه اجتماعی مورد توجه قرار نگرفته و ثانیاً عمده مداخلات مجلس نهم منفعلانه بوده و ثالثاً به نظر می‌رسد دامنه اثرگذاری این طرح‌ها بسیار اندک بوده‌اند؛ بنابراین عملکرد مجلس نهم در حوزه رفاه اجتماعی، هم به لحاظ جامعیت، هم به لحاظ فراگیری و هم به لحاظ اثرگذاری قابل نقد است. این نقدها در بافتاری برجسته شده و اهمیت مضاعف می‌یابد که فضای کشور را مورد توجه جدی قرار دهیم. بی‌تردید در شرایطی که نزدیک به یک‌سوم خانوارها در فقر زندگی می‌کنند، نرخ بیکاری به شکل شگفت‌انگیزی بالا و شرایط رکودی بر جامعه حاکم بوده است، انتظار می‌رفت که مجلس شورای اسلامی در جایگاه نماینده مردم فعالانه‌تر و مسئله‌محورتر عمل کند.

در سال‌های گذشته همواره دولت یازدهم متهم به تمرکز بر بحث هسته‌ای و سیاست خارجی و غفلت از مسائل داخلی بوده است، حال باید پرسید نمایندگان ملت به چه مباحثی تمرکز کرده‌اند و چرا در شرایط نامناسب رفاهی موجود، طرح مبتکرانه‌ای در مورد کاهش فقر، آسیب‌های اجتماعی و تبعیض‌های جنسیتی و قومیتی یا گسترش ابعاد و شاخص‌های رفاه اجتماعی در جامعه ارائه نداده‌اند. در مورد چندوچون طرح‌ها و لایحه‌های مطرح شده نیز می‌توان مباحثی را مطرح کرد. از جمله این که «لایحه کاهش ساعت کار زنان شاغل» یا اصلاحاتی در قوانین موجود که منجر به کاهش سن بازنشستگی در برخی گروه‌ها و اقشار می‌شود، با خط‌مشی‌های سیاستگذاری اجتماعی آکادمیک یا تجربه شده در کشورهای پیشرفته در شرایط مشابه همخوانی ندارد. یکی دیگر از اقدام‌هایی که دولت و مجلس درباره چالش‌های موجود حوزه رفاه اجتماعی انجام داده‌اند، در قانون بودجه سال ۱۳۹۲ نمود یافته است. در بند «۱۵-۲۷»

ماده واحده آن به بررسی مشکلات وضعیت بیمه کارکنان صنعت فولاد پرداخته شده است و با توجه به مشکلات جدی ۸۲ هزار بازنشسته، از کار افتاده و بازنمانده و وضعیت بیمه افراد شاغل در این صنعت، قانون مذکور، راه‌چاره در این دیده که صندوق بازنشستگی کارکنان صنعت فولاد را با کلیه وظایف، اموال، دارایی‌ها، سهام، امتیازات،

موجودی، اسناد، اوراق، تعهدات و.. به وزارت تعاون، کار و رفاه اجتماعی منتقل کند. اما تصویب این قانون و تکرار تکالیف وزارت رفاه در قوانین بودجه سال‌های بعد هرگز به حل پایدار مشکلات کارکنان و بازنشستگان مذکور منتهی نشد و اتفاقاً در ماه‌های گذشته شاهد تحصن برخی از این افراد جاری به دلیل معوقات بودیم ■





فرشید یزدانی پژوهشگر اجتماعی

من گفتار خود را به بررسی آماری وضعیت فعلی کشور در مورد ازدواج زودهنگام یا همان ازدواج کودکان و همچنین طلاق کودکان اختصاص می‌دهم. پیش از آن، البته دو نکته را لازم به ذکر می‌دانم. یکی اینکه از نظر من ازدواج و طلاق کودکان، برآمده از متن یک نظام سلطه، چه سلطه مردسالارانه چه سلطه بزرگسالانه، است. ازدواج نوعی عقد و پیمان است که عنصر آگاهی یکی از شروط آن است و کودک یعنی کسی که از نظر آگاهی هنوز دچار نقصان است، نمی‌تواند از این که با ازدواج درگیر چه تعهدی می‌شود و آن تعهد با زندگی او چه می‌کند، آگاه باشد و آن را تشخیص دهد. در کنار تمام مباحث حقوقی که در این زمینه مطرح شد، نقصان جدی دیگری که باید مورد توجه قرار گیرد، تشخیص مصلحت کودک از سوی بزرگسالان و حتی دادگاه است که به ولایت و نیابت از او تشخیص داده می‌شود و کودک را متعهد به ازدواج می‌کند. این تشخیص مصلحت که مرز مشخصی ندارد، خود قابل بررسی است و می‌بایست برای حل مسائل ناشی از آن به‌ویژه از لحاظ حقوقی تلاش کرد.

نکته دوم این است که ازدواج زودهنگام یا همان ازدواج کودکان، در فرایند توانمندسازی و جامعه‌پذیری کودک اخلال ایجاد می‌کند. دختر و پسری که باید برای داشتن زندگی فردی و جمعی مناسب در جامعه توانمند شوند، با ازدواج زودهنگام وارد چرخه‌ای می‌شود که تبعات منفی زیادی دارد که از جمله از نظر فردی، موجب از بین رفتن کودکی فرد، ورود ناگهانی به دنیای مسئولیت‌های بزرگسالی و پیری زودرس جسمی، روانی و جنسی او می‌شود؛ از نظر اجتماعی هم ازدواج کودکان سبب می‌شود جامعه از ظرفیت‌ها و توانایی‌های این افراد محروم

مرجان نمازی: چندی پیش دانشکده علوم اجتماعی دانشگاه تهران میزبان نشست با عنوان «ازدواج زودهنگام کودکان» بود که به همت «انجمن حمایت از حقوق کودکان» برگزار شد. در این نشست، ابتدا خانم عزیز پناه، رئیس هیأت‌مدیره این انجمن، در گفتاری کوتاه ازدواج زودهنگام یا «ازدواج کودکان» را به‌عنوان امری معرفی کرد که به نفع هیچ کودکی نیست و تبعات منفی عدیده‌ای برای این کودکان و کل جامعه در پی دارد؛ به همین منظور به گفته او، انجمن حمایت از حقوق کودکان بعد از تأسیس خود در سال ۱۳۷۳ و بر مبنای «پیمان‌نامه حقوق کودکان»، تلاش‌های بسیاری برای برانگیختن حساسیت جامعه و جلب توجه مسئولان تصمیم‌گیر نسبت به این موضوع داشته است. بعد از این معرفی کوتاه، سه تن از فعالان حقوق کودکان به سخنرانی پرداختند. دکتر بهشید ارفع‌نیا، استاد دانشگاه و وکیل دادگستری از بعد حقوقی به این مسئله پرداخت، دکتر شیرین احمدنیا، عضو هیأت علمی دانشگاه علامه طباطبائی و مدیر گروه جامعه‌شناسی پزشکی و سلامت، ابعاد اجتماعی و اقتصادی علل و تبعات این معضل را بررسی کرد و در نهایت آقای فرشید یزدانی، از فعالان حقوق کودک، با رجوع به آمار موجود که سیر صعودی نرخ ازدواج و طلاق کودکان را نشان می‌دهند، ضرورت طرح این مسئله و توجه به آن را مورد تأکید قرار داد. در زیر خلاصه‌ای از سخنرانی‌ها را می‌خوانید:

هم ریشه‌یابی هم اصلاحات قانونی

آمارهای ازدواج کودکان هشداردهنده‌اند
چه کاری می‌توانیم بکنیم

چرا کودکان عروس می‌شوند؟ عوامل فرهنگی و اقتصادی ازدواج کودکان

شیرین احمدنیا
دکترای جامعه‌شناسی



چرا انسان‌هایی که زیر ۱۸ سال هستند را کودک به حساب می‌آوریم؟ با استناد به کنوانسیون حقوق کودک که به تأیید قریب به اتفاق کشورها رسیده است، کودک به معنای هر فردی است که زیر ۱۸ سال سن دارد. در مقایسه‌ای ساده بین کشورهای کمتر توسعه‌یافته و توسعه‌یافته‌تر ما شاهد آن هستیم که کشورهای کمتر توسعه‌یافته، افراد زمانی که به مرحله بلوغ می‌رسند عملاً قلمرو کودکی را پشت سر می‌گذارند و وارد مرحله بزرگسالی می‌شوند. در واقع در کشورهایی که فرهنگی سنتی‌تر حاکم است زندگی هر فرد دو مرحله را بیشتر پشت سر نمی‌گذارد یا مرحله کودکی و یا مرحله بزرگسالی و مرز بین این دو بسیار باریک است. به عبارتی دوره‌های

بلوغ، مرز بین این دو مرحله می‌شود. حال آنکه در کشورهای توسعه‌یافته‌تر، ما شاهد پدیدار شدن مرحله‌ای به نام مرحله جوانی هستیم. ازدواج کودکان یک مسئله جهانی است و آمارها نشان می‌دهد در کشورهای در حال توسعه، یک نفر از هر سه دختر پیش از رسیدن به سن ۱۸ سالگی ازدواج می‌کند. در حال حاضر بالغ بر ۷۰۰ میلیون زن در جهان وجود دارند که در سنین کودکی ازدواج کرده‌اند. بر اساس گزارش یونیسف از وضعیت جهانی کودکان، در محدوده زمانی بین سال‌های ۲۰۰۵ تا ۲۰۱۳، کشورهای که بالاترین نرخ شیوع ازدواج کودکان را دارند عبارتند از نیجر ۷۶ درصد، آفریقای مرکزی ۶۸ درصد، چاد ۶۸ درصد، بنگلادش ۶۵ درصد، مالی ۵۵ درصد، سودان جنوبی ۵۲ درصد، بورکینافاسو ۵۲ درصد، گینه ۵۲ درصد، مالاوی ۵۰ درصد، موزامبیک

۴۸ درصد، هند ۴۷ درصد؛ بعد هم سومالی، سیرالئون، نیجریه، زامبیا، نیال، ماداگاسکار، اریتره، جمهوری دومینیک، و اتیوپی با ۴۱ درصد در رتبه‌های بعدی قرار دارند. شیوع ازدواج کودکان یعنی درصد زنان ۲۰ تا ۲۴ ساله‌ای که ازدواج‌شان پیش از سن ۱۸ سالگی صورت گرفته است. یونیسف در مورد ایران با توجه به محدودیت‌های دستیابی به آمار دقیق، این رقم را ۱۷ درصد برآورد کرده است. همچنین طبق برآوردهای یونیسف در ایران ۳ درصد از دختران هم پیش از رسیدن به سن ۱۵ سالگی ازدواج می‌کنند. بخشی از عواملی که سبب می‌شوند خانواده‌ها به ازدواج کودکان رضایت دهند، ریشه‌های فرهنگی و اقتصادی دارند. در برخی جوامع ازدواج کودکان یک سنت فرهنگی است که از گذشتگان‌شان نسل به نسل به ارث رسیده و تداوم یافته و

همچنان هم باید این سنت حفظ شود. همچنین در جوامعی که به سبک سنتی همسرگزینی معتقدند (عمدتاً در آفریقا و جنوب آسیا همچنانکه در مناطقی از ایران)، پدران یا سرپرست خانواده معمولاً خود دست به انتخاب شوهر برای دختران می‌زنند و به ازدواج به عنوان یک استراتژی گسترش پیوندهای خانوادگی و نوعی تدبیر اقتصادی (کسب منافع مادی) می‌نگرند. در برخی موارد آن را شیوه‌ای می‌دانند برای حفاظت از دختران در مقابل درگیر شدن‌شان در روابط جنسی نامطلوب یا احتراز از این که مورد تعرض جنسی قرار بگیرند. جنگ و قحطی و اوضاع نامناسب اقتصادی در برخی ممالک هم از جمله مهمترین دلایلی است که خانواده‌ها را وادار می‌کند به ازدواج کودکان راضی شوند. از میان دلایل مخالفت با ازدواج کودکان به چندی از این موارد اشاره می‌کنم: وقتی

مربوط به توزیع استانی ازدواج دختران زیر ۱۰ سال در سال ۹۳ نشان می‌دهد استان خوزستان با ۴۲ نفر و بعد استان زنجان و فارس به ترتیب با ۲۱ و ۱۷ نفر بیشترین آمار را دارند. توجه داشته باشید این آماری است که ثبت شده و بخشی از این ازدواج‌ها که در زمینه قومی - قبیله‌ای اتفاق می‌افتد و دختر به عنوان وجه‌المصالحه مبادله می‌شود، ثبت نمی‌شوند.

اما ما طلاق کودکان هم داریم. در سال ۸۵، ۲۵ هزار نفر کودک مطلقه و حدوداً ۳۷ هزار نفر کودک بیوه داشتیم که سهم روستاییان در این مورد نسبت به جمعیت روستایی کشور بسیار بالاست. از سال ۸۳ تا ۹۳ به طور متوسط سالانه حدود ۱۱۰۰ نفر کودک دختر بین ۱۰ تا ۱۴ سال مطلقه می‌شود و این آمار در مورد کل افراد ۱۰ تا ۱۹ سال به ۲۰ هزار نفر می‌رسد. نسبت طلاق کودکان متناسب با نرخ کل طلاق در کشور افزایش یافته است. نسبت کل طلاق‌ها به ازدواج‌ها در سال ۸۲ حدوداً ۱۰ درصد بوده که این میزان در سال ۹۳ به حدوداً ۲۳ درصد رسیده است. متناسب با آن، نسبت طلاق به ازدواج کودکان نیز از ۴٫۶ درصد در سال ۸۲ به ۸٫۳ درصد در سال ۹۳ افزایش یافته است.

این آمار هشدار جدی برای ماست تا بیشتر به این معضل بپردازیم و از طرق مختلف برای حل آن بکوشیم. ما علاوه بر پیگیری منشأ اجتماعی و اقتصادی این معضل، از جمله گفت‌وگو با مردسالارانه و بزرگسالارانه و نیز فقر اقتصادی باید با تمرکز بیشتری به دنبال اصلاحات قانونی در این حوزه باشیم. از اولین قدم‌ها در این زمینه، می‌تواند تلاش برای حذف امکان صدور گواهی رشدی باشد که دادگاه برای ازدواج کودکان زیر ۱۵ سال می‌دهد و ضمن آن، نیروهای اجتماعی مختلف باید از طریق تلاشی جمعی بکوشند سن قانونی ازدواج را به ۱۸ سال برسانند ■

در سال ۸۵ حدود ۹۴۰ هزار نفر کودک ازدواج کرده داشتیم که از بین آنها بیش از ۸۹۰ هزار نفر دختر و مابقی پسر بودند. از آن سال به بعد گفته شد آمار ازدواج کودکان کاهش یافته در حالی که آمار نشان می‌دهد واقعیت برعکس است. آمار ازدواج دختران بین ۱۰ تا ۱۴ سال که در سال ۱۳۸۳ حدوداً ۲۰ هزار نفر در سال بود، در سال ۱۳۹۳ به ۴۰ هزار و ۴۰۰ نفر رسیده است.

کودکان می‌شود، آسیب‌های جدی‌ای در پی دارد که بسیار نگران‌کننده است. بنابراین تلاش برای بررسی علل و همچنین تبعات اجتماعی و اقتصادی این مسئله بسیار ضروری است. برای این کار و حل مسئله ازدواج و طلاق کودکان و رفع مشکلات ناشی از آن، دسترسی به آمار و اطلاعات در این مورد یک ضرورت مهم است که متأسفانه برخی مسئولان از ارائه آنها خودداری می‌کنند و این درد را پنهان نگاه می‌دارند. آنها گاهی تلاش ما را سیاه‌نمایی اطلاق می‌کنند، در صورتی که قصد ما بررسی واقعیت برای کمک به حل مشکلی است که همه ما دغدغه آن را داریم.

به هر حال من قصد دارم در اینجا نگاهی به آمار رسمی ازدواج و طلاق کودکان از سال ۸۵ تا آخر نیمه اول سال ۹۴ بیا ندام. در سال ۸۵ حدود ۹۴۰ هزار نفر کودک ازدواج کرده داشتیم که از بین آنها بیش از ۸۹۰ هزار نفر دختر و مابقی پسر بودند. از آن سال به بعد گفته شد آمار ازدواج کودکان کاهش یافته در حالی که آمار نشان می‌دهد واقعیت برعکس است. آمار ازدواج دختران بین ۱۰ تا ۱۴ سال که در سال ۱۳۸۳ حدوداً ۲۰ هزار نفر در سال بود، در سال ۱۳۹۳ به ۴۰ هزار و ۴۰۰ نفر رسیده است. آمار ازدواج دختران زیر ۱۰ سال که با تشخیص مصلحت ولی اتفاق افتاده در سال‌های بین ۸۶ تا ۹۰، سالانه به‌طور متوسط به حدود ۵۵۰ نفر رسیده که بخشی از آنها ازدواج دختران زیر ۱۰ سال با مردان بالای ۴۵ سال بوده است.

در سال ۹۳ نسبت ازدواج دختران زیر ۱۹ سال به کل ازدواج‌های کشور ۳۵ درصد بوده، که ۶ درصد آن مربوط به دختران زیر ۱۵ سال است. با رجوع به توزیع استانی این ازدواج‌ها شاهدیم در سال ۹۳ استان خراسان رضوی از ازدواج حدوداً ۷ هزار و ۶۰۰ دختر بین ۱۰ تا ۱۴ سال رتبه اول را دارد و بعد از آن دو استان آذربایجان شرقی و فارس قرار دارند. داده‌های



اقتصادی کمتری دارد، چه در بین طبقات اقتصادی - اجتماعی، چه در بین شهرهای یک کشور و حتی بین کشورهای مختلف، نرخ ازدواج کودکان در این بخش‌ها بالاتر است. اگر خانواده را به عنوان یک واحد اقتصادی در نظر بگیریم، این خانواده یک واحد اقتصادی ناقص است که سهم تولید و توزیع منابع در آن کمتر است چرا که نقش آن در تولید کمتر و دستمزد کودکی پایین‌تر است. همچنین از نظر اجتماعی، این مسئله به‌ویژه وقتی منجر به طلاق

هم سن و سالان خود ارتباط برقرار کنند، تجربیات‌شان را با هم مرور کنند و از احساس انزوا و آسیب‌پذیری‌شان بکاهند. این برنامه‌ها می‌تواند اعتماد به نفس و حس خود اثر بخشی این دختران را ارتقا بخشد؛ به‌ویژه برای دخترانی که به نهادهای آموزشی رسمی دسترسی ندارند ■

خواهد بود. این فضاها می‌تواند برای ایشان هم فضای یادگیری باشد و فرصتی را برای ارتقای مهارت‌های اجتماعی و ارتباطی و حرفه‌ای‌شان به دنبال داشته باشد، هم فضایی غیررسمی باشد که آنها بتوانند از طریق آن روابط دوستی زیادی با مربیان و سایر دختران شکل دهند، با دختران

برای بالفعل کردن استعدادهایشان فعالیت می‌کند. همچنین این شکل نظریه‌ای با هدف معرفی رویکردهای ضروری برای مقابله با ازدواج کودکان ارائه کرده است. در چارچوب این نظریه چهار مؤلفه برای ایجاد هماهنگی و هم‌افزایی تلاش‌های جمعی معرفی می‌شوند: توانمند کردن دختران، بسیج خانواده‌ها و اجتماعات محلی، تأمین و تدارک خدمات، ایجاد و کاربست قوانین و سیاست‌ها. هدف اصلی از توانمند کردن دختران، آموزش آنها و کار کردن با ایشان این است که آنها بتوانند دانش و مهارت‌های مختلفی کسب کنند، به حقوق‌شان آگاه شوند و از حقوق‌شان بهره‌گیری کنند، همچنین در شبکه‌هایی حمایتی با هم ارتباط بگیرند. کمک به این دختران و خانواده‌هایشان می‌تواند آنها را به کارگزاران تغییر تبدیل کند چرا که آنها با آگاهی از نقش‌های دیگری که می‌توانند در جامعه یا اجتماع خود برعهده بگیرند، قادر خواهند بود مسیر جدیدی را در زندگی برای خود و اطرافیانشان بگشایند. همچنین تأمین برنامه‌های تربیتی و آموزشی در فضاها امن بسیار مفید

ازدواج در سن پایین صورت می‌گیرد، به تبع آن و با توجه به فشارهای فرهنگی، بارداری زودرس نیز اتفاق می‌افتد، یعنی بارداری در شرایطی که بدن مادر نوجوان به بلوغ خود نرسیده است. در چنین شرایطی بارداری، زایمان و شیردهی سبب می‌شود سلامت و بقای مادر و کودک هر دو به خطر افتد. در کشورهای با درآمد متوسط و پایین دنیا مرگومیر مادری، حاملگی و عوارض زایمان در صدر علل مرگومیر دختران ۱۵ تا ۱۹ ساله قرار دارد. اگرچه اصطلاح حاملگی نوجوانان را معمولاً برای شرایطی به کار می‌برند که حاملگی خارج از کانون ازدواج صورت گرفته باشد، اما واقعیت‌های آماری جهانی حکایت از این دارد که ۹۰ درصد بارداری‌های نوجوانان اتفاقاً در چارچوب ازدواج و خانواده به وجود آمده است. تشکیلی بین‌المللی تحت عنوان «دخترپچه، نه عروس» وجود دارد که خود متشکل از بیش از ۵۰۰ سازمان جامعه مدنی از هفتاد کشور دنیاست. این تشکل و سازمان‌های زیرشاخه‌اش در جهت پایان دادن به ازدواج کودکان و توانمندسازی دخترانی که ازدواج کرده‌اند و کمک به آنها



فراز و فرود سن ازدواج

سیر تحولات قانون درباره حداقل سن ازدواج چگونه بود؟

دکتر بهشید ارفع نیا

حقوقدان



در قوانین ایران، یکی از شروط اصلی نکاح، اهلیت یا توانایی قانونی برای عقد نکاح است. اهلیت در نکاح قواعد و خصوصیات ویژه‌ای دارد که چند نکته در مورد آن مطرح است: ۱) مرد و زن باید به سن بلوغ مقرر در قانون رسیده باشند، ۲) بجز استثنائاتی ولی باید با ازدواج موافقت کند و اهلیت با اجازه او کامل می‌شود، ۳) ازدواج سفیه یا مجنون نیز تابع احکام خاصی است که خارج از بحث فعلی ماست. در مورد نکته اول، سن بلوغ از نظر لغوی یعنی رسیدن به چیزی و از نظر فقهی یعنی رسیدن به سنی است که از نظر جسمی و جنسی شخص به حد کافی رشد کرده و آماده تولید مثل شده است که در قانون مدنی ما به آن «قابلیت صحی ازدواج» می‌گویند. در فقه شیعه امامیه، سن بلوغ برای دختر ۹ سال تمام قمری و برای پسر ۱۵ سال تمام قمری است. اما طبق قانون، تنها سن بلوغ کافی نیست و باید دختر و پسر علاوه بر آن، رشید شده باشند یعنی بتوانند

قانونگذار با توجه به اهمیت ازدواج و آثار فردی و اجتماعی آن، زبان ازدواج خردسالان برای سلامت جسمی و روحی زوج و فرزندان ناشی از آن، ازدواج در سنین پایین را مصلحت ندانسته بود

مصلحت خود را تشخیص دهند و در واقع اراده آنها در ازدواج یک رکن اساسی به شمار می‌آید. ما در اینجا سه ماده قانون مدنی را مورد بحث قرار می‌دهیم که مربوط به موضوع ماست. مهمترین آن ماده ۱۰۴۱ قانون مدنی است. قانون مدنی سال ۱۳۱۳، به‌رغم اینکه در ماده ۱۲۱۰، بنا به فقه شیعه سن بلوغ برای دختر و پسر ۹ و ۱۵ سال قمری اعلام شده، اما در ماده ۱۰۴۱ حداقل سن ازدواج را برای دختر ۱۵ سال و برای پسر ۱۸ سال تعیین کرده بود. با توجه به اهمیت ازدواج و آثار فردی و اجتماعی آن، زبان ازدواج خردسالان برای سلامت جسمی و روحی زوج و فرزندان ناشی از ازدواج، و با عنایت به اینکه ازدواج یک امر شخصی تلقی می‌شود که خود شخص باید درباره آن تصمیم بگیرد و طفل خردسال نمی‌تواند تصمیم و اراده‌ای واقعی و جدی داشته باشد، قانونگذار ازدواج در سنین پایین را مصلحت ندانسته بود. در مواردی خاص، با توجه به بلوغ جسمی و جنسی دختر و پسر و بنا به مصالح جسمی یا روانی یا حیثیتی دختر، با اجازه ولی و با پیشنهاد دادستان و تصویب دادگاه، تخفیفی در این مورد صورت می‌گرفت که آن هم البته شامل دختران کمتر از ۱۳ سال و پسران کمتر از ۱۵ سال نمی‌شد. در قانون حمایت خانواده ۱۳۵۳ و اختصاصاً در ماده ۲۳ سن ازدواج مورد بازبینی قرار گرفت و برای دختر به ۱۸ سال و برای پسر به ۲۰ سال افزایش یافت. در این مسأله نیز موارد خاص در نظر گرفته شده بود که البته باز هم شامل دختران کمتر از ۱۵ سال نمی‌شد. این قانون به‌رغم اینکه با اوضاع و شرایط اجتماعی آن زمان تناسب یافته بود، بعد از انقلاب به بهانه عدم تطابق با عرف و سنت نسخ شد.

در تاریخ ۱۳۶۱/۱۰/۸، ماده ۱۰۴۱ قانون مدنی به دلیل اینکه مغایر با شرع تشخیص داده شد، مورد اصلاح قرار گرفت و سن ازدواج را به سن بلوغ فقه شیعه یعنی ۹ و ۱۵ سال قمری تمام برای دختر و پسر کاهش داد و ازدواج کودک قبل از بلوغ را با اجازه ولی و به شرط رعایت مصلحت مولی علیه مجاز اعلام کرد. البته برخی از فقها عقد صغیر اعم از ممیز و غیر ممیز را - سن ممیز نیز در قوانین ایران بارها تغییر کرده و در حال حاضر در قانون سن ممیز مشخصی نداریم اما معمولاً ۱۳ سال است - باطل و برخی هم آن را غیر نافذ می‌دانند یعنی بعد از بلوغ، خود فرد یا ولی او می‌تواند آن عقد را رد یا تنفیذ کند. از آنجایی که ماده ۱۰۴۱ اصلاح شده در سال ۶۱ با واقعیت‌های اجتماعی و مصلحت صغیر سازگار نبود، در ۷۹/۹/۲۷ مجدداً اصلاح شد و حداقل سن ازدواج را به ۱۳ و ۱۵ سال تمام شمسی برای دختر و پسر رساندند. این تغییر، از سوی شورای نگهبان رد اما در نهایت توسط مجمع تشخیص مصلحت نظام تصویب شد. البته در اینجا هم با رعایت شرط مصلحت، ولی می‌تواند اذن خود را جایگزین رضایت دختر و پسر کند و اجازه ازدواج زیر این سن مقرر را بدهد. ضمانت اجرایی ماده ۱۰۴۱ برای جلوگیری از ازدواج خارج از سن مقرر، فقط ماده ۶۴۶ قانون مجازات اسلامی بود که در سال ۱۳۷۵ تصویب شد و ضمن تعیین مجازات انضباطی برای سردفتری که این ازدواج را ثبت کرده، ۶ ماه تا دو سال حبس تعزیری را برای فرد خاطی تعیین کرده بود. اما همین ماده هم در قانون حمایت خانواده‌ای که در اسفند سال ۱۳۹۱ تصویب شده است، نسخ شد. نکته دوم در مورد اهلیت در ازدواج، موضوع ولایت

ضعف ارژدها

تضعیف نرخ ارز و کاهش رشد اقتصادی در چین

آزاده شعبانی

در آثانی فرایند مداوم کاهش ارزش پول چین، بانک خلق چین اعلام کرد که این بانک تصمیماتی جهت تسریع کاهش ارزش واحد پول چین اتخاذ کرده که این تصمیمات ممکن است سبب رقابت در کاهش ارزش پول در کشورهای متکی به صادرات در آسیا و حتی سایر کشورهای جهان شود. ماه گذشته و در شرایطی که «رهنمینی» به پایین‌ترین سطح خود در برابر دلار آمریکا در چهار سال گذشته رسید، بانک خلق چین اعلام کرد که قصد دارد سیاست تثبیت ارزش رهنمینی را ملغی اعلام کند. بر این اساس در آینده ارزش رهنمینی دیگر نه صرفاً توسط دلار بلکه با در نظر داشتن یک مجموعه از ارزهای خارجی تعیین خواهد شد و این مسئله زمینه را برای کاهش هرچه بیشتر ارزش پول ملی چین فراهم خواهد کرد (کاهش ارزش پول ملی سیاستی خودخواسته است که دولت چین

در جهت کمک به کمپانی‌های چین برای رقابت آسان‌تر با سایر کشورها اتخاذ کرده است - توضیح مترجم) اما نرخ فزاینده ارزش دلار، بانک خلق چین را وادار به مداخله در جهت حفظ ارزش رهنمینی کرده است. این فرایند منجر به کاهش شدید میزان ذخایر ارز خارجی تا میزان ۳/۴۳ تریلیون دلار تا ماه نوامبر شده که این رقم نسبت به ماه ژوئن ۲۰۱۴ بیانگر ۱۴ درصد کاهش است و البته چنانکه وزارت خزانه‌داری آمریکا در اواخر هفته جاری افزایش در ارزش دلار را اعلام کند، رهنمینی نیز تحت فشار بیشتری قرار خواهد گرفت. سیر نزولی کاهش ارزش رهنمینی که منجر به کاهش درآمدهای حاصله از صادرات در چین شده، زنگ خطری برای سایر کشورهای آسیایی که متکی به صادرات هستند و همچنین از رکود اقتصاد جهانی آسیب‌دیده‌اند، به صدا درآورده است. این مسئله همچنین خطر رقابت بین‌المللی بر سر کاهش ارز ملی را افزایش داده است چراکه تمام کشورها در این شرایط درصد

خواهند بود تا با کاهش ارزش پول ملی خود در برابر دلار، محصولات خود را ارزان‌تر کرده و به کمپانی‌های خود، قدرت رقابت بیشتری در بازار جهانی بدهند. «جیسن داو»، تحلیلگر بانک «سوسیتیه ژئرال»، ماه گذشته هشدار داد کاهش هرچه بیشتر ارزش رهنمینی، خطر نزاع بین‌المللی بر سر کاهش ارزش پول ملی را چه به شکل مستقیم از طریق سیاستگذاران و چه به شکل غیرمستقیم و از سرمایه‌گذاران، افزایش داده است. «یوانس ریچارد»، نویسنده بخش اقتصادی «دیلی تلگراف انگلستان»، نیز هشدار داده است که بزرگ‌ترین پیشرای اقتصاد جهانی در ماه‌های اخیر این است که دولت چین از مقاومت در برابر کاهش ارزش پول ملی دست بردارد و بدین‌سان موجب کاهش شدید قیمت کالاها در اقتصاد جهانی شود. وحشت اینکه چین به نزاع بین‌المللی بر سر کاهش نرخ ارز ملی بپیوندد، موجب نگرانی عمیق نخبگان و سرمایه‌داران در لندن شده است. ریچارد هشدار داده است که

کاهش قابل توجه در ارزش پول ملی چین به کشمکش و منازعه ارزی در آسیا و سایر نقاط دنیا دامن می‌زند و می‌تواند بحران سال ۱۹۹۸ را در مقیاسی وسیع‌تر و خطرناک‌تر تکرار کند. در بحران سال‌های ۹۸-۱۹۹۷ چین به دلیل تلاش در حفظ ارزش رهنمینی و عدم کاهش آن در مقابل دلار و کمک به ثبات بازارهای مالی تحسین شده بود اما اکنون چین به‌عنوان تهدیدی بزرگ برای ثبات بازارهای مالی در نظر گرفته می‌شود. از جمله عواقب تضعیف ارزش پول ملی در چین، کاهش نرخ رشد اقتصادی این کشور است؛ مسئله‌ای که می‌توان آن را به‌وضوح در آمارهای منتشر شده ماه گذشته دید. آمارهای تجارت بین‌المللی چین دچار کاهش قابل توجهی شده است؛ از جمله واردات چین که در نوامبر، نسبت به سال گذشته، کاهش ۸.۷ درصدی داشته و صادرات چین نیز نسبت به سال گذشته دچار کاهش ۶.۸ درصدی شده و بیش از ۵ درصد نسبت به ماه اکتبر سقوط داشته است. نرخ رشد سالیانه چین در اواخر سپتامبر

به‌عنوان آخرین نکته به بررسی این موضوع از نظر کنوانسیون حقوق کودک می‌پردازیم که ما در سال ۱۳۷۲ به آن پیوستیم. این پیمان‌نامه شامل ۴۱ ماده است که کشورهای عضو موظف به رعایت آنها هستند. از جمله مواردی که در این کنوانسیون به آنها پرداخته شده و به موضوع ما مربوط است، عبارتند از کشورهای عضو برای حمایت از کودکان در برابر خشونت‌های جسمی و روانی - که ازدواج زود هنگام مصداقی از آن است - هر گونه آزار، بی‌توجهی و سهل‌انگاری باید اقدام‌های قانونی و اجتماعی مناسب را اتخاذ نمایند و آموزش‌های لازم را برای جلوگیری از این مسائل به عمل آورند (بند ۱ ماده ۹)، کشورهای عضو والدین و سایر سرپرستان کودک باید از حق تمام کودکان به رشد جسمی، ذهنی، روانی و اخلاقی حمایت کنند و امکانات لازم را برای آنها فراهم نمایند (بند ۲ و ماده ۲۷)، در امور خصوصی، خانوادگی یا مکاتبات کودکان، نمی‌توان خودسرانه یا به طور غیرقانونی دخالت کرد (بند ۱ و ماده ۱۶) - که ازدواج زود هنگام و ولایتی کودکان مصداقی برای مغایرت با این ماده است، کودکان حق دارند در مسائلی که مربوط به خودشان است، آزادانه اظهار نظر کنند و تصمیم بگیرند (بند ۱ ماده ۱۲) و هیچ کس حق ندارد کودکان را مجبور به انجام کارهایی کند که مناسب سن آنها نیست (ماده ۳۲)؛ اما قانون ما با اینکه سن ۱۵ سال برای دختر و ۱۸ سال برای پسر را برای ازدواج در نظر گرفته، همچنان ازدواج زیر سن بلوغ از طریق اذن ولی و به عبارتی اجبار کودک به ازدواج از سوی ولی را مجاز دانسته و آزاد گذاشته است ■

ماده ۱۲۱۰ قانون مدنی دختر و پسر ۹ و ۱۵ ساله را هم بالغ و هم رشید می‌داند که می‌توانند برای مسائل غیرمالی از جمله در مورد ازدواج و طلاق طرح دعوی کنند، اما برای مسائل مالی، این ماده قانونی خودش را قبول ندارند و طرح دعوی مالی از سوی این افراد را منوط به صدور حکم رشد در مورد آنها می‌کند

کرد. از آنجایی که دخالت در ازدواج دختر بالغ، امری خلاف اصل است، قانونگذار برای آن حدودی قائل شده است: (۱) اذن دخالت تنها خاص پدر یا جد پدری است و اگر آنها محجور، غایب یا متوفی باشند، اجازه شخص دیگری لازم نیست، (۲) فقط شامل دختری می‌شود که باکره باشد و دختری که بنا به دلایل مشروع یا نامشروع بکارت نداشته باشد، ولایت بر او ساقط می‌شود، (۳) در صورتی که ولی بدون علت موجه با ازدواج دختر بالغ مخالفت کند، ولایت از او ساقط می‌شود و دختر می‌تواند به همراه فرد مورد نظرش به دادگاه مراجعه کند و با اجازه دادگاه ازدواج نماید.

نکته دیگری که باید به آن پرداخت، موضوع طرح دعوی مربوط به ازدواج و طلاق از سوی افراد کمتر از ۱۸ سال است. ماده ۱۲۱۰ قانون مدنی، طبق فقه شیعه پایین‌ترین سن یعنی ۹ سال برای دختر و ۱۵ سال برای پسر را هم به‌عنوان سن بلوغ و هم به‌عنوان سن رشد تعیین کرده که این بسیار محل بحث بوده است، چون هم این سن بسیار پایین است و هم اینکه سن بلوغ و سن رشد کاملاً متفاوت هستند. به هر حال این ماده قانونی، دختر و پسر ۹ و ۱۵ ساله را هم بالغ و هم رشید می‌داند که می‌توانند برای مسائل غیرمالی از جمله در مورد ازدواج و طلاق طرح دعوی کنند، اما برای مسائل مالی، این ماده قانونی خودش را قبول ندارد و طرح دعوی مالی از سوی این افراد را منوط به صدور حکم رشد در مورد آنها می‌کند. در مورد طرح دعوی پدر یا جد پدری علیه دختری که بدون اجازه ولی ازدواج کند هم باید گفت از آنجایی که اصل بر بقای ولایت است، این دختر است که باید به دادگاه اثبات کند که ولی بدون علت موجه مخالفت کرده، نه اینکه ولی ثابت کند علت مخالفت او موجه بوده است.

در ازدواج است که در بالا اشاراتی به آن داشتیم. قبل از انقلاب در حقوق مدنی، نکاح را امری شخصی می‌دانستند که به جز در مورد مجنون، اراده طرف نکاح از شرایط اساسی نکاح بود و وی نمی‌توانست بدون رضایت صغیر به ولایت از او عقد نکاح را ببندد. اما با اصلاح ماده ۱۰۴۱ در سال ۶۱، نکاح دختر یا پسری که به سن بلوغ نرسیده به ولایت تجویز شد. البته بنا به این ماده، اگر ولی مصلحت فرد را رعایت نکرده باشد، مثلاً برای دختر مهریه‌ای کمتر از مهرالمثل تعیین کرده و یا از بین خواستگاران دختر، فرد ناشایستی را برگزیده باشد. برخی این عقد را باطل و برخی دیگر آن را غیرنافذ (تنفیذ یا رد بعد از بلوغ) می‌دانند. ولایت در فقه شیعه و همچنین در قانون مدنی ما، شامل پدر یا جد پدری می‌شود و تنها این دو هستند که به عنوان اولیای قهری می‌توانند اذن ازدواج صغیری را که به سن بلوغ نرسیده است، بدهند و حتی وصی منصوب از سوی آنها نیز ولایتی در این مورد ندارد. ماده ۱۰۴۳ در قانون مدنی به اجازه ولی در مورد ازدواج دختر پرداخته است. طبق قانون مدنی سال ۱۳۱۳، برای ازدواج دختری که هنوز شوهر نکرده، حتی اگر به سن ۱۸ سال رسیده باشد، اجازه ولی قهری ضروری بود. اما اگر ولی بدون دلیل با ازدواج دختر مخالفت می‌کرد، دختر می‌توانست به دادگاه مراجعه کند، دادگاه به ولی ایلای می‌کرد که برای رضایت مراجعه کنند و در غیر این صورت ۱۵ روز بعد دختر می‌توانست بدون اذن ولی و با اجازه دادگاه ازدواج کند. بعد از انقلاب ماده ۱۰۴۳ دو بار در سال‌های ۶۱ و ۷۰ اصلاح شد و اجازه ولی قهری را برای ازدواج دختری که هنوز باکره باشد، حتی اگر به سن بلوغ رسیده باشد، ضروری اعلام



صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی همراه با کارشناسان مالی از این پیشنهاد پشتیبانی کنند.

با این حال «فایننشال تایمز»، ماه پیش اشاره کرد که هیچ کس متقاعد نشده است که خدمات در چین از عهده این صنعت تولیدی راکد برآید. «ژان پل اسمیت» گفت که بخش خدمات به‌شدت با بخش تولید به‌هم پیوسته است. او هشدار داد که چین، احتمال تجربه یک رکود ناگهانی همچون رشد صفر را در چند سال اخیر، خواهد داشت ■

بودند و به دستمزدهای پرداخت‌نشده، تعطیلی کارخانه و ادغام شرکت‌ها معترض بودند.

در این میان، طرح‌های دولتی برای گذار به‌سوی اقتصاد خدماتی شامل تجدیدساختار بازار و گشودن بخش‌های خدماتی به روی شرکت‌های خارجی با شکستن تسلط فعلی شرکت‌های دولتی است. با توجه به فرصت‌های سودآور که برای سرمایه‌گذاران خارجی فراهم می‌شود این مسئله تعجب‌آور نیست، اگر مؤسسات جهانی بزرگی همچون

رکود در بازار املاک، در کنار رکود در صادرات صنعتی با مازاد ظرفیت تولیدی در صنایع بنیادی همچون فولاد همراه شده است. چین بزرگ‌ترین تولیدکننده فولاد در جهان است که حدود نیمی از کل تولید ۶.۱ میلیارد تنی است. تحلیلگران اقتصادی می‌گویند امسال چین ۴۴۱ میلیون تن بیشتر از میزانی که می‌تواند مصرف کند، فولاد تولید خواهد کرد. در تلاش برای دفع موج ورشکستگی موجود، دولت چین در حال تشویق تولیدکنندگان فولاد به صادرات است و تعرفه صادرات چدن خام و ورقه‌های فولاد را کاهش داد.

امسال تا پیش از ماه نوامبر، چین بیش از ۱۰۰ میلیون تن صادرات داشت (که بیش از کل تولید هر کشور دیگری در جهان به جز ژاپن است). با این حال صادرات فولاد چین نه‌تنها در جذب ظرفیت مازاد ناموفق بود بلکه همچنین دولت چین نگران است که این موج ورشکستگی در تولید منجر به بیکاری و به تبع ناآرامی‌های اجتماعی گسترده در کشور شود. به گزارش بولتن کار مستقر در هنگ‌کنگ، تعداد اعتصابات در چین، بالاترین میزان در سال جاری بوده است. بیشتر کارگرانی که در چین اعتصاب کردند در بخش‌های تولید و ساخت‌وساز

سال جاری به ۶.۹ کاهش یافته که این رقم، پایین‌ترین رشد سالانه از سال ۲۰۰۹ و در زمان فراگیری بحران مالی جهانی بوده است و نیز ۷ درصد از آنچه دولت پیش‌بینی کرده بود کمتر است. با این حال رشد اقتصادی سریع چین، عمیقاً به ادغام آن در اقتصاد جهانی به مثابه صحنه برتر نیروی کار ارزان وابسته است.

رژیم به بحران مالی جهانی در سال ۲۰۰۸ که منجر به انقباض در صادرات کالا و از دست دادن سریع ۲۰ میلیون شغل شد، به‌وسیله یک بسته محرک بزرگ که با میزان زیادی اعتبارات با بهره نازل و گسترش زیرساخت‌های کلان همراه شده بود، واکنش نشان داد.

اقدامات محرک اقتصادی بر این فرض مبتنی بود که اقتصاد جهانی و بنابراین صادرات چین، بهبود خواهد یافت اما شش سال بعد، این فرض غلط از آب درآمد؛ علاوه بر این، اعتبارات با بهره نازل، تنها حباب‌های سوداگرانه در املاک و سهام را تحریک کردند که منجر به تشدید بی‌ثباتی اقتصادی شد. در حال حاضر، ارزش املاک راکد است و سهام در بازارهای سهام «شانگهای» و «شن‌زن»، در اوایل سال جاری سقوط داشته است.

دانشگاه نباید از بازار تبعیت کند

خلاصه سیاست‌های آموزشی در دوگانه دولت و بخش خصوصی

پیام وسیله: برنامه ششم توسعه در روزهای پایانی دی ماه ۹۴ توسط رئیس‌جمهور به مجلس تقدیم شد. از همان ابتدا، بحث‌های زیادی درباره آنچه که تقدیم مجلس شده بود به راه افتاد. برخی از نمایندگان مجلس می‌گفتند که دولت فقط احکام مورد نیاز برای اجرای برنامه ششم توسعه را ارسال کرده و برنامه کاملی به مجلس ارائه نشده است. از طرفی، فرصت زیادی برای بررسی برنامه ششم تا پایان سال وجود نداشت و سخن از تمدید برنامه پنجم به میان آمد. از سوی دیگر انتقادهای بسیاری متوجه محتوای برنامه ششم و مواد و تبصره‌های مختلف آن شد. مسائل مربوط به بازنشستگان و محرومیت آنان از برخی حقوق اجتماعی، تأمین منابع بیمه‌ها، حداقل دستمزدها و بی‌توجهی به محیط زیست از جمله مواردی بودند که مورد توجه قرار گرفتند. روز چهارم اسفند نیز گروهی از اعضای دولت، با حضور در همایش «تبیین برنامه ششم توسعه» به بیان نظرات خود پرداختند و ابعاد مختلف برنامه ششم را بررسی کردند. اما «دورنمای جامعه پس از اجرای برنامه ششم توسعه» عنوان نشست بود که ماه پایانی سال ۹۴ در دانشکده علوم اجتماعی دانشگاه تهران برگزار شد. آنچه در ادامه می‌آید، گزارش سخنرانی ناصر فکوهی و احمد توکلی دو تن از سخنرانان این برنامه است.

ناصر فکوهی

استاد انسان‌شناسی دانشگاه تهران

کیفیت، سازوکارها و سیاست‌هایی که در باب آموزش پیش از دانشگاه وجود دارد، پایه و اساسی است برای ایجاد نظام آموزش عالی متناسب با وضعیت کشور و سیستم جهانی. بدون نظام آموزش و پرورش که بتواند دانش‌آموزان را آماده ورود به نظام دانشگاهی کند، نظام دانشگاهی نمی‌تواند به خودی خود مفید واقع شود. امروزه در مطالعات بین‌المللی چه در سطح کشورهای توسعه‌یافته و چه کشورهای در حال توسعه، تأکید بر این است که برای نیل به اهداف نظام آموزش عالی - یعنی کمک به توسعه کشور، کمک به رشد خلاقیت‌های علمی، بالا بردن موقعیت فرهنگ یک کشور و بالا بردن امکانات تعامل با سایر نظام‌های فرهنگی - باید روی نظام پیش از دانشگاه سرمایه‌گذاری زیادی شود. از نظام معیوب پیش از دانشگاه، نمی‌توان به سیستم دانشگاهی مناسب دست یافت.

تقابل بین سیستم‌های دولتی و سیستم‌های خصوصی در مواردی است که بسیار مطرح شده است. منظور از سیستم دولتی و خصوصی که در نظام دانشگاهی هم مورد توجه است اغلب در ایران بد فهمیده می‌شود. سیستم دولتی این‌طور معنا می‌شود که دولت نظرات خودش را اعمال کند و منظور از سیستم خصوصی این است که مردم کار خودشان را کنند. در حالی که وقتی دولت در یک نظام دموکراتیک نماینده مردم باشد که باید این‌گونه باشد، دخالت و سیاستگذاری دولت به این معنی نیست که با مردم فاصله گیرد. دولت نباید تصدی‌گری کند، اما در همه کشورهای توسعه‌یافته از جمله آمریکا دولت در سیاستگذاری‌ها دخالت دارد. البته نمی‌توان از آمریکا به عنوان الگو سخن گفت. در کشورهای حوزه اسکندیناوی به رغم این که سیستم اقتصادی سرمایه‌داری است، دولت در سیاستگذاری‌های آموزشی و در سیستم‌های بهداشتی و حمل و نقل کاملاً دخالت می‌کند. تأمین رفاه اجتماعی وظیفه دولت است. بدون حقوق شهروندی، ورود به جهان مدرن ممکن نیست و تمام این حقوق، حقوقی هستند که در قانون اساسی پیش‌بینی شده است. بنابراین در چنین سیستمی وقتی صحبت از خصوصی‌سازی می‌شود، یا سخن از گسترش تجاری‌سازی در حوزه‌های آموزش و پرورش، نظام دانشگاهی و بهداشت و مسکن به میان می‌آید، باید توجه کرد دخالت‌های

سرمایه‌گذاری به‌خصوص سرمایه‌گذاری نئولیبرال متأخر در صورتی که سیستم‌های رفاه اجتماعی را زیر سؤال ببرد با قواعد پایه‌ای کشور در تضاد قرار دارد. هیچ دولت یا حکومتی نمی‌تواند به هر دلیلی رفاه عمومی را زیر سؤال ببرد و سرمایه‌داری را وارد و رواج دهد. دولت‌ها از هم متفاوت هستند اما آن چیزی که به صورت اقتصادی از دهه هفتاد تا امروز اعمال شده عمدتاً یک سیستم سرمایه‌داری خصوصی نئولیبرالی بوده که با قوانین اساسی کشور در تضاد است. در حوزه بهداشت و درمان با بحرانی گسترده مواجه شدیم و تلاش شد با اقدامات اضطراری وضعیت تا حدی بهبود یابد. در حوزه آموزش و پرورش و نظام دانشگاهی نیز به همین شکل.

مشکل دانشگاه را اصلاً در یک دوگانه دولتی - خصوصی نمی‌بینم. گمان نمی‌کنم امروز مشکل سیستم دانشگاهی این باشد که دانشگاه‌های ایران دولتی هستند و با مشکل مواجه می‌شوند و اگر فرداً خصوصی شوند این مشکلات را نخواهند داشت. تجربه کشورهای دیگر به ما نشان می‌دهد خصوصی شدن سیستم دانشگاهی در معنای نئولیبرالی کلمه یعنی اقتصاد نئولیبرالی که روی نظام دانشگاهی دست می‌گذارد نتیجه معکوس شدن گسترده جمعیت دانشجویان را در پی دارد. در آمریکا و بریتانیا دانشجویان برای این که بتوانند تحصیل کنند باید از بانک‌ها قرض کنند و وقتی از دانشگاه بیرون می‌آیند به شدت مقروض می‌شوند و گاهی تا سال‌های سال باید این بدهی‌ها را پرداخت کنند. این اتفاق می‌تواند به شکل بحران درآید، چراکه بسیاری از این دانشجویان که ۱۰ سال پیش این امید را داشتند که بعد از فارغ‌التحصیلی کار پیدا کنند امروز چنین امیدی ندارند و بانک‌ها پس از مدتی به سراغ آنها می‌آیند. نتیجه‌ای که این سیستم خصوصی کردن افراطی داشته است این بوده که بخش وسیعی از دانشجویان را محروم می‌کند، نتیجه دیگر آن، سلسله مراتبی کردن و دامن زدن به اختلاف بین فارغ‌التحصیلان است. یعنی در این سیستم خصوصی‌سازی نوعی بازتولید اختلاف طبقاتی که در جامعه وجود دارد به شکل شدیدتری در نظام دانشگاهی اتفاق می‌افتد. کاملاً مشخص است کسی که از دبستان و دبیرستان خاصی خارج می‌شود، به دانشگاه خاصی می‌رود. در این شرایط، تحرک اجتماعی به حداقل ممکن می‌رسد. نتیجه این منطق رسیدن به اختلافی طبقاتی است که ایجاد تنش می‌کند. اقلیتی هستند که می‌توانند از دبستان تا دانشگاه فرزندان خود را پشتیبانی کنند تا فارغ‌التحصیل شوند. همان‌ها هستند که

وقتی تعداد طرح‌ها از لوايح جلو می‌زند

اهمیت تطبیق یا افتراق رویکردهای تدوینی برنامه ششم توسعه با اسناد بالادستی

احمد توکلی
نماینده مجلس

برنامه‌های توسعه‌ای که در کشور ما دنبال شده، بر اساس مدل نئولیبرالی است که نئوکلاسیک‌ها آن را ابداع کرده‌اند و صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی حامی آن هستند. هدف این است که جریان ثروتی که از کشورهای جهان سوم، به سمت اروپا و از آنجا به سمت آمریکا منتقل می‌شود پایدار بماند.

برنامه ششم بحث جدیدی پیدا کرده است. دولت بر اساس برداشتی که از قانون اساسی دارد نمی‌خواهد برنامه را به مجلس بدهد. آنچه که تحویل داده شده، لایحه احکام مورد نیاز اجرای برنامه توسعه است. حاکمان در جمهوری اسلامی مثل حاکمان همه کشورهای عاقل باید رفتارهای قابل پیش‌بینی داشته باشند. به گونه‌ای که یکدیگر را بفهمند و بتوانند با هم حرف بزنند. دموکراسی یا مردم‌سالاری بدون مفاهیم امکان‌پذیر نیست. بالاخره حرف

اکثریت به کرسی می‌نشیند و اکثریت حاکم می‌شود. اگر اقلیت بخواهد چوب لای چرخ اکثریت بگذارد، جنگ و دعوا شکل می‌گیرد، نه دموکراسی. چون اقلیت امیدوار است که روزی تبدیل به اکثریت شود باید با اکثریت مدارا کند. مردم‌سالاری یعنی حاکمیت قانون. اگر قانون رعایت نشود، مردم‌سالاری وجود ندارد. مشکلات اقتصادی و اجتماعی ما سه لایه دارد. نخست طرز حکومت کردن حاکمان است، رابطه متقابل مردم و حاکمان، نوع

رابطه‌ای که دولت با مجلس دارد، طرز رأی دادن، وفاداری حاکمان به علم و عقل و ظواهر دینی از جمله موارد مربوط به لایه اول است. یکی از مشکلات اصلی ما این است که حاکمان با هم حرف نمی‌زنند. سعی می‌کنند یکدیگر را دور بزنند. تعداد طرح‌هایی که مجلس تهیه می‌کند از تعداد لوايح جلو زده است. اصل بر دادن لایحه است. برای این که اتفاقاً مجری است که با مشکلات روبرو است و در کش از آنها واقع‌بینانه‌تر است و هم می‌تواند راه‌حل

دانشگاه‌های ما از لحاظ سیستم مستقر در آنها هنوز در ابتدای قرن بیستم قرار دارند. یعنی دانشگاه‌هایی هستند که استادمحور و بین‌رشته‌ای نیستند. در حالی که استادمحور و بین رشته‌ای بودن امروز در تمام جاهایی که شکل‌های توسعه‌یافته علم را به اجرا درمی‌آورند جا افتاده است. دانشگاه باید متشکل از تعدادی استاد با پروژه‌های علمی مشخص باشد و متناسب با آن پروژه‌ها، دانشجویانی تربیت شوند که بعدها خود به استادی برسند. آنها باید واحدهای کوچک آموزشی - پژوهشی را ایجاد کنند که این واحدهای کاربردی مرتبط با بازار، با یکدیگر سیستم‌های بزرگتر را ایجاد می‌کنند؛ نه یک سیستم جامع و بزرگ که نمونه‌اش را در دانشگاه تهران یا دانشگاه آزاد داریم. یعنی یک سیستم عظیم دانشگاهی با سلسله مراتب بلند که می‌توان آن را سیستمی فوردیستی نامید که هنوز به سیستم پسا فوردیستی نرسیده است.

در حال حاضر اساتیدی و دانشجویان دانشکده‌های علوم اجتماعی و انسانی، ارتباط چندانی با سیستم اجتماعی ندارند. در سیستم‌های ارتقاء و ارزیابی دانشگاهی هرگونه دخالت اجتماعی هیچ امتیازی ندارد و حتی می‌تواند به یک استاد ضربه بزند. در حالی که کار جامعه‌شناس یا کسی که در علوم اجتماعی فعالیت می‌کند، اظهار نظر، دخالت و ارائه راه حل است که متأسفانه این اتفاق نمی‌افتد. در دانشکده‌های علوم اجتماعی، رشته‌هایی مختلفی مانند جامعه‌شناسی، انسان‌شناسی و برنامه‌ریزی اجتماعی داریم که بازمانده قرن نوزدهم هستند. از اواخر قرن بیستم، سیستم‌های دانشگاهی در جهان تغییر کرده و به جای رفتن به سمت رشته‌های تک‌بعدی، با گردهم آوردن افراد مختلف از رشته‌های متفاوت، دست به ایجاد رشته‌های جدید بر اساس موضوع زده‌اند. به عنوان مثال امروزه بیش از اینکه با رشته جامعه‌شناسی مواجه شویم، با رشته‌هایی چون مطالعات زنان، مطالعات جوانان و رفاه اجتماعی روبرو هستیم. در این رشته‌ها جامعه‌شناسان، روان‌شناسان، جمعیت‌شناسان و... روی موضوع خاصی تمرکز می‌کنند. پیچیدگی مسائل اجتماعی به حدی است که ما نمی‌توانیم به موضوعی صرفاً با یک دید نگاه کنیم. بین‌رشته‌ای شدن، استادمحور شدن، جدا شدن از تفکر نخه‌گرایانه، توجه به توسعه پایدار و اندیشیدن به رشد کل جامعه، اهدافی اساسی هستند که در برنامه‌های توسعه‌ای، از جمله برنامه ششم پیش‌بینی شده است. اما آن چیزی که این اهداف را تهدید می‌کند، نگاه‌های سرمایه‌داری نئولیبرالی به این موارد است ■

دانشگاه باید کاربردی و در ارتباط با بازار باشد. دانشگاه نباید از بازار تبعیت کند. هدایت و عقلانی کردن بازاری که صرفاً به سود فکر می‌کند باید صورت گیرد. این که ما آمده‌ایم در دانشگاه به بازار خدمت کنیم با این که به کمک بازار، کشور را بسازیم و توسعه بهتری را ایجاد کنیم، بسیار متفاوت است

که گروه دانش‌آموزان برتر به سرعت در سیستم‌های بیرونی جذب می‌شوند.

من خصوصی‌سازی را به معنی ارتباط دانشگاه با بازار نمی‌گیرم. معتمد که دانشگاه باید کاربردی و در ارتباط با بازار باشد، دانشگاه نباید از بازار تبعیت کند. هدایت و عقلانی کردن بازاری که صرفاً به سود فکر می‌کند باید توسط دانشگاه صورت گیرد. این که ما آمده‌ایم در دانشگاه به بازار خدمت کنیم با این که به کمک بازار، کشور را بسازیم و توسعه بهتری را ایجاد کنیم، بسیار متفاوت است. باید توجه داشت ارتباط منطقی با بازار، ربطی به خصوصی‌سازی نئولیبرالی ندارد.

اشکالی که امروز در دانشگاه وجود دارد، در درجه اول، کمی‌گرایی است که حاصل نگاه کردن به دانشگاه به عنوان ابزار پولی و ایجادکننده سرمایه است. هر چه بیشتر دانشجو می‌پذیریم تا بتوانیم از آنها پول بگیریم و سرمایه دانشگاه را افزایش دهیم، ممکن است این سرمایه منشاء دولتی داشته باشد و از دولت پول دریافت کند اما منطقاً، همان است. کمی‌گرایی ما را به موقعیتی رسانده که در حال حاضر با مازاد دانشجو سروکار داریم. در مقایسه با کشورهای ترکیه و فرانسه که جمعیت مشابه ایران دارند، میزان مازاد دانشجو در ایران دوبرابر است. از همان ابتدا، حرکت در مسیر کمی‌گرایی، زمینه را برای بیکاری فارغ‌التحصیلان آموخت. از طرفی کمی‌گرایی در کل سیستم آسیب‌های بسیار شدیدی را ایجاد کرده است.

اما مشکل اساسی دانشگاه‌های امروز ما در عدم سیاست منطقی متناسب با دانشگاه‌های مدرن و نبود نظریه محلی یا نظریه ملی برای سیستم دانشگاهی در علوم اجتماعی و انسانی است؛ آنچه که ما به آن نظریه‌های محلی - جهانی می‌گوییم یعنی نظریه‌ای که در عین حال محلی است و هم در سیستم جهانی جای دارد؛ جایگاه یک سیستم محلی در سیستم جهانی و جایگاه سیستم جهانی در سیستم محلی. تا زمانی که چنین نظریه‌هایی نداشته باشیم، گسترش سیستم دانشگاهی به هیچ نتیجه‌ای نمی‌انجامد. به این دلیل که ما صرفاً بر اساس الگوهای که به این جامعه تعلق ندارند تحقیق می‌کنیم و افرادی را تربیت می‌کنیم که نمی‌توانند جامعه را بفهمند. درک تاریخ و نظریه‌های علوم اجتماعی و انسانی در سطح جهان کاملاً لازم است. اما این درک نباید با هدف الگوبرداری خودکار صورت گیرد؛ چراکه الگوبرداری این چنینی نه ممکن است و نه ارزشمند. بنابراین از لحاظ کیفی تلاش برای ساختن نظریه‌ای محلی - جهانی اهمیت دارد.

در سیستم‌های دولتی و غیردولتی در پست‌های اساسی قرار می‌گیرند. کسانی که این امکانات را ندارند به لایه‌های زیرین می‌روند و جامعه به سمت قطبی شدن حرکت می‌کند که فوق‌العاده خطرناک است.

در نظام‌های پیش از دانشگاه و نظام دانشگاه، مسئله بر سر نخه‌گرایی نیست. حتی در نظام‌های علمی امروز بحث بر سر نخه‌گرایی نیست. در کشور سوئد که جایزه نوبل در آن اهدا می‌شود، هیچ‌یک از برندگان سوئدی نیستند؛ چراکه در کشورهای اسکاندیناوی سیستمی اعمال می‌شود که توجه آن به بالابردن میانگین جامعه است نه ارتقای افرادی خاص از جامعه. من اصولاً به این اعتقاد ندارم که کشور ما باید الگوی بیرونی داشته باشد ولی اگر بخواهیم از تجربه دیگران استفاده کنیم، باید به کشورهایی رجوع کرد که شاخص‌های توسعه انسانی بالاتری را تجربه کرده‌اند؛ نه آنهایی که در سطح بین‌الملل جایز بیشتری برده‌اند. شاخص توسعه انسانی در کشورهای اسکاندیناوی بسیار بالاتر از ایالات متحده یا انگلستان است. کشورهای نخه‌گرا، شاخص توسعه انسانی بالایی در بین کشورهای توسعه‌یافته ندارند؛ چراکه سیاست‌گذاری‌شان در جهت نخه‌پروری است. هدف این نخه‌پروری هم به دست آوردن بازارهای جهانی است. چون نخه‌ها هستند که با سرمایه‌گذاری می‌توانند وارد روابطی شوند که سهم بزرگتری از بازار بگیرند، ولی اگر از نقطه‌نظر سیستم اجتماعی نگاه کنیم، نخه‌پروری به سیستم اجتماعی لزوماً کمکی نمی‌کند. به مثال خودمان در ایران نگاه کنیم. سیستم‌هایی که خصوصاً از دهه هفتاد تا امروز اعمال شده‌اند، عمدتاً بر اساس سیستم‌های نخه‌پروری بوده‌اند. مثلاً دانشجویان ممتاز با استعدادهای درخشان. نتیجه این رویکرد، سلسله‌مراتبی با دوقطبی شدن سیستم دانش‌آموزی و دانشجویی در بالاترین میزان بوده است. در این شرایط ما هم دانشگاه‌های ویژه‌ای مانند دانشگاه شریف داریم و هم دانشجویانی که نخه و سطوح بالا هستند. اما چه حاصلی از این، برای کشور به دست آورده‌ایم؟ دانشگاه شریف واحد سطح بالایی است اما بیشترین میزان مهاجرپرستی به خارج از کشور را نیز داراست. یعنی ما برای تربیت کسانی سرمایه‌گذاری می‌کنیم که به کشورهای دیگر می‌روند و بازگشت سرمایه در آن کشورها صورت می‌گیرد. همین وضعیت در رابطه با دانشجویان و دانش‌آموزان نخه نیز وجود دارد. مثلاً در سیستم نخه‌گرایانه، دانش‌آموزان برتر از سیستم‌های المپیاد بیرون می‌آیند و تقویت می‌شوند. نتیجه این است

دیگر پاسخگو نخواهد بود. لایه سوم سیاست‌ها است که مورد توجه مردم و حکومت است. مثلاً سیاست‌ها در مورد مناطق آزاد تجاری درست است یا خیر؟ یکی از بزرگترین و پیچیده‌ترین مشکلات، فساد است. فساد همه چیز را نابود می‌کند، به تولید و اشتغال آسیب می‌رساند و مردم را بی‌دین می‌کند. فساد، آزادی را می‌کشد. برای اینکه نمایندگان و حتی وزرا را می‌خرند، اگر فساد سیستماتیک شود، خود مسئولان مبارزه با فساد هم آلوده می‌شوند. ما عدالت و پیشرفت را با هم می‌خواهیم و به این خاطر باید همه مشکلات در لایه‌ها و سطوح مختلف را مورد توجه قرار دهیم. ■

شوند تا مردم خوب کار کنند و درآمد بالا کسب کنند تا دولت بتواند مالیات درخوری دریافت کند و خدمات مناسبی ارائه کند. دولت بدون سرمایه‌گذاری، شریک مردم است. یعنی سرمایه او همان خدمات عمومی است. در برابر، بخشی از درآمد مردم را به عنوان مالیات دریافت می‌کند. در این شرایط دولت باید در برابر نیروهای مولد پاسخگو باشد. اما اگر دولت نفتی و مداخله‌گر باشد و سیستم دولتی را حفظ کند، از طرفی توزیع‌کننده منابع است و همه به او التماس می‌کنند که سهم‌شان زیاد شود. در این شرایط، مردم باید پاسخگو باشند و رفتارها جابه‌جا می‌شود. از سوی دیگر چون نهاد دولت زیاد مداخله می‌کند، توزیع‌کننده جواز است. دولتی که جواز و امتیاز توزیع کند

مشکل دیگر این است که اگر یک راه‌حل یا استراتژی انتخاب می‌شود، باید با قانون اساسی سازگار باشد. اگر سازگار نباشد، نتایج تلخی در پی خواهد داشت. نتیجه مدل نادرستی که از سال ۶۸ تاکنون اجرا می‌شود، همین است که می‌بینیم؛ کشمکش می‌شود و کار پیش نمی‌رود. احکام ناظر بر بودجه نشانگر خط روشنی است برای حذف مجلس از تصمیم‌گیری‌ها. لایه دیگر مشکلات، ساختارها و قوانین هستند. به عنوان مثال ساختار نفتی یکی از این مشکلات است. تا زمانی که چنین ساختاری باشد بسیاری از کارها به نتیجه نمی‌رسد. دولت‌های مبتنی بر مالیات چون بر رشد طبقات مولد متکی هستند، باید هوای مردم را داشته باشند و خادم مردم

خروج از مشکل را بهتر ارائه کند. اما تعداد طرح‌هایی که در مجلس ارائه می‌شود، آنقدر زیاد است که حتی طرح‌های فوریتی در نوبت قرار می‌گیرند و خاصیت خود را از دست می‌دهند. چیزی که به مجلس تحویل شده، برنامه ششم نیست. اگر دولت برداشت متفاوتی دارد و نمی‌خواهد برنامه را به مجلس ارائه دهد، باید با کسانی از مجلس که دانش و انگیزه بیشتری دارند، مذاکره کند و برداشت و قصد خود را توضیح دهد. اگر به نتیجه نرسیدند، شورای نگهبان تعیین می‌کند که کدام برداشت صحیح است. این مشکل عدم مفاهیم ارکان حکومت و حل مسائل در عرصه رسانه‌ها یکی از مشکلات توسعه‌نیافتگی کشور ماست.

محلات قدیمی، حیات خلوت ثروتمندان؟

گزارشی از اعیانی سازی در آمریکا، الگوی مدیریت شهری شهرسازان ایرانی

مرجان نمازی

«اعیانی سازی» (gentrification) در یک محله به فرایندی تدریجی می گویند که با اجرای طرح هایی موسوم به «بازسازی»، «نوسازی»، «پاک سازی» و ... آغاز می شود، با این هدف که محله ای اصطلاحاً «مُرده»، ناامن، زشت و کثیف را به محله ای «زنده و پویا، راحت و ایمن، زیبا و تمیز» تبدیل کند. پیامد این طرح ها، در درجه اول جذب پول و اعتبار سرمایه گذاران و ترویج سبک زندگی طبقه متوسط به بالا، افزایش قیمت زمین و مسکن و هزینه زندگی در آن محل است که سبب می شود افراد کم درآمد و کم برخوردار که ساکن آن محل بودند، دیگر جایی در آن نداشته باشند و جا کن شوند، و افراد پردرآمد و برخوردارتر جای آنها را بگیرند. «اعیانی سازی» را نوعی هجوم طبقات متوسط به بالا به محل زندگی و کار طبقات پایین تر نیز می خوانند که سبب سرریز شدن کم درآمدها به بیرون از محلات «اعیانی شده» و شاید حتی به خارج از شهر می شود.

«اعیانی سازی» واژه ای است که تصمیم سازان و سیاستگذاران از بکارگیری آن سر باز می زنند و ترجیح می دهند از عبارات زیباتری همچون «نوسازی» و «بازسازی» استفاده کنند تا هم دست کم در ظاهر مشروعیت مردمی خود را حفظ کنند، هم برای سرمایه و اعتبارات مالی، جذاب باشند و بتوانند در چارچوب منطق آنها باقی بمانند.

در مدیریت شهری ایران به ویژه در کلانشهرهایی چون

«اعیانی سازی» را نوعی هجوم طبقات متوسط به بالا به محل زندگی و کار طبقات پایین تر نیز می خوانند که سبب سرریز شدن کم درآمدها به بیرون از محلات «اعیانی شده» و شاید حتی به خارج از شهر می شود

تهران و مشهد، طرح های مذکور بسیار پر کاربرد است و منتقدان نیز به کرات تبعات این طرح ها را ذیل عناوینی چون پیامدهای سوء «تخریب خلاق» و «اعیانی سازی» در شهرها مورد نقد و گوشزد قرار داده اند. با این حال گویا منطق سرمایه و الگوی مدیریت شهری ما، بسیار پر زور و قدرتمند است.

برای آشنایی بیشتر با پدیده «اعیانی سازی» و چند و چون آن در آمریکا - کشوری که سیاست هایش در مدیریت شهری یکی از نخستین الگوها برای تحول و توسعه برای مدیران و کارشناسان شهری ماست - در زیر به بخشی از گزارش نشریه Governing از این پدیده در شهرهای بزرگ آمریکا می پردازیم.

گزارشی از اعیانی سازی در آمریکا

تغییر و تحولات شهری در آمریکا، چنان سرعت و شدتی یافته که بسیاری از محلات و مناطق شهرها را به فاصله زمانی بسیار کوتاهی، به سختی می توان با راجع به گذشته شان تشخیص داد. با همین شتاب، در این مناطق و محلات، طبقه های جدید از ساکنان برخوردارتر جانشین اجتماعی از طبقات کم برخوردار و فقیر می شوند. افزایش شدید قیمت خانه در این مناطق که می تواند سبب جا کن شدن ساکنان قدیمی شان شود، یکی از ویژگی ها و ضامنه ها توسعه آنها است. این سناریویی است که با عنوان «اعیانی سازی» شناخته می شود و بیان کننده مسئله ای غامض و دشوار برای تصمیم سازان و سیاستگذاران است که روز به روز به لحاظ گستره و پیچیدگی، ابعادی بزرگتر می یابد.

برای شناخت و ارزیابی بهتر اعیانی سازی و اینکه چطور این پدیده، چهره شهر و حیات اجتماعی فرهنگی اجتماعات شهری آمریکا را تغییر داده است، داده های آماری ۵۰ شهر بزرگ آمریکا را مورد تحلیل و تفسیر قرار داده ایم. نتایج گزارش ما نشان می دهد که:

اعیانی سازی در طول سال های گذشته در چندین شهر سرعت و وسعت بی سابقه ای پیدا کرده است. از سال ۲۰۰۰ به بعد، ۲۰ درصد محلاتی که ارزش خانه در آنها کم و ساکنان آن، افرادی با درآمد پایین بودند، اعیانی سازی را تجربه کرده اند، حال آنکه این رقم برای دهه ۱۹۹۰، تنها ۹ درصد بوده است.

اعیانی سازی در سطح ملی، هنوز پدیده ای غیرمرسوم به شمار می رود؛ چراکه از سال ۲۰۰۰ به بعد، تنها ۸ درصد از کل محلات کشور اعیانی سازی را تجربه کرده اند. اعیانی سازی ثبت شده در محلات مختلف، متناسب با نرخ فقر محلات، افزایش و کاهش یافته است.

اعیانی سازی کجا اتفاق افتاده؟

در طول سال های اخیر، حدود ۵۰ درصد از محلات کم درآمدتر شهرهایی چون پورتلند، مینیاپولیس، سیاتل و واشینگتن دی سی اعیانی سازی شده اند. این رقم که برای شهرهای آتلانتا، ویرجینی بیچ، دنور و آستین از ۴۰ درصد بیشتر است، برای نیویورک به حدود ۳۰ درصد می رسد، با این تفاوت که به لحاظ داده های آماری خام و تعداد قطعه زمین های اعیانی شده، نیویورک بالاترین جایگاه را دارد. اعیانی سازی به رغم اینکه اخیراً بسیار رواج یافته،

کارگران آمریکاپشت درهای بسته می مانند

گزارش های جدید نشان می دهد کارگران و مشاغل خرد در متروهای آمریکا نفعی از رشد اقتصادی نمی برند

شقایق یوسفی

متن زیر گزارش کوتاهی است درباره مناطق مختلف دارای مترو در آمریکا که به زعم و تعبیر بسیاری از محققان در سال های اخیر از رشد و رفاه اقتصادی مناسبی بهره مند شده اند؛ اما گزارش مؤسسه بروکینگز با بررسی لایه های زیرین، نشان می دهد آنچه به ظاهر برای طبقات متوسط، رشد اقتصادی و بهره وری شغلی به همراه داشته، برای کارگران و مشاغل کم درآمد جز تداوم همان راه دشوار همیشگی نبوده است.

برخلاف رشد مشاغل و رونق اقتصادی اخیر، گزارشی تازه نشان می دهد که اغلب کارگران با درآمد پایین، در این زمینه سودی نبرده اند. در بسیاری از تحقیقات، مناطق دارای مترو مثل آستین، تگزاس، ناشویل، تن و... در سال های اخیر رشد اقتصادی چشمگیری داشته اند. با وجود این، نتایج این رونق در

میان همه بخش های نیروی کار، به ویژه در دهک های پایین تر سرشکن نشده است. این سه بخش و سایر بخش ها، به مشاغل زیادی دسترسی پیدا کرده اند اما همانطور که مؤسسه بروکینگز گزارش داده است، از نظر ادغام اقتصادی، رتبه پایینی دارند. این مطالعه در حالی که رونق و رشد کلی را ارزیابی می کند، این مسئله را نیز مورد بررسی قرار می دهد که استانداردهای زندگی برای همه کسانی که در مناطق دارای مترو زندگی می کنند، تا چه حد بهبود یافته است. ریچارد شیر تحلیلگر ارشد مؤسسه بروکینگز که در نوشتن این گزارش همکاری کرده، می گوید: «بسیاری از مکان ها ثروتمندتر و پررونق تر شده اند. اما اینکه آیا کل این ماجرا به سود مردمی که در لایه های پایینی نظام توزیع هستند، بوده یا نه، چیزی است که از آن غفلت شده است.»

بروکینگز، ۱۰۰ منطقه بزرگ دارای مترو را با

توجه به چهار شاخص رتبه بندی کرده است: رشد اقتصادی، رونق، ادغام اقتصادی و ادغام اقتصادی بر مبنای نژاد. بسیاری از مناطق دارای مترو به دستاوردهایی در زمینه رونق و رشد اقتصادی دست یافته اند؛ اما بیشتر این مناطق از نظر شاخص های ادغام اقتصادی مانند متوسط دستمزدها، نسبت استخدام افراد به جمعیت و نرخ نسبی سطح درآمد (یعنی بخشی از جمعیت که درآمدشان کمتر از نصف درآمد متوسط در همان محل است) وضع چندان مطلوبی ندارند. در فاصله سال های ۲۰۰۹ تا ۲۰۱۴، تنها هشت منطقه دارای مترو، در هر سه شاخص شمول اقتصادی رشد کرده اند: چارلستون، اس سی، شیکاگو، دیتون، اهلیو، دنور ...

منطقه مترو آستین هم از نظر تولید ناخالص شهری و هم از نظر مشاغل در دسترس، رشد چشمگیری در سطح ملی داشته است. همزمان، میزان تورم (خصوصاً با توجه به

افزایش دستمزدها در این منطقه) کاهش یافته و شاخص «رخ کمبود درآمد نسبی» بهبود چشمگیری را در مقایسه با هجده منطقه دیگر نشان می دهد. همانطور که انتظار می رود، افزایش تولید در مناطق دارای مترو، افزایش متوسط دستمزدهای سالانه را در پی داشته است. اما نکته جالب اینجاست که این گزارش نشان می دهد هیچ ارتباطی میان تغییر دو شاخص ادغام اقتصادی یعنی متوسط دستمزدها و نرخ کمبود درآمد وجود ندارد. از میان بیست منطقه دارای مترو که در فاصله سال های ۲۰۰۹ تا ۲۰۱۴ متوسط دستمزدها در آنها افزایش یافته، تنها در هشت منطقه شاخص «رخ نسبی کمبود درآمد» بهبود یافته است.

شریر می گوید این یافته ها نشان می دهند سود یا منافع اقتصادی طبقه متوسط لزوماً به برخورداری دهک های پایین توزیع درآمدها از

نوع محله	تعداد قطعه زمین	تغییرات جمعیتی کل	سهام جمعیت سفیدپوستان غیرهیسپانیک	نرخ فقر نقطه درصدی کل تغییر
نقطه درصدی کل تغییر	نرخ فقر	+۶,۵٪	+۴,۳	-۰,۷
نقطه درصدی کل تغییر	۳۸۰۲	-۲,۴٪	-۵	+۶,۷
قطعات اعیانی شده	۹۴۸	+۵,۶٪	+۳,۴	-۷,۰
قطعات مستعد اعیانی سازی که هنوز اعیانی نشده اند	۳۸۰۲	-۴,۲٪	-۵	+۷,۶
کل قطعات	۱۱۸۲۹	+۷,۹٪	-۵,۴	+۶,۳

بزرگ را تجربه کرده و این رنسانس، ثروتی عظیم و سرمایه گذاران بسیاری را به این منطقه کشانده است. حرفه‌ای‌های جوانی که به دنبال متبوعیت و سازگاری‌های شهری هستند نیز جذب گشودگی این منطقه شده‌اند.

شمال شرقی پورتلند که محل تجمع برخی از قدیمی‌ترین محلات شهر است، یک دوره‌ای به وفور مسکن ارزان و محلات آفریقایی-آمریکایی‌نشین معروف بود، اما اکنون از جذاب‌ترین بخش‌های یکی از شهرها برای حرفه‌ای‌های جوان به شمار می‌رود. دیگر بخش‌های این شهر هم «تجدید حیات» مشابهی را تجربه کرده‌اند. در تمام شهر از سال ۲۰۰۰ به بعد، ۵۸ درصد از محلات اعیانی‌سازی شده‌اند. لیزا بیتس، رئیس مرکز مطالعات شهری دانشگاه پورتلند می‌گوید «پورتلند از برخی جهات، طلایه‌دار بازگشت حیات شهری بود». مدیریت شهری پورتلند در کنار اعیانی‌سازی با فشار زیادی برای حفظ مسکن ارزانقیمت و تنوع محله‌ای روبه‌رو است. به گفته بیتس، بسیاری از ساکنان پیشین محلات اعیانی‌شده در شمال شرقی پورتلند، در طول این سال‌ها از محلات پیشین خود جاکن شده و سرانجام به اجتماعات دور افتاده محدوده شرقی خارج از شهر منتقل شده‌اند؛ چراکه به گفته بیتس «محلات و شهرهای اطراف نمی‌پذیرند که به حیاط خلوت ثروتمندان تبدیل شوند» ■

از سال ۲۰۰۰ به بعد، ۲۰ درصد محلاتی که ارزش خانه در آنها کم و ساکنان آن، افرادی با درآمد پایین بودند، اعیانی‌سازی را تجربه کرده‌اند، حال آنکه این رقم برای دهه ۱۹۹۰، تنها ۹ درصد بوده است

شده‌اند. اگر به سال‌های دهه ۱۹۹۰ برگردیم می‌بینیم در این دهه که این منطقه به «پایتخت آدم‌کشی» کشور مشهور بود، تنها ۵ محله اعیانی‌سازی شدند.

ویژگی‌های محلات اعیانی‌سازی شده جمعیت محلات اعیانی‌سازی شده از سال ۲۰۰۰ به بعد، افزایش قابل توجهی داشته و «سفیدتر» شده است. این در حالی است که محلات کم‌درآمدتری که از اعیانی‌سازی در امان مانده‌اند، اندکی کاهش جمعیت و در مقابل افزایش تمرکز اقلیت‌ها را تجربه کرده‌اند. این محلات همچنین سرنوشت اقتصادی متفاوتی داشته‌اند: متوسط نرخ فقر در محلات کم‌درآمد غیر اعیانی حدوداً ۷ درصد افزایش و در محلات اعیانی شده، کاهش یافته است.

در گزارش تفصیلی Governing از اعیانی‌سازی در شهرهای آمریکا، داده‌های آماری و تحلیلی از شهرهای مختلف به تفکیک قابل دسترس است، در اینجا به ذکر دو نمونه مینیاپولیس و پورتلند اکتفا می‌کنیم: شهر مینیاپولیس در طول دهه ۹۰، شاهد تغییر و تحولات محدودی بود اما در طول دهه گذشته، ۳۹ محله از این شهر اعیانی‌سازی شده‌اند. محرک‌های کلیدی در اعیانی‌سازی این شهر مشابه شهرهای دیگر است. کج‌رستی مانسون، رئیس برنامه‌ریزی بلندمدت شهر مینیاپولیس می‌گوید «مرکز شهر ما، یک رنسانس

پدیده‌ای است که به مناطقی خاص محدود می‌شود و هنوز به اکثر مناطق شهری در کل کشور راه نیافته است. در اکثر شهرهایی که Governing مورد بررسی قرار داده، حدوداً یک‌پنجم (۲۰ درصد) محلات فقیرنشین، اعیانی‌سازی را تجربه کرده‌اند. اگر تمام مناطق شهری از جمله مناطق اعیانی‌نشینی که مستعد اعیانی‌سازی نیستند را در نظر بگیریم، کمتر از یک‌دهم قطعه زمین‌های شهری، اعیانی‌سازی شده و شهرهایی مانند دیترویت، آل پاسو و لاس‌وگاس، کاملاً از اعیانی‌سازی در امان مانده‌اند.

■ اعیانی‌سازی چه زمانی شتاب گرفت؟

نخستین بذریه‌های اعیانی‌سازی به دهه‌های قبل بازمی‌گردد. در حقیقت در سال ۱۹۶۳ بود که یک جامعه‌شناس انگلیسی به نام روث گلاس، این اصطلاح را برای طرح‌هایی که در مرکز شهر لندن پیاده شده بود، به کار برد و گفت: «اعیانی‌سازی وقتی اتفاق می‌افتد که طبقه متوسط به مناطق کارگرنشین هجوم می‌برد... تا تمام یا اکثر ساکنان طبقه کارگر از این محلات جا کن شوند و کل ویژگی‌های اجتماعی منطقه آبه خصلت‌های طبقه متوسطی تغییر کند». با این حال، اعیانی‌سازی در طول سال‌های اخیر خصوصاً در آمریکا، با رشد جمعیت و افزایش تعداد آمریکایی‌هایی که به دنبال سبک زندگی شهری بودند، سرعت ویژه‌ای یافت. نرخ اعیانی‌سازی یا سهم محلات فقیرنشین که مستعد اعیانی‌سازی بودند و این پدیده را تجربه کردند، از سال ۲۰۰۰ به بعد ۲۰ درصد بوده است، یعنی بیش از دو برابر نرخ آن در دهه ۱۹۹۰. در بین ۵۰ شهری که Governing مورد بررسی قرار داده، ۳۹ شهر شاهد افزایش نرخ اعیانی‌سازی بوده‌اند. بعد از چند دهه رشد اقتصادی پایین یا صفر، برخی از شهرها با سرعت قابل توجهی، اعیانی‌سازی را تجربه کردند. برای مثال در منطقه کلمبیا و واشینگتن دی‌سی بعد از سال ۲۰۰۰، ۵۴ محله اعیانی‌سازی

دسترس باقی مانده است. تنها دو منطقه دارای مترو یعنی سن‌خوزه و هیوستن در بررسی‌های کوتاه‌مدت، میان‌مدت و بلندمدت، بالاتر از حد متوسط پیشرفت کرده‌اند (که شامل ادغام نژادی هم می‌شود). صنایع خاص که به اقتصادهای منطقه‌ای خوراک می‌دهند به شکل گسترده‌ای شیوه عملکرد خود را بر آنها تحمیل می‌کنند؛ رشد سریع چند منطقه مجهز به منابع انرژی و تکنولوژی، درستی این ادعا را نشان می‌دهد. آمارگیری‌ها نیز البته نقش عمده‌ای را در نتایج کلی به دست آمده ایفا می‌کنند. البته عامل دیگر، سیاستگذاری‌هایی است که می‌توانند ادغام اقتصادی را تشویق یا برای آن مانع ایجاد کنند. اگر سیاستگذاران یک منطقه، بخواهند چشم‌اندازها را برای همه کارگران بهبود بخشند، نمی‌توانند این عرصه را نادیده بگیرند. شریر می‌گوید: «رشد اقتصادی و رونق برای حرکت عقربه‌های ادغام یا ادغام نژادی کافی نیست. رهبران نیازمند استراتژی‌های اقتصادی فراتر از تمرکز صرف بر روی رشد و رونق هستند» ■

منبع:

governing.com

جاهایی که متوسط دستمزدهای واقعی برای سفیدپوستان افزایش یافته اما تا ۷ درصد برای سایر گروه‌های نژادی کاهش یافته است. در ضمن، در مناطقی که معرف‌های ادغام سراسری کاهش داشته‌اند، غالباً اختلافات نژادی محدودتر بوده است. این موضوع در لاس وگاس و مناطقی از جنوب شرقی اتفاق افتاده است. شریر می‌گوید تلاش‌ها برای پر کردن شکاف درخصوص مسئله ادغام اقتصادی معمولاً هیچ منفعتی برای اقلیت‌ها در پی نداشته است؛ حتی می‌توان گفت برای سفیدپوستان هم نتایجی ویرانگر در بر داشته است. تقریباً همه اقتصادهای شهری بین سال‌های ۲۰۰۹ و ۲۰۱۴ رشد کرده‌اند؛ هرچند رونق همیشه در پی این روند نیامده است. تنها ۶۳ منطقه از ۱۰۰ منطقه مترویی تحت بررسی، در متوسط سالانه دستمزدها، تولید و استانداردهای زندگی افزایش داشته‌اند. بر اساس این گزارش، مناطقی که از بخش‌های قوی فناوری یا بخش‌های خدمات حرفه‌ای برخوردار هستند، عملکرد بهتری دارند. بهبود در همه جنبه‌های اقتصادی دور از

تغییرات را به صورت نتیجه نهایی فقط در شاخص ادغام اقتصادی نشان داده باشد؛ یعنی رتبه بالا در ادغام اقتصادی به این معنی نیست که این مناطق در تمام شاخص‌های دیگر مربوط به ادغام اقتصادی هم همان رتبه را دارند. بسیاری از این مناطق یا زبان‌های بسیاری را در طول دوره رکود اقتصادی متحمل شدند یا بسیار پیش‌تر از ۲۰۰۹ نزول آنها آغاز شده بود. اختلاف میان گروه‌های قومی و نژادی در اکثر نواحی شهری بزرگتر، تشدید شده است. در اکثر مناطق مترو که در این مطالعه بررسی شدند، شکاف میان متوسط دستمزدها و کمبود نسبی درآمد میان سفیدپوستان و اقلیت‌ها بیشتر شده است. بهبود وضعیت کلی ادغام اقتصادی، لزوماً به ایجاد منافع برای اقلیت‌های قومی و نژادی نینجامیده است. در واقع بسیاری از مناطقی که بهترین نتایج را در زمینه ادغام اقتصادی داشته‌اند، نتایج ضعیف و کاهش چشمگیری درخصوص ادغام قومی و نژادی ثبت شده است. این مسئله اغلب در منطقه گریت لیک و مکان‌هایی مثل کلیولند روی داده؛ یعنی

این منافع نمی‌انجامد. مناطقی که بیشترین کاهش را در ادغام اقتصادی داشته‌اند، عمدتاً در منطقه سان‌پلِت قرار دارند. برخی از این اقتصادها عمدتاً مشاغل با دستمزد پایین در بخش‌های خرده‌فروشی، مهمانداری و خدمات غذایی را شامل می‌شوند. سایر مناطق در اثر انفجار حباب مسکن، ضربه شدیدی خورده و هنوز هم با این مشکل دست و پنجه نرم می‌کنند. شریر می‌گوید: «این مناطق، سخت در تلاشند تا از اقتصاد مبتنی بر مسکن و ساخت‌وساز به اقتصادی متکی به منابع رشد پایدار تر گذر کنند». مطابق گزارش بروکنیگر، مناطق آلبوکورپر، آگوستا و کلمبیا از نظر تغییر در شاخص ادغام اقتصادی، پایین‌ترین رتبه را در میان مناطق دارای مترو دارند. مناطقی که در جدول مقابل آمده در مقایسه با سایر مناطق، در پنج سال منتهی به سال ۲۰۱۴ عملکرد بهتری داشته‌اند: توجه به این نکته اهمیت دارد که این مطالعه تغییر در نرخ‌های مورد بررسی در مناطق مترو را برای هر شاخص به‌طور جداگانه آورده و مقایسه کرده، نه اینکه صرفاً سرجمع تمام

کارگران مصر علیه سیسی

اتحادیه‌های کارگری مصر با سازماندهی یک گردهمایی بزرگ به اقدامات سرکوبگرانه اخیر دولت اعتراض کردند

جولیو رگنی

ترجمه: کامیار صفایی



جولیو رگنی، نویسنده این مقاله، یکی از نویسندگان نشریه ایتالیایی il manifesto بود. او در قاهره سرگرم کار بر روی رساله دکتری خود بود. اما ناگهان ماه گذشته پیکر بی‌جان و شکنجه شده او در یکی از آبراهه‌های شهر پیدا شد. il manifesto آخرین مقاله او را پس از مرگ او منتشر کرد.

رئیس‌جمهور عبدالفتاح سیسی از طریق وارد کردن تعداد کثیری از نظامیان و نیروهای پلیس به پارلمان، تسلط خود بر مجلس این کشور حفظ کرده است. همچنین دولت مصر از نظر سرکوب روزنامه‌نگاران و نقض آزادی مطبوعات، در میان بدترین کشورهای جهان قرار دارد. با این حال، اتحادیه‌های کارگری مستقل هنوز دست از مقاومت در برابر سیاست‌های سرکوبگرانه دولت برنداشته‌اند. در همین راستا، مرکز اتحادیه اصناف و خدمات کارگری CTUWS، نیروی پیشنهاد اتحادیه‌های کارگری مستقل مصر، در روزهای گذشته یک گردهمایی پرشور در این کشور برگزار کرد. گرچه CTUWS به هیچ رو نماینده تام و تمام گوناگونی و تکرر اتحادیه‌های کارگری در مصر نیست، با این حال فراخوان آن به گونه‌ای غیرمنتظره مورد تأیید تعداد چشمگیری از اتحادیه‌های کارگری قرار گرفت.

در بیانیه پایانی این گردهمایی، نام بیش از ۵۰ اتحادیه فعال سراسر کشور از تمام اصناف، از حمل

و نقل گرفته تا مدارس و از کشاورزی تا واحدهای تجاری و صنعتی بزرگ دیده می‌شد. پراکندگی جغرافیایی این اتحادیه‌ها نیز جالب توجه بود؛ چراکه این اتحادیه‌ها تنها متعلق به یک بخش از کشور نبودند و از صحرای سینا تا نواحی شمال مصر از اسکندریه تا قاهره در این گردهمایی حضور داشتند.

جنبش آزادخواهانه مصر در بحران

دولت سیسی پس از کودتای ماه جولای سال ۲۰۱۳ سیاست‌های تهاجمی و خصمانه‌ای را علیه کارگران آغاز کرده و آزادی عمل اتحادیه‌های کارگری را به شدت محدود کرده و همین مسأله موجب بروز ناراضی‌های گسترده در میان طبقه کارگر مصر شده است. اما اتحادیه‌ها تاکنون نتوانسته‌اند فضای یأس و ناامیدی را که دولت سیسی در جامعه ایجاد کرده است بشکنند و خود ابتکار عمل را در دست گیرند.

کشور مصر پس از انقلاب سال ۲۰۱۱، شاهد رشد بی‌سابقه آزادی‌های سیاسی بود. در این دوره جنبشی حقیقی در این کشور شکل گرفت و بر بستر آن صدها اتحادیه کارگری مستقل پیدا شدند. در میان این اتحادیه‌ها، CTUWS به دلیل حمایت‌هایش از حقوق کارگران و سایر اتحادیه‌های مستقل به یکی از جریان‌های شاخص و تأثیرگذار جنبش مذکور تبدیل شد. اما طی دو سال گذشته، به دلیل سیاست‌های سرکوبگرانه دولت زرنال سیسی و همچنین تلاش‌های او برای جذب اتحادیه‌های مستقل در دولت خود و سلب استقلال آنها این

جنبش به شدت تضعیف و دولت موفق شد ابتکار عمل را از دست اعضای این اتحادیه‌ها خارج کند تا جایی که دو فدراسیون اصلی این جنبش (انجمن دموکراتیک کارگران مصر و فدراسیون اتحادیه‌های مستقل کارگری) از سال ۲۰۱۳ تاکنون، عملاً نتوانسته‌اند گردهمایی‌های عمومی داشته باشند. تقریباً تمام اتحادیه‌ها به شدت محدود شده و فعالیت‌هایشان را صرفاً در حوزه تخصصی خود و بدون همکاری با دیگر اتحادیه‌ها انجام می‌دهند. اما اکنون نیاز به وحدت دوباره اتحادیه‌ها و همکاری میان آنها بیش از پیش احساس می‌شود و این دلیل اصلی شرکت گسترده فعالان کارگری در گردهمایی CTUWS است. همچنین دعوت به تشکیل اتحادی فراگیر از سوی کسانی که همواره نگران انشقاق و چند پارگی در جنبش هستند را نیز تنها در پرتو همین نیاز گسترده به همکاری همه‌جانبه میان اتحادیه‌های کارگری می‌توان تفسیر کرد.

نظرات شرکت‌کنندگان در این همایش کوتاه و مختصر اما بسیار پرشور بود و غالباً رویکردی عملگرایانه در آنها دیده می‌شد. خواسته اکثر شرکت‌کنندگان این بود که اتحادیه‌ها بتوانند با هم در باب اتخاذ سیاست‌ها و تصمیمات کلان آینده این جنبش تعامل و همکاری داشته باشند. آنان همچنین ضمن تأکید بر اهمیت درک موقعیت خطر کنونی اتحادیه‌های کارگری در مصر، بر ضرورت طراحی برنامه‌های کوتاه‌مدت و میان‌مدت برای گذار از بحران تأکید پافشاری کردند. نکته قابل توجه این همایش حضور پرشمار زنانی بود که

برده‌داری مدرن در کشورهای عربی

گزارش‌های جدید نشان می‌دهد وضعیت کارگران مهاجر در کشورهای عربی نامناسب است

آزاده شعبانی

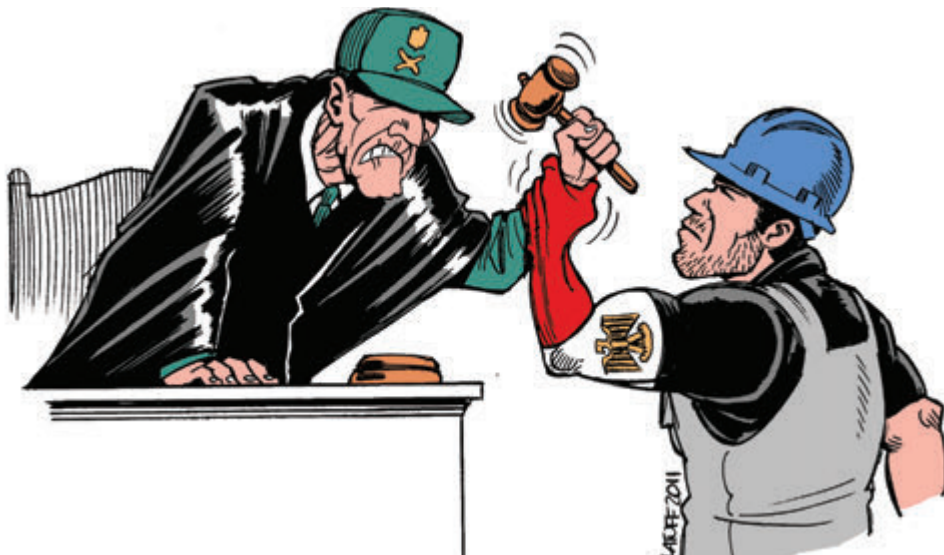
کشورهای عربی حوزه خلیج فارس عمده‌ترین دلیل جمعیت کم و کمبود نیروی متخصص وابستگی زیادی به نیروهای مهاجر دارند تا حدی که در برخی از کشورهای این منطقه، تعداد جمعیت مهاجر از جمعیت بومی این کشورها بیشتر است اما با این حال، قوانین موجود در این کشورها به گونه‌ای تدوین شده که کارگران مهاجر با بدترین انواع استثمار و بهره‌کشی از سوی کارفرمایان مواجه شوند. وضعیت مهاجران و مقیمان کشورهای حاشیه جنوبی خلیج فارس، وضعیتی ویژه و منحصر به فرد در سراسر جهان دارند. جمعیت محدود کشورهای حوزه خلیج فارس و ثروت زیادی که ماحصل ذخایر نفتی این کشورها است، عامل اصلی مهاجرت بسیاری از ساکنان شبه‌قاره هند، جنوب شرقی آسیا، اعراب حاشیه دریای مدیترانه و ایرانیان به

این کشورها شده است. این مهاجران به‌رغم اینکه سهم قابل توجهی در ساخت زیربنای اقتصادی و حیاتی این کشورها داشته‌اند و موجب رونق و رشد این منطقه شده‌اند، به‌درد حقوق سیاسی و اجتماعی و تابعیت این کشورها را به دست آورده و اغلب با وجود سپری کردن سال‌های بسیار از زندگی خود در این جوامع نتوانسته‌اند همچون ساکنان اصلی و دارندگان تابعیت این کشورها از حقوق شهروندی برخوردار شوند. ازجمله کشورهای حوزه خلیج فارس که بخش اعظم نیروی کار آن را نیروی کار مهاجر تشکیل می‌دهد، عمان است. این کشور متکی به نیروهای کار عظیمی از جنوب آسیا است که مشغول به انجام کارهای پدی هستند که از جمله آن می‌توان به کارگران کشتی‌ها و قایق‌ها از کشور بنگلادش، اشاره کرد. عمان به‌عنوان یکی از کشورهای نفت‌خیز شورای همکاری‌های

خلیج فارس، هنوز در حال توسعه گسترده و سریع است. این توسعه و گسترش ازجمله ساخت یک فرودگاه جدید و بزرگ در مسقط، به نیروی کار زیادی نیاز دارد که عمدتاً از کشورهای فقیرنشین آسیایی هستند. اکثریت بزرگی از کارگران مهاجر در عمان، از کشورهای هند، بنگلادش و پاکستان هستند. بنابر آماری به نقل از اطلاعات دولتی کشور عمان در اوت ۲۰۱۵، ۶۴۱ هزار هندی، ۵۶۱ هزار بنگلادشی و ۲۱۶ هزار پاکستانی از مجموع یک میلیون و ۶۳۱ هزار کارگران مهاجر این کشور هستند که این آمار قابل قیاس است با تنها ۲۰۶ هزار عمانی که در بخش خصوصی این کشور مشغول به کار هستند. در سال‌های اخیر، دولت عمان، تلاش‌ها برای افزایش اشتغال در بخش خصوصی

را تشدید کرده است؛ سیاستی که «عمانیزاسیون» نامیده می‌شود و به‌منظور افزودن دسته‌بندی‌های شغلی جدیدی است که در آنها تنها عمانی‌ها می‌توانند استخدام شوند. در داخل این کشور نیز همواره تنش‌هایی میان اتباع این کشور که بیش از نیمی از جمعیت آن را تشکیل می‌دهند و مهاجران روی می‌دهد. تغییر جمعیتی که در این کشور به‌واسطه افزایش حضور نیروی کارگر مهاجر صورت گرفته موجب شده تا دولت به انجام اقداماتی برای قطع کردن جریان ورود کارگران جدید به این کشور اقدام کند. عمان کشوری است که اکثریت اتباع آن جمعیتی بالغ بر ۲٫۲ میلیون نفر هستند در مقایسه با جمعیت مهاجر آن که بالغ بر ۷۰۱ میلیون نفر هستند، دولت عمان از این مسئله می‌ترسد که همانند کویت و یا امارات متحده عربی به کشوری تبدیل شود

در نتیجه خیزش‌های مردمی‌ای که شعار «نان، آزادی و عدالت اجتماعی» را در خیابان‌ها فریاد می‌زدند، به طرز قابل ملاحظه‌ای از سرعت آن کاسته شد. ثانیاً ثمره این اعتصاب‌ها، پیدایش گروه‌های مردمی خودجوشی است که می‌توانند در شکستن جو خفقانی که دولت ایجاد کرده پیشگام شوند، فرایندی که در نهایت می‌تواند سبب‌ساز شکل‌گیری تغییرات بنیادین در کشور شود. قدرت‌گیری روزافزون اتحادیه‌های کارگری و تداوم مبارزه آنها علیه اداره کشور تحت شرایط اضطراری، به رغم اصرار دولت بر حفظ نظم اجتماعی و سرکوب مخالفان به بهانه «مبارزه با تروریسم»، تنها و تنها بیانگر این واقعیت است که تمام شعارهای صوری‌ای که دولت سیاسی بر مبنای آن جامعه مدنی را سرکوب کرده و وجود خود را توجیه می‌کند، به سختی زیر سؤال رفته است ■



اقدامات و اظهارنظرهایشان گاه به تحسین و تشویق ویژه حضارانی همراه می‌شد که عمدتاً در زمره نمایندگان متنفذ اتحادیه‌های کارگری بودند. این گردهمایی در نهایت با تشکیل یک کمیته به کار خود خاتمه داد و قرار شد این کمیته به نمایندگی از شرکت‌کنندگان همایش مسئولیت فراهم کردن مقدمات لازم برای تشکیل کمپینی ملی جهت تحقق آزادی اتحادیه‌های کارگری و حقوق کارگری را بر عهده گیرد.

■ کنفرانس‌های منطقه‌ای

طرح اصلی در مورد برپایی کنفرانس‌هایی منطقه‌ای بدین‌گونه است که هر چند ماه یکبار گردهمایی‌هایی در قالب یک انجمن ملی برگزار می‌شود تا از طریق آن مخالفان می‌توانند اعتراضات کارگران و اتحادیه‌ها علیه دولت را به صورت یکپارچه و متحد درآورند. طبعاً دستور کار این جلسه گسترده و حوزه مباحث آن بسیار وسیع بود، اما یکی از اهداف اساسی آن اعتراض به قانون مدنی شماره ۱۸ مصوب در سال ۲۰۱۵ بود که تبعات منفی بسیاری برای کارگران بخش دولتی داشت که در ماه‌های اخیر با انتقادهای شدید گروه‌های کارگری مواجه شده است. علاوه بر این، در روزهای اخیر در شهرهای مختلف کشور از آسیوت تا سوئز و دلتا، کارگران بخش منسوجات، سیمان و نیز بخش ساختمانی در حد توان خود اعتصاب‌های گسترده‌ای را سازمان داده‌اند. خواست‌های اصلی آنان نیز گسترش پوشش بیمه کارگران و نیز افزایش حقوق و مزایای آنها و رساندن آن به سطح حقوق کارگران شرکت‌های دولتی است.

■ موج جدید اعتصاب‌ها

اینها همه امتیازاتی هستند که کارگران در نتیجه موج گسترده خصوصی‌سازی در سال‌های پایانی

یکی از اسفبارترین قوانینی که کارگران تحت تأثیر آن قرار دارند، سیستم کفاله است. این سیستم مؤکداً توسط سازمان رفو بین‌الملل و سازمان دهبان حقوق بشر، مورد انتقاد قرار گرفته است. هرچند برده‌داری در سال ۱۹۶۲ توسط شاه فیصل در عربستان سعودی لغو شد، اما بی‌گمان اعمال این سیستم برای نیروی کار مهاجر به این کشور، نوعی برده‌داری مدرن محسوب می‌شود. مصادره گذرنامه یکی از رایج‌ترین روش‌هایی است که توسط کارفرمایان برای محدود کردن کارگران اعمال می‌شود. بدون گذرنامه، کارگران تحت استثمار کامل کارفرمایان قرار دارند و به این ترتیب مجبور به تحمل انواع کارهای سخت و اجباری و سوءاستفاده‌های جسمی و جنسی قرار می‌گیرند. به‌راستی آیا وضعیت کارگران مهاجر و قربانیان فقر و برده‌داری مدرن در کشورهای حوزه خلیج فارس (که در برخی از کشورهای این منطقه بیش از جمعیت بومی هستند)، کشورهایی که متحدان دیرینه ابرقدرت‌های مدعی پشتیبانی حقوق بشر محسوب می‌شوند، مناسبات قدرت در جهان را به استهزاء نمی‌گیرد ■

انواع بهره‌کشی‌ها و سوءاستفاده‌های جنسی قرار می‌گیرند. کشورهایی همچون قطر، کویت، امارات و عربستان نیز کارگران مهاجر بسیاری دارند. در این میان، عربستان که یکی از ثروتمندترین کشورهای خاورمیانه و از جمله تأثیرگذارترین این کشورها محسوب می‌شود یکی از بزرگترین صادرکنندگان نفت منطقه است و بیش از ۵۰ درصد نیروی کار آن را کارگران مهاجر تشکیل می‌دهد. کارگران مهاجرانی که در این کشور حضور دارند به‌عنوان شهروند درجه ۲ محسوب می‌شوند و تحت بهره‌کشی‌ها و سوءاستفاده‌ها قرار دارند بخصوص کارگران زن در این کشور که حتی در معرض خطر مواجهه با قاچاقچیان انسان نیز قرار دارند. کارگران مهاجر اغلب از مناطق فقیرنشین کشورهای همچون سریلانکا، فیلیپین و اندونزی در جست‌وجوی رفح محرومیت و کسب درآمد به کشورهای همچون عربستان مهاجرت می‌کنند. در عربستان نیز همانند دیگر کشورهای عربی

بنگلادش دارند. بسیاری از کارگران مهاجر از دو شهر «داکا» و «چیتاگونگ» بنگلادش هستند و می‌توان آنها را در هر نقطه از این کشور یافت و غالباً به انجام مشاغل خطرناکی مشغولند. یکی از موارد حائز اهمیت در وضعیت کارگران حوزه خلیج فارس، سیستم کفالت است. در این سیستم، کارفرمایان، کفالت کارگران کشورهای فقیرنشین همچون هند، پاکستان و نپال را عهده‌دار می‌شوند و از طریق این سیستم کفالت کارگران اجازه ورود به کشورهای منطقه را پیدا می‌کنند، اما حق تغییر شغل یا ترک کشور را بدون اجازه کارفرما ندارند. همین امر موجبات سوءاستفاده و بهره‌کشی از کارگران و تحمیل کارهای سخت از سوی کارفرمایان به آنان را فراهم می‌کند. این شیوه کفالت در قطر بسیار رایج است و می‌توان گفت موجب شده کارگران برای اشتغال به کار و سفر به کشور موردنظر، در قالب سیستم کفالت به بردگی کارفرما تن دهند. این وضعیت در مورد زنان کارگر اسفبارتر است بخصوص زنانی که در منازل اشتغال دارند و در معرض

که در آن جمعیت بومی کمتر از جمعیت مهاجر است. بحث‌های زیادی پیرامون قانون کار این کشور و حداقل دستمزدها که توسط حکم وزارتی این کشور که در سال ۲۰۱۳ تصویب شده وجود دارد که تنها برای اتباع قابل‌اجرا است. از آن زمان تاکنون اتباع عمانی افزایش زیادی در دستمزدهای خود داشته‌اند که جمعیت مهاجر از این افزایش دستمزدها مستثنی بوده‌اند. «جرزی ویرزبیک» که از سال ۲۰۰۷ تاکنون در پایتخت عمان و بسیاری از نقاط دورافتاده این کشور از کارگران مهاجر، عکاسی کرده است، می‌گوید: من با کارگران هندی، بنگلادشی و پاکستانی زیادی در مکان‌های دور دست از جمله در صحراها مواجه شده‌ام. اغلب این نیروی کار مهاجر در کارهایی با حداقل دستمزد و با کار فیزیکی سخت به کار گماشته شده‌اند. حقوق کارگران به نوع شغل و همچنین کشورهایی که از آنجا آمده‌اند بستگی دارد. کارگرانی که از هند آمده‌اند معمولاً وضعیت دستمزدی بهتری نسبت به اتباع کشورهای پاکستان و

حدس بزن بزرگترین تهدید اقتصاد جهان چیست؟

لری الیوت

ترجمه: شقایق یوسفی

براساس نظرسنجی مجمع جهانی اقتصاد، ۷۵۰ متخصص و کارشناس مدیریت ریسک و مخاطرات جهانی معتقدند فاجعه‌ای که در اثر تغییرات اقلیمی در راه است، بزرگترین تهدید بالقوه برای اقتصاد جهانی در سال ۲۰۱۶ خواهد بود. مجمع جهانی اقتصاد پیش از اجلاس سالانه‌اش در تاریخ ۲۰-۲۳ ژانویه در داووس، نتایج برآورد سالیانه خود از مخاطرات جهانی را منتشر کرده که بر مبنای آن گرمایش جهانی به سرعت به صدر فهرست نگرانی‌ها رسیده است. در طول ۱۱ سال انتشار گزارش مخاطرات جهانی، این نخستین بار است که محیط زیست در رتبه نخست قرار می‌گیرد. طبق این برآوردها، در مقایسه با عدم موفقیت در زمینه کنترل گسترش سلاح‌های کشتار جمعی، بحران آب، مهاجرت اجباری وسیع، و شوک شدید قیمت انرژی، شکست در تخفیف و تعدیل تغییرات اقلیمی احتمالاً تبعات خطرتری در پی خواهد داشت.

این گزارش که توسط مجمع جهانی اقتصاد با همکاری متخصصان مدیریت ریسک شرکت مارش و مک‌لنن و گروه بیمه زوریخ تهیه شده است، یک ماه پس از توافقنامه‌ای منتشر شد که در پاریس با هدف کاهش انتشار گازهای گلخانه‌ای امضا شده بود. مجمع جهانی اقتصاد اعلام کرد براساس شواهد روزافزونی، به هم پیوستگی میان مخاطرات در حال قوی‌تر شدن است. مجمع به پیوندهای میان تغییرات اقلیمی و مهاجرت اجباری یا مسئله امنیت بین‌المللی استناد می‌کند که اغلب «تأثیرات ثانویه کلان و غیرقابل پیش‌بینی» داشته‌اند.

به گفته اسپن بارس اید، رئیس امور ژئوپولیتیک مجمع جهانی اقتصاد، در نتیجه «سیل مهاجرت» ما با مخاطره چندپاره شدن اروپا مواجهیم. او در حالی که در کنفرانسی مطبوعاتی در لندن برای اعلان گزارش مجمع صحبت می‌کرد، گفت: «من در مورد امکان عدم تداوم سیاست‌های ملی در حمایت از متحد نکه‌داشتن اروپا نگرانم». اید اضافه کرد اگر تعدادی از کشورها تصمیم بگیرند که رویکردی غیریکپارچه و نامتحد را برای مواجهه با مهاجرت در پیش گیرند، این تصمیم «تأثیرات عمیقی بر سیاست و اقتصاد اروپا» می‌گذارد و باقی جهان را نیز به شکل غیرمستقیمی متأثر خواهد کرد. «اگر اوضاع در مرکز فرو بیاشد، این مسئله در سایر بخش‌های جهان چه معنا و تبعاتی خواهد داشت؟»

سسلیا ریز، کارشناس ارشد مدیریت ریسک زوریخ، گفت: «تغییرات اقلیمی مخاطرات جهانی را در قالب بحران آب، کمبود غذا، توقف رشد اقتصادی، تضعیف همبستگی اجتماعی و افزایش مخاطرات امنیتی، بیش از گذشته تشدید کرده



یک پسر بچه کرد عراقی در کمپ‌های شمال فرانسه. مهاجرت های اجباری توده ای متأثر از تغییرات اقلیمی در سالیان اخیر افزایش یافته است

است. در حال حاضر، ناپایداری ژئوپولیتیک، کسب و کارها را در معرض لغو پروژه‌ها، ابطال مجوزها، وقفه در تولید، تخریب دارایی‌ها و محدودیت جابه‌جایی سرمایه مالی بین مرزها قرار می‌دهد. این تعارضات سیاسی نیز به نوبه خود چالش تغییرات اقلیمی را بیش از پیش غیر قابل حل می‌کند. همچنین این تعارضات ظرفیت‌های همکاری سیاسی را کاهش می‌دهند و منابع و زمان را از بازیابی و پیشگیری تغییرات اقلیمی منحرف می‌کنند.

مجمع جهانی اقتصاد اعلام کرد وخامت وضعیت و وسعت و گستره مخاطرات امروز - از مخاطرات زیست محیطی تا ژئوپولیتیک و اقتصادی - بی‌سابقه است. همچنین مجمع اضافه کرد مخاطرات در حال افزایش‌اند؛ میانگین دمای سطح زمین برای نخستین بار بیش از ۱ درجه نسبت به سطوح پیشاصنعتی افزایش یافته و تعداد مردمی که به اجبار مهاجرت کرده‌اند به ۵۹/۵ میلیون نفر می‌رسد - تقریباً ۵۰ درصد بیشتر از ۱۹۴۰، یعنی زمانی که جنگ جهانی دوم در جریان بود. مجمع اعلام داشت: «داده‌های گزارش، افزایش احتمال مخاطرات را در تمام موارد تصدیق می‌کنند؛ میزان احتمال همه ۲۴ مخاطره‌ای که از سال ۲۰۱۴ پیوسته اندازه‌گیری شده‌اند، در سه سال گذشته افزایش یافته است.»

در پاسخ به این پرسش که کدام ریسک بیشترین احتمال وقوع را در سال ۲۰۱۶ دارد، متخصصان شرکت‌کننده در این نظرسنجی، مهاجرت اجباری در مقیاس وسیع را انتخاب کردند. این سیل مهاجرت به دنبال بحران پناهندگان سال گذشته می‌آید که در آن صدها هزار نفر با فرار از درگیری‌های خاورمیانه و شمال آفریقا، به اروپا آمدند. خود این بحران پیامد رویدادهای آب و هوایی شدید، تغییرات اقلیمی، تعارضات میان دولت‌ها با تبعات منطقه‌ای، و بلایای طبیعی بزرگ است.

جان درزیک، رئیس مدیریت ریسک شرکت مارش، گفت: «رویدادهایی مانند بحران پناهندگان اروپا و حملات تروریستی، ناپایداری سیاسی جهانی را به بالاترین سطوح خود از زمان جنگ سرد رسانده است. این وضعیت موجب گسترش عدم اطمینان و عدم امنیت بین‌المللی می‌شود و شرکت‌های بین‌المللی بیش از پیش مجبورند در متن همین وضعیت نامطمئن تصمیمات راهبردی خود را بگیرند. نیاز این شرکت‌ها به مدیریت ریسک و کارشناسان حرفه‌ای احتساب تبعات احتمالی این ریسک‌ها بر شهرت و زنجیره منابع و منافعشان هیچگاه به این اندازه مبرم نبوده است» ■

منبع:

گاردین، پنجشنبه، ۱۴ ژانویه ۲۰۱۶

جامعه‌شناس مردمان حاشیه‌ای

به یاد بندیکت اندرسون که چندماه قبل در گذشت

کارلوس ساردینیا گالاچه

ترجمه: سینا چگینی

بندیکت اندرسون (۲۰۱۵-۱۹۳۶) یکی از اثرگذارترین متفکران در خصوص شناخت ملت‌ها بود؛ او در ۱۲ دسامبر ۲۰۱۵ درگذشت. کتاب «جماعت‌های تصویری»، اثر مهم اندرسون در سال ۱۹۸۳ منتشر شد و بلافاصله بدل به اثری کلاسیک برای توضیح ریشه‌ها و توسعه ناسیونالیسم و پیدایش جماعت‌ها شد. او برادر پری اندرسون، مورخ مارکسیست و استاد علوم سیاسی دانشگاه یو سی ال ای و سردبیر نشریه گزارش چاپ نو (New Left Review) است. ملانی اندرسون، خواهر کوچکتر بندیکت اندرسون نیز انسان‌شناس مشهوری است.

بندیکت اندرسون متخصص آسیای جنوب شرقی و مؤلف کتاب جماعت‌های تصویری (Imagined Communities) - شاید اثرگذارترین کتاب درباره ناسیونالیسم در ۵۰ سال اخیر - در سن ۷۹ سالگی در جزیره جاوه اندونزی از دنیا رفت. او مورخ، انسان‌شناس، جامعه‌شناس، استاد علوم سیاسی و یک زبان‌شناس با توانایی گسترده در یادگیری زبان‌ها بود و تأثیری ژرف بر هریک از این رشته‌ها گذاشت.

حوزه تخصص او آسیای جنوب شرقی بود، اما دانش و علاقه‌اش هیچ مرزی نمی‌شناخت. اندرسون به نظر تقریباً همه چیز خوانده بود؛ یکی از عالی‌ترین مقالات او درباره آثار ادبی ماریو بارگاس یوسا (رمان‌نویس پرویی) است، او شیفته یوسا بود، هرچند از ایده‌های سیاسی یوسا وحشت داشت؛ اندرسون همچنین می‌توانست شما را شگفت‌زده کند از اینکه تا چه میزان از کتاب‌هایی ناشناخته همچون مطالعه یاناکي آناسگاستی درباره خوان کارلوس اول اسپانیا لذت می‌برد.

شهرت اندرسون در سرتاسر جهان در درجه نخست به خاطر مطالعه او درباره ناسیونالیسم یعنی کتاب «جماعت‌های تصویری» است که به بیش از ۳۰ زبان دنیا ترجمه شده است. اندرسون متعلق به مکتب «مدرنیست» و «تاریخی‌گرای» مطالعات ناسیونالیسم بود؛ او همراه با نظریه‌پردازان و مورخان همچون ارنست گلنر و اریک‌هابسباوم، ملت‌ها را پدیده‌ای مدرن می‌دانست، برخلاف تاریخ‌نگاری ناسیونالیستی که ملت‌ها را همچون موجودیت‌های باستانی درنظر می‌گیرد که ریشه‌های آن در گرد و غبار زمان گم شده است. غیرممکن است که صرفاً در خطوطی اندک بتوانیم عدالت را درباره غنا و پیچیدگی کتابی همچون جماعت‌های تصویری رعایت کنیم. در این کتاب، اندرسون ملت را به منزله «جماعت سیاسی تصویری - تصویری به منزله چیزی ذاتاً محدود و حاکم» تعریف می‌کند. یکی از دستاوردهای بزرگ این کتاب، ایده «سرمایه‌داری چاپی» بود؛ چیزی

که یک‌دست‌شدن فرهنگی ملت‌های در حال ظهور قرن هجدهم را ممکن کرد.

اندرسون نگاهی همدلانه به احساسات ناسیونالیستی داشت و معتقد بود در ایده ملت «عنصری یوتوپایی» وجود دارد که ارزش جنگیدن دارد. برای اندرسون، یکی از نشانه‌های «یک ناسیونالیست خوب»، احساس شرم از جنایاتی است که به نام ملتی که فرد بدان تعلق دارد، انجام شده است.

با این حال، به رغم همدلی او با ناسیونالیسم یا شاید به خاطر آن، اندرسون در تمام عمر یک جهان‌وطن راستین باقی ماند - و در عین حال هرگز ایرنندی بودن‌اش را منکر نشد، هرچند سال‌های اندکی در سرزمین آبا و اجدادی‌اش گذراند. به نقل از عنوان کتاب خاطرات‌اش که امسال منتشر شد، زندگی اندرسون، «فراتر از مرزها» بود.

بندیکت ریچارد اُگورمن اندرسون در ۲۶ اوت ۱۹۳۶ در کومنینگ (در چین) به دنیا آمد، جایی که پدرش به عنوان یک کارمند دولتی در خدمات گمرک دریایی کار می‌کرد، موسسه‌ای عجیب و غریب که توسط امپراتوری بریتانیا در نیمه قرن نوزدهم جهت کنترل اقدامات گمرکی امپراتوری چین ایجاد شد. او مطالعات کلاسیک درباره یونان و روم را در دانشگاه کمبریج گذراند. خودش می‌گوید که او یک نوجوان کرم کتاب با تمایلات سیاسی اندک بوده است، هرچند او با واقع‌های هویت خود را بیان می‌کند که در زمان حضور او در دانشگاه طی دوران بحران کانال سوئز همچون یک نقطه عطف رخ داد. این تنش، موجی از بیگانه‌هراسی را در انگلستان ایجاد کرد. یک روز که اندرسون در دانشگاه قدم می‌زد، گروهی از افراد راست افراطی انگلیسی را دید که دانشجویان خاورمیانه‌ای و هندی را زیر مشت و لگد گرفته‌اند. او در این درگیری مداخله کرد و فاشیست‌ها عینک او را شکستند. زمانی که اندرسون در حالی که سعی داشت جلوی گریه‌اش را بگیرد، به اتاقش برگشت، برادرش پری، مورخ مارکسیست مشهور به او گفت: «خب، حالا می‌خواهی درباره این قضیه چه کار کنی؟» پس از پایان تحصیلاتش در دانشگاه کمبریج در پایان دهه پنجم زندگی، اندرسون به مطالعه در مقطع دکتری دانشگاه کورنل آمریکا مشغول شد که مرکزی برای مطالعات آسیای جنوب شرقی داشت. تز دکتری او درباره اندونزی بود، کشوری که شیفته آن بود و همیشه آن را «عشق اولش» می‌دانست.

در سال ۱۹۶۵، ژنرال سوهارتو در اندونزی کودتا کرد و رژیم تروری به راه انداخت

که بیش از سه دهه طول کشید. در آغاز هفتادمین سال زندگی اندرسون مقاله‌ای آکادمیک به نام «مقاله کورنل» منتشر کرد که مو به موی روایت دولتی رسمی برای توجیه کودتا را افشا می‌کرد. او از اندونزی اخراج شد و تا سال ۱۹۹۹ یعنی مدت کوتاهی پس از سقوط سوهارتو، نتوانست به آنجا برگردد.

اندرسون طی دهه هفتم زندگی‌اش، تصمیم گرفت کارش را روی تایلد متمرکز کند. او تا پایان عمر، زمستان‌ها را در بانکوک و تابستان‌ها را در ایتچا، نزدیک دانشگاه کورنل می‌گذراند. در میانه دهه هشتم زندگی، اندرسون حوزه مطالعاتی‌اش را به فیلیپین گسترش داد و به ویژه به دوره استعمار اسپانیا علاقه‌مند شد. او سالیان پایان عمرش را به تحقیق درباره گستره عظیمی از موضوعات مربوط به آسیای جنوب شرقی و ارائه درس‌گفتارهایی در سرتاسر جهان معطوف کرد.

اندرسون از اینکه یک آکادمیسین برج عاج نشین باشد، بسیار گریزان بود. برای او صحبت با کشاورزی جاوه‌ای یا یک کارگر مانیلی به همان اندازه جذاب و الهام‌بخش بود که صحبت با یک استاد دانشگاه.

او دچار حمله قلبی شد و با آرامش در خواب از دنیا رفت. خاکستر جسد او در جزیره جاوه اندونزی ریخته شد، سرزمینی که شاید این ناسیونالیست فراتر از مرزها و فرزند چندین کشور، بیش از هر جای دیگر عاشق آن بود.

بندیکت اندرسون در ۲۶ اوت ۱۹۳۶ در کومنینگ (چین) زاده شد و در ۱۱ دسامبر ۲۰۱۵ در جاوه (اندونزی) مُرد ■

منبع:

Versobooks.com



اندرسون و دوستان دانشگاهی‌اش مقاله‌ای معروف به «مقاله کورنل» منتشر کردند و به رسوایی و افشای قتل‌عام‌های ژنرال سوهارتو و جنایات کودتاگران پرداختند. این مقاله در میان مخالفان حکومت اندونزی مؤثر بود

دکتر سید تقی نوربخش در گفت‌وگوی نروزی با سردبیران نشریات حوزه‌های رفاه و تأمین اجتماعی

سالی پر امید پیش رو داریم

● با توجه به میراث اقتصادی و نظام مالی برجای مانده از دولت دهم در سازمان تأمین اجتماعی، در مجموع کارنامه سازمان را در دو سال و نیم گذشته چگونه ارزیابی می‌کنید؟

بستری که سازمان تأمین اجتماعی در این دو سال در زمینه‌های مختلف اعم از اجتماعی، اقتصادی و سیاسی در آن حرکت کرده، بستر کل کشور است. سازمان با توجه به وسعت و اهمیت مأموریت‌های خود، در ذات و ساختار از پارامترهای اقتصادی، اجتماعی و سیاسی کشور تأثیرپذیر است. برای همین اگر بخواهیم تحلیل صحیحی از شرایط سازمان ارائه دهیم، باید جغرافیای سیاسی، اقتصادی و اجتماعی کشور را در نظر بگیریم.

از بعد اقتصادی، دولت تدبیر و امید در شرایطی ویژه امور اجرایی کشور را بر عهده گرفت. در شرایط آغازین دولت، اقتصاد کشور شاهد تورم بیش از ۴۰ درصد، و حدود ۵۴۰ هزار میلیارد تومان بدهی به نهادهای مختلف از جمله تأمین اجتماعی، بانک‌ها و پیمانکاران بود و بسیاری از امکانات نیز سلف‌خوری شده بود. یعنی در دولت قبل نه تنها از امکانات و شرایط خوبی که وجود داشت استفاده شد، بلکه بسیاری از امکانات آینده نیز از قبل خرج شد و تعهدات آن برای دولت فعلی گذاشته شد. مصارفی ایجاد شد که منابع در نظر گرفته شده برای آن‌ها کافی نبود. رکود منتهای ۵/۴ درصدی در کشور وجود داشت. البته هدف ما نقد یک طرفه دولت گذشته نیست، اما باید شرایط را آن زمان را بشناسیم و از وضعیت گذشته برای آینده درس بگیریم.

از بعد اجتماعی نیز همان‌طور که همه در جریان هستند، سازمان تأمین اجتماعی در آغاز فعالیت این دولت، در وضعیت مناسبی قرار نداشت. سازمان از لحاظ اعتماد مردم و افکار عمومی، به‌ویژه جمعیت ۴۰ میلیونی بیمه‌شدگان، با چالش جدی روبرو بود. بنا به همین دلایل و فشارهای خارجی که به دلیل تحریم‌ها شکل گرفته بود، فضای موجود علیه سازمان بود. از حیث منابع، قیمت نفت در دولت تدبیر و امید از ۱۱۰ دلار برای هر بشکه به تدریج به ۲۵ دلار سقوط کرد. از بعد خارجی، فشارهای تحریم شرایط را بدتر کرد. در دوران قبل از برجام، شاید این دیدگاه در میان تحلیلگران دولت‌های خارجی وجود داشت که افزایش فشارها و تحریم‌ها باعث می‌شود کشور ما از مواضع خود در مذاکرات عقب‌نشینی کند. اقداماتی مانند اجرای غلط هدفمندی یارانه‌ها در دوره گذشته و مشکلات مستمر ناشی از آن نیز در کنار کاهش فروش میعانات و محصولات نفتی، باعث شد نه تنها دولت عایداتی مناسب از فروش نفت نداشته باشد، بلکه مجبور باشد از خزانه و بودجه عمومی نیز برای پرداخت یارانه‌های نقدی هزینه کند. از طرف دیگر، به دلیل مطالبات اجتماعی ایجادشده و هدف دولت برای کاهش فشارهای اقتصادی، به‌ویژه بر قشر محروم جامعه، امکان اینکه تعداد یارانه‌گیران به طور جدی تعدیل نشود وجود نداشت. از بعد سیاسی هم کشور در آستانه یک انتخابات بسیار مهم در سال ۹۴ قرار داشت.

سازمان تأمین اجتماعی هم در همین بستر حرکت می‌کرد. منابع سازمان تحت تأثیر توان تولید کشور و توان کارفرمایان است. در سالی که گذشت، کارفرمایان و بانک‌ها با مشکلات نقدینگی روبرو بودند

سازمان‌های بیمه‌گر اجتماعی، مجموعه‌های بزرگ اقتصادی و اجتماعی هستند که از مؤلفه‌های اقتصادی، اجتماعی و حتی سیاسی محیط پیرامون خود تأثیر می‌پذیرند و بر آن تأثیر می‌گذارند. در شرایط عادی، سازمان‌های بیمه‌گر اجتماعی هر چه پیرتر می‌شوند، مشکلات و چالش‌های بیشتری پیدا می‌کنند. در شرایط تحریم و رکود اقتصادی و فشارهای داخلی و خارجی، عمق و وسعت این چالش‌ها بیشتر است. مجموعه این عوامل، دولت تدبیر و امید و سازمان تأمین اجتماعی را در سال ۹۴ در شرایطی قرار داده بود که برخی کارشناسان، امیدی به عبور از آن نداشتند. همت و عزم مدیران و کارشناسان ارشد دولت و سازمان اما، عبور از این پیچ و گردنه سخت را ممکن کرد. به گونه‌ای که به‌رغم مشکلات بسیار در تأمین منابع و نقدینگی، سازمان تأمین اجتماعی توانست تعهدات خود را بدون تأخیر به انجام برساند و بیمه‌شدگان و مستمری‌بگیران خود را ناامید نکنند. در آستانه سال ۹۵، دکتر سید تقی نوربخش، مدیرعامل سازمان تأمین اجتماعی در گفت‌وگو با سردبیران نشریات تخصصی حوزه رفاه و تأمین اجتماعی، به بررسی چالش‌ها و فرصت‌های سال ۹۴ و تبیین وضعیت سازمان در سال ۹۵ پرداخت. به عقیده وی، سازمان تأمین اجتماعی و گستره اقتصادی کشور در حال عبور از بحران است و در سال ۹۵، رونق اقتصادی و امید و رفاه به تدریج به کشور باز خواهد گشت. آنچه در ادامه می‌خوانید، مشروح این گفت‌وگو است.



و نهاد دولت نیز امکان و توان پرداخت کامل تعهدات خود را نداشت. باید یادآوری کرد ۹۵ درصد از منابع سازمان تامین اجتماعی از محل حق بیمه‌های دریافتی از کارفرمایان و بیمه‌شدگان حاصل می‌شود. شرایط اقتصادی و سیاسی کشور در سال ۹۴ طبیعتاً بر حق بیمه دریافتی و سایر منابع سازمان هم تأثیرگذار بود. این وضعیت بر مصارف سازمان هم تأثیر داشت. طی ۸ سال فعالیت دولت نهم و دهم، مستمری‌ها کلاً حدود ۴۳ درصد افزایش پیدا کرده بود، اما در مدت زمانی که از عمر دولت تدبیر و امید گذشته است، سطح عمومی مستمری‌ها حدود ۶۵ درصد افزایش پیدا کرده است. بالاخره این افزایش، منابع سازمان را تحت تأثیر قرار می‌دهد. بنابراین در این دو سال، هم منابع سازمان و هم مصارف با محدودیت مواجه بودند. براساس آمارهای موجود، از سال ۱۳۵۴ تا سال ۱۳۸۴ حدود یک میلیون و ۱۰۰ هزار مستمری‌بگیر داشتیم، اما طی ۸ سال مورد اشاره تعداد مستمری‌بگیران ما به ۲ میلیون و ۳۰۰ هزار نفر رسید. یعنی غیر از آثار مسائل سیاسی و اقتصادی، مسائل فنی سازمان هم با چالش روبرو شد. در سال‌های گذشته ۳۶۰ هزار نفر در پوشش قانون بازنشستگی کمتر از ۱۰ سال سابقه و ۶۰۰ هزار نفر بابت قانون نوسازی صنایع و تعدیل نیروی انسانی و قانون ایثارگران و جانبازان و سایر مواردی که در قانون سازمان پیش‌بینی نشده بود، بدون در نظر گرفتن منابع لازم، به مستمری‌بگیران سازمان اضافه شدند. بنابراین شرایط بسیار پیچیده‌ای برای سازمان ایجاد شد که قابل مقایسه با هیچ دوره‌ای نیست.

■ در خاکیز اول نبرد اقتصادی بوده‌ایم

از طرف دیگر، سازمان تامین اجتماعی تعهداتی دارد که قابل تعویق نیستند. مثلاً مستمری ماهیانه مستمری‌بگیران و منابع بخش درمان باید به‌موقع تأمین و پرداخت شوند. این موارد جزو تعهدات سازمان هستند و عملکرد سازمان هم با این موارد سنجیده می‌شود. یعنی مستمری‌بگیران و افرادی که به خدمات درمانی نیاز دارند، کاری با قیمت پایین نفت و مشکلات خزانه دولت و تحریم‌ها ندارند. مبالغی که در قانون تعریف شده و ما متعهد به پرداخت آن‌ها هستیم را باید به‌موقع پرداخت کنیم. بنابراین در این نبرد اقتصادی که علیه کشور به‌ویژه تا قبل از برجام وجود داشت، کارکنان سازمان تامین اجتماعی واقعا کار بزرگی انجام دادند. در سال ۱۳۹۴ با بودجه‌ای ۶۰ هزار میلیارد تومانی، ماهیانه ۴ هزار و ۴۰۰ میلیارد تومان به‌طور میانگین بابت مستمری‌ها و درمان و... پرداخت کردیم.

الان که در پایان سال ۹۴ هستیم، به عقیده خود ما کارنامه سازمان تامین اجتماعی قابل دفاع است. زیرا مثلاً مستمری‌ها و عیدی بازنشستگان را به‌موقع و قبل از همه نهادهای پرداخت کردیم. البته قبول داریم که مبلغ مستمری ممکن است کفاف هزینه‌های زندگی مستمری‌بگیران را ندهد، اما طبق قانون عمل کرده‌ایم و سعی کردیم در حد توان، هزینه‌های زندگی مستمری‌بگیران را تأمین کنیم. تعهدات درمانی ما نیز بسیار جلوتر از سایر نهادهایی است که از محل بودجه عمومی دولت منابع خود را پرداخت می‌کنند. در حال حاضر در پرداخت به مراکز درمانی طرف قرارداد وابسته به دانشگاه‌های علوم پزشکی کشور به‌روز هستیم. یعنی اگر مرکز طرف قراردادی اسناد

تایید شده تا دی‌ماه خود را به بانک ببرد، می‌تواند ۶۰ درصد مطالبات خود را دریافت کند. برای رسیدن به این نقطه، طبیعتاً یک‌سری مکانیزم‌ها و ابزارهای مالی و تدابیر مدیریتی اتخاذ شد تا توانستیم تعهدات خود را انجام دهیم. بنابراین سال بسیار سختی را گذراندیم. طبق گفته رئیس‌جمهور محترم، بعد از جنگ تحمیلی، شرایط سال ۱۳۹۴ در هیچ سالی در کشور وجود نداشته است. سازمان تامین اجتماعی خاکیز اول این جنگ تمام‌عیار اقتصادی بود که توانسته با همت همه همکاران بی‌ادعای خود، این نبرد را پشت سر بگذارد و از این مرحله عبور کند. البته کار بزرگی نکردیم و فقط توانستیم به تعهدات و وظایف خود عمل کنیم. از پرداخت مستمری و عیدی که بگذریم، بیشترین توفیق سازمان تامین اجتماعی در سال ۹۴، تداوم تقویت فضای امنیت اجتماعی در کشور بوده است. یکی از بزرگ‌ترین پروژه‌های ۲۰ سال اخیر سازمان تامین اجتماعی، بحث پرداخت متمرکز حقوق مستمری‌بگیران بود که در سال ۹۴ اجرایی شد و شرکای اجتماعی سازمان در اجرای این طرح کمک زیادی کردند که جای تقدیر دارد.

مسئله بعدی، تعامل با دستگاه‌های نظارتی بود. دیوان عدالت اداری باز هم در سال ۱۳۹۴ سازمان تامین اجتماعی را بین ۶۴ دستگاه، حائز رتبه اول تعامل دانست. در سال ۹۴ هیچ پرونده‌ای علیه سازمان تامین اجتماعی با حجم وسیع فعالیت‌های اقتصادی و اجتماعی خود، در دادگاه‌ها ایجاد نشد. یعنی اعتمادسازی جدی با نهادهای نظارتی و دولت صورت گرفت. در جریان انتخابات مجلس نیز هیچ‌کس نتوانست ادعا کند سازمان به نفع گروهی خاص، فعالیت کرده است. پرچم ما همچنان سفید است و این دستاورد باعث تقویت اعتمادسازی می‌شود. همچنین برنامه استراتژیک سازمان را بعد از ۴۰ سال، با متدولوژی صحیح و با استفاده از ظرفیت‌های داخلی و بیرونی سازمان تدوین و تصویب کردیم. در شرایط کنونی ریل فعالیت‌های سازمان معلوم است و بودجه سال ۹۵ سازمان را هم براساس همین برنامه استراتژیک آماده کرده‌ایم.

● مهم‌ترین کاری که در سال ۹۴ قصد انجام آن را داشتید اما نتوانستید، چه بوده است؟

یکی از کارهایی که تلاش کردیم در سال ۹۴ انجام دهیم اما نشد، دریافت مطالبات سازمان از دولت بود. برنامه‌های مطالعاتی و پروژه‌های مختلفی را در این سال ارائه کردیم تا بتوانیم مطالبات سازمان را از دولت دریافت کنیم، اما توان مالی دولت بگونه‌ای بود که در این سال قادر به پرداخت نقدی نبود. درآمد نفتی کشور در این سال حداکثر ۲۱ میلیارد دلار بود، یعنی معدل بودجه موردنیاز برای تجهیز منابع سازمان بنابراین توان پرداخت نقدی برای دولت و حتی امکان واگذاری بنگاه‌های اقتصادی به جای بدهی‌هایش به سازمان نیز وجود نداشت. بنابراین تنها راه دریافت مطالبات از دولت، استفاده از انفال بود. برای استفاده از انفال درخواست‌های خود را به دولت دادیم، اما تاکنون نتوانسته‌ایم به نتیجه عملی برسیم. نهاد دولت به دلایلی مانند تعهدات بدون پشتوانه‌ای که در دوران گذشته برای سازمان ایجاد شده، سهم زیادی در بودجه‌های سالیانه سازمان تامین اجتماعی دارد. مثلاً در بودجه ۶۱ هزار میلیارد تومانی سازمان در سال ۹۴، حدود ۱۶ هزار میلیارد تومان سهم دولت

بود. در سال ۹۴ به دلیل شرایط عمومی و اقتصادی کشور نتوانستیم تمام این سهم را از دولت دریافت کنیم و شاید بتوان ناتوانی در این زمینه را بزرگ‌ترین ضعف ما در سال ۹۴ دانست.

■ رقابت با مردم و بخش خصوصی، ممنوع!

● همان‌طور که می‌دانید، با اجرایی شدن برجام، اقتصاد کشور وارد فاز جدیدی شده است. جهت‌گیری‌ها و سیاست‌های سازمان تامین اجتماعی در جهت بهبود وضعیت تأمین منابع و افزایش سرمایه‌گذاری‌ها در این دوران چه خواهد بود؟

با تدبیر دولت یازدهم و حمایت‌های رهبری و پشتوانه ملت بزرگوار ایران، در سال ۹۴ چالش‌های بین‌المللی بر سر حقوق طبیعی ایران در زمینه تکنولوژی هسته‌ای به سرانجام رسید و رفع مشکلات و تحریم‌های اقتصادی ناشی از آن آغاز شد. به سرانجام رسیدن برجام، اتفاق بسیار مهمی بود، زیرا این چالش با مذاکره به سرانجام رسید. یعنی شش کشور بزرگ دنیا و دولت یازدهم بر سر یک میز نشستند و ما توانستیم از این نبرد سیاسی با موفقیت خارج شویم و باید از تیم مذاکره‌کننده هسته‌ای تشکر کرد. چنین موفقیتی به باز شدن درچه‌های نوین بر روی اقتصاد کشور منتهی شده که از طریق آن برخی مشکلات و معضلات مردم رفع می‌شود. طبیعی است که برداشته شدن تحریم‌ها، هزینه نقل و انتقال و مبادلات ارزی را برای ما کاهش می‌دهد. البته نباید توقع داشته باشیم رفع تحریم‌ها در کوتاه‌مدت آثار خود را نشان دهد. زیرا مرادوات عمده اقتصادی کشور ما با دنیا نزدیک به یک دهه متوقف شده بود. اما الان که کریدورهای اقتصادی باز شده است، باید ابتدا پیش‌نیازهایی مانند اعتمادسازی ایجاد شود. وضعیت کنونی کشور را می‌توان مانند قطاری دانست که مدت‌ها متوقف بوده و حالا که می‌خواهیم آن را به حرکت درآوریم، باید انرژی بیشتری صرف کنیم.

در سازمان تامین اجتماعی دو اقدام اساسی انجام دادیم. اقدام اول، اجرای راهبردهای کلان اقتصاد مقاومتی بود که به‌مثابه یک راهبرد اصلی باید به‌عنوان نقشه راه مد نظر قرار گیرد. از سال گذشته با توجه به مقتضیات سازمان، معاونت اقتصادی اقدامات مختلفی در رابطه با تدوین برنامه اقتصادی سازمان براساس اصول اقتصاد مقاومتی انجام داد. این را هم باید اضافه کنیم که برنامه استراتژیک و راهبردی سازمان تامین اجتماعی مبتنی بر اصل ۴۳ سیاست‌های اقتصاد مقاومتی و همچنین ۱۲ بند سیاست‌های ابلاغی رهبری در رابطه با نظام سلامت است. اقدام دومی که در این سازمان انجام شد و ادامه دارد، برنامه‌ریزی برای دوران پسابرجام است. از ابتدای امسال با یک برنامه‌ریزی مشخص تدابیری اندیشیده شد و مذاکراتی را با محوریت اقتصاد مقاومتی با طرفین خارجی انجام دادیم. در تعاملات خود با شرکای خارجی توجه داریم که کشور را به بازار مصرف برای کالاهای خارجی تبدیل نکنیم. جذب سرمایه و تجهیز منابع همراه با انتقال تکنولوژی در سیاست‌های سازمان تامین اجتماعی تعریف شده است. نکته بعدی این است که سازمان تامین اجتماعی در زمینه نفت و گاز هم فعالیت‌هایی دارد. یعنی حلقه‌های تولید را در بخش‌های بالادستی و پایین‌دستی تکمیل می‌کند، هرچند سازمان در بخش بالادستی نفت و



اگر تعهدات غیرکارشناسی به سازمان تحمیل نشود، فعالیت و حرکت سازمان تامین اجتماعی حداقل تا دو نسل آینده بدون چالش ادامه خواهد یافت، بدون اینکه باری بر دوش دولت باشد

غاز چندان موفق نبوده، اما معتقدیم تنها راه وصول مطالبات سازمان از نهاد دولت از مسیر انقال و حقوق مالکانه دولت امکان پذیر است. پیشنهاد بهره‌برداری از منطقه مکران، منطقه گازی کیش و حتی محصولاتی مانند پتروشیمی، لاستیک و... از جمله این موارد است و سازمان، تدابیری در این جهت و با نگاه به تکمیل حلقه تولید اتخاذ کرده است. سیاست سازمان خروج از صنایع با پیچیدگی‌های مدیریتی زیاد است و از طرفی هم نمی‌خواهیم به سمت بنگاهداری حرکت کنیم. بر همین اساس، تاپیکو و تپیکو را به بازار بورس وارد کردیم. مدیریت و تیم اقتصادی سازمان تامین اجتماعی اعتقاد دارد حوزه‌های فعالیت اقتصادی باید محدود شود. سازمان باید از حوزه‌هایی که مردم و بخش خصوصی می‌توانند به آن وارد شوند، خارج شود. این راهبرد به طور قطع از یک طرف نقدپذیری سرمایه‌ها را بالاتر می‌برد و از طرف دیگر ریسک زیادی را متوجه سازمان نخواهد کرد. از سوی دیگر، جهت‌گیری‌های اقتصادی و اجتماعی سازمان در بخش‌های دارویی و نفتی منجر به تقویت اقتصاد ملی می‌شود. برای تمام موارد ذکر شده، برنامه‌های زیادی در پسابرجام طراحی شده و اقدامات عملی هم از قبیل مشارکت و عقد قرارداد با نهادهای و شرکت‌های داخلی و بین‌المللی سرمایه‌گذاری آغاز شده است. در سازمان تامین اجتماعی از محل منابع حاصل از حق بیمه‌های بیمه‌شدگان، یک زنجیره ارزش کامل شکل گرفته و از طرفی هم سرمایه اجتماعی ذی‌نفعان و مشارکت آن‌ها در این هم‌افزایی مورد توجه قرار می‌گیرد و به طور قطع اثرات پرباری را برای همه رقم خواهد زد. با همین رویکرد و با توجه به جایگاه و قدرت چانه‌زنی سازمان، بسیاری از سرمایه‌گذاران معتبر خارجی در زمینه‌های مختلف ساختمانی، نفت و گاز، خودروسازی و... با این سازمان وارد همکاری شده‌اند که روزبه‌روز هم کیفیت و تعداد این همکاری‌ها بیشتر می‌شود. به‌عنوان نمونه در روزهای گذشته شرکت هیوندای کره با ما قرارداد همکاری بست و اولین قرارداد ساخت بیمارستان را به‌صورت فاینانس با حضور رئیس‌جمهوری به امضا رساندیم. این موارد نشان می‌دهد که ما از قبل برنامه‌ریزی‌های عملیاتی لازم را برای بهره‌برداری مناسب از شرایط پسابرجام انجام داده‌ایم و آنچه در طی این چند ماه رخ داده، محصول همین رویکرد اقتصادی از قبل طراحی شده است. متأسفانه به علت تحریم‌های ۱۰ ساله، برخی مهارت‌های مذاکره و حتی مباحثات حقوقی را از دست داده بودیم، اما برای تک‌تک آن‌ها ساختارسازی لازم را انجام دادیم. در سازمان تیم حقوقی بین‌المللی تشکیل دادیم که قراردادها را به صورت کاملاً تخصصی مورد بررسی قرار می‌دهند. در شرکت رایتل مذاکرات مفصلی با شرکای خارجی برای انتقال تکنولوژی و جذب سرمایه صورت گرفته است. حتی یک شرکت بین‌المللی تامین مالی هم تاسیس کرده‌ایم. بنابراین در حوزه اقتصاد مقاومتی و پسابرجام، برنامه‌ریزی‌های استراتژیک به انجام رسیده که از ابتدای سال آینده هم این برنامه‌ها به صورت تخصصی‌تر پی گرفته خواهند شد.

■ ماریچ دستمزد و تورم

● هجدهم اسفندماه شورای عالی کار حداقل دستمزد کارگران برای سال ۱۳۹۵ را اعلام کرد. این مسئله ارتباط مستقیمی با زندگی اقشار کارگری که خود یکی از شرکای

اصلی و تعیین‌کننده سازمان تامین اجتماعی هستند، دارد. ارزیابی شما از توافق گروه‌های سه‌گانه -کارگران، کارفرمایان و دولت- بر سر حداقل اعلام‌شده چیست و به نظر تان این مسئله چه تأثیری بر زندگی آن‌ها و همچنین منابع سازمان دارد؟

مذاکرات تعیین میزان افزایش دستمزدسالیانه بسیار پیچیده است. یکی از طرفین این مذاکرات کارگران هستند که هزینه‌های معیشتی آن‌ها بسیار بیشتر از رقم دریافتی آن‌هاست. این مسئله را همه قبول دارند. بخشی از این مسئله به خاطر مسائل و تنگناهایی است که از سال‌های گذشته وجود داشته است. اگر سیر افزایش حقوق و دستمزد را بررسی کنیم، به‌جز سال اول بعد از انقلاب در هیچ‌کدام از برنامه‌های توسعه، رشدی به اندازه رشدی که در دو سال گذشته در دستمزدها رخ داده تجربه نکرده‌ایم. یعنی مابه‌التفاوت تورم و حداقل دستمزد طی دو سال ۶/۸ درصد رشد داشته است. این رقم در دو سال قبل از اجرای برنامه پنجم ۲/۸- بوده است. یعنی دولت یازدهم تلاش خود را در حد توان انجام داده و در حالی که حقوق کارمندان ۱۲ درصد رشد داشته، راهبرد خود را بر این نهاده که نه تنها حقوق کارگران را معادل تورم افزایش دهد، بلکه همه‌ساله هم بخشی از شکاف هزینه و دستمزد را کم کند. کارگران تا حدودی حق دارند ناراضی باشند. زیرا استدلال آن‌ها این است که شرایط در گذشته به نحوی رقم خورده که زیر سید معیشت، حقوق و دستمزد دریافت می‌کنند. بسیار سخت است که نیروهای مولد با این ارقام گذران زندگی کنند. از سوی دیگر کارفرمایان هم با مشکلات تولید سروکار دارند که طبیعتاً با توجه به محدودیت‌ها، جبران تمام عیب‌مندی‌ها به‌راحتی امکان‌پذیر نیست. بنابراین با جمع‌بندی تمام پارامترها باید به نقطه تعادل رسید که خود فرآیندی پیچیده است. تصور می‌کنم با تدبیر وزیرمحترم تعاون، کار و رفاه اجتماعی و اعتمادی که کارگران و کارفرمایان به ایشان به‌عنوان نقطه ثقل مذاکرات دارند و با عنایت به حساسیت‌هایی که شخص وزیر به این موضوع دارد و اشراف کامل بر مباحث این حوزه و وضعیت اقتصادی کشور، نقطه تعادل مد نظر قرار گرفته و محدودیت‌های کارفرمایان و عقب‌افتادگی‌های درآمدی کارگران در تصمیم‌ها دخیل بوده است. ضمن اینکه ماریچ دستمزد و تورم می‌گوید افزایش دستمزدها الزاماً به معنای کاهش تورم نیست و اگر قائل باشیم که دستمزدها را بیشتر از حد تورم و به‌یکباره افزایش دهیم، ممکن است در حوزه‌های دیگر اقتصاد به منافع کارگران که جزئی از دهک‌های پایین جامعه هستند آسیب جدی وارد شود. استدلال دولت هم همین است که افزایش ناگهانی دستمزدها از لحاظ اقتصادی قدرت خرید را پایین می‌آورد. این یک اصل علمی است که ماریچ تورم و دستمزد، معمولاً به سود تورم است. البته این اثر، غیر از آثار اجتماعی افزایش ناگهانی دستمزدهاست. مهم‌ترین نکته، شناخت و رسیدن به نقطه تعادل است که نمایندگان کارگران و کارفرمایان به آن دست یافتند و با کمک دولت آن را نهایی کردند. در دنیا هم پذیرفته شده که دستمزد به‌تنهایی تضمین‌کننده امنیت اجتماعی نیست. در کشورهای اروپایی امنیت اقتصادی به نحوی است که افراد نگران درمان، مسکن و... و به‌تبع آن نگران دستمزد خود نیستند. در کشور ما اگر نظام بیمه‌های اجتماعی تقویت شود و درمان به طور کامل تحت پوشش قرار گیرد و مشکلات

اگر نظام بیمه‌های اجتماعی تقویت شود و درمان به طور کامل تحت پوشش قرار گیرد و مشکلات مسکن حل شود، تعیین حداقل دستمزد اینقدر مورد مجادله نخواهد بود. با این حال ازسوی سازمان تامین اجتماعی قوی که در جلسه نهایی تعیین دستمزد به کارگران و کارفرمایان دادیم این بود که امکاناتی که در سال ۹۵ در اختیار آن‌ها می‌گذاریم، تقویت خواهد شد

مسکن حل شود، تعیین حداقل دستمزد اینقدر مورد مجادله نخواهد بود. با این حال ازسوی سازمان تامین اجتماعی قوی که در جلسه نهایی تعیین دستمزد به کارگران و کارفرمایان دادیم این بود که امکاناتی که در سال ۹۵ در اختیار آن‌ها می‌گذاریم، تقویت خواهد شد. یعنی در بخش درمان که بخش مهمی از هزینه‌های سبد خانوار است، خدمات حمایتی را تقویت خواهیم کرد و در مورد مستمیری‌بگیران نیز شرایط بهتری ایجاد خواهد شد. این قوی بود که در جلسه از طرف ما داده شد و در نهایت با توافق بر سر ۱۴ درصد، حداقل دستمزد سال ۹۵ تصویب شد.

■ دیدار با بیش از ۲۰۰ نماینده

● سازمان تامین اجتماعی مرکز اجرای بخش مهمی از سیاست‌های اجتماعی جامعه است. سازمان چه برنامه‌ای برای تعامل با مجلس آینده دارد، به‌خصوص در ارتباط با برنامه ششم توسعه که بحث‌های مرتبط با این سیاست‌ها در آن پررنگ است، تا بتواند با جلب حمایت‌های موردنیاز، سیاست‌های اجتماعی تعهدشده را بیشتر و بهتر اجرایی کند؟

اول اینکه تعامل ما با مجلس نهم نیز در سطح بسیار بالایی قرار داشت. با روسای کمیسیون‌ها و رئیس مجلس جلسات متعددی داشتیم، به طوری که در دو سال گذشته حتی یک مصوبه یا قانون علیه منافع این سازمان، که در واقع منافع ۴۰ میلیون بیمه‌شده، بازنشسته و مستمیری‌بگیر تحت پوشش آن است، تصویب نشد. هنگام بررسی تمام طرح‌ها و لایحی که به شکل مستقیم یا غیرمستقیم به این سازمان مربوط می‌شد، در مجلس حضور داشتیم و با تمام توان از منافع سازمان و بیمه‌شدگان دفاع کردیم و در نهایت منافع سازمان حفظ شد و آنچه مدنظر بدنه کارشناسی سازمان بود، رای آورد. این تغییر رویه مجلس به اعتمادسازی سازمان در دو سال گذشته برمی‌گردد.

در مورد بحث تجمیع بخش درمان بیمه‌ها، همان‌طور که دیدید این بحث نه در دولت رای آورد و نه در هیچ نهاد دیگری. در این دوره هیچ مصوبه و قانونی علیه سازمان در هیچ‌کجا تصویب نشده و این شرایط نتیجه تعامل مستمر کارشناسی بوده است. پاسخگویی به نمایندگان و مذاکرات مختلف با آن‌ها یکی از استراتژی‌های ما در این دوره بود. خود من در این مدت با بیش از ۲۰۰ نفر از نمایندگان مجلس حداقل یک‌بار جلسه گذاشته‌ام! در بحث‌هایی که برخی کاندیداهای مجلس در همین دوره مطرح کردند، بسیاری از منافع سازمان را می‌توانید ردیابی کنید و این به دلیل همین مذاکرات و جلساتی بوده که با آن‌ها داشته‌ایم. در مورد مجلس دهم هم اولین قدم ما این بوده که به نحوی عمل کنیم که کسی را در مقابل سازمان قرار ندهیم. این سازمان با کارگران و کارفرمایان و مستمیری‌بگیران و شبکه عظیمی از ۱۲۰۰ واحد اجرایی در کشور سروکار دارد. تامین اجتماعی یک سازمان بزرگ با تعداد بسیار زیاد نیرو و ذی‌نفع است که ممکن است درخواست‌های گوناگونی از سوی مراجع و افراد مختلف از آن شود؛ اما این اهمیت دارد که ما به‌نحوی عمل کنیم که هم منافع سازمان حفظ شود و مقرر آن آسیب نبیند و هم کسی در مقابل ما قرار نگیرد. بنابراین بخشی از برنامه ما، تعامل حداکثری با نهادهای مختلف از جمله نمایندگان محترم مجلس



البته در ایجاد آن‌ها خود سازمان و حتی رسانه‌ها هم در گذشته مقصر بوده‌اند، برطرف شود، بسیاری از مسائل را می‌توان با پیدا کردن راه‌حل مناسب حل کرد. اما نکته این است که شناخت سازمان تامین اجتماعی با توجه به پیچیدگی‌هایی که یک سازمان بزرگ بیمه‌ای دارد، به راحتی امکان پذیر نیست. باید دقت داشت که این حجم از مسائل و محاسبات بیمه‌ای نه تنها در ایران بلکه در جهان کم نظیر و حتی بی نظیر است. شاید در بخش درمان یا خرید خدمت دستگاه‌های دیگری هم مانند ما فعالیت کنند، اما در بخش بیمه‌ای، سازمان تامین اجتماعی سازمانی یکتا و بی نظیر است. با توجه به اینکه عضو هیئت رئیسه اتحادیه بین‌المللی تامین اجتماعی هم هستم و تجربه‌های دیگر کشورها را هم پیش رو داریم، می‌توان گفت سازمانی با چنین حجم از خدمات بیمه‌ای و با چنین محاسبات دقیق فنی و آکچوئری و با سابقه‌ای ۶۰ ساله، که بیش از ۴۰ میلیون نفر را تحت پوشش دارد، در دنیا بی نظیر است. پس مسلماً شناخت چنین سازمانی هم کار آسانی نیست. وقتی صحبت از تکالیف و منافع این سازمان می‌شود، باید ابعاد مختلف آن را شناخت. سازوکار این سازمان درست مانند یک معادله ریاضی است که وقتی یک متغیر در آن تغییر کند، دو طرف معادله به هم می‌خورد و باید برای آن چاره‌اندیشی کرد. ما تنها انتظار داریم که با تعهداتی که برای ما ایجاد شده کاهش پیدا کند، یا اینکه منابع مالی آن‌ها تامین شود. از نهادهای دیگر فقط انتظار داریم این معادلات فنی را دچار اختلال نکنند. من روشن و مشخص تاکید می‌کنم اگر تعهدات غیر کارشناسی به سازمان تحمیل نشود، فعالیت و حرکت سازمان تامین اجتماعی حداقل تا دو نسل آینده بدون چالش ادامه خواهد یافت، بدون اینکه باری بر دوش دولت باشد. بنابراین باید انتخاب کنیم که آیا سازمان تامین اجتماعی قرار است مانند بسیاری از سازمان‌های بیمه‌گر دیگری که بار دولت شده‌اند، باری بر دوش دولت و یک سازمان وابسته به بودجه دولت شود، یا اینکه براساس حرکت منطقی خود و بر مبنای محاسبات آکچوئری، بار دولت باشد. نهاد دولت باید اجازه دهد سازمان براساس قانون و تناسب منابع و مصارف و تعهداتی که دارد حرکت کند و با اصلاحات درست به پیش برود. اگر می‌گوییم محاسبات آکچوئری هر سه سال یک‌بار اصلاح شود، به این معنا نیست که فرمول‌ها عوض شوند، بلکه پارامترها باید تغییر کنند. برای مثال اگر امید به زندگی در ابتدای انقلاب ۵۹ سال بوده و حالا ۷۴ سال شده است، یعنی یک پارامتر تاثیر گذار در محاسبات آکچوئری تغییر کرده و باید سمت دیگر این معادله هم تغییر کند. این یک اصل بیمه‌ای است و هرگونه اعمال سلیقه در آن به ضرر پایداری سازمان خواهد بود. هرچه سن سازمان بالا برود، ضریب پشتیبانی پایین می‌آید و نیازمند تغییرات پارامتریک هستیم. هر قدر این اصلاحات با تدبیر بیشتر انجام شود، سازمان تامین اجتماعی پایداری بیشتری خواهد داشت. نباید فراموش کرد بیشترین آسیب‌هایی که در سال‌های گذشته به سازمان تامین اجتماعی وارد شده، ناشی از در نظر نگرفتن این پارامترها بوده است. فقط در سال ۸۸ و تنها با یک نامه، ۳ میلیون بیمه‌شده بدون تامین منابع به این سازمان اضافه شدند. این یعنی در نظر نگرفتن معادلات و محاسبات یک سازمان بیمه‌ای. انتظار داریم از این مسائل دوری و تنها براساس راهبردهای مصوب و تدبیر عمل شود ■

سازمانی با چنین حجم از خدمات بیمه‌ای و با چنین محاسبات دقیق فنی و آکچوئری و با سابقه‌ای ۶۰ ساله، که بیش از ۴۰ میلیون نفر را تحت پوشش دارد، در دنیا بی نظیر است

صحیح بوده و سال ۹۴ یکی از سخت‌ترین سال‌های تاریخ سازمان تامین اجتماعی بود. با این حال، با استعانت از خداوند و تلاش همه همکاران توانستیم به تعهدات خود در قبال بیمه‌شدگان و مستمیری‌بگیران و مراکز درمانی عمل کنیم. از طرفی امسال هم چنین تحلیلی را برای سال آینده انجام داده‌ایم و می‌دانیم که در سال ۹۵ هم سختی‌هایی را در پیش خواهیم داشت. چراکه با وجود اتفاقات مثبتی که در حوزه اقتصاد و جذب سرمایه‌های خارجی به وجود آمده، می‌دانیم که گشایش‌های اقتصادی یک‌شبه اتفاق نمی‌افتد. بنابراین احتمالاً در شش ماه اول سال آینده باز هم سختی‌هایی را در پیش خواهیم داشت، اما نه به شدت سال ۹۴. چراکه در هر صورت، جذب سرمایه خارجی در اقتصاد کشور اتفاق خواهد افتاد و همین حالا هم بازار بورس رونق گرفته و شاخص‌های آن افزایش پیدا کرده است. ما هم امیدواریم که از این طریق، سرمایه سازمان افزایش پیدا کند. همه این‌ها چشم‌انداز امیدوارکننده‌ای برای اقتصاد کشور و نیز برای سازمان تامین اجتماعی ترسیم می‌کند و همان‌طور که آقای رئیس‌جمهور اعلام کردند، سال آینده سال بهتری برای اقتصاد خواهد بود و به تبع برای سازمان تامین اجتماعی هم این‌گونه خواهد بود. باید اضافه کنم که در سال ۹۴، حدود ۱۶۸ درصد از محل اجرائیات درآمد داشتیم، یعنی ۶۸ درصد بیشتر از آنچه در نظر گرفته بودیم. این موفقیت هم از طریق ابزارهای مختلفی چون خرید دین، تهاتر و... میسر شد. در همین سال فقط ۵۰۰ میلیارد تومان از شهرداری تهران بابت بدهی‌های بیمه‌ای که داشت، دریافت کردیم و بسیاری تلاش‌های دیگر انجام شد تا منابع و سرمایه‌های سازمان افزایش پیدا کند. به عبارتی با تحلیل دقیق و کارشناسی که از سختی‌ها داشتیم، تلاش خود را زیاد کردیم و توانستیم از مشکلات عبور کنیم. با در نظر گرفتن تحلیل‌های کارشناسی، امید داریم و پیش‌بینی می‌کنیم که هر چه به سمت پایان سال ۹۵ برویم، مشکلات ما به شکل سیستماتیک کاهش پیدا خواهد کرد و وضعیت بهتری در انتظار بیمه‌شدگان و مستمیری‌بگیران خواهد بود.

■ یک نامه و سه میلیون بیمه‌شده جدید!
● درباره تعامل سازمان با نهادهای بالادستی مانند دولت، مجلس و شرکای اجتماعی صحبت کردید. فارغ از این تعاملات، به‌طور مشخص انتظارات سازمان از این نهادها چیست؟

در درجه اول اینکه وقت بگذارند و سازمان تامین اجتماعی را به‌خوبی بشناسند. اگر شناخت کافی وجود داشته باشد و نگاه‌های غیرواقع بینانه‌ای که

است. برای این برنامه و در جهت حفظ منافع سازمان و بیمه‌شدگان و مستمیری‌بگیران کاملاً فکر شده است. استراتژی ما سفیدبودن پرچم تامین اجتماعی است. بنابراین از همین حالا در میان منتخبان مردم برای مجلس آینده اعتمادسازی را آغاز کرده‌ایم.

■ از حق سازمان نمی‌گذریم
● با توجه به صدور رای بدوی پرونده بابک زنجانی، تا چه اندازه حقوق سازمان در این پرونده احیاء شده و چه پیگیری‌های دیگری انجام خواهد شد؟

هنوز متن کامل رای انشاء و صادر شده به دست ما نرسیده است. نکته مهم این است که براساس چهار محوری که از ابتدا برای سازمان مشخص کردیم و در برنامه راهبردی ما هم وجود دارد، با آرامش چنین مسائلی را پیگیری کنیم. نباید در این‌گونه مسائل هیاهو کرد و تنها باید از طریق بدنه کارشناسی سازمان کار را به پیش برد. البته چنین راهبردی به این معنا نیست که به اندازه سر سوزنی از منافع سازمان عقب‌نشینی کرده‌ایم. اگر نیاز به فرجام‌خواهی باشد، انجام خواهیم داد و اگر نیاز به اقدامات حقوقی بیشتری باشد نیز کوتاهی نخواهیم کرد. در همین مدت و برای این پرونده، ما حتی تیم حقوقی خود را نه تنها در این موضوع، بلکه در پرونده آقای «س. م» هم تقویت کردیم تا از منافع ذی‌نفعان سازمان دفاع کنیم. در تمام مراحل، مسیر این پرونده‌ها را به شکل جدی پیگیری کرده و خواهیم کرد و یک قدم هم عقب نخواهیم نشست. ما پیگیری تخلف و فساد می‌کنیم که در سازمان تامین اجتماعی و از طریق سوءاستفاده از منابع بیمه‌شدگان انجام شده را رها نخواهیم کرد. اما تاکید می‌کنم که این کار را صرفاً از طریق مراجع قانونی انجام خواهیم داد.

● از برخی اظهارنظرهای مدیران و معاونان سازمان مشخص می‌شود که آن‌ها نگرانی‌هایی برای سال آینده دارند. این نگرانی بابت چیست؟
در سال ۹۳ به‌ویژه در دی و بهمن‌ماه، تحلیلی اقتصادی انجام دادیم و به این نتیجه رسیدیم که سال ۹۴ سال بسیار سختی برای سازمان خواهد بود. واقعیت این است که در ابتدای سال ۹۴، گمان نمی‌کردیم که بتوانیم از این شرایط سخت به سلامت عبور کنیم. حتی پیش‌بینی کرده بودیم که ممکن است در انجام برخی تعهدات خود مانند پرداخت حقوق و مستمیری‌ها دچار تاخیر شویم یا نتوانیم برخی بدهی‌های خود را بپردازیم. تمام سختی‌هایی که در این سال کشیدیم نشان می‌دهد که تحلیل ما

مهمتر از لغو تحریم‌ها

سعید لیلاز از پیامدهای اقتصادی مهمترین اتفاق در سیاست خارجی سال ۱۳۹۴ می‌گوید

سعید جعفری

تبعات اقتصادی برجام، از موضوعاتی است که احتمالا بسیار مورد بررسی قرار گرفته و درباره آن تحلیل‌های بسیاری انجام شده است. یکی از اثرات رفع تحریم‌ها گفته و دیگری از پول‌های بلوکه‌شده سخن به میان آورده، اما به نظر می‌رسد تمام این موارد جز بخش اندکی از اثرات حقیقی بر اقتصاد ایران را رخ‌نمایی نمی‌کند. برای درکی جامع و کامل از حجم اثرات و تبعات توافق جامع هسته‌ای ایران و ۵+۱ به سراغ سعید لیلاز رفتیم تا با او در این باره به گفتگو بنشینیم. این کارشناس اقتصادی و استاد دانشگاه معتقد است، مهمترین و کلیدی‌ترین اثری که برجام بر اقتصاد ایران می‌گذارد، آرامشی است که سرمایه‌گذاران داخلی و خارجی برای ادامه فعالیت خود به دست می‌آورند. آرامشی که در اثر برجام ایجاد شده و سرمایه‌گذاران می‌توانند با نگرانی کمتری از آینده وضعیت سیاسی و اقتصادی کشور به فعالیت‌های اقتصادی خود بپردازند. مشروح گفتگوی تحلیلی و مفصل ما با دکتر سعید لیلاز پیش روی شماست.

● به عنوان نخستین سؤال، موضوع تأثیرات اقتصادی برجام را می‌خواهیم از زبان شما بشنویم. صرف نظر از موارد مشهود و عینی که احتمالا با رفع تحریم‌ها فرصت‌های اقتصادی برای کشور پدید می‌آید، چه مولفه‌هایی به صورت غیر آشکار می‌توانند اثرات مثبت و قابل توجهی بر اقتصاد ایران داشته باشند؟

اگر اجازه دهید من از قدری عقب‌تر به سؤال شما پاسخ دهم. من قبلا هم گفته‌ام که آقای روحانی بسیار هوشمندانه اولویت برنامه‌های خود را بر به نتیجه رساندن توافق هسته‌ای متمرکز کرد برای اینکه گرچه بیشترین خرابی‌ها در یک دهه گذشته در ایران در حوزه اقتصاد رخ داده بود و ما با مشکلات معیشتی فراوانی روبه‌رو شدیم ولی شروع حل و فصل این مشکلات در درجه اول مستلزم کنار رفتن از لبه پرتگاه کشور بود. همگان توافق هسته‌ای را در تحریم‌ها می‌بینند در حالی که به نظر من تحریم‌ها هیچگاه تعیین‌کننده نبود، مهم و مؤثر بود، ولی هیچگاه تعیین‌کننده نبود. چیزی که ما را تهدید می‌کرد، فضای بسیار بحرانی و خطرناک بین‌المللی و منطقه‌ای بود. به این معنی که کل ساختار حکومتی و سیاسی ایران و در واقع کل منطقه خاورمیانه در آستانه یک جنگ دیگر قرار گرفته بود. همین حالا که برجام اجرایی شده از ناراحتی‌های عربستان و نوع مناقشاتی که ایجاد می‌کند می‌توانید بفهمید چقدر برخی مستعد بودند و خودشان را آماده کرده بودند برای ایرانی که توسط آمریکا احتمالا بمباران شده و یا برای برخورد نظامی بین ایران و غرب. آنها منتظر بودند یک رقیب بزرگ مانند ایران به سرنوشتی مانند عراق دچار و به عصر ماقبل صنعتی باز گردد. فکر می‌کردند آمریکا کاری را که با صدام کرد، با ایران هم انجام می‌دهد. حتی اگر این اتفاق هم نمی‌افتاد یا برخورد نظامی نامحتمل بود، سایه این ماجرا بر اقتصاد ملی باعث شده بود فقط و فقط در سال ۹۱ تشکیل سرمایه ثابت ناخالص داخلی به قیمت ثابت ۲۲ درصد در ایران کاهش پیدا کند؛ اتفاقی که در تمام تاریخ مکتوب اقتصادی ایران هرگز دیده نشده است. تجربه سال ۹۱ را که طی آن تشکیل سرمایه ثابت به عنوان پایه ثابت هرنوع رشد اقتصادی ۲۲ درصد به قیمت ثابت کاهش پیدا کند هرگز نداشتیم. این قیمت ثابت، به این معناست که حتی با کسر تورم این عدد تا این اندازه تکان‌دهنده بود.

سرمایه‌گذاری خارجی - در صورت ورود - کمتر از ۱ یا ۲ درصد تولید ناخالص داخلی و سرمایه‌گذاری داخلی ایران را تشکیل می‌دهد. بنابراین اگر قرار بود فقط مسئله تحریم‌ها باشد ما نباید با کاهش سرمایه‌گذاری روبه‌رو می‌شدیم. چون قبل از دوره احمدی‌نژاد در اقتصاد ایران سالانه بین ۸ تا ۱۵ درصد و در دوره احمدی‌نژاد بین ۳ تا ۵ درصد رشد سرمایه‌گذاری داشتیم. بنابراین اگر بنا بود تحریم‌ها



فقط در صورتی پایین می‌آید که دوباره فضای عمومی کسب‌وکار خراب شود. از آن مهمتر، حجم روزانه معاملات در تهران به ۱۰۰ تا ۲۰۰ میلیون دلار رسیده است. ما رکورد تاریخ معاملات روزانه بورس تهران را در یک ماه بعد از برجام شکستیم که به عدد ۲۲۰ میلیون دلار در یک روز رسیدیم. این نشان می‌دهد آثار روانی و انتزاعی ناشی از برجام در اقتصاد خیلی خیلی بیشتر از اعداد و رقم‌هایی است که منتظر هستیم از آزاد شدن دارایی‌ها به اقتصاد ایران کمک کند.

● **برخی از منتقدان بر این باورند دولت از زمانی که قدرت را در دست گرفته سیاستش این بوده که تورم را پایین بیاورد و در این زمینه موفق هم عمل کرده، ولی باعث شده نوعی فضای اقتصاد انقباضی در کشور ایجاد شود ولی حالا که هم تورم کاهش یافته و هم برجام اجرایی شده، آیا بهتر نیست در دوگانه تورم و رکود، دولت اولویت را به تغییر فضای راکد بازار و اقتصاد بدهد؟ آیا اساساً شما با این دوگانه رکود و تورم موافقت می‌کنید؟**

این دوگانگی وجود دارد و همان‌طور که در منحنی فیلیپس هم منعکس شده رابطه معکوسی بین نرخ تورم و بیکاری وجود دارد. یعنی هرچقدر شما نرخ تورم را پایین می‌آورید نرخ بیکاری افزایش پیدا می‌کند و هرچه نرخ بیکاری پایین می‌آید نرخ تورم بیشتر می‌شود. ولی کسانی که این اتهام را به دولت آقای روحانی می‌زنند به نظر من به اعداد و ارقام مسلط نیستند. چون متوسط رشد نقدینگی در ۲ سال و نیم گذشته ۲۵ درصد بوده است. اتفاقاً بعضی از همین افراد از ۲۵ درصد رشد نقدینگی سالانه دولت ابراز نگرانی می‌کنند و این نگرانی بجا هم هست. این درست است که بخش مهمی از این رشد نقدینگی از شناسایی بنگاه‌های مالی و بانکی جدیدی ناشی شده که تاکنون زیر نظر بانک مرکزی نبوده‌اند ولی به هر حال حتی اگر آن را هم در نظر بگیریم رشد پایه پولی در کشور سالی ۱۰ الی ۱۱ درصد است و این عدد قابل توجهی است. من به هیچ‌وجه این سیاست را انقباضی نمی‌نامم. سیاست انقباضی پولی در ایران زمانی اتفاق خواهد افتاد که نرخ رشد نقدینگی به زیر ۱۵ درصد برسد. من فکر می‌کنم تا آن زمان ۲ الی ۳ سال کار داریم. نکته دوم: کسانی این ادعا را می‌کنند که بر وخامت اوضاع معیشتی به ویژه در مرداد ۹۲ که آقای روحانی قدرت را به دست گرفت واقف نیستند. در طول سال ۸۹ تا نیمه سال ۹۲ بین ۳۵ تا ۴۰ درصد قدرت خرید بیش از نیمی از جامعه ایران کاسته شده است. واقعاً عجیب است. بخش بزرگی از یک ملت تقریباً یک‌شبه فقیر شدند و به زیر خط فقر رفتند. من چنین سقوط آزادی را در تاریخ اقتصاد ایران سراغ ندارم و جالب است بدانید ۱۱ درصد از این سقوط آزاد به تنهایی متعلق به سال ۹۰ است که تحریم‌های موسوم به فلج‌کننده هنوز شروع هم نشده بود. در حالی که همان مردم در مرداد ۹۲، ۴۰ درصد فقیرتر از پایان سال ۸۹ بودند و در حالی که نرخ متوسط تورم در مرداد ۹۲، به ۴۵ درصد رسیده بود نرخ تورم مواد غذایی به بیش از ۶۰ درصد افزایش پیدا کرده بود. این پیدا کرده بود. این یک نقطه عجب تاریخ معاصر ایران در حوزه اقتصاد است که در بیشتر سال‌های دوران آقای

با آن بتوانیم یک دوره گذار را طی کنیم و به نقطه پایدار برای ثبات و رشد اقتصادی درون‌زا برسیم اهمیت بیشتری قائل نبودم. اگر فرض کنیم ۴۰ تا ۵۰ میلیارد دلار کل منابعی باشد که از محل پول‌های بلوکه شده به دست دولت می‌رسد این مبلغ معادل درآمد ارزی از دست رفته ایران در سال ۹۴ در مقایسه با سال ۹۲ است که بدترین سال تحریم بود. در واقع نفوس کاهش قیمت نفت تمام آثار مثبت این ۵۰ میلیارد دلار را از بین برده است. در نتیجه اگر شما همین ۵۰ میلیارد دلار را یک‌شبه به اقتصاد ایران تزریق کنید تازه اقتصاد ایران مانند سال ۹۲ می‌شود که ۲ درصد رشد اقتصادی منفی داشت. بنابراین من اساساً هرگونه تحرک در اقتصاد ایران را به مدیریت داخلی منوط می‌دانم. آنچه که در مسئله برجام اهمیت داشت کاهش قیمت تمام شده واردات و افزایش قیمت فروش صادرات ایران بود که این اتفاق افتاد. محاسبات تقریبی رسمی نشان می‌دهد قیمت تمام شده واردات ایران ۹ درصد کاهش پیدا می‌کند و ما اگر همین عدد را به طور متوسط برای صادرات هم قائل شویم می‌توان گفت بر اثر اجرای برجام حدود ۱.۸ تا دو درصد به رشد تولید ناخالص داخلی ایران کمک می‌کند و این عدد فقط یک‌بار رخ خواهد داد. من از روز اول می‌گفتم اصل و اساس مسئله هسته‌ای، اقتصادی است. فرض کنید اگر ۹ درصد از قیمت تمام شده واردات ایران کم شود، ۹ درصد هم به قیمت صادرات ایران اضافه می‌شود بنابراین بازگانی خارجی ایران ۹ درصد بهبود عملکرد خواهد داشت. با توجه به اینکه سهم بازگانی خارجی در اقتصاد ایران کمتر از ۲۰ درصد GDP است ما حداکثر بین ۱.۸ دهم تا دو درصد می‌توانیم رشد اقتصادی برای سال ۹۵ و فقط برای یک‌بار از این محل انتظار داشته باشیم. البته این عدد قابل توجهی است ولی نکته مهمتر این است که به جای یک میلیون تا یک میلیون و ۲۰۰ هزار بشکه نفت می‌توانیم دو میلیون تا حتی دو میلیون و دویست هزار بشکه نفت صادر کنیم. از نظر من، این مسئله، فقط از نظر اقتصادی حائز اهمیت نیست گرچه همین به منزله ۴۰۰ میلیون بشکه نفت اضافه در سال است و این ۴۰۰ میلیون بر اساس بشکه ای ۳۰ دلار می‌شود ۱۲ میلیارد دلار ارزش افزایش درآمد ایران در سال ۹۵. ولی خود این ۱۲ میلیارد دلار در قبال ۲۰۰ میلیارد داری که از محل بهبود وضعیت تشکیل سرمایه در سال ۹۵ به دست می‌آید، عدد کمی یعنی ۰.۶ درصد خواهد بود. به نظر من، آن اثر اقتصادی که توافق هسته‌ای ایجاد می‌کند این اعداد نیست، بلکه بهبود فضای عمومی کسب‌وکار و افزایش سرمایه‌گذاری داخلی است که توسط بخش خصوصی صورت می‌گیرد. به طور مثال، فقط در یک ماه بعد از اجرایی شدن برجام شاخص بورس اوراق بهادار بین ۲۵ تا ۳۰ درصد افزایش پیدا کرد و این افزایش یکباره هم بود.

● **ولی برخی از منتقدان بر این باورند آن افزایش حباب است و موقتی خواهد بود.**

خیر. نه پایین می‌آید و نه حباب است. رشدش متوقف شده ولی پایین نیامده است. شاخص بورس اوراق بهادار تهران در طول یک ماه از حدود ۶۱ هزار و پانصد به حدود ۷۸ هزار رسید. یک افزایش بسیار بسیار بالا که به هیچ‌وجه هم حباب نیست.

اتفاق بیفتد این ۳ تا ۵ درصد به ۲ تا ۴ درصد مثبت تغییر می‌کرد نه اینکه یک سقوط وحشتناک رخ دهد.

● **پس این سقوط وحشتناک را چگونه باید تحلیل کنیم؟**

این سقوط وحشتناک رشد سرمایه ناشی از نگرانی و ترس سرمایه‌گذاران داخلی بود. چون سهم بخش خصوصی در تشکیل سرمایه در اقتصاد ایران حدود ۷۵ درصد است. متأسفانه بیشتر اقتصاددانان ایران به این رقم اصلاً توجه نمی‌کنند که اگر بخش خصوصی احساس کند در آینده اوضاع وخیمی در انتظارش است واکنش‌هایی نشان می‌دهد که به اشکال گوناگون - و از جمله در شکل این سقوط وحشتناک تشکیل سرمایه ثابت - خود را ظاهر می‌کند. بنابراین اگر آقای روحانی می‌خواست کاری در حوزه تشکیل سرمایه و حوزه اقتصاد و معیشت انجام دهد، هرکاری جز از شروع از این نقطه ابتدایی و ریشه‌های غیرممکن بود. در نتیجه آقای روحانی ناچار بود از پایه شروع کند، یعنی از بهبود فضای عمومی کسب‌وکار که نقطه امید و اتکایی برای سرمایه‌گذاران داخلی و خارجی می‌تواند فراهم کند. نکته دومی که این اتفاق را گریز ناپذیر کرد این بود که حتی در سهم بخش دولتی، هرگونه افزایش رشد اقتصادی و بهبود معیشت مردم به بهبود وضعیت اقتصادی کشور و دولت متکی بود. اگر دولت با توجه به روند کاهنده قیمت نفت، می‌خواست در صحنه بین‌المللی در چارچوب تحریم‌ها ادامه دهد، هیچ نوع فعالیتی را نمی‌توانست سامان دهد.

● **اما منتقدان بر این باورند اتفاقاً همین سیاست چندان قرین موفقیت نبوده است.**

نشانه درست بودن فعالیت‌ها و سمت‌گیری دولت در اینکه توافقی هسته‌ای را با هدف بهبود وضعیت اقتصادی و بهبود معیشت مردم دنبال کند این است که در دو سال و نیم گذشته و در حالی که هنوز هم نمی‌توانیم بگوئیم آثار مثبت لغو تحریم‌ها وارد ایران شده، با صرف مذاکره موفق شدیم قیمت دلار را ثابت نگه داریم. این اتفاقی است که تاکنون در هیچ دوره‌ای به این شکل در اقتصاد ایران رخ نداده است. این در حالی است که در همین دوره ۳۰ تا ۴۰ درصد به حجم نقدینگی ایران اضافه شده ولی با وجود این، هم نرخ تورم کاهش پیدا کرده، هم قیمت دلار ثابت مانده و هم نرخ تورم مواد غذایی به یک هفتم رسیده که بزرگترین حرکت در جهت بهبود معیشت توده‌های فقیر مردم است. بنابراین من فکر می‌کنم توافقی هسته‌ای نه فقط آثارش روی اقتصاد مثبت بوده بلکه اساساً نقطه عزیمت هر نوع تحرک برای رشد اقتصادی جز این نمی‌توانست باشد.

● **مسئله پول‌های بلوکه شده و تأثیری که این مبالغ روی اقتصاد ایران می‌تواند داشته باشد هم در زمره موضوعاتی است که موضوع بحث‌های زیادی قرار گرفت. این پول‌ها چه فرصت‌هایی در اقتصاد ایران می‌توانند ایجاد کنند؟ ضمن اینکه چه باید کرد تا احیاناً بیماری هلندی به سراغ اقتصاد ایران نیاید؟**

من از ابتدا برای پول‌های بلوکه شده جز اینکه

احمدی‌نژاد نرخ تورم مواد غذایی بیشتر از نرخ تورم متوسط بوده است. بنابراین طبق قانون «انگل» طبقات محروم احساس فقر و فشار بسیار بیشتری می‌کردند. حدس من این است در سال ۹۲ نرخ تورم برای فقرا در ایران و برای نیمه پایینی ایران مثلا حدود ۱۰۰ درصد و سه رقمی بوده و برای بالای نیمه بالا حدود ۳۰ درصد بوده است. قانون انگل می‌گوید افراد هرچه فقیرتر می‌شوند سهم مواد غذایی در الگوی مصرفشان افزایش پیدا می‌کند. بنابراین وقتی نرخ تورم مواد غذایی بیشتر از متوسط نرخ تورم باشد فشاری که فقرا تحمل می‌کنند به مراتب بیشتر از متوسط جامعه و ثروتمندان است. بنابراین من حدس می‌زنم آن ۲۵ درصد پایینی جامعه ایران در سال ۹۲ عملا تورم صد درصدی یا سه رقمی را تجربه می‌کرده است. در شرایطی که اوضاع تا این اندازه خطرناک بود و در یک دهه گذشته مصرف مواد غذایی ۲۶ درصد کاهش پیدا کرده و مصرف لبنیات نصف شده دولت آقای روحانی بایستی حرکت اورژانسی انجام می‌داد. به نظر من با توجه به اهمیت ثبات اجتماعی و سیاسی ایران، رویکرد کاهش نرخ تورم یک رویکرد کاملا درست بود. ضمن اینکه به هیچ‌وجه این رویکرد را نمی‌توان به لحاظ سیاست‌های پولی انقباضی دانست. من آن را انضباطی نام می‌گذارم به گونه‌ای که بدون اینکه نرخ رشد نقدینگی کاهش چشمگیری پیدا کند، فقط دولت با لگام زدن به میل خودش برای استقراض از بانک مرکزی و برای تامین هزینه‌های جاری‌اش توانست بخش مهمی از تورم را تحت کنترل خود درآورد. در نتیجه دیدیم که در سال ۹۳ رشد اقتصادی ما مثبت ۳ درصد بود. اگر این سیاست‌های تورمی، انقباضی و ضرونی بود نباید در سال ۹۳ به رونق می‌رسیدیم و علت این که در سال ۹۴ از رکود خارج شدیم و رشد اقتصادی به طور متوسط صفر شد این است که یک‌باره درآمدهای ارزی کشور به حدود ۳۵ تا ۴۰ درصد در بدترین سال تحریم‌ها یعنی سال ۹۲ کاهش پیدا کرد. بنابراین این یک اتفاق بسیار بزرگ در اقتصاد ایران به شمار می‌رود.

● **شما به بحث سرمایه‌گذاری بخش خصوصی اشاره کردید ولی یکی از صحبت‌هایی که هم دولت و هم وزارت خارجه بعد از برجام روی آن تاکید دارند موضوع جذب سرمایه‌گذاری خارجی برای رونق اقتصادی است. آیا از اساس چنین امری امکانپذیر است؟ و آیا آن سرمایه‌گذاری خارجی می‌تواند بخشی از مشکل رکود را حل کند؟**

حتما خواهد کرد. ولی در ابتدا باید چند نکته را مدنظر قرار دهیم. اولاً که به نظر من یک نوع و بی‌دقتی در عنوان سرمایه‌گذاری خارجی در ایران صورت می‌گیرد و آن این است که معمولا FDI یا Foreign Direct Investment را با منافع فاینانس خارجی برای طرح‌های عمرانی اشتباه می‌گیریم و یکی فرض می‌کنیم. من این اشتباه را نمی‌کنم. من معتمد FDI اصلا در ایران صورت نمی‌گیرد.

● **چرا صورت نمی‌گیرد؟**

برای اینکه تا مدت‌ها کسی در ایران سرمایه‌گذاری نمی‌کند. تا زمانی که سرمایه داخلی در نهایت امنیت قرار نداشته باشد سرمایه خارجی

وارد هیچ کشوری نمی‌شود. آیا تا حالا دیده‌اید وقتی صاحبخانه از خانه بیرون رود، مهمان وارد شود؟ ایران تا مدت‌ها محیط مناسبی برای سرمایه خارجی نخواهد بود. این مستلزم برقراری ارتباطات بسیار گسترده و عمیق به لحاظ حقوقی با اقتصاد جهانی است که تا حتی یک قرن دیگر هم در ایران رخ نمی‌دهد. مثلا یک خارجی نمی‌تواند در ایران از ایران خودرو شکایت کند. اصلا اینها در ایران بی‌معنی است. قوه قضائیه در ایران، هژمونی قوه قضائیه دیگری بر اعمال ایران را به رسمیت نمی‌شناسد. این مستلزم تغییرات بزرگ و مهمی در ساختار حقوقی و اقتصادی و سیاسی ایران است.

● **وضعیت فاینانس چگونه است؟**

ولی فاینانس خارجی موضوع دیگری است. در دوره آقای خاتمی به طور متوسط حدود ۴۵ میلیارد دلار فاینانس خارجی جذب کردیم و عمدتا هم در زمینه نفت بود. من معتقدم این اتفاق در دوره آقای روحانی هم می‌تواند بیفتد، کما اینکه در حال وقوع هم هست. قراردادهایی که با شرکت‌های نفتی مانند توتال و شل و... بسته می‌شود همان سرمایه خارجی است که به ایران می‌آید ولی اینها FDI نیستند و نباید این دو را با هم یکی بدانیم. خرید هواپیماها هم با همین فاینانس‌ها انجام شد و از اثرات مستقیم برجام به شمار می‌رفت، اما باز هم مخالفین داخلی دولت انتقادات فراوانی را نسبت به این کار ابراز داشتند.

خود این خرید ابراس‌ها اقدام بسیار بزرگ و بارز بود. چون ما سالانه بین ۸ تا ۱۰ میلیارد دلار پول به شرکت‌های خارجی می‌دهیم برای اینکه مسافران ایرانی را منتقل کنند. این شرکت‌ها می‌توانند لوفتانزا و ایرفرانس باشند تا امارات و ترکیش ایرلاینز و قطر. کسانی که مخالف خرید هواپیما هستند در واقع از زبان شرکت‌های هواپیمایی خارجی اعتراض می‌کنند. من نمی‌دانم آنها از این موضوع اطلاعی دارند یا خیر ولی ما سالانه بیش از ۲ میلیارد دلار به شرکت هواپیمایی امارات می‌دهیم. کسانی که مخالف خرید هواپیما هستند می‌توانند یک تابلو نصب کنند و بگویند حقوق خود را از خطوط هوایی امارات و ترکیش می‌گیرند. من معتقدم حوزه هواپیمایی و نفت جایی است که کشورها و شرکت‌های خارجی می‌توانند سرمایه‌گذاری کنند. من ظرفیت رقمی بیش از سالانه ۱۰ میلیارد دلار در اقتصاد ایران را برای این موضوع پیش‌بینی نمی‌کنم. این معادل ۴ تا ۵ درصد کل نیاز ما در سال به سرمایه‌گذاری است. بنابراین همانطور که می‌بینم هیچ راهی به جز اینکه به سمت سرمایه‌گذاری داخل بیایم نداریم.

● **اما این نگاه به داخل هم همراه با انتقاداتی به دولت بوده است و برخی معتقدند نگاه بیش از اندازه دولت به خصوصی‌سازی باعث تضعیف طبقه فقیر و توده جامعه و در مقابل تقویت سرمایه‌داران و ثروتمندان می‌شود.**

اولا این مورد در دو سال و نیم گذشته تا کنون اتفاق نیفتاده است. دولت روحانی اولین دولت تاریخ ایران است که طب ملی را برای حدود ۴ دهک پایین ایران اجرا کرده است. من همینجا این انتقاد را مطرح کنم، چون کمتر روزنامه‌نگار، تخبه و روشنفکری در ایران به بیمارستان دولتی می‌رود. کمتر روزنامه‌نگاری

ایران تا مدت‌ها محیط مناسبی برای سرمایه خارجی نخواهد بود. این مستلزم برقراری ارتباطات بسیار گسترده و عمیق به لحاظ حقوقی با اقتصاد جهانی است که تا حتی یک قرن دیگر هم در ایران رخ نمی‌دهد. مثلا یک خارجی نمی‌تواند در ایران از ایران خودرو شکایت کند. گویی اینها در ایران بی‌معنی است. قوه قضائیه در ایران، هژمونی قوه قضائیه دیگری بر اعمال ایران را به رسمیت نمی‌شناسد. این مستلزم تغییرات بزرگ و مهمی در ساختار حقوقی و اقتصادی و سیاسی ایران است

علاقه داشته در مورد این موضوع گزارشی تهیه کند. شما باید ببینید اثرات واقعی این طرح با حدود ۱۰ هزار میلیارد تومان بودجه سالانه چطور فقیرترین اقشار جامعه در ایران را هدف قرار گرفته است. چون انسان‌ها در ایران تا به خاک سیاه نشینند به بیمارستان دولتی مراجعه نمی‌کنند. خیلی‌ها از اثرات مثبت این طرح اطلاعی ندارند. بنابراین یک اتفاق مهم که در جهت بهبود معیشت مردم افتاده، طب ملی است. دوم در دو سال گذشته جمعا ۱۲ تا ۱۵ درصد از قدرت خرید نابود شده طبقه کارگر ایران توسط دولت احیا شده است. از جمله در سال ۹۳، ۸۲ درصد حداقل دستمزد اهدایی دولت اضافه شده است. در ابتدای سال ۹۵ حقوق بازسنستگان حداقل یکباره ۳۵ درصد افزایش پیدا می‌کند. در حالی که نرخ تورم ۱۲ درصد بیشتر نیست. از طریق کاهش شدید نرخ تورم به ویژه تورم مواد غذایی دولت توانسته آرامش کاملی به طبقه محروم ایران بدهد. نکته بعدی اینکه اگر شما ثروت را تولید نکنید هرگز نمی‌توانید به توزیع آن فکر کنید. همه تفاوت اقتصاد دولتی با اقتصاد آزاد همین است. فقط به یک نکته روشن اشاره می‌کنم که حداقل در ایران بدون تولید ثروت، نمی‌توانیم توزیع ثروت انجام دهیم. به‌ویژه الان و در چشم‌انداز ۱۰ ساله‌ای که داریم به نظر می‌رسد درآمد دولت از مرز صادرات نفت خام افزایش چشمگیری پیدا نخواهد کرد بنابراین باید ابتدا ثروتی تولید شود و بعد به توزیع آن فکر کنیم. من فکر می‌کنم ما با توجه به ساختاری که در دولت روحانی داریم و با توجه به امکاناتی که از نظر اقتصادی در اختیار دارد این امکان وجود دارد مانند دو سال و نیم گذشته و در تداوم همین دوره هم یک فضای ایمن مناسب برای محرومان جامعه ایجاد کنیم و هم اقتصاد را آزاد کنیم تا بتواند به جذب سرمایه خصوصی داخلی و خارجی بپردازد. راه دیگری غیر از پیشنه‌ها من این است که فقر را عمومی‌تر و گسترش دهیم که در واقع تداوم سیاست آقای احمدی‌نژاد است.

● **به عنوان آخرین سؤال با تمام این بحث‌ها و با توجه به اینکه چند ماه از حصول برجام و اجرایی شدن آن می‌گذرد و با عنایت به اثراتی که به صورت عینی هم در اقتصاد ما رخ‌نمایی شده، چشم‌انداز اقتصاد ایران در سال ۹۵ را چگونه می‌بینید؟**

من فکر می‌کنم در سال ۹۵ با توجه به اینکه هم توافق هسته‌ای صورت گرفته و هم آثاری که در پرتو این توافق به ویژه از دی ماه به بعد ظاهر شده، در مجموع و به طور متوسط بین ۵ تا ۷ درصد رشد اقتصادی خواهیم داشت و من امیدوارم برای سال ۹۵ بخش مهمی از مشکلات اقتصادی ایران حل شود. البته تا سال ۹۷ طول می‌کشد تا تولید ناخالص اقتصادی ایران حداقل به میزان سال ۹۰ بازگردد و در حوزه درآمد سرانه یا قدرت خرید سرانه من فکر می‌کنم تا پایان قرن جاری خورشیدی باید منتظر بمانیم تا فقط و فقط بتوانیم قدرت خرید سال ۸۹ کارگران ایران را تکرار کنیم و نه بیشتر. ولی من برای سال ۹۵ چشم‌انداز بسیار مثبتی را متصور هستم به ویژه که از دی ماه به بعد شاهد ورود اقتصاد به منطقه رشد بودیم و از منطقه رشد منفی خارج شدیم ■

که منابع آن را تأمین می‌کنند. اما در صندوق‌های بازنشستگی وابسته به دولت که حالت جیب به جیب دارد، تا حدود زیادی شبیه به بانک‌های دولتی عمل شده است. بگذارید کمی به عقب برگردیم. بانک‌های دولتی تا سال‌ها بدون مشکل به کار خود ادامه می‌دادند، اما به تدریج با برخوردهای دستوری دولت گذشته و طرح‌هایی مانند بنگاه‌های زودبازده، بانک‌ها به سمتی رفتند که امروزه معوقات کلانی بر گردن دارند. این بدان معناست که منطق اقتصادی بانک‌ها به هم خورد. در صندوق‌های بازنشستگی هم طی سه تا چهار دهه گذشته، همین روال حاکم بوده است. بسیاری از قوانین و مقررات تحمیل شده به این صندوق‌ها، فاقد بنیه منطقی و علمی بوده‌اند و صندوق‌ها را به سمت بحران سوق داده‌اند. به طور مثال قانون نحوه محاسبه مستمری بازنشستگان که به دو سال آخر بیمه‌پردازی محدود شد، به رغم دلسوزی و نیت خیر قانونگذار، از نظر اقتصادی و محاسبات بیمه‌ای ایراد زیادی دارد و منابع و مصارف صندوق‌ها را به هم می‌ریزد و بار اضافی را بر آنها تحمیل می‌کند. برای مثال درباره صندوق بازنشستگی کشوری، بر اساس محاسبات انجام گرفته، طی ۳۰ سال گذشته در حدود ۲۷ تصمیم بدون پشتوانه علمی و اقتصادی از سوی دولت‌ها و مجالس مختلف بدون در نظر گرفتن بار مالی اتخاذ شده که ۴۱۰ هزار میلیارد تومان هزینه را بر صندوق بازنشستگی کشوری تحمیل کرده است. خوشبختانه در دولت یازدهم این روند متوقف شد و به جز یک مورد که آن هم به جایی نرسید، لایحه و مصوبه‌ای خلاف منافع صندوق به تصویب و اجرا نرسیده است. به طور مثال در دوره‌های گذشته به یکباره با بالا رفتن شاخص تورم، حقوق شاغلان تا ۵۰ درصد افزایش یافت که برای عده‌ای که در اواخر دوره اشتغال و بیمه‌پردازی قرار داشتند ایده‌آل نبود و میانگین محاسبه میزان مستمری آنها را به سه یا پنج سال افزایش می‌داد.

● در مقابل ۴۱۰ هزار میلیارد تعهداتی که طی سه یا چهار دهه گذشته از سوی نهاد دولت و مجلس بر صندوق بازنشستگی تحمیل شد، هیچ تأمین منابعی صورت گرفت؟

خیر. این افزایش تعهدات به صورت دستوری صورت می‌گرفت و مشکلات صندوق را به مرور بیشتر کرد و به‌رغم هشدارهای کارشناسان در خصوص تبعات چنین سیاست‌هایی، در چندسال اخیر شاهد بودیم که صندوق در انجام تعهدات خود ناتوان شد و از سویی هم جبران این مسئله به آسانی و در کوتاه‌مدت امکان‌پذیر نیست.

● کاهش سن بازنشستگی هم یکی از این تعهدات دستوری بود؟

بله. مسئله بعدی به سن بازنشستگی برمی‌گردد. در دنیا معمولاً سن بازنشستگی بالای ۶۰ تا ۶۵ سال است اما در ایران میانگین سن بازنشستگی

آحاد جامعه به نوعی با آنها درگیر می‌شوند. بر اساس مطالعات و بررسی‌های انجام شده، وضعیت کنونی صندوق‌ها نتیجه چندین دهه بی‌توجهی به اصول و محاسبات بیمه‌ای است و به سال‌های اخیر بر نمی‌گردد. صندوق‌ها فی‌نفسه نهادهایی اقتصادی هستند که باید منطق اقتصادی در آنها حاکم باشد. تقریباً همه صندوق‌های بازنشستگی در ایران، به استثناء سازمان تأمین اجتماعی، دولتی بوده و هستند. تأمین اجتماعی از این لحاظ چندان مشکلی ندارد، چون مردم و بیمه‌شدگان یکی از ذینفعان این صندوق هستند

● صندوق‌های بازنشستگی در کشور، وضعیت عمومی خوبی ندارند. اگر همه صندوق‌های بازنشستگی را بیمار در نظر بگیریم، بعضی نیازمند درمان هستند، برخی بستری هستند و چند صندوق نیز وضعیت پایداری ندارند و با مراقبت‌های ویژه دولت ادامه حیات می‌دهند. وضعیت کنونی صندوق بازنشستگی کشوری چگونه است؟

صندوق‌های بازنشستگی در همه جای دنیا موضوعات مهمی هستند که از آنها گریزی نیست، زیرا همه

تلاش برای خروج از بحران

در گفت‌وگو با دکتر محمود اسلامیان، به‌کندوکاو وضعیت صندوق بازنشستگی کشوری پرداختیم

زمانی هروقت می‌خواستند بگویند آینده یک فرد تأمین است و مشکلی برای زندگی ندارد، می‌گفتند کارمند دولت است. امروز اما وضعیت بازنشستگان دولت و مستمری‌بگیران صندوق بازنشستگی کشوری، حکایت دیگری دارد. تصمیمات بدون پشتوانه و دستوری، کاهش منابع، بدهی بسیار زیاد نهاد دولت و برخی سوءاستفاده‌ها، وضعیت صندوق بازنشستگی کشوری را امروز به جایی رسانده که بدون کمک دولت، از پرداخت تعهدات کوتاه‌مدت خود نیز عاجز است. البته روند نزولی صندوق بازنشستگی کشوری در دولت یازدهم و تیم مدیریتی جدید این صندوق متوقف شده و قدم‌هایی نیز برای بهبود وضعیت این صندوق برداشته شده. اما به نظر می‌رسد تا رفع کامل وابستگی ۷۵ درصدی به بودجه دولت، زمان زیادی مانده است. در این گفت‌وگو، با دکتر محمود اسلامیان مدیرعامل صندوق بازنشستگی کشوری به‌کندوکاو وضعیت کنونی این صندوق و راه‌های خروج آن از بحران پرداخته‌ایم.



۵۱/۵ سال است. این بدان معنا است که شاغلان ما به بهانه ورود و جذب نیروهای جوان جویای کار، زودتر بازنشسته می‌شوند. البته در عمل چنین اتفاقی نیفتاده و نیروهای جوان وارد بازار کار نشدند، بلکه تنها نیروهای کار قدیمی در اوج دوران بلوغ و کارایی از محیط کار بیرون گذاشته شدند.

● در کنار این تعهدات دستوری، کاهش ورودی‌های صندوق بازنشستگی کشوری هم در سال‌های اخیر، شدت بحران است صندوق را زیادتر کرده است.

کاملاً صحیح است. مسئله سوم در صندوق بازنشستگی کشوری ورودی‌های این صندوق است که اصطلاحاً بسته شده است. ضریب پشتیبانی در صندوق‌های بازنشستگی می‌گردد به ازای ۵ شاغل (بیمه‌پرداز) یک بازنشسته و مستمری‌بگیر وجود داشته باشد، اما این ضریب در صندوق بازنشستگی کشوری زیر یک است. ضریب پشتیبانی در صندوق تأمین اجتماعی در حدود ۶ است که مایه نگرانی نیست. اتفاقی که افتاده این است که قریب به یک میلیون شاغل دولتی را که قاعدتاً باید تحت پوشش صندوق بازنشستگی کشوری باشند، به صندوق دیگری سوق داده‌اند در حالی که این تعداد برای صندوق بسیار تعیین‌کننده بود و می‌توانست حق بیمه‌های زیادی را وارد صندوق کند. این بدان معنا است که با بسته شدن ورودی و استخدام دولتی، کارمندان دولت را تحت پوشش بیمه تأمین اجتماعی قرار داده‌اند. این موارد عمده‌ترین چالش‌های صندوق بازنشستگی کشوری است که به طور تقریبی در دیگر صندوق‌ها هم وجود دارد. مسئله مهم‌تر این است که توجه کنیم چنین بی‌تدبیری‌هایی در چه شرایطی رخ می‌دهند. به طور مثال در دولت‌های گذشته درآمدهای دولت بسیار بالا بود و بنابراین هرچقدر هم لوائح و طرح‌های قانونی به صندوق‌ها تحمیل می‌شد، نوعی آزمون و خطا برای دولت بود که می‌توانست از طریق تزریق منابع، پوشش داده شود. اما امروزه و در دولت یازدهم شرایط تغییر کرده و دیگر خبری از منابع سرشار و بادآورده نیست. به عبارت دیگر وضعیت امروز صندوق‌ها مانند فرزندان است که پدر خود که نقش حامی آنها را بر عهده داشت، را از دست داده‌اند.

● رویکرد امروز شما چیست؟

موضوع ملی و فراتر از صندوق بازنشستگی کشوری است. خوشبختانه در برنامه ششم توسعه، بحران صندوق‌های بازنشستگی در کنار محیط زیست و آب به کانون توجه دولت تبدیل شده است. ورود به موضوع صندوق‌های بازنشستگی و تلاش برای بهبود وضعیت صندوق‌ها برای دولت یازدهم بسیار اهمیت دارد. این در حالی است که دولت‌های گذشته عمدتاً دچار نوعی هراس از پرداختن به بحران صندوق‌ها بوده‌اند.

● رسیدگی به وضعیت صندوق‌های بازنشستگی در برنامه پنجم توسعه کشور هم اینقدر برجسته بود؟

در برنامه پنجم توسعه، بحث جمعیت صندوق‌ها مطرح شد. اما در برنامه ششم توسعه حل مشکلات صندوق‌ها به یکی از اولویت‌ها تبدیل شد. ما باید شاخص‌های پارامتریک را عوض کنیم. سن بازنشستگی باید اصلاح شود. برای ورودی صندوق‌ها فکری اساسی کنیم و در حوزه‌های اقتصادی هم راهکارهایی اندیشیده شود که بیشترین میزان سوددهی نصیب زیرمجموعه‌های

اقتصادی شود.

● تعداد بیمه‌پردازان و مستمری‌بگیران صندوق بازنشستگی کشوری چقدر است؟

صندوق بازنشستگی کشوری در حال حاضر در حدود یک میلیون و ۲۷۰ هزار بازنشسته و مستمری‌بگیر دارد و تعداد شاغلان هم یک میلیون و ۱۵۰ هزار نفر برآورد می‌شود. این آمارها نشان از تراز منفی صندوق دارد و امیدواریم در برنامه ششم توسعه کشور به طور مفصل مورد بحث و بررسی قرار گیرد. علاوه بر اینها، صندوق بازنشستگی کشوری چالش‌هایی دیگر دارد. طبق ماده ۱۲۵ قانون مدیریت خدمات کشوری، همه ساله باید میزان افزایش حقوق با میزان تورم هماهنگ باشد. این قانون از این رو تصویب شده که قدرت خرید افراد حفظ شود. اما بر اساس آمارهای موجود، در دولت گذشته چنین اتفاقی نیفتاده است. به طور مثال در سال ۱۳۸۶، میزان تورم ۱۸/۴ درصد بوده اما افزایش حقوق‌ها ۱۰ درصد بوده است. در سال ۱۳۸۷ تورم ۲۵ درصد بوده اما باز هم همان ۱۰ درصد به حقوق‌ها اضافه شد. البته باید اشاره کرد که در برخی شاخص‌های اعلامی از سوی دولت گذشته هم تردید وجود دارد، به‌طور مثال به یکبار اعلام کردند تورم ۱۰ درصد کاهش یافته و افزایش حقوق‌ها را با این نگاه اعمال می‌کردند. اما در مجموع، طی هشت سال دولت‌های نهم و دهم، قدرت خرید بازنشستگان ۶۷ درصد پایین‌تر آمد که خود مسئله مهمی است. خوشبختانه در دو سال گذشته این روند متوقف شد و در سال ۱۳۹۳ که تورم ۱۵/۶ بوده افزایش حقوق‌ها ۲۰ درصد در نظر گرفته شد و در سال ۱۳۹۴ هم ۱۸ درصد به حقوق و مزایا افزوده شد. بنابراین می‌توان گفت وضعیت بازنشستگان در دو سال گذشته قدری بهبود یافته است. اما نباید از یاد ببریم که نتیجه هشت سال عملکرد دولت نهم و دهم، چقدر

در افزایش تورم و دیگر شاخص‌های اقتصادی تأثیرگذار بود. کاهش قدرت خرید مسأله‌ای است که بازنشستگان اثرات آن را در زندگی روزمره خود احساس می‌کنند که شاید عمده‌ترین مشکل این قشر هم همین باشد. مسئله دیگر تبعیضی است که در سالیان گذشته میان شاغلان با بازنشستگان و مستمری‌بگیران وجود داشت. دولت هر ساله حقوق شاغلان را افزایش می‌داد، اما افرادی که در سال‌های قبل از آخرین افزایش غیرمنطقی بازنشسته شده بودند، حقوقشان چندان مشمول افزایش نمی‌شد. مثلاً استاد دانشگاهی که ۱۵ سال پیش بازنشسته شده در مقایسه با استادی که در سال‌های اخیر بازنشسته شده اختلاف حقوق بسیار زیادی دارند. ما در صندوق بازنشستگی کشوری تلاش داریم راه‌حلی برای این موضوع طراحی و ارائه کنیم. در نهایت می‌توان به متولیان تصمیم‌گیری برای صندوق‌های بازنشستگی اشاره کرد. مثلاً قوه قضاییه برای پرسنل عضو که تحت پوشش صندوق بازنشستگی کشوری هستند، امتیازاتی را در نظر می‌گیرد و صندوق هم مکلف به اجرای آن است. هیأت امنای دانشگاه‌ها هم همین‌گونه عمل می‌کنند. باید دقت کرد که با افزایش حقوق‌ها مشکلی نداریم، اما مهم‌تر این است که منابع این افزایش حقوق‌ها را هم به صندوق بازنشستگی پرداخت کنند. ماده ۷۴ قانون خدمات کشوری مکلف کرده هرگونه تصمیمی در تغییر حقوق شاغلان و بازنشستگان باید از مسیر شورای حقوق و دستمزد بگذرد و دستگاه‌ها و سازمان‌ها باید به این موضوع توجه داشته باشند. همین عوامل باعث شده که امروزه کشتی صندوق بازنشستگی کشوری به گل بنشیند.

● حداقل مستمری که صندوق بازنشستگی کشوری پرداخت می‌کند، چقدر است؟

در صندوق بازنشستگی حداقل حقوق بازنشستگان



صندوق بازنشستگی کشوری در حال حاضر در حدود یک میلیون و ۲۷۰ هزار بازنشسته و مستمری‌بگیر دارد و تعداد شاغلان هم یک میلیون و ۱۵۰ هزار نفر برآورد می‌شود. این آمارها نشان از تراز منفی صندوق دارد و امیدواریم در برنامه ششم توسعه کشور به طور مفصل مورد بحث و بررسی قرار گیرد

که اجازه نداد بیش از این، مصیبت شکاف درآمد و هزینه بازنشستگان تداوم داشته باشد. نباید فراموش کنیم که دولت به شدت تحت فشار تأمین منابع مالی است. به رغم این فشارها باز هم بازنشستگان در سیاست افزایش حقوقی دولت مورد توجه قرار گرفته‌اند. سال گذشته حداقل حقوق بازنشستگان با ۲۵ درصد افزایش به ۷۵۰ هزار تومان رسید. پیشنهاد صندوق بازنشستگی کشور برای سال ۱۳۹۵ افزایش حقوق برای رسیدن به رقم حدود یک میلیون بود که در دولت هم به تصویب رسید، اما از آن سو هم مجلس باید نظر خود را اعلام کند. این بدان معنا است که حقوق‌ها حداقل ۴۰ درصد افزایش خواهد یافت. دیگر گروه‌های بازنشستگی هم که بالاتر از حداقل دریافت می‌کنند، باید به صورت پلکانی مشمول افزایش حقوق شوند. تمام این تدابیر برای از بین بردن تبعیض و تعدیل کردن شرایط گروه‌های مختلف بازنشسته شکل گرفته است. ما پیشنهاد داده‌ایم سقف افزایش حقوق هم ۷ برابر حداقل حقوق در نظر گرفته شود. البته هیأت علمی‌های دانشگاه و قضات از این رویه مستثنی هستند، هر چند ما قلباً مخالف این استثنائات هستیم. اگر بودجه سال ۱۳۹۵ در مجلس شورای اسلامی به تصویب برسد، ما در کوتاه‌ترین زمان ممکن طرح را آغاز خواهیم کرد و بازنشستگان بر اساس حکم جدید حقوق خود را دریافت خواهند کرد. دولت علاوه بر بودجه صندوق بازنشستگی، مبلغ ۵۸۰ میلیارد تومان هم برای افزایش حقوق‌ها به صندوق کمک کرده که البته منوط به تصویب بودجه سال ۱۳۹۵ در مجلس شورای اسلامی است.

● **صندوق بازنشستگی کشوری به جز افزایش مستمری‌ها، چه اقدامات دیگری برای تکمیل بازنشستگان خود که از جمله گروه‌های حساس و در معرض آسیب‌های اجتماعی و اقتصادی هستند، انجام داده است؟**

ما در صندوق بازنشستگی کشوری، سفرهای سیاحتی و زیارتی برای بازنشستگان در نظر گرفته‌ایم؛ چراکه سفر و تجربه‌های نو برای بازنشستگان بسیار اهمیت دارد و به خوبی هم استقبال کرده‌اند. در گذشته سالانه در حدود ۴۵ هزار بازنشسته را به تورهای سیاحتی می‌فرستادیم. در دو سال گذشته تعداد را بالاتر برده‌ایم و حدوداً ۱۱۰ هزار نفر را به مکان‌های سیاحتی فرستاده‌ایم. ضمن اینکه با توجه به درخواست‌هایی که برای عتبات عالیات در میان بازنشستگان وجود داشت، تورهایی را متناسب با مکان‌های زیارتی در نظر گرفتیم. علاوه بر این، وام‌های قرض‌الحسنه با نرخ سود پایین و بازپرداخت طولانی‌مدت به بازنشستگان ارائه دادیم. در سال ۱۳۹۲ در حدود ۵۰ هزار فقره وام به بازنشستگان اعطا شد. سال ۱۳۹۳ این تعداد به ۲۰۰ هزار وام رسید و امسال هم تاکنون ۲۵۰ هزار وام به بازنشستگان پرداخت کرده‌ایم. البته می‌دانیم که مبلغ این وام‌ها پایین است، اما هدف ما کمک به بهبود معیشت و رفع گرفتاری‌های مالی بازنشستگان است که خوشبختانه با همکاری‌های بانک صادرات ایران، سقف این وام‌ها را ۵ برابر افزایش دادیم.

● **در کنار تعهدات بدون پشتوانه‌ای که در طول سالیان گذشته به صندوق بازنشستگی کشوری تحمیل شده، مؤسسه حسابرسی صندوق، محاسبات آکچوئری مربوطه را هم انجام می‌دهد. آخرین محاسبات آکچوئری که در صندوق انجام شده مربوط به چه دوره‌ای**

چنین قانونی در نظر گرفته شود. بر طبق محاسبات بیمه‌ای کارشناسان فنی ما، به ازای هر فردی که طبق این قانون بازنشسته می‌شد می‌بایست ۱۵ میلیون تومان به صندوق پرداخت می‌شد که جمعا در حدود ۴ هزار و ۵۰۰ میلیارد تومان است. محاسبات آنقدرها هم که تصور می‌شود پیچیده نیست. کاملاً مشخص است فرد در دوره اشتغال چقدر کسور حق بیمه می‌پردازد و حالا که بازنشسته می‌شود، در مقایسه با رویه معمول، به نسبت سال‌هایی که زودتر بازنشسته شده چه میزان مستمری باید دریافت کند. یکی از خصوصیات محاسبات بیمه‌ای همین است که تصویری نسبتاً شفاف از وضعیت منابع و مصارف صندوق ارائه می‌دهد و همگان را از عواقب احتمالی تصمیمات این چنینی آگاه می‌کند. خوشبختانه محاسبات بیمه‌ای صندوق آنقدر گویا بود که زیر بار اجرای بازنشستگی‌های پیش از موعد نرفتیم؛ چراکه وضعیت کنونی صندوق مانند فردی است که در حال غرق شدن است و با یک هل دیگر، کارش تمام می‌شود. اما ما اجازه ندادیم مشکلات کنونی صندوق حادث شود. حداقل حسن محاسبات این است که بدانیم منابع و مصارف صندوق چگونه است تا بر اساس آن برنامه‌ریزی صورت گیرد.

● **یکی از بحث‌هایی که اخیراً مطرح شده، مربوط به افزایش حقوق بازنشستگان است. رئیس سازمان مدیریت و برنامه‌ریزی کشور چندی پیش اعلام کرد که در سال ۱۳۹۵ هیچ بازنشسته‌ای زیر یک میلیون تومان حقوق دریافت نخواهد کرد. به طور قطع این خبر مورد استقبال بازنشستگان قرار خواهد گرفت، اما صندوق بازنشستگی کشوری چقدر این رویکرد را خوشایند می‌داند؟**

جا دارد از سیاست‌های کنترل تورم دولت تشکر کرد

۷۵۰ هزار تومان است که به حدود ۲ میلیون هم می‌رسد. به طور تقریبی ۹۷ درصد بازنشستگان در این بازه حقوق می‌گیرند. ماهانه هزار و ۷۰۰ میلیارد تومان حقوق پرداخت می‌کنیم که شرکت‌های اقتصادی تابعه تنها ۱۳۰ میلیارد را تأمین اعتبار می‌کنند. حدود ۳۸۰ میلیارد تومان از طریق کسور بیمه‌ای و مابقی هم که در حدود هزار و ۲۰۰ میلیارد تومان است از طریق دولت تأمین می‌شود. بنابراین می‌توان گفت حدود ۷۵ درصد اعتبارات مورد نیاز صندوق بازنشستگی کشوری را دولت تأمین می‌کند. البته علت اصلی این نوع وابستگی شدید به بودجه دولت، ۴۱۰ هزار میلیارد تومانی است که دولت به صندوق پرداخت نکرده است. این تحلیل درستی است که اگر این مطالبات در اختیار صندوق قرار می‌گرفت و در نحوه اداره صندوق هم تغییراتی رخ می‌داد، ممکن است وضعیت امروز صندوق این نبود و اینچنین کارشناسان و سیاستگذاران را به تکاپو وانی‌داشت. وزن و تأثیر این حجم از مطالبات آنقدر بالا است که قابل مقایسه با راهکارهای بهبود شاخص مدیریت و افزایش بهره‌وری در صندوق نیست.

● **نهاد دولت بدهی ۴۱۰ هزار میلیارد تومانی خود به صندوق را قبول دارد؟**

هدف از بررسی و اعلام این اعداد و ارقام این نیست که به منابع مالی دست پیدا کنیم. آنچه ما دنبال می‌کنیم، آگاه‌سازی تصمیم‌گیران از تبعات تصمیمات غیرکارشناسی است. یعنی می‌خواهیم بگوییم تبعات تصمیماتی که بدون اصول و محاسبات بیمه‌ای و بدون در نظر گرفتن منابع مالی اتخاذ می‌شوند، می‌توانند صندوق را از کارکردهای اصلی خود بازدارد. به طور مثال در زمان طرح و تصویب قانون بازنشستگی‌های پیش از موعد اعلام کردیم که بازنشسته کردن ۳۰ هزار نیروی شاغل به شرطی قابل اجرا است که منابع مالی

تقریباً ۹۷ درصد بازنشستگان در این بازه حقوق می‌گیرند. ماهانه هزار و ۷۰۰ میلیارد تومان حقوق پرداخت می‌کنیم که شرکت‌های اقتصادی تابعه تنها ۱۳۰ میلیارد را تأمین اعتبار می‌کنند. حدود ۳۸۰ میلیارد تومان از طریق کسورات و مابقی هم که در حدود هزار و ۲۰۰ میلیارد تومان است از طریق دولت تأمین می‌شود



است؟ با توجه به اینکه شما اعتقاد دارید در دو سال گذشته جلوی ضرر بیشتر به صندوق را گرفته‌اید، اما اصلاحات پارامتریک در صندوق هم گام بعدی است که صندوق باید برای بهینه‌سازی منابع و مصارف خود و همچنین رساندن آن به تعادل انجام دهد. چرا صندوق بازنشستگی کشوری به سمت اجرای این اصلاحات حرکت نمی‌کند؟

قرار بود در برنامه ششم توسعه برخی از موارد اصلاح شود که به هر حال بنا به دلایلی از برنامه کنار گذاشته شد. ما در قانون مدیریت خدمات کشوری اصلاحات زیادی را پیشنهاد داده‌ایم که در صورت تصویب، اجرایی خواهند شد. این بدان معنا خواهد بود که وضع موجود قابل ادامه دادن نیست و تنها با تصویب و اجرا شدن قانون خدمات کشوری جلوی ضررهای بیشتر گرفته خواهد شد. در واقع یکی از محاسن ارزان شدن قیمت نفت هم همین است که ما را وادار کرده که به راهکارهای جدید بیندیشیم و وضعیت موجود را تغییر دهیم.

● شما در سال ۱۳۹۳ به صندوق بازنشستگی کشوری آمدید. در آن زمان صندوق در چه شرایطی قرار داشت؟ به عبارت دقیق‌تر شما صندوق را در چه شرایطی تحویل گرفتید؟

حقیقت این است که من به هیچوجه مایل به بازگشت به بدنه دولت نبودم. اما به دلیل برخی مسائل و اصرار برخی از دوستان این مسئولیت را قبول کردم. اعتقاد دارم هیچ ارزشی بالاتر از خدمت به هم‌نوع نیست. تلاش من هم بر این بوده که بهترین شرایط را برای بازنشستگان فراهم کنم. مسئولیت در صندوق بازنشستگی کشوری بسیار دشوار ولی در عین حال لذت‌بخش است. بسیار خرسندم که بسیاری از دبیران دوره تحصیل خود را به واسطه خدمت در صندوق مجدداً ملاقات کردم. همکاران من در صندوق بازنشستگی کشوری به طور متوسط ۲۰ روز در هر ماه به سیج می‌شوند که حقوق و مستمری بازنشستگان در هر ماه به موقع تأمین و پرداخت شود. فراهم کردن ماهانه هزار و ۲۰۰ میلیارد تومان کار آسانی نیست اما ما با اعتقاد قلبی به چنین تلاشی دست می‌زنیم. البته سازمان مدیریت و برنامه‌ریزی کشور هم نهایت همکاری را با ما دارد. در سال ۱۳۹۳ و زمانی که ما صندوق بازنشستگی کشوری را تحویل گرفتیم، شرایط خوبی بر صندوق حکمفرما نبود. در بخش بیمه‌ای مشکلات زیاد بود اما مهمترین چالش ما در بخش اقتصادی بود. واقعیت این است که صندوق فاقد هر گونه ساختار اقتصادی بود. به همین دلیل و در غیاب ساختار منطقی و درست، امکان کنترل و نظارت هم از بین رفته بود. ما تلاش کردیم ساختار را درست کنیم. سود شرکت‌های تابعه صندوق بازنشستگی کشوری در سال شروع به کار دولت یازدهم ۸۰۰ میلیارد تومان بود. تخلفاتی زیادی در صندوق صورت گرفته بود که سه عدد از آنها بسیار شاخص بودند. به طور مثال، زمین متعلق به صندوق در منطقه مینی‌سیتی به قیمت ۳۲ میلیارد تومان و غیرنقدی به فروش رفته بود. خوشبختانه با اقداماتی که انجام دادیم، این زمین به دارایی‌های صندوق بازگشت. همین‌طور یک قطعه زمین در خیابان فرشته وجود داشت که آن هم به یک سووم قیمت واقعی به فردی اجاره داده شده بود که خوشبختانه با پیگیری قانونی و قضایی از سوی دادستان تهران به صندوق عودت داده شد. علاوه بر اینها یک مورد انتقال غیرقانونی ارز هم در

صندوق بازنشستگی کشوری صورت گرفته بود که در حال پیگیری قضایی است.

● در بحث شرکت‌داری و مجموعه‌های اقتصادی صندوق بازنشستگی کشوری چه اقداماتی انجام دادید؟

یکی از حداقل‌هایی که باید در شرکت‌داری و هلدینگ‌های اقتصادی مورد توجه قرار گیرد، سازماندهی تخصصی آنها است. این امر در گذشته در صندوق بازنشستگی کشوری مورد غفلت واقع شده بود و هلدینگ‌ها فاقد هر گونه دسته‌بندی مشخصی بودند. در طول دو سال و نیم گذشته تلاش کردیم با استفاده از تجارب و دیدگاه‌های کارشناسان، وضعیت شرکت‌ها و هلدینگ‌ها را سروسامان دهیم.

● در ابتدای دوره مدیریت شما، صندوق چه تعداد شرکت در اختیار داشت و چه میزان سودده بودند؟

حدود ۷۰ شرکت در اختیار صندوق بود که در سال ۱۳۹۲ جمعاً ۸۰۰ میلیارد تومان سود داده بودند. در سال ۱۳۹۳ ما این میزان سود را به یک میلیارد و ۲۰۰ میلیون تومان رساندیم. البته یادآور می‌شوم صندوق بازنشستگی کشوری سه دسته شرکت زیرمجموعه دارد. گروهی از شرکت‌ها به طور کامل متعلق به صندوق است. در دسته‌ای دیگر عضو هیأت‌مدیره هستیم و در گروه سوم هم فقط سهامداریم. ما سعی کردیم افرادی را در رأس شرکت‌ها و هلدینگ‌ها به کار بگماریم که جزو بهترین‌های حوزه فعالیت خود باشند و این عاملی بسیار اثرگذار در رسیدن به سوددهی است. هلدینگ‌های ما به تدریج تخصصی شدند و مجموع این سیاست‌ها باعث شد در همان سال اول، سوددهی ما حدود ۴۰ درصد افزایش یابد. امسال هم سود شرکت‌ها به هزار و ۵۰۰ میلیارد تومان رسیده است. شاید اگر وضعیت رکود و تورمی در کشور حاکم نبود، این میزان سود بیشتر هم می‌شد. دارایی کنونی صندوق حدود ۲۰ هزار میلیارد تومان است. واقعیت این است که تیم معاونت اقتصادی صندوق در گذشته فاقد توانایی و صلاحیت لازم برای اداره مدیریت دارایی‌های صندوق بودند. درصد بالایی از سود شرکت‌ها صرف امور جانبی و عمدتاً منافع شخصی می‌شد. شرکت‌داری و اصول اداره هلدینگ‌ها در سالیان گذشته به درستی در صندوق بازنشستگی کشوری تعریف نشده بود و اقدامات دولت گذشته هم مزید بر علت شد. صندوق در دوران دولت‌های نهم و دهم تبدیل به حیاط خلوت شده بود و افراد فاقد تجربه و بدون صلاحیت در رأس هرم مدیریتی قرار داشتند. این افراد به تدریج عده‌ای دیگر را وارد مجموعه‌ها می‌کردند و صندوق را از کارکردهای معهود خود بازمی‌داشتند. به طور مثال شرکت هواپیمایی آسمان در دوره‌ای علاوه بر کاهش تعداد پروازها، پرسنل زیادی را جذب کرد و امروز هم هر چه درآمد کسب می‌کند، باید صرف پرداخت حقوق پرسنل شود. در حال حاضر در تمام شرکت‌های تابعه، سیستم فراگیر آتی‌تی کار گذاشته شده و کنترل‌ها از طریق این سیستم انجام می‌شود. بانک اطلاعاتی مختص دارایی‌های ملکی صندوق را راه‌اندازی کرده‌ایم. علاوه بر این، اقدامات دیگری هم انجام داده‌ایم که همگی با استفاده از متدهای نوین علمی و استفاده از تجربیات مشابه در سازمان تأمین اجتماعی صورت گرفته است. هم‌افزایی در میان شرکت‌ها به خوبی جا افتاده و از طرفی هم با بالا رفتن

میزان نظارت‌ها، انتظار داریم سوددهی شرکت‌ها هم روز به روز بیشتر گردد.

● منابعی که طی سال‌های گذشته وارد صندوق شده‌اند چگونه مصرف شده‌اند؟ آیا دغدغه اول شما پرداخت حقوق و مستمری بازنشستگان بوده یا این منابع را وارد عرصه سرمایه‌گذاری هم کرده‌اید؟

عمده سرمایه‌هایی که وارد صندوق شده، بابت مطالبات از دولت بوده است. صندوق بازنشستگی کشوری ماهانه هزار و ۷۰۰ میلیارد تومان حقوق به بازنشستگان پرداخت می‌کند و تنها ۴۰۰ میلیارد تومان از محل حق بیمه شاغلان دریافت می‌کند. بنابراین در چنین وضعیتی امکان اختصاص منابع به سرمایه‌گذاری وجود ندارد.

● زمانی که صندوق به دوران بلوغ خود نرسیده بود، چه رویه‌ای وجود داشت؟

اقداماتی انجام شده بود، اما چندان قابل توجه نبود و عمدتاً از محل طلب‌های صندوق از دولت انجام می‌شد. مثلاً کارخانه فولاد هرمزگان یکی از این اقدامات بود. در حال حاضر ما به سمت مزیت‌های نسبی صندوق حرکت کرده‌ایم. ما اعتقاد داریم یکی از مزیت‌های صندوق حوزه انرژی، گردشگری و آتی‌تی است. در صندوق کمیته سرمایه‌گذاری ایجاد شده و بنا داریم اگر منابعی هم وارد صندوق شد، آنها را به مسیری هدایت کنیم که بهترین بازدهی را داشته باشد. در دو ماه گذشته یک واحد اقتصادی در حوزه انرژی را از بانک ملی به قیمت ۴۰۰ میلیارد تومان خریداری کردیم. سرمایه‌گذاری نیاز به منابع دارد که تاکنون صندوق از داشتن آن محروم بوده است اما با اجرایی شدن برجام و باز شدن فضای بین‌المللی این امکان فراهم شده که از فاینانس بین‌المللی در حوزه مزیت‌های صندوق استفاده نماییم. از شرکت‌های بین‌المللی هم دعوت کرده‌ایم مذاکرات زیادی با آنها انجام داده‌ایم که امیدواریم همه تصمیم‌گیران کمک کنند از این فضا به بهترین نحو ممکن استفاده کنیم.

● صندوق بازنشستگی کشوری به صورت مستقیم با شرکت‌های بین‌المللی مذاکره یا مشارکت می‌کند یا قرار است به صورت مشارکتی با برخی از شرکت‌های دولتی که وارد مذاکره با شرکت‌های بین‌المللی می‌شوند، سهم خود را داشته باشد؟

خیر. صندوق بازنشستگی کشوری یک هلدینگ بزرگ اقتصادی است و به صورت مستقیم با شرکت‌های بین‌المللی وارد مذاکره می‌شود.

● چشم‌انداز شما از وضعیت صندوق بازنشستگی در آینده چیست؟ این سؤال را از این منظر می‌پرسیم که صندوق سال‌های زیادی در یک مسیر جلو رفته و از طرفی هم ورودی‌های ثابتی دارد. آیا امیدوار هستید مشکلات صندوق مرتفع گردند؟

مسائل و مشکلات قابل حل هستند اما به شرط‌هایی. این شرط‌ها عبارتند از انجام اصلاحات پارامتریک. یعنی تغییر سن بازنشستگی، وصول دیون صندوق و پرهیز از تحمیل قوانین و مقررات بدون پشتوانه. خوشبختانه همین که دولت یازدهم پذیرفته بحران صندوق‌های

عمده سرمایه‌هایی که وارد صندوق شده، بابت مطالبات از دولت بوده است. صندوق بازنشستگی کشوری ماهانه هزار و ۷۰۰ میلیارد تومان حقوق به بازنشستگان پرداخت می‌کند و تنها ۴۰۰ میلیارد تومان از محل حق بیمه شاغلان دریافت می‌کند. بنابراین در چنین وضعیتی امکان اختصاص منابع به سرمایه‌گذاری وجود ندارد

رقم بسیار بالایی است. تفاوت سازمان تأمین اجتماعی با صندوق بازنشستگی کشوری در این است که این سازمان در مقابل تعهدات بدون پشتوانه مقاومت کرده و در هر مورد طوری عمل می‌کند که منافع ذینفعانش در معرض خطر قرار نگیرد. ساختار و سیستم سازمان تأمین اجتماعی در سه دهه گذشته بر همین اساس بوده و اجازه نداده‌اند حجم مطالباتشان به ۴۰۰ هزار میلیارد تومان برسد. خوشبختانه به جز دوره‌هایی خاص که عده‌ای این سازمان را به لبه پرتگاه بردند، این سازمان در جهت دستیابی به تعادل در منابع و مصارف خود به موفقیت‌هایی دست یافته است. این رویه هم‌اینک در صندوق بازنشستگی کشوری هم جا افتاده است و ما هم روش سازمان تأمین اجتماعی را در قبال هر گونه لایحه و قانونی که منابعی را بر صندوق تحمیل می‌کند، در پیش گرفته‌ایم.

● **برخی از موارد فساد در صندوق بازنشستگی کشور را نام ببرید. شما در دوره مدیریتی خود چه اقداماتی را برای شفافیت در صندوق اعمال کردید که چنین مواردی در صندوق پیش نیاید؟**

اولین پیش‌شرط این است که مجموعه‌ای از مدیران لایق برای صندوق انتخاب کنیم. اگر مدیران ما سابقه و کارنامه درخشان و قابل توجهی داشته باشند، طبیعتاً از آنها استفاده خواهد شد. بر همین اساس هم تلاش‌هایی انجام دادیم و هر کجا احساس کردیم مدیران فاقد صلاحیت‌های لازم هستند، آنها را کنار گذاشتیم. من تجربیات شخصی زیادی در حوزه‌های مختلف مدیریتی داشتم اما زمانی که وارد صندوق شدم، شرایط بسیار بحرانی‌تر از آنچه تصور می‌کردم بود. بنابراین تغییرات زیادی در ساختار صورت گرفت و حتی بسیاری از کسانی که کنار گذاشته شدند، خودشان تصمیم به ترک مجموعه گرفتند. در مقابل عزل و نصب‌های سفارشی مرسوم در دولت‌های نهم و دهم مقاومت کردیم، هر چند کار بسیار سخت و دشواری بود، اما اجازه ندادیم بیش از این حقی از کسی ضایع شود. در وهله دوم هم سیستم‌های کنترلی خودمان را ارتقا دادیم و در این چارچوب قراردادی بر ارزش تقریبی ۵/۵ میلیارد تومان را با دانشگاه امیرکبیر و برخی مؤسسات دیگر منعقد کردیم تا نظام آیتی مختص به خودمان را در ستاد و شرکت‌های زیرمجموعه‌های اقتصادی به صورت متمرکز پیاده‌سازی کنیم و مسائل و چالش‌های صندوق را به صورت لحظه‌ای مدیریت کنیم. از طرف دیگر، علاوه بر توجه جدی‌تر به امر حسابرسی در صندوق، در معاونت اقتصادی هم اداره کل حسابرسی را تشکیل دادیم که قبلاً وجود خارجی نداشت.

● **با توجه به محدودیت‌های مالی دولت و صندوق بازنشستگی کشوری چه برنامه‌هایی برای دریافت حجم عظیم مطالبات خود از دولت در دست اقدام دارد. به طور مثال یکی از پیشنهادها سازمان تأمین اجتماعی در ازای تسویه مطالباتش این است که بهره‌برداری از یکی از مناطق اقتصادی را در جنوب کشور در اختیار بگیرد.**

پروژه‌هایی را تعریف کرده‌ایم و روال طبیعی خودمان را طی می‌کنیم. توجه ما هم به جنوب کشور متمرکز شده اما هنوز تا رسیدن به نتیجه قطعی راه زیادی باقی مانده است. ضمن اینکه دولت هم از نظر مالی در مضیقه است و چندان نمی‌توان بر او فشار وارد کرد. ■



تفاوت سازمان تأمین اجتماعی با صندوق بازنشستگی کشوری در این است که این سازمان در مقابل تعهدات بدون پشتوانه مقاومت کرده و در هر مورد طوری عمل می‌کند که منافع ذینفعانش در معرض خطر قرار نگیرد. ساختار و سیستم سازمان تأمین اجتماعی در سه دهه گذشته بر همین اساس بوده و اجازه نداده‌اند حجم مطالباتشان به ۴۰۰ هزار میلیارد برسد

در نظر گرفتن منابع مالی ایجاد کنند. این بند مهم در لایحه برنامه ششم توسعه حذف شده است. بنابراین به نظر می‌رسد انجام اصلاحات در صندوق‌های بازنشستگی هنوز کلید نخورده است.

ما واقعاً مایل بودیم این موارد اصلاحی در برنامه ششم توسعه دیده شوند. یک سال هم در این راستا تلاش کردیم. منتها مشکلاتی در مسیر به وجود آمد و موارد پیشنهادی در قانون مدیریت خدمات کشوری گنجانده شد. برای ما تفاوتی ندارد چه قانونی باشد. انعکاس پیشنهادهای در متن قانون مهم است و گر نه خودمان هم علاقمند بودیم موارد پیشنهادی در قالب لایحه برنامه ششم توسعه ارائه شود.

● **شما اشاره کردید که سهم صندوق‌های بازنشستگی در اقتصادهای جهانی بسیار بالا است. در کشور ما همچنین مواردی وجود دارد. به طور مثال صندوق بازنشستگی نفت با حدود ۱۰۰ هزار مستمری‌گیر هیچگونه نیازی به تأمین منابع از طریق کسور بیمه‌ای ندارد. شاخص پشتیبانی در این صندوق وضعیت خوبی دارد و حقوق بازنشستگان خود را هم از محل سود شرکت‌هایش پرداخت می‌کند که ناشی از سرمایه‌گذاری‌های خوبی است که در این صندوق انجام شده است. نکته مهم اینجا است که این صندوق هیچگونه بازنشستگی پیش از موعدی را انجام نمی‌دهد. سهم بخش اقتصادی صندوق بازنشستگی کشوری در پرداخت تعهدات صندوق به خصوص در زمینه حقوق بازنشستگان و مستمری‌گیران ماهانه چقدر است؟**

در صندوق بازنشستگی نفت تصمیم‌گیر نهایی مشخص است و هیچگونه فشاری بر صندوق اعمال نمی‌شود. اما در صندوق بازنشستگی کشوری تعدد هیأت‌امنا و مراجع تصمیم‌گیر مشکل ایجاد کرده است. حرف ما هم همین است. ما می‌گوییم با صندوق‌ها نباید به صورت دستوری برخورد کرد. تصور کنید در همین صندوق بازنشستگی نفت سن بازنشستگی را ۵۰ سال تعیین می‌کردند. در این صورت وضعیت امروز ما را حتماً تجربه می‌کرد. بازنشستگی پیش از موعد هم تأثیر مشابهی دارد. در دو سال گذشته ما این روند دخالت و تصمیم‌گیری یک طرفه را قطع کرده‌ایم و اجازه نداده‌ایم هیچگونه تحمیلی بر صندوق اتفاق بیفتد. کم‌اینکه اعتقاد داریم تمام صندوق‌ها از یک اصل مشترک پیروی می‌کنند و زمانی که برای آنها محدودیت ایجاد نکنیم و تعهدات را به درستی تعیین کنیم، صندوق‌ها گرفتار بحران نخواهند شد.

● **رقم دقیق بدهی دولت به صندوق بازنشستگی کشوری چقدر است؟**

در حال حاضر این بدهی در حدود ۴ هزار و ۲۰۰ میلیارد تومان است که مشمول دیون هم می‌شود.

● **برنامه‌ای هم برای تسویه این بدهی‌ها دارید؟** ما درخواست خود را ارائه کرده‌ایم. اما از طرفی هم می‌دانیم دولت محدودیت‌های مالی دارد. بنابراین اگر به تأمین منابع مالی جاری صندوق بپردازد، باز هم راضی هستیم. این شرایط فقط مختص صندوق بازنشستگی کشوری نیست، بلکه مطالبات سازمان تأمین اجتماعی هم

بازنشستگی در کشور جدی است. بسیار راضی کننده است. طبیعتاً زمانی که ما مشکل را می‌پذیریم، به سمت حل آن حرکت می‌کنیم و تمهیدات لازم را می‌اندیشیم.

● **در این صورت ضریب پشتیبانی همچنان ثابت و یا رو به کاهش است. در این حوزه چه تصمیمی دارید؟**

ما پیشنهاد مطرح کرده‌ایم که شاغلان دولت که تحت پوشش سایر صندوق‌ها هستند به صندوق بازنشستگی کشوری بازگردانده شوند. شاغلان جدید هم باید جذب صندوق بازنشستگی کشوری شوند. این پیشنهادهای در قالب قانون مدیریت خدمات کشوری انعکاس یافته است. باور ما این است که این تنها راه‌حل نجات صندوق است و اگر تمام این موضوعات مورد توجه نمایندگان مجلس واقع شوند، می‌توان به آینده صندوق در ۱۰ یا ۱۵ سال آینده امیدوار بود.

● **پیشنهادهایی که شما از آنها صحبت می‌کنید، به معنای بزرگ شدن دولت و صندوق است. درست است که افراد جدید وارد صندوق می‌شوند و ورودی‌های صندوق را افزایش می‌دهند، اما همین افراد بعد از ۲۰ یا ۳۰ سال بازنشسته می‌شوند و اگر طی این سال‌ها صندوق اقداماتی را برای بهبود وضعیت خود انجام ندهد، مجدداً گرفتار بحرانی چه بسا عظیم‌تر از بحران امروز می‌شود.**

زمانی که سن بازنشستگی را بالاتر می‌بریم، به طور قطع تعداد کسانی که سالانه بازنشسته می‌شوند کاهش می‌یابد و تعداد کسانی که در صندوق می‌مانند بیشتر می‌شود. البته بحران سالمندی جمعیت هم در راه است. یعنی در چند دهه آینده نسبت شاغلان به بازنشستگان به هم می‌ریزد و به طور قطع تعداد بازنشستگان فزونی خواهد یافت.

موارد مربوط به اصلاحات پارامتریک ۱۲ مورد است. ما راهی جز این نداریم که همه موارد اصلاحی را با به صورت بسته کامل اعمال کنیم. صندوق‌های بازنشستگی در همه جای دنیا وجود دارند. بسیاری از صندوق‌های بازنشستگی در کشورهای مختلف حجم بزرگی از اقتصاد آن کشور را در اختیار دارند و متعاقباً هم تجربیات گران‌بایی در این زمینه دارند. نیازی نیست راهی که آنها رفته‌اند را ما مجدداً باز ببیم. ما نمی‌توانیم سن بازنشستگی را به یکباره از ۵۱/۵ سال به ۶۵ سال برسانیم بلکه باید قدم به قدم و آرام به سمت اعمال اصلاحات حرکت کرد.

● **انجام اصلاحات در صندوق‌های بازنشستگی نیاز به شجاعت خاصی دارد. در پیش‌نویس لایحه برنامه ششم توسعه که در رسانه‌ها منتشر شد، همه موارد مورد اشاره شما وجود داشت. اما در لایحه نهایی دولت به طور کامل عقب‌نشینی کرد و بندهای مربوط به صندوق‌ها را حذف کرد.**

به همین دلیل موارد مربوط به صندوق‌های بازنشستگی در پیشنهاد قانون مدیریت خدمات کشوری گنجانده شد.

● **تعهدات اعمالی بر صندوق‌ها هم به همین سرنوشت دچار شد. در برنامه پنجم توسعه آمده بود که دولت و مجلس اجازه ندارند هیچگونه تعهد جدیدی برای صندوق‌ها بدون**

رفاه و تأمین اجتماعی در سال ۹۵ چه شکلی دارد؟

کارگران، کشاورزان، معلمان، پرستاران و دیگران اقشار زحمتکش جامعه چه سهمی از سال آینده خواهند داشت؟

جامعه ایران آستان تحولاتی جدید است. توافق هسته‌ای که سال گذشته را تحت تأثیر خود قرار داد، احتمالاً تا سالیان سال زندگی ما تغییر خواهد داد. توافق هسته‌ای چیزی فراتر از یک توافق سیاسی و آغاز راهی بود که اقتصاد ایران را وارد اقتصاد جهانی کرد. همچنین توافق هسته‌ای نشانگر رویکرد جدیدی درباره مسائل سیاسی، اقتصادی و اجتماعی است، رویکردی که تأکید بر توسعه دارد. این رویکرد مثبت و منفی خود را دارد و به همین دلیل، همانقدر که مولد امید است، موجب بیم و نگرانی هم هست. ما در حال ورود به دورانی جدید هستیم و در این راه تازه باید جوانب و پیامدهای سیاست‌های جدید را به دقت رصد کنیم. به همین دلیل، نگاه به آینده اهمیتی دوچندان می‌یابد. در این شماره قلمرو رفاه به روندهای مهم در اقتصاد که به لحاظ اجتماعی مهم بوده‌اند توجه و سعی کرده‌ایم حوزه‌هایی را مورد بررسی قرار دهیم که هرگونه تغییر در آنها زندگی میلیون‌ها انسان را دگرگون خواهد کرد. روندهای موجود در بازار کار، نظام سلامت، مسکن و رفاه از آن جهت اهمیت دارند که نیازهای اولیه و ضروری شهروندان ایرانی را به شدت از خود متأثر می‌کنند. در این بخش از مجله قلمرو رفاه از تحلیلگران و کارشناسان خبره این حوزه‌ها خواسته‌ایم مهمترین مشکلات حوزه رفاه را بررسی کنند و برای آن راه‌حل ارائه دهند. با بررسی این مشکلات و راه‌حل‌ها شاید بهتر بتوانیم بفهمیم سال ۹۵ و سال‌های بعد از آن برای شهروندان ایرانی چه شکلی خواهد داشت.



نگاهی به مسائل و چشم‌انداز بازار کار در ایران

**مشکل: جمعیت شاغل باید تا سال ۱۴۰۰ به ۳۱/۵ میلیون نفر برسد
راه‌حل: برنامه‌ریزی برای رشد ۸ درصدی در طول برنامه ششم**



حسن طایبی

مشاور وزیر تعاون، کار و رفاه اجتماعی
استاد اقتصاد دانشگاه علامه طباطبائی

بحث من در اینجا بیشتر ارائه نوعی مقدمه و مسئله‌شناسی برای درک مشکل اشتغال است. می‌خواهم بگویم در وضع امروز باید برای نگاه‌های تولیدی چه برنامه‌ای داشته باشیم تا بتوانیم وضعیت بازار کار را سامان دهیم. بازار کار عرصه تعامل کارگران اقتصادی و بازیگران اجتماعی است که هر کدام در این عرصه، نقش‌های متعددی را ایفا می‌کنند. براینده اینها چرخه فعالیت اقتصادی را به گردش درمی‌آورد و کسب‌وکارهایی را شکل می‌دهد و مشاغل نیز آفریده می‌شوند و جوانان نیز فرصت شغلی خواهند یافت. بنابراین برای بهبود بازار کار، نیازمند این هستیم که کارگران اقتصادی، عوامل تولید، بازارها و در تعامل با بازیگران اجتماعی، در سایه محیط کسب‌وکار وجود زیرساخت‌های ICT، حقوقی و فیزیکی به تعامل بپردازند. به چرخه تعامل اقتصادی نمی‌توان به شکل مجرد نگاه کرد و باید دید این چرخه در کدام سپهر زیستی (دانیی، اقتصادی، سیاسی، حقوقی) در حال فعالیت است.

تلقی علمی از مکانیزم بازار کار

بازار کار یک بازار کار مشتقه است. عوامل و اجزا مختلفی بر روی بازی بازار کار اثرگذار است. اگر بخواهیم براساس دیدمان‌های مرسوم به سراغ بازار کار برویم، دست‌کم برای تحلیل بازار کار باید شش موضوع را در نظر گرفت. اول تعامل بازار کار با چرخه اقتصادی و سپهر زیستی است. اینکه بازار کار با چرخه اقتصادی و سپهر زیستی چگونه تعامل می‌کند. موضوع دوم به جمعیت خانوارها و عرضه نیروی کار برمی‌گردد. موضوع سوم در خصوص تقاضای نیروی کار، تولید کل و بنگاه‌های تولیدی است. موضوع چهارم بیکاری و پیامدهای آن است. محور پنجم حقوق و دستمزد پرداختی از بنگاه‌ها به نیروی کار و درآمدهای کاری اعضای خانوارهاست. یعنی آنچه کارفرما می‌پردازد که دستمزد (wage) است و آنچه نیروی کار می‌گیرد، دریافتی (Earn) است. این دو، نمایشگر دو سید متفاوت است که یکی مطابق با سید نیازهای کارفرماست و دیگری سید مهارت‌های نیروی کار است که متناسب با دریافتی‌ها هست. اگر این دو بسته با هم همخوانی پیدا کنند مشکل مهم فرایند انطباق در بازار کار حل می‌گردد. موضوع ششم در تحلیل بازار کار، قوانین و مقررات و نهادهای صنفی ناظر بر بازار کار است. قوانین کار و تأمین اجتماعی، انجمن‌ها و تشکلهای کارگری و کارفرمایی، صنوف و انجمن‌های علمی در این دسته‌اند. اینجا بحث را فقط بر محور سوم متمرکز می‌کنم و صرفاً به تولید کل، بنگاه‌های اقتصادی و تقاضای نیروی کار



وقتی جمعیت شاغل ۲۲ میلیونی در سال‌های ۹۰ و ۹۲ و ۹۴ تکرار می‌شود یعنی چند سال است اقتصاد ایران شغل ایجاد نکرده است. این نکته بسیار مهم است چون جمعیت شاغل ما از ۲۲ میلیون سال ۱۳۹۰ باید به ۳۱،۵ میلیون در سال ۱۴۰۰ برسد. این مسئله اصلی اقتصاد ماست. این عدد بسیار سنگین است



خواهم پرداخت. برای شروع بحث باید به چند گزاره توجه کرد. برای ایجاد اشتغال مهمترین مسئله سرمایه‌گذاری، افزایش تولید، بهبود محیط کسب‌وکار و زیرساخت‌های حقوقی، فیزیکی و ICT است. اشتغال به همان اندازه که مهمترین عامل توسعه و امنیت است، همانند خود پدیده توسعه و امنیت یک پدیده چندبعدی است. ایجاد اشتغال امنیت‌آفرین است. وقتی بیکاری باشد، امنیت مختل می‌شود. بحث قابل توجه دیگر آن است که باید اذعان کرد رویکرد تک ساحتی

اقتصاد مرسوم نمی‌تواند خردمندی مورد

نیاز راجع به ابعاد مسئله اشتغال و اهمیت آن را آشکار کند. حتی با منطق و رویکرد اقتصادی، اهمیت و جوه غیراقتصادی اشتغال از جمله جوه جامعه‌شناختی و روانشناختی آن از جوه اقتصادی اش بیشتر است. این نکته چیزی نیست که با ابزارهای متداول قابل درک باشد. من می‌خواهم در خصوص موضوع اشتغال دیدگاهی سیستمی را ارائه کنم. اشتغال محصول و خروجی یک سیستم با نظام سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی و حداقل حاصل به هم پیوستن چندین جریان تحول است که در یک فرایند یادگیری متقابل و همه‌جانبه رخ می‌دهد.

ما هفت جریان تحول‌آفرین در بحث اشتغال داریم. نخست مسئله آموزش، تخصص و مهارت است. در وهله دوم سرمایه‌گذاری برای رشد و تولید است. ما رشد و سرمایه‌گذاری بدون اشتغال داریم، اما اشتغال بدون رشد و سرمایه‌گذاری نداریم. سومین محور محیط کسب‌وکار است. چهارمین محور زیرساخت‌های مساعد و امن سرمایه‌گذاری است. محور پنجم وجود تقاضا و بازار مناسب و جریان تجارت خارجی دوسویه است. محور ششم فرهنگ کار و بهره‌وری مناسب منابع انسانی است که شامل نوع نگرش مردم به ریسک‌پذیری و تهورطلبی و کارآفرینی است. همه این محورها با هم در ارتباطند. اما هنوز یک عامل کم است و به دلیل اینکه به نظر من از همه مهمتر است در آخر به آن اشاره کرده‌ام. این محور هفتم آن است که ایجاد

اشتغال بیش از هر چیز نیازمند یک نظام اداری کارآمد و تسهیل‌گر است. با این دیدگاه نظری که تشریح کردم، وقتی از دانشگاه به وزارت تعاون، کار و رفاه اجتماعی رفتم دیدم که در عین اهمیت شش عامل نخست، محور هفتم از همه پراهمیت‌تر است.

در باب اهمیت نظام اداری طرح مسئله بسیار ساده است. یک اقتصاد با تولید ناخالص داخلی ۴۰۰ میلیارد دلاری داریم که حدود ۱۸۰۰ مجوز در آن تعریف شده است. بیش از ۵۰ هزار ماده قانونی، بند و تبصره در آن تدوین شده است. یک کارفرما اگر بخواهد کسب‌وکار راهاندازی کند، کافی است فقط ۱۵ مجوز از این مجوزها در مقابلش قرار گیرد. برای بیان بهتر موضوع مثالی می‌زنم. اقتصاد آلمان یک اقتصاد با تولید ناخالص داخلی نزدیک به ۴ هزار میلیارد دلاری است که تنها ۵۰۰ مجوز در مقابل کارفرمایان قرار دارد. در حالی که در اقتصاد ۴۰۰ میلیاردی ایران حدود ۱۸۰۰ مجوز داریم. بنابراین بوروکراسی ما بسیار سنگین است. در دوران مسئولیت در سفرهای استانی به کرات با سرمایه‌گذارانی قابل برمی‌خوردم که می‌گفتند ما نیاز به پول و سرمایه بانکی و تکنولوژی خارجی نداریم. فقط راه را برای ما باز کنید. یعنی به دولت می‌گفتند شما این بوروکراسی سنگین را قدری از مقابل راهاندازی

کسب‌وکارهای ما کنار بگذارید تا ما مشکلات بازار کار و معضل بیکاری را حل کنیم.

وضعیت عرضه نیروی کار

پس از بیان هفت جریان مؤثر برای ایجاد اشتغال بهتر است به وضع عرضه نیروی کار نگاه کنیم. نخست شاخص جمعیت ۱۵ تا ۲۴ سال است که به عنوان عرضه بالقوه میان‌مدت در بازار کار تلقی می‌شود. این عرضه میان‌مدت در سال ۷۵ شامل ۱۲/۵ میلیون نفر بوده است. این رقم در سال ۸۵، بالغ بر ۱۷ میلیون نفر و در سال ۹۰ نفر نزدیک به ۱۵ میلیون نفر است. وجود این جمعیت ۱۵ میلیونی در سال ۹۰ به معنای عرضه حدود ۱۵ میلیون نفر در دهه ۱۳۹۰ تا ۱۴۰۰ است. یعنی اینها به صورت بالقوه می‌توانند وارد بازار کار شوند؛ هرچند اگر وارد شوند تمام از کان جامعه را به هم می‌ریزد. از طرف دیگر اگر جمعیت صفر تا ۲۴ سال را مدنظر قرار دهیم یعنی جمعیتی که به شکل میان‌مدت و بلندمدت می‌توانند جذب بازار کار شوند، به نتایج جالبی خواهیم رسید. این جمعیت از حدود ۱۶ میلیون نفر در سال ۱۳۴۵ شروع می‌شود و در سال ۱۳۷۵ به اوج خودش یعنی ۳۶ میلیون نفر می‌رسد. بنابراین از سال ۷۵ جامعه ما با پدیده جمعیت ۳۶ میلیونی زیر ۲۵ سال که در طول ۱۳۷۵ تا ۱۴۰۰ می‌توانند وارد بازار کار شوند، مواجه است. دشواری کار همین جاست. وقتی در سال ۷۵ بالغ بر ۳۶ میلیون نفر جمعیت بالقوه برای جویای کار داریم، حتی با نرخ مشارکت ۵۰ درصد حدود ۱۸ میلیون نفر از اینها قاعدتاً وارد بازار کار می‌شوند.

بر اساس برآوردهای غیررسمی در سال ۹۲، جمعیت فعال ۲۸ میلیون نفر، جمعیت شاغل ۲۲ میلیون نفر و جمعیت بیکار حدود ۶ میلیون نفر بوده است. براساس آمارگیری طرح نیروی کار در سال ۹۴ جمعیت فعال در تابستان جمعیت فعال ۲۵.۱ میلیون نفر، جمعیت شاغل ۲۲.۴ میلیون نفر و جمعیت بیکار هم ۲ میلیون و ۷۰۰ هزار نفر است. اگر تغییر خاصی در نرخ مشارکت رخ ندهد و همین نرخ مشارکت فعلی تا سال ۱۴۰۰ ادامه پیدا کند، پیش‌بینی می‌شود جمعیت فعال به ۳۵ میلیون نفر برسد. اگر از این ۳۵ میلیون ۱۰ درصد بیکار باشند، یعنی ۳.۵ میلیون بیکار و ۳۱.۵ میلیون نفر باقیمانده باید شاغل شوند، مشکل مهم و اصلی آشکار می‌شود. وقتی جمعیت شاغل ۲۲ میلیونی در سال‌های ۹۰ و ۹۲ و ۹۴ تکرار می‌شود یعنی چند سال است اقتصاد ایران شغل ایجاد نکرده است. این نکته بسیار مهم است چون جمعیت شاغل ما از ۲۲ میلیون سال ۱۳۹۰ باید به ۳۱.۵ میلیون در سال ۱۴۰۰ برسد. این مسئله اصلی اقتصاد ماست. این عدد بسیار سنگین است. بر اساس تعریف مضیق، بیکاری جامعه ۲ میلیون و ۷۰۰ هزار نفر است که اشاره کردم، اما بر اساس تعریف موسع این عدد بیشتر است. در کنار اینها، ما کسانی را داریم که نه شغل دارند، نه مهارتی و نه مشغول آموزشی هستند براساس برآوردهای این عده نیز حدود ۷ میلیون نفر هستند. محل تهدیدکننده جامعه فعلی ما بیش از بیکاران این عده ۷ میلیونی هستند که ویژگی‌های آنها بسیار قابل تأمل است.

اقتصاد ایران کوچک است

نرخ متوسط رشد تولید سالانه از ۱۳۳۸ تا ۱۳۹۳ یعنی در دوره‌های ۵۵ ساله ۴.۲ درصد بوده است. اما این تقسیم‌بندی کلی است. اگر ما دو دوره قبل و بعد از

انقلاب را معیار قرار دهیم، بین سال‌های ۳۸ تا ۵۷ میزان متوسط رشد ۸/۸ درصد بوده اما میزان رشد در سال‌های پس از انقلاب ۲ درصد شده است. البته این میزان رشد بعد از انقلاب هم خیلی کلی است. دوران پس از انقلاب را نیز می‌توانیم به دو دوره «سال‌های اولیه پس از انقلاب و جنگ» و «سال‌های پس از جنگ» تقسیم کنیم. اگر دوران اولیه انقلاب و جنگ را نادیده بگیریم، در سال‌های ۶۸ تا ۹۳ یعنی در یک دوره ۲۵ ساله تقریباً خط روندی ۴ درصد را طی کرده‌ایم که با خط روندی بلندمدت ما خیلی تفاوت ندارد ولی با نرخ رشد متوسط قبل از انقلاب بسیار متفاوت است. این شاخصی بسیار گویاست. حالا اگر با این تولید ۴۰۰ میلیاردی، نرخ رشد سالانه را در نظر بگیریم، آنقدر نوسان وجود دارد که به دشواری بتوان آینده را پیش‌بینی کرد. یعنی اگر در چند سال رشد مثبت پیدا می‌کنیم آنقدر در چند سال بعدی رشد منفی پیدا خواهیم کرد که رشد قبلی بدست آمده را کاملاً تخلیه می‌کند و انباشت سرمایه ملی را بطور جدی خدشه‌دار. در واقع اقتصاد ایران دارای رشد ثابت یا پایدار نیست و این بحثی بسیار مهم است. بنابراین به این نتیجه می‌رسیم صحبت از رشد بلندمدت که نیاز بازار کار است به‌سختی قابل طرح است. به‌هر صورت برای تعادل در بازار کار در سال‌های آینده باید نرخ رشد بالای ۶ الی ۷ درصد و طبق برنامه نیز باید ۷ الی ۸ درصد باشد. برای اینکه چنین وضعیتی در آینده رخ دهد باید سناریوهایی تدوین شود؛ هر چند با وضع فعلی، بسیار سخت است. بر اساس برنامه ششم برای رشد ۸ درصدی سالانه نیاز به ۸۵۰ هزار میلیارد تومان سرمایه‌گذاری است. مشکل اصلی این است که از این ۸۵۰ هزار میلیارد تومان فعلاً حدود ۵۸۰ هزار میلیارد تومان را می‌توان از منابع داخلی شناسایی و تأمین کنیم که از منابع عمومی دولتی، صندوق توسعه ملی، بازار سرمایه، تسهیلات بانکی، آورده بخش خصوصی، منابع داخلی شرکت‌ها و منابع خارجی تأمین می‌شود. در ضمن همه منابع مذکور، به جز بخش اول که مربوط به دولت است بقیه باید در اختیار بخش خصوصی قرار گیرد. بنابراین بخش خصوصی باید حضور جدی حضور داشته باشد. یعنی دولت دیگر در اینجا کارفرمای بزرگ نیست بلکه زمینه‌ساز و تسهیل‌گر همان هفت جریان تحولی است که در ابتدا اشاره کردم. خلاصه اینکه اگر همه این اتفاق‌ها در کنار تحولات نهادی مورد نیاز در چارچوب سیاست‌های کلان هماهنگ و منسجم پدیدار شود، میزان خالص ایجاد اشتغال در سال‌های برنامه ششم در تمامی فعالیت‌های اقتصادی حدود ۹۵۵ هزار

نفر خواهد بود. یعنی همان یک میلیون فرصت شغلی که سالانه باید ایجاد شود. اگر این تحولات کمی و کیفی در اقتصاد صورت گیرد آن شکاف بین عدد ۲۲ میلیونی تقاضا و ۳۵ میلیونی عرضه نیروی کار که اشاره کردم تا حدی حل می‌شود. باید اضافه کرد بر اساس شاخص‌های مجمع جهانی اقتصاد، کشورها به سه دسته مبتنی بر عوامل تولید، مبتنی بر کارایی و مبتنی بر نوآوری تقسیم می‌گردند. همچنین دو دسته در حال گذار از مبتنی بر عوامل به مبتنی بر کارایی و کشورهای در حال گذار از مبتنی بر کارایی به مبتنی بر نوآوری تقسیم شده‌اند. دشواری ماجرا این است که اقتصاد ما در مرحله یا دسته مبتنی بر عوامل است. اگر خوش‌بینانه نگاه کنیم ما در مرحله گذار از مرحله مبتنی بر عوامل به مرحله مبتنی بر کارایی هستیم. در عرصه‌ای از اقتصاد جهانی می‌خواهیم رقابت کنیم که ۷۵ هزار میلیارد دلار تولید ناخالص جهانی دارد که بیش از ۷۵ درصد آن توسط ۲۰ کشور که بطور عمده کشورهای آمریکا، ژاپن و کشورهای سازمان همکاری و توسعه اقتصادی (OECD) و کشورهای موسوم به بریکس (BRICS) ایجاد می‌شود. کشورهای OECD بیشتر در مرحله مبتنی بر نوآوری هستند و کشورهای بریکس هم در مرحله گذار از کارایی به نوآوری هستند. نکته دیگری که باید بگویم این است که مسئله اشتغال در ایران چندان ربطی به موضوع رکود تورمی ندارد. ممکن است ما رکود تورمی را پشت سر بگذاریم ولی حل مسئله اشتغال نیازمند رشد پایدار و بالاست به‌گونه‌ای که در دوره کوتاهی حداقل اندازه اقتصاد کشور حداقل ۵۰ درصد بزرگتر شود. البته با فرض اینکه تکنولوژی و ضرایب فنی تولید تحولات چشمگیری پیدا نکند که دچار پدیده «رشد بدون اشتغال» شویم و از سوی دیگر «سازوکار پویای اثرگذاری تقاضای نیروی کار بر عرضه نیروی کار» در هنگام «رونق اقتصادی» نرخ مشارکت منابع انسانی در فعالیت‌های اقتصادی را مواجه با تحولات ساختاری نکند. به‌هر صورت، اشتغال باید در دستور کار نظام جمهوری اسلامی قرار گیرد و همه کارگزاران اقتصادی و بازیگران اجتماعی فعالانه در این عرصه تلاش کنند ■

منبع:

این مکتوب بخشی از سخنرانی آقای طایی در دانشکده اقتصاد دانشگاه علامه تحت عنوان «تولید، اشتغال و اکوسیستم بنگاه‌های تولیدی» است



میزان خالص ایجاد اشتغال در سال‌های برنامه ششم در تمامی فعالیت‌های اقتصادی حدود ۹۵۵ هزار نفر خواهد بود. یعنی همان یک میلیون فرصت شغلی که سالانه باید ایجاد شود. اگر این تحولات کمی و کیفی در اقتصاد صورت گیرد آن شکاف بین عدد ۲۲ میلیونی تقاضا و ۳۵ میلیونی عرضه نیروی کار که اشاره کردم تا حدی حل می‌شود

کنکاشی در مهمترین چالش‌های نظام تأمین اجتماعی و صندوق‌های بازنشستگی

مشکل: فقدان تشکیلات هماهنگ‌کننده
راه‌حل: ایجاد ابزار تشویقی برای شرکای اجتماعی

علی فلاح زیارانی

کارشناس و مشاور بیمه‌های اجتماعی در تورنتو، کانادا

نظام تأمین اجتماعی نیازمند یک هدایت‌کننده است که بتواند کل تأمین اجتماعی یک کشور را هماهنگ کند. ابتدا موضوع اصلی مورد بحث‌ام را درباره ایران طرح خواهم کرد و بعد به مقیاس‌های تجربی آن می‌پردازیم تا موضوع حل‌شده شود.

در ایران زمانی وزارت بهداشت مسئول سیستم تأمین اجتماعی بود، بعد گمان می‌کنم با قانون برنامه سوم توسعه، نظام جامع رفاه و تأمین اجتماعی مطرح شد، بعد وزارت رفاه و تأمین اجتماعی به وجود آمد، سپس این ارگان در دل وزارت کار ادغام شد و الان همه این تغییر و تحولات در پی این هدف ایجاد شد که نظام تأمین اجتماعی واجد یک سیستم هماهنگ شود. به همین خاطر ماده ۱۳ نیز وارد قانون شد تا تمام صندوق‌ها با هم مشترک شوند. اما این نتیجه حاصل نشد، ما همچنان دچار گسست هستیم. اکنون که گذشته را مرور می‌کنم، به نظر من ماده ۱۳، که شنیده‌ام از قانون برنامه ششم هم حذف شده ماده غیرقابل قبولی بوده است.

بنابراین نظام تأمین اجتماعی و صندوق بازنشستگی در نظر و نگاه ما یک نگاه تشکیلاتی بوده است. من اخبار و تحولات این حوزه را به دلیل علاقه‌ام در دو سال اخیر دنبال می‌کردم، نتیجه این پیگیری این است که ما در ایران در تمام مدت ۲۰، ۳۰ سال اخیر با نگاهی تشکیلاتی، به دنبال ایجاد یک تشکیلات بوده‌ایم تا این سیستم را هماهنگ کنیم؛ به عبارت دیگر سرنا را از سر گذاشت نخواستیم.

اما آنچه من در کانادا یاد گرفته‌ام این است که هماهنگ کردن نظام تأمین اجتماعی یک ابزار تشویقی می‌خواهد؛ ابزاری که مشوق مردم در پس‌انداز و ایجاد روحیه همکاری و مشارکت در کارفرما باشد، نه توبیخ و فرستادن بازرس. این ابزار در دل نظام مالیاتی نهفته است. اگر نظام مالیاتی کارآمد نباشد، داشتن یک نظام تأمین اجتماعی خواب و خیالی بیش نیست. یک مثال از کانادا برایتان می‌زنم. در آنجا اولاً دولت یک تعریف ارائه کرده که بر طبق آن خواهان ارائه خدمات درآمدی به افراد تحت پوشش بین ۷۰ تا ۷۵ درصد است. اصولاً سیستم مالیاتی در نظام اجتماعی بر این اساس بنیان گذاشته شده است. هدفگذاری نظام بازنشستگی کانادا این است که ۷۰ تا ۷۵ درصد درآمد قبل از اشتغال شاغلان پرداخت شود. دولت همچنین برای تأمین این ۷۰ درصد برنامه‌ریزی کرده است. بدین صورت که ۱۴ درصد دستمزد میانگین را از سیستم Old Age تأمین می‌کند. بر طبق این سیستم، فرد بعد از ۱۸ سالگی اگر حداقل ۱۰ سال در کانادا اقامت داشته باشد تا زمانی که به سن ۶۵ سالگی (سن بازنشستگی) می‌رسد مشمول این خدمات خواهد بود.

در کانادا این دولت است که نظام مالیاتی بازنشستگی را هدایت می‌کند، نه اینکه حق بیمه جمع‌آوری کند. دولت کانادا برنامه‌ای تحت عنوان Canada Patient Plan تعریف کرده که مربوط به افراد شاغل است، فرد چه خودش اشتغال باشد، چه کارمند و چه کارفرما مشمول این برنامه می‌شود.

از سوی دیگر، همانطور که می‌دانید سیستم مالیاتی کانادا خود اظهاری است، بدین صورت که تا پایان دسامبر، یا شاید فوریه یا حداکثر مارس فرد فرصت پر کردن مالیاتش را دارد و جدول درآمد و هزینه‌هایش را ارائه دهد و بعد طبق این جدول و محاسبات دولت، فرد طلبکار و یا بستانکار می‌شود. رقم دیگری وجود دارد که فرد یا حسابدارش باید ارائه دهد؛ یعنی سهمی که فرد باید برای بخش Public Patient Plan

پرداخت کند؛ این سهم اگر شخص خوداشتغال باشد ۹ درصد و اگر کارمند باشد ۴.۵ درصد است. بخش Public Patient Plan نقش سازمان تأمین اجتماعی را ایفا می‌کند. به این نحو، سهم این بخش حدود ۲۰ تا ۲۵ درصد از ۷۵-۷۰ درصد

که قبلاً در مورد آن صحبت کرده‌ایم را تأمین می‌کند. با این احتساب ۳۹ درصد آن مقدار فراهم می‌شود. باقیمانده آنرا سیستم مالیاتی است که هدایت می‌کند، البته به طریقی همین ۳۹ درصد هم توسط سیستم مالیاتی هدایت می‌شود. جمع‌آوری مبالغ با این روش آسان است (زمان پرداخت این مالیات سهم این طرح پرداخت می‌شود) و با توجه به اینکه فرد ساکن کدام بخش از کشور است (کبک یا خارج از آن) تعیین و پرداخت آن هم اجباری است.

برای ۴۰ درصد باقیمانده، است که بیمه‌های کارفرمایی شکل می‌گیرند؛ مثل صندوق بازنشستگی بانک‌ها، فولاد، نفت و غیره. حدود ۲۰۰ تا ۳۰۰ هزار صندوق از این دست در کانادا وجود دارد. سرمایه‌گذاری در این صندوق‌ها اجباری نیست اما قوانین و مزایای مالیاتی به نحوی است که عملاً این سرمایه‌گذاری انجام می‌شود که کیفیت آنرا در ادامه توضیح خواهم داد. دولت اعلام می‌کند هر شخصی که در این کشور کار می‌کند اجازه دارد ۱۸ درصد درآمد خود را برای اهداف بازنشستگی ذخیره کند و این میزان معاف از مالیات خواهد بود، یعنی مدام دریافت مالیات آنرا به تعویق می‌اندازد. این موضوع را در قالب یک مثال شفاف می‌کنم؛ کسی که در کانادا ۱۰۰ هزار دلار درآمد دارد حدود ۵۰ درصد مالیات به آن تعلق می‌گیرد. اگر ۱۸ درصد این مقدار، یعنی ۱۸ هزار دلار آنرا برای بازنشستگی ذخیره کنید، مالیاتی به این مقدار تعلق نمی‌گیرد. عاقلانه هم این است که این پس‌انداز صورت انجام شود. نکته کلیدی این است که در دل این سیستم قانونی است که تمام قطعات یک پازل را کنار هم قرار می‌دهد. برخلاف آنچه در ایران در مورد سیستم‌های بیمه کانادا می‌گویند که خصوصی است باید به شما بگویم به هیچ

عنوان اینگونه نیست. ۶۷ درصد طرح‌های کارفرمایان در صندوق‌های بیمه DB است و نه DC و این آمار هم مربوط به ۲۰۱۴ است.

باید به این نکته توجه کرد بخشی از عناصری که سیاست اجتماعی را کارآمد می‌کند خارج از حوزه سیاست‌های اجتماعی و در دل نظام مالیاتی نهفته است. ارتباط صحیح بین این نظام‌ها و سیستم اجتماعی است که دلیل کارآمدی آن است.

در کانادا هدف دولت از نظام مالیاتی فقط درآمدزایی نیست بلکه مدیریت هزینه‌های بلندمدت هم هست. نقشه دولت این است که هزینه‌های بلندمدت شهروندان را به گردن خود آنها می‌اندازد. به جای اینکه روحیه مصرف‌گرایی را در آنها تقویت کند روحیه پس‌انداز را تقویت می‌کند. وقتی فرد برای کارفرمایی کار می‌کند او نیز برای مشارکت در این ۱۸ درصد انگیزه دارد، چون او نیز به دنبال هزینه‌های قابل قبول است و با این مشارکت منافع مالیاتی شامل حالش می‌شود.

نکته دیگر این است که دولت، نحوه این ذخیره‌سازی را مشخص نکرده و صندوق‌های بازنشستگی مختلفی هم وجود دارد. می‌خواهم بگویم نیازی وجود ندارد که همه را زیر یک چتر برد. مهم این است که یک قانون انگیزشی یکسان برای همه وجود داشته باشد، به این صورت هر کس می‌تواند به صورت شخصی در کیفیت این پس‌انداز دخالت کند. البته یکسری قانونگذاری وجود دارد، هر ایالتی برای خود چارچوبی دارد که موضوع بحث ما نیست. چیزی که من متوجه شده‌ام این است که ما سرنا را از سر گشاد آن می‌نوازیم و رفته‌ایم سراغ نظام تشکیلاتی. در



باید به این نکته توجه کرد بخشی از عناصری که سیاست اجتماعی را کارآمد می‌کند خارج از حوزه سیاست‌های اجتماعی و در دل نظام مالیاتی نهفته است. ارتباط صحیح بین این نظام‌ها و سیستم اجتماعی است که دلیل کارآمدی آن است



تحولات بازار مسکن و پیش‌بینی سال ۹۵

مشکل: افزایش هزینه‌های مسکن راه‌حل: در کوتاه مدت، وجود ندارد

محسن ریاضی
کارشناس سازمان تأمین اجتماعی

فشار مضاعفی را بر مصارف سازمان وارد می‌نماید. در این راستا در این نوشتار به اجمال به بررسی تحولات مسکن در سنوات اخیر و پیش‌بینی‌های صورت گرفته در خصوص این بازار در سال آتی می‌پردازیم.

سهم هزینه‌های مسکن سید مصرفی خانوارها
مرکز آمار ایران هر ساله در قالب گزارشی با عنوان «نتایج آمارگیری از هزینه و درآمد خانوارهای شهری و روستایی» به بررسی هزینه‌ها و درآمدهای خانوارها در مناطق شهری و روستایی اقدام می‌نماید. در بخش هزینه‌ها، هزینه‌های خانوار به دو بخش هزینه‌های خوراکی و غیرخوراکی تقسیم می‌شود که هزینه‌های مسکن، بخشی از هزینه‌های غیرخوراکی محسوب می‌شود. در جدول شماره یک آمار مربوط به هزینه‌های خانوار به تفکیک خوراکی و غیرخوراکی و سهم هزینه‌های مسکن از مجموعه هزینه‌های خانوار آورده شده است. همانگونه که ارقام جدول یک نشان می‌دهد حدود یک‌چهارم هزینه‌های یک خانوار مربوط به هزینه‌های مسکن است که این بیانگر نقش این قلم هزینه‌ای در هزینه‌های خانوارها در ایران است. نکته قابل توجه دیگر در این زمینه روند افزایشی این سهم در سید هزینه‌های خانوار است. به نحوی که این سهم از حدود ۲۳/۷ درصد در سال ۱۳۸۰ با افزایش حدود ۱۰ درصدی به ۳۲/۰۹ درصد در سال ۱۳۹۲ رسیده که این موضوع بر اهمیت مسکن در زندگی خانوارهای ایرانی افزوده است. اما شاخص دیگر در خصوص تحولات بازار مسکن روند شاخص قیمت این کالا و مقایسه آن با سطح عمومی قیمت‌ها است. در جدول شماره ۲ شاخص قیمت مسکن و مقایسه آن با شاخص عمومی قیمت‌ها آورده شده است. همانگونه که ارقام جدول فوق نشان می‌دهد در اکثر سال‌های نرخ تورم بخش مسکن بیشتر از شاخص کلی

بررسی وضعیت اقتصادی یک کشور از لحاظ رونق، رکود، محیط کسب و کار و... توسط شاخص‌های خاص این منظور صورت می‌پذیرد. شاخص‌هایی مانند تورم، رشد اقتصادی، شاخص قیمت سهام، تعداد پروانه‌های صنعتی صادره، تعداد شرکت‌های ورشکسته، تعداد افراد بیکار شده، نرخ ارز، صادرات، واردات، حجم سرمایه‌گذاری‌های داخلی و خارجی، نقدینگی و... از جمله شاخص‌هایی است که معمولاً جهت بررسی وضعیت اقتصادی یک کشور مورد استفاده قرار می‌گیرد. علاوه بر شاخص‌های مذکور، در اقتصاد ایران به دلیل شرایط خاص مسکن (که مسکن هم یک کالای مصرفی محسوب می‌شود و هم یک کالای سرمایه‌ای) تحولات این بازار نیز به عنوان یکی از شاخص‌های بیانگر وضعیت اقتصاد کشور از لحاظ رونق و تورم مورد استفاده قرار می‌گیرد به نحوی که می‌توان ادعا کرد در مقاطعی این بازار به عنوان نماد اقتصادی کشور و مهمترین محل انباشت سرمایه‌ها در کشور تبدیل. تحولات بازار مسکن به نوعی برای سازمان تأمین اجتماعی به عنوان بخشی از نظام تأمین اجتماعی کشور نیز مهم است. بر اساس اصل کفایت که یکی از اصول پذیرفته شده صندوق‌های بازنشستگی است مزایای پرداختی سازمان تأمین اجتماعی به مستمری‌بگیران خود می‌بایست کفاف امور زندگی آنها را بنماید و از این رو تحولات بازار مسکن و سهم این آیتم هزینه‌ای در مجموع هزینه‌های خانوار می‌تواند بر انتظارات این افراد از سازمان تأمین اجتماعی تأثیرگذار باشد. به عبارتی وقتی سهم هزینه‌های مسکن در سبد مصرف خانوارها بالا باشد و بخش عمده‌ای از منابع درآمدی افراد صرف پرداخت این آیتم هزینه‌ای شود، انتظارات از سازمان تأمین اجتماعی جهت افزایش مستمری پرداختی به آنها افزایش می‌یابد که این امر خود

صورتی که دولت مسئول نظام مالیاتی و مسائل مربوط به آن است بدون یک سیستم جامع مالیاتی نمی‌توان عملکرد کارایی داشت. در کشور کانادا در بانک‌ها و مؤسسات مالی Register Retirement Saving Plan طرح‌ریزی شده است. به عنوان مثال شما برای IBM کار می‌کنید، فرض کنیم IBM ۵۰۰ هزار دلار در بازنشستگی شما مشارکت می‌کند؛ یعنی سهم خود شما و کارفرما برای طرح DB که IBM دارد می‌شود ۱۸ هزار دلار. شما هنوز اجازه دارید ۱۳ هزار دلار برای بازنشستگی خود ذخیره کنید. اگر طرح کارفرمایی وجود داشته باشد یا نداشته باشد، برای این ۱۳ هزار دلار چه راهکاری تعبیه شده است؟ حسانی به نام RRSP (Register Retirement Saving Plan)، که نشان‌دهنده معاف از مالیات بودن پولی است که شما در آن پس‌انداز کرده‌اید. البته این سرمایه‌گذاری سقفی دارد تا تبدیل به راهی برای فرار از مالیات توسط کسانی که درآمد بالایی دارند، مثل پزشکان نشود. بانک‌ها و مؤسسات مالی موظف هستند در RRSP حساب‌های ثبت شده داشته باشند و به دولت گزارش دهند. پس پشت این نظام یک سیستم سرمایه‌گذاری خیلی پیچیده وجود دارد که برای اهداف بازنشستگی طراحی شده‌اند.

همین ماجرایی تأمین اجتماعی در سیستم آموزشی هم برقرار است. وقتی یک کودک کانادایی متولد می‌شود، از روز تولد تا ۲۱ سالگی والدینش می‌توانند در طرح Education Saving Plan سالانه و تا سقف ۵۰۰ هزار و ۵۰۰ دلار برای تحصیل کودک سرمایه‌گذاری کنند که این مقدار هم البته معاف از مالیات است. طبق همان منطقی که بر روند پس‌انداز بازنشستگی حاکم بود در این مورد هم نگرش منطقی ایجاد این پس‌انداز است تا اینکه با مصرف کردنش شخص مجبور شود نصف آنرا به عنوان مالیات به دولت بدهد. در این مورد دولت هم ۳۰ درصد مشارکت می‌کند؛ یعنی به ازای هر دلار، ۳۰ سنت هم توسط دولت برای تحصیل کودک پس‌انداز می‌شود. وقتی که کودک به سن دانشگاه رفتن برسد می‌تواند این پول را از حساب خارج کرده و صرف تحصیلش کند، بدون آنکه والدینش دیگر دغدغه‌ای برای تأمین مخارج تحصیل داشته باشند. مورد دیگری که باید به آن پرداخت را در قالب مثال دیگری شرح می‌دهم. تصور کنید فردی بخواهد محل کار خود را تغییر دهد، در کانادا فرایندی به عنوان انتقال سوابق که در ایران یک فرایند سخت و پیچیده است، وجود ندارد. در دولت سیستمی تحت عنوان Locked Income Fund Investment وجود دارد که پول پس‌انداز شما در آنجا سرمایه‌گذاری می‌شود و شخص نمی‌تواند تا قبل از بازنشستگی (۶۵ سالگی) از این حساب برداشت کند، از جهت دیگر از سن ۷۱ سالگی شخص ملزم است از حساب خود برداشت صورت دهد، این روشی است تا از انتقال موجودی حساب به ورثه جلوگیری به عمل آید. اگر شخص به ۷۱ سالگی برسد و همچنان از حساب خود برداشت نکند توسط دولت جریمه خواهد شد. حداقل میزانی هم که باید از حساب برداشت شود منطق خاص خود را دارد؛ به تناسب «امید به زندگی» این مقدار تعیین می‌شود. قبلاً این حداقل ۱۰ هزار دلار بود اما با بیشتر شدن «امید به زندگی» (رسیدن از ۸۰ به ۸۶ سالگی) این مبلغ به حداقل ۸ هزار دلار کاهش یافت؛ هرچه شخص بیشتر زنده بماند، این میزان متناسب کمتر خواهد شد تا فرد تا انتهای عمرش پس‌اندازی برای گذران زندگی خود داشته باشد. در کانادا این مالیات است که سیستم اجتماعی را هدایت می‌کند، نه راه‌اندازی تعداد کثیری وزارتخانه. ما نیز در ایران می‌توانیم از تجربه کانادا در این خصوص درس‌های زیادی بیاموزیم ■

تورم بوده است (به استثنای سال‌هایی که نرخ تورم افزایش غیر عادی داشته است) که این موضوع بر اهمیت این قلم هزینه‌های در سبد هزینه‌ای خانوارها افزوده است. به عبارتی این امر بیانگر آن است که قدرت خرید مسکن در ایران روز به روز در حال کاهش است.

شایان ذکر است بر اساس فرایند محاسبه شاخص تورم، ضریب اهمیت آیتم مسکن (بطور خاص ارزش اجاره مسکن شخصی) در سبد منتخب محاسبه تورم، حدود ۲۰/۹۲ درصد است که در طول و جوش عدد محاسبه شده در بخش قبل در خصوص سهم هزینه مسکن در کل هزینه‌های خانوار است (آخرین ساله پایه انتخابی جهت محاسبات سال ۱۳۹۰ است). شایان ذکر است بر اساس آمار جهانی، ایرانی‌ها از نظر توان مالی خرید خانه بین ۱۲۲ کشور جهان رتبه ۱۰۷ را از آن خود کرده‌اند. به عبارتی خانه‌دار شدن خانواده‌های ایرانی نسبت به سطح جهانی مشکل‌تر است.

پیش‌بینی بازار مسکن در سال ۱۳۹۵

در خصوص پیش‌بینی تحولات بازار مسکن در سال آتی باید ادعا داشت که یکی از ویژگی‌های اقتصاد ایران در سنوات و شاید دهه‌های اخیر، پیش‌بینی‌ناپذیر بودن آن است به نحوی که هر اتفاقی چه در بعد داخلی یا خارجی، و چه در بعد سیاسی یا اقتصادی ممکن است پیش‌بینی‌ها و معادلات را بر هم بزند که بازار مسکن نیز از این قاعده مستثنی نیست و هیچ کارشناسی به طور دقیق نمی‌تواند آینده این بازار را پیش‌بینی کند.

به رغم این موضوع نظیر بازار هر کالایی، بازار مسکن و تحولات آن تحت تأثیر متغیرهای تأثیرگذار بر طرف عرضه و تقاضای این بازار قرار دارد که با توجه به پیش‌بینی‌های متفاوت از این متغیرها، پیش‌بینی‌های بعضاً متفاوتی از تحولات بازار مسکن ارائه می‌شود. در علم اقتصاد متغیرهای مشخصی بر طرف عرضه و تقاضای هر کالا از جمله کالای مسکن تأثیرگذار است. این متغیرها یا عوامل در طرف تقاضا شامل «درآمد مصرف‌کننده»، «انتظارات»، «قیمت کالاهای مرتبط»، «سلیقه مصرف‌کننده»، «تعداد خریداران» و در طرف عرضه شامل متغیرهای «قیمت عوامل و مواد اولیه»، «فناوری»، «انتظارات» و «تعداد عرضه‌کنندگان» است. از این رو برای بررسی و پیش‌بینی تحولات آتی مسکن باید پیش‌بینی‌های در خصوص هر یک از این متغیرها نمود که در ادامه به آن پرداخته می‌شود.

الف) طرف تقاضا

۱- درآمد مصرف‌کننده (قدرت خرید): درآمد مصرف‌کننده و به عبارتی قدرت خرید آنها مهمترین عامل در ایجاد تقاضا برای یک کالا از جمله مسکن است. همانگونه که عنوان شد در ایران به دلیل پایین بودن قدرت خرید مردم، خانه‌دار شدن ایرانی‌ها نسبت به سطح جهانی مشکل‌تر است. در شرایط فعلی قدرت خرید یکی از مهمترین متغیرها در زمینه تقاضای مسکن است. در خصوص تحولات مربوط به قدرت خرید مردم در سال آتی دو نظریه مختلف وجود دارد. گروهی اعتقاد دارند به دلیل سیاست‌های پیش‌بینی شده دولت و نیز تحولات اقتصادی ناشی از برجام، قدرت خرید مردم افزایش خواهد یافت. به عقیده این عده رونق اقتصادی ناشی از اجرای برجام و رشد و توسعه اقتصادی ناشی از آن، درآمد سرانه کشور و متعاقب آن قدرت خرید آنها افزایش خواهد یافت. از سوی دیگر عده‌ای اعتقاد دارند به دلیل اینکه عمده درآمدهای دولت درآمد حاصل از نفت می‌باشد و در شرایط فعلی این بازار با افت شدید قیمت مواجه است، درآمدهای دولت و متعاقب آن درآمد سرانه

کشور تحول چشمگیری نخواهد داشت و به همین خاطر در سال ۹۵ هم طرف تقاضا از سوی متغیر «قدرت خرید» تحریک نخواهد شد. اما از سوی دیگر پیش‌بینی میشود با اجرای سیاست‌های دولت در بازار مسکن مانند افزایش تسهیلات مسکن، اجرای طرح‌های مسکن اجتماعی و حمایتی، طرح فروش اقساطی مسکن بتوان قدرت خرید مردم در حوزه مسکن افزایش یابد و از این طریق بازار مسکن در سال ۱۳۹۵ رونق یابد.

۲- انتظارات: یکی از ویژگی‌های بارز بازار مسکن در شرایط فعلی بالاترین تقاضای در زمینه تصمیم به خرید مسکن است. با توجه به رکود چند ساله بازار مسکن و نیز پیش‌بینی چشم‌انداز مثبت اقتصادی ناشی از رفع تحریم‌های اقتصادی، انتظاری در زمینه رونق بازار مسکن و احتمال کاهش قیمت مسکن در سنوات آتی بین مردم وجود دارد و به همین خاطر در شرایط فعلی حجم زیادی از تقاضاها وجود دارد که به دلایل مختلف متقاضیان، خرید خود را تا تعیین تکلیف بازار مسکن به تعویق انداخته‌اند و بر این اساس می‌توان پیش‌بینی کرد در صورت رونق بازار مسکن، حجم بالقوه‌ای از تقاضا در این بازار وجود دارد که در نوبه خود می‌تواند فشار مضاعفی را به این بازار در طرف تقاضا ایجاد نماید.

۳- قیمت کالاهای مرتبط و سلیقه مصرف‌کننده: با توجه به ماهیت کالای مسکن و نقش و جایگاه و کارکرد آن و نیز ماهیت بلندمدت بودن آنها، تأثیراتی از سببی این متغیرهای بر بازار مسکن در سال ۹۵ متصور نیست.

۴- تعداد خریداران همانگونه که در بند ۲ اشاره شد در شرایط فعلی بازار

مسکن، به دلیل رکود حاکم بر آن در سنوات گذشته تقاضای بالقوه‌ای در این بازار وجود دارد که در صورت رونق بازار، این تقاضاها به بالفعل تبدیل خواهد شود. علاوه بر آن طبق آمار رسمی سالی یک میلیون ازدواج در سطح کشور صورت می‌گیرد که به همین تعداد نیز تقاضای جدید برای مسکن به وجود خواهد آمد. بر این اساس می‌توان پیش‌بینی کرد که از لحاظ متغیر «تعداد خریداران» بازار مسکن در سال آتی تحت فشار خواهد بود که در صورت رونق آن در سال آتی و برآورده شدن انتظارات در این زمینه، بازار مسکن از این لحاظ تحریک لازم تحریک خواهد شد.

ب) طرف عرضه

۱- قیمت عوامل و مواد اولیه: یکی از مهمترین عوامل در طرف عرضه هر محصول (کالا و خدمات) از جمله کالای مسکن، قیمت عوامل و مواد اولیه تولید است. زمین، نیروی انسانی و مصالح عمده‌ترین عوامل تولید در تولید مسکن هستند که بهای تمام شده مسکن را مشخص می‌نماید. افزایش هر یک از این آیتم‌ها می‌تواند بر قیمت تمام شده و متعاقب آن عرضه مسکن تأثیرگذار باشد. با توجه به ویژگی محدود بودن زمین و عدم امکان عرضه جدید آن مسلماً میزان این قلم هزینه‌ای در سال آتی، در صورت عدم افزایش با کاهش مواجه نخواهد بود و در بهترین حالت در همین سطح قیمت فعلی باقی خواهد ماند. بقیه عوامل تولید مورد استفاده از تولید مسکن نظیر دستمزد و مصالح نیز حداقل به میزان نرخ تورم سالانه که در سال آتی حدود ۱۲ درصد و کمتر پیش‌بینی شده

شرح هزینه	۱۳۸۰	۱۳۸۵	۱۳۹۰	۱۳۹۱	۱۳۹۲**
کل هزینه‌های ناخالص	۳۴,۹۳۹,۶۸۲	۷۷,۷۰۳,۹۷۹	۱۷۳,۹۲۵,۹۳۸	۲۱۶,۵۳۹,۳۱۳	۲۸۴,۴۶۲,۳۳۶
هزینه‌های مسکن (اجاره بها)*	۸,۲۸۰,۳۱۶	۲۱,۳۱۹,۴۲۱	۴۸,۲۳۳,۱۴۰	۶۶,۴۳۰,۰۶۸	۹۱,۲۸۸,۵۰۶
سهم هزینه‌های خوراک	۲۷/۸	۳۴/۳	۲۵/۲	۳۶/۶	۲۶/۷
سهم هزینه‌های غیر خوراک	۷۲/۲	۷۵/۷	۷۴/۸	۷۳/۴	۳,۷۳
سهم هزینه‌های مسکن از کل هزینه	۲۳/۷	۲۷/۴	۲۷/۷۴	۳۰/۶۸	۳۲/۰۹

جدول شماره ۱- سهم هزینه‌های مسکن از بودجه خانوار

*برای خانوارهایی که نحوه تصرف مسکن آنها شخصی (مالک نشین)، در برابر خدمت و رایگان است، ارزش اجاری مسکن برآورد و به جمع کل هزینه مسکن اضافه شده است.
**آخرین رقم موجود در زمینه هزینه‌های مسکن در بودجه خانوار مربوط به سال ۱۳۹۲ است. (به دلیل عدم انتشار جزییات مربوط به هزینه درآمد خانوار در سال ۱۳۹۳)

شرح	۸۵	۸۶	۸۷	۸۸	۸۹	۹۰	۹۱	۹۲	۹۳	۹۴**
شاخص بهای کالا و خدمات مصرفی	۱۱/۹	۱۸/۴	۲۵/۴	۱۰/۸	۱۲/۴	۲۱/۵	۳۰/۵	۳۴/۷	۱۵/۶	۷/۲۸
مسکن*	۱۳/۹	۲۰/۹	۲۸/۲	۱۳/۳	۶/۶	۱۱/۱	۱۲/۳	۲۰/۶	۱۵/۸	۱۰/۲

جدول شماره ۲ - شاخص بهای کالا و خدماتی و مقایسه آن با شاخص مسکن در سال‌های ۹۴-۱۳۸۵ (مناطق شهری)

*ارزش اجاره مسکن شاخص

**لغایت در ماه ۹۴

راه نجات مسکن

مشکل: علیرغم نیاز هنوز هم رکود وجود دارد
راه‌حل: برنامه‌ریزی یکپارچه و فراسازمانی

ایرج رهبر
پژوهشگر مسکن

مهمترین هدف سیاستگذاری مسکن در یک سال گذشته، مقابله با رکود این بخش مهم از اقتصاد کشور از یک سو و از سوی دیگر تلاش جهت ایجاد طرح مسکن اجتماعی در کشور بود. اما آیا دولت در اجرای این دو طرح موفق بوده است و اساساً تا چه حد می‌توان به چشم‌انداز بخش مسکن در سال آینده دل بست. ایرج رهبر، معتقد است مسکن اجتماعی گامی مهم برای خانه‌دار شدن کارگران و فرودستان است، هرچند نسبت به روند کلی سیاست‌های مسکن دید چندان مثبتی ندارد.

به دلیل اینکه مسکن بیش از ۳۵ تا ۴۰ درصد سهم اقتصاد کشور را به دلیل رشته‌ها و صنایع تولیدی مرتبط با آن برعهده دارد و نیاز مسکن به عنوان یکی از مهمترین نیازهای اولیه مردم به شمار می‌رود، اقتصاد کلی کشور تأثیرگذار بر بخش مسکن هم بوده است. آمار سالانه نیاز به مسکن در کشور چیزی حدود یک میلیون تا یک میلیون و ۵۰۰ هزار واحد مسکونی است. این آمار با توجه به آمار ازدواج که سالانه ۸۵۰ هزار ازدواج صورت می‌گیرد و این که افرادی در بافت‌های فرسوده زندگی می‌کنند و نیاز

است، افزایش خواهد یافت. هر چند در دوسال گذشته به دلیلی رکود حاکم بر بازار مسکن، به‌رغم افزایش دستمزد و دیگر هزینه‌ها، قیمت مسکن کاهش داشت. در مجموع افزایش هزینه‌های تولید مسکن حداقل به میزان نرخ تورم قابل پیش‌بینی است.

۲- انتظارات: طرف عرضه بازار مسکن از طرف این متغیر چشم‌انداز مثبتی را دریافت می‌کند. با توجه به اثرات مثبت لغو تحریم بر اقتصاد کشور و نیز کاهش سود بانکی، پیش‌بینی می‌شود سرمایه‌ها به سمت این بازار سرازیر شوند و سرمایه‌گذاران را به ترغیب به سرمایه‌گذاری در این حوزه نماید.

۳- فناوری: با توجه به تأثیرات بلندمدت این متغیر برطرف عرضه مسکن پیش‌بینی نمی‌شود در سال آتی طرف عرضه بازار مسکن و متعاقب آن بازار مسکن از طرف این متغیر دستخوش تغییرات شود.

۴- تعداد عرضه کنندگان (میزان عرضه): در خصوص میزان عرضه محصول مسکن به بازار چندین آیت به شرح ذیل دخیل هستند:

الف) به دلیل رکود بازار مسکن در سنوات اخیر خانه‌های ساخته شده زیادی که عرضه‌کنندگان حاضر به عرضه آن در زمان رکود به بازار نبوده‌اند وجود دارد که امکان عرضه آن به بازار در صورت رونق بازار مسکن در سال آتی وجود دارد.

ب) پروسه تولید مسکن بیش از دوسال به درازا می‌کشد که به فرض رونق بازار مسکن در سال آتی، در کوتاه‌مدت امکان پاسخگویی به تقاضای ایجاد احتمالی در کوتاه مدت وجود ندارد.

ج) با توجه به لغو تحریم‌ها و کاهش سود بانکی و پیش‌بینی چشم‌انداز مثبت از اقتصاد کشور در سنوات آتی پیش‌بینی می‌شود سرمایه‌های بیشتری به این بازار سرازیر شود که در یک دوره دو الی سه ساله باعث افزایش عرضه در این بازار می‌شود. شایان ذکر است ارقام ارائه شده در زمینه صدور پروانه‌های ساختمانی بیانگر کاهش ۴۵ درصد صدور پروانه ساختمانی در سنوات اخیر است که در صورت رونق بازار می‌توان شاهد حاکم شدن روند معکوس در بازار مسکن در این زمینه باشیم.

د) با لغو تحریم‌های اقتصادی مباحثی در خصوص تمایل سرمایه‌گذاران خارجی به سرمایه‌گذاری در بخش مسکن مطرح شده است. حضور سرمایه‌گذاری خارجی باعث تحرک در بخش مسکن شده و این حوزه را رونق خواهد داد.

با توجه به تحولات اقتصادی و سیاسی کشور و نیز انتظارات ترسیم‌شده از این چشم‌انداز، پیش‌بینی می‌شود در سال آتی شاهد افزایش عرضه مسکن در بازار هم از طریق عرضه ساختمان‌های ساخته شده قبل و نیز شروع ساخت و سازهای جدید در بازار باشیم و طرف عرضه بازار مسکن ناشی از این متغیر، تحریک گردد.

در مجموع هر یک از آیت‌های توضیح داده شده در طرف عرضه و تقاضای بازار مسکن، می‌تواند بازار مسکن در سال آتی را تحت تأثیر قرار دارد ولی با توجه به عدم امکان پیش‌بینی دقیق احتمال وقوع هر یک از آنها، امکان پیش‌بینی قیمت بازار مسکن در سال آتی امکان‌پذیر نیست. با این وجود، با توجه به توضیحات ارائه شده فوق در خصوص احتمال وقوع هر یک از متغیرهای تشریح شده در طرف عرضه و تقاضای بازار مسکن، عده‌ای که اغلب وابستگی دولتی دارند پیش‌بینی بازار آرام مسکن، و در مقابل برخی از کارشناسان و تحلیلگران بازار مسکن خبر از احتمال رونق و افزایش قیمت‌ها در این بازار را می‌نمایند. ■

مسکن اجتماعی

بخش مهمی از سیاست مسکن است

پاسخ به ۵ سؤال درباره سیاست اجتماعی مسکن

دکتر گیتی اعتماد

پژوهشگر در حوزه مسکن و شهرسازی

● سیاستگذاری مسکن چه جایگاهی

در برنامه‌های نوین توسعه دارد؟

حق سرپناه و مسکن از حقوق اولیه هر فرد و هر خانوار (طبق منشور حقوق بشر) محسوب می‌شود. این حقوق اولیه از نظر فرد و خانواده بسیار مهم، موجب احساس امنیت، امکان مطالبه تقاضاهای دیگر (مثلاً دریافت وام ضروری، اعتبار و غیره) است. لذا مدیران شهری و کشوری باید در برنامه‌های توسعه خود به تأمین مسکن برای اقشار آسیب‌پذیر بخصوص دهک‌های پایین جامعه توجه کنند. برنامه‌های اجاره به شرط تملیک، تأمین مسکن با اقساط در حد اجاره و... مواردی است که در بعضی کشورها به آن پرداخته می‌شود. اما نکته مهم در این میان، مکان‌یابی مسکن است.

به مسکن جدیدتر دارند، برآورد می‌شوند. با توجه به فرهنگ موجود در کشور که مقوله مالکیت در آن مطرح است، داشتن مسکن برای خانواده‌ها از اهمیت زیادی برخوردار است. در صورتی که در کشورهای دیگر ممکن است یک خانواده کل زندگی خود را در خانه‌های اجاره‌ای به سر برد ولی این امر در ایران تمایل را به سمت مالک بودن نشان می‌دهد. البته به جز مقوله فرهنگی بحث اینکه مردم مسکن را به عنوان یک پشتوانه اقتصادی در نظر می‌گیرند و همچنین اهمیت سند مالکیت در ارگان‌های قضایی و بانکی به این مهم دامن زده است. برنامه‌هایی که دولت یازدهم برای مسکن ارائه کرده زیاد پرتیرنگ نبوده به جز طرح مسکن اجتماعی که در سطح وزارت کار و رفاه اجتماعی و وزارت مسکن بطور مشترک اعلام شده که آنها هم هنوز به نتیجه‌ای نرسیده است. البته این موضوع دلایل گوناگونی از جمله بحث رکود در کشور و عقیده دولتمردان بر اینکه نباید به ساخت مسکن در سطح کلاشهرها و به صورت افقی فکر کرد که من خود نیز با این موضوع موافقم نشأت می‌گیرد. من بارها گفته‌ام که درباره بحث مسکن در درون دولت نباید به صورت جزیره‌ای عمل کرد بلکه باید وزارتخانه‌هایی که با این بحث مرتبط هستند به صورت یکنواخت عمل نمایند. وزارت راه و شهرسازی به عنوان متولی اصلی مسکن و وزارت کار، تعاون و رفاه اجتماعی مقوله‌های اجتماعی را مورد بحث قرار دهند. بحث مهاجرت روستا به شهر به نوعی

مسکن نباید نظیر مسکن مهر در هر زمین قابل تصرف، بدون توجه به امکانات دسترسی متقاضیان، محل اشتغال آنها، هزینه رفت‌وآمد، زیرساخت‌ها و غیره ایجاد شود. این کار جز تلف کردن سرمایه ملی نتیجه‌ای نخواهد داشت. حداقل اقشار پایین را بهره‌مند نمی‌سازد.

● جایگاه مسکن و سیاست‌های مربوط به آن را در برنامه‌های چهارم و پنجم توسعه ایران چگونه ارزیابی می‌کنید؟

در برنامه چهارم و پنجم برنامه مسکن کم‌درآمدها بطور وسیع و جامع توسط متخصصان وزارت مسکن و شهرسازی تهیه شد که بیشتر به کم‌درآمدترین اقشار از جمله زنان سرپرست خانوار توجه شده بود. همچنین سیاست‌هایی از جمله ارائه زمین ارزان در شهرها و ساخت مسکن ارزان‌قیمت برای اجاره

برقرار می‌شود و کسانی که امکانات بیشتری را طلب می‌کردند می‌توانستند با هزینه بیشتر به آن دسترسی پیدا کنند.

در اینجا ما به دلیل نیاز شدید بحث رقابت را فراموش کردیم، مانند بخش صنعت خودرو که به دلیل عدم وجود رقابت و به وجود آمدن بازار انحصاری به کیفیت کار توجه نمی‌شود. در صورتی که وقتی رقابت را بین بخش خصوصی برقرار نماییم، تولیدات با کیفیت‌تری خواهیم داشت.

یکی دیگر از مشکلات، مشکل مسکن خالی از سکنه است که در توزیع اقلیم جغرافیایی مسکن ریشه دارد. با توجه به اینکه سرمایه‌گذار در مناطقی سرمایه‌گذاری کرده که جمعیت بیشتری نیاز به مسکن داشتند مانند شهر تهران؛ ولی این مسکن در مناطقی ساخته شدند که قیمت زمین در آن مناطق بسیار بالاست. این خود باعث شده قیمت مسکن بیشتر از آن چیزی شود که مردم بتوانند آن را خریداری کنند. موضوع دیگر همین است که این آمارها دقیق نیست و من آمارها را کمتر از این می‌دانم. ما اگر بتوانیم مسئله رقابت و عرضه و تقاضا را به هم نزدیک کنیم و توازن ساخت و سازها را با عرضه بالاتری با توجه به نیازهای مردم داشته باشیم می‌توانیم به حل این مشکل بپردازیم.

سیاست کلی دولت یازدهم در بخش مسکن

دولت هنوز نتوانسته برنامه‌ریزی منسجمی برای مسکن داشته باشد و می‌گوید توان مالی برای دادن تسهیلات به سرمایه‌گذار یا مردم را ندارد. دیگر اینکه برنامه منسجم و هماهنگی لازم در میان وزارتخانه‌ها برای حل مسئله مسکن وجود ندارد. به نظر من، اکثر مردم حاشیه‌نشین با این پیشنهاد که در شهر خود می‌توانند از امکانات مسکن و امکانات رفاهی برخوردار باشند راضی خواهند شد که به همان جا بازگردند ■

می‌شود افرادی که مستحق داشتن مسئولیت‌های تخصصی هستند توانایی مقابله با سودجویان را نداشته و این امر به نفع سودجویان تمام شود. من فکر می‌کنم ضابطه‌مند کردن کار باعث نظم و انضباط در آن می‌شود.

حاشیه‌نشینی

همانطور که عرض کردم بحث حاشیه‌نشینی و مهاجرت دو مقوله‌ای هستند که می‌توان آنها را حتی به صورت علت و معلولی بررسی کرد. من وجود این مسئله را هم در عدم وجود برنامه‌ریزی‌های درازمدت طرف دولت می‌دانم و اعتقادی به این مسئله ندارم که با اعمال زور می‌توان آن را حل کرد یا اینکه مقرراتی وضع شود که به انجام نرسد مانند وعده‌هایی که دولت دهم به افرادی داد که از کلان شهرها به شهرهای دیگر مهاجرت کنند و عملی نشد بنابراین باید قواعد عینی و عملی با برنامه‌ریزی‌های بلندمدت پیاده‌سازی شود.

طرح مسکن اجتماعی

طرح مسکن مهر با حذف قیمت زمین توانست قیمت را در مسکن تغییر دهد اما مشکلات مکان‌یابی و عدم هماهنگی بین تأسیسات زیربنایی و روبنایی طرح باعث شکست آن شد. باید به این مشکلات به عنوان تجربه‌ای توجه کرد. دلیل به وجود آمدن این مشکلات، دخالت دولت در مقوله‌های ذکر شده به صورت مستقیم بود. ولی طرح مسکن اجتماعی با دادن تسهیلات به صورت وام به مردم، قدرت آنها را برای اتخاذ این تصمیمات بالا برده که این خود باعث می‌شود از مسائل ذکر شده جلوگیری شود. به نظر من در طرح مسکن مهر هم دولت اگر زمین‌هایی در اختیار داشت باید به بخش خصوصی واگذار می‌کرد تا توافقات دیگر بین مردم و بخش خصوصی

در این مسئله دخیل است که وزارت جهاد کشاورزی می‌تواند به بحث پیرامون این مسئله بپردازد و در آن دخالت‌های مستقیمی داشته باشد. مسئله مهاجرت صرفاً با هدف دستیابی به اشتغال نیست. افراد به دلیل برخی امکانات موجود در کلانشهرها به آنجا نقل مکان می‌کنند. اگر برنامه‌ریزی به صورت یکپارچه باشد، حل مشکل مسکن می‌تواند مشکلات دیگری را نیز به طور ضمنی حل کند.

چشم‌انداز

ما هر چند سال یکبار با رکودی در بخش مسکن مواجه بوده‌ایم، از ۲۵ سال گذشته هر چهار یا پنج سال یکبار رکودی در بخش مسکن اتفاق افتاده است. البته رونق‌های بعد از این رکود نه به دلیل برنامه‌ریزی بلکه به دلیل اهمیت موضوع مسکن و دلایل دیگر از جمله تورم در کشور و نگاه سرمایه‌ای به موضوع مسکن که منجر به تشکیل حباب‌هایی در اقتصاد شده، اتفاق افتاده است. من فکر می‌کنم اگر قوانین ثابت نه به صورت دستوری به مدت ۵ یا ۱۰ سال داشته باشیم که از نظر سرمایه‌گذاری در مسکن توجه اقتصادی را ضمانت نماید و اینکه قوانین فنی و مهندسی ایجاد شود که در اجرا هم دخالت نماید می‌توان به حل این مشکل پرداخت.

من به صورت کلی مخالف مقررات‌زدایی هستم، به دلیل اینکه افرادی که قصد سوءاستفاده دارند از این طرح‌ها حمایت می‌کنند. اینکه تعهد بهتر است یا تخصص، مقوله‌ای است که باید هر دو با هم پیش برود. افرادی از مقررات‌زدایی دفاع می‌کنند که شرایط ورود به مسئله فنی را ندارند به همین دلیل خواهان از بین رفتن قواعدی هستند که تخصص را شرط ورود به مسئله می‌دانند. این موضوع تا به امروز باعث شده ساختمان‌های ما عمر کوتاه‌تری نسبت به آنچه استاندارد است داشته باشد. مقررات‌زدایی باعث

بدترین وجه اکتفا شد.

چالش‌های پیش رو در بحث سیاست‌گذاری مسکن در برنامه ششم توسعه بنابه شواهد موجود چه چیز خواهد بود؟

در برنامه ششم در واقع بازنگری طرح جامع مسکن توسط متخصصان اقتصادی برای وزارت راه و شهرسازی تهیه شد که به نوعی به سیاست‌های برنامه چهارم و پنجم بازمی‌گردد، اما به علت نبود بودجه برای تأمین مسکن و صندوق وام به پایین‌ترین اقشار این سیاست‌گذاری با مشکل روبروست.

سالی که پشت سر گذاشتیم شاهد توجه خاص دولت یازدهم به سیاست‌گذاری مسکن بودیم. در مجموع سیاست‌گذاری مسکن

توسط شهرداری‌ها پیشنهاد شده بود. اما در دولت نهم و دهم این برنامه‌ها کنار گذاشته شد و همه توجه به ساخت مسکن مهر آن هم عمدتاً در بیابان‌ها و نقاط غیرقابل دسترسی و بدون در نظر گرفتن زیرساخت‌ها، خدمات و امکان اشتغال مطوف شد. تازه همین مسکن مهر، با این معایب تنها کمتر از ۱۰ درصد به آخرین دهک جامعه رسید.

بعدها بسیاری از آنها نیز چون از عهده تأمین مخارج بعدی آن برنیامدند به طور دست دوم آنرا فروختند یا با عدم پرداخت اقساط آن از گرفتن مسکن محروم شدند. به عبارت دیگر می‌توان گفت سیاست‌های برنامه چهارم و پنجم مفید بودند نظیر (تأمین صندوق وام مسکن، تشکیلات، نیروی انسانی، تأمین زمین، تحقیقات ساختمانی و غیره) اما متأسفانه همانطور که اشاره شد به احداث مسکن مهر آن هم به

دولت یازدهم را چگونه ارزیابی می‌کنید؟

همانگونه که ذکر شد سیاست‌های دولت یازدهم هر چند واقع‌بینانه و مثمر است (در مقایسه با کارهای انجام شده به صورت مسکن مهر) اما برخورد دولت با کمبود بودجه و افت قیمت نفت مشکل بزرگی در راه تحقق سیاست‌های تأمین مسکن کم‌درآمدها به وجود آورده است.

عده‌ای در ایران معتقدند اگر بحث مسکن اجتماعی برای کارگران به شکل درست و منطقی اجرا شود، دسترسی بخش عظیمی از مردم فاقد مسکن به این حق اولیه ممکن خواهد شد. نظر شما درباره این طرح چیست؟ چالش‌ها و فرصت‌های آن کدامند؟

مسئله سیاست‌های درست مسکن در هر جای دنیا می‌تواند موفق باشد. تأمین مسکن اجتماعی نیز بخشی از این سیاست است به شرط آنکه ضامین این مسکن (خدمات لازم دسترسی‌ها، مکان‌یابی‌ها و غیره و نیز صندوق وام...) تأمین گردد. باید وام‌ها معقول و قابل پرداخت از طرف اقشار کم‌درآمد باشد. از طرف دیگر، امکان سوداگری‌ها در آن از بین برود و دست واسطه‌ها کوتاه گردد ■



مشکل: خصوصی سازی راه‌حل: بازگشت به قانون اساسی

نگاهی به مسائل و چشم‌انداز نظام سلامت



حسین راغفر
استاد دانشگاه الزهرا

در روزهای پایانی دولت دهم، جامعه با بحران‌های گسترده و متنوعی مواجه شد که از آن جمله باید به وضعیت اسفبار دارو و خدمات درمانی کشور اشاره کرد که به دلیل فساد گسترده در این دولت حتی برخی منابع مربوط به خدمات اساسی کشور به حوزه‌های غیرضروری مثل وارد کردن زین اسب و لوازم آرایش تخصیص داده شد. بیمارستان‌های دولتی با بدهی‌های بزرگ مواجه و در معرض تعطیلی بودند. هدف اصلی آنچه که با عنوان طرح تحول سلامت آغاز شد در عمل جبران بخش اندکی از آسیب‌هایی بود که به بخش سلامت کشور وارد شد. حمایت بی‌سابقه دولت یازدهم از بخش سلامت کشور، به رغم میراث عظیمی از بدهی‌های مصیبت بار، یکی از مهمترین اقدامات دولت طی دو سال و نیم از حضور در قدرت بوده است. از ابتدا این نگرانی وجود داشت که به دلیل فقدان یک برنامه مشخص و کارشناسی شده این حمایت بی‌سابقه دولت با اهداف خود فاصله بگیرد توجه به بخش بهداشت و امر خطیر و پر اهمیت پیشگیری مغفول

راه حل کوتاه و بلندمدت مشکلات بخش خدمات عمومی بازگشت به قانون اساسی و احقاق حقوق مصرح مردم در این قانون است. متأسفانه تأکید بر گسترش بخش خصوصی در این زمینه‌ها ضمن تعارض آشکار با مفاد قانون اساسی، منافع عموم مردم را هم در بلندمدت تهدید می‌کند

مانند، در عوض بخش اعظم منابع به فعالیت‌های درمانی و اقداماتی مثل جراحی‌ها تخصیص داده شد که نگرانی بسیاری از کارشناسان از ابتدای اجرای این طرح بود. قیمت خدمات درمانی به شدت افزایش یافت بطوری که در سه ماهه نخست سال جاری در حالی که نرخ عمومی تورم ۱۴ درصد اعلام شد شاخص قیمت‌های خدمات سلامت ۲۵ درصد بود. تخصیص منابع به شدت کمیاب بخش عمومی از تخصیص بهینه این منابع بسیار فاصله دارد.

■ خصوصی سازی درمان

مسأله خصوصی سازی‌ها بطور کلی نشانه ناتوانی بخش عمومی در حراست از منافع گروه‌های محروم جامعه است. البته در این فرایند، خصوصی سازی‌ها حافظ منافع گروه‌های قدرت-ثروت بوده‌اند. آسیب‌های ناشی از خصوصی سازی بخش‌های آموزش و سلامت بسیار عمیق‌تر از خصوصی سازی بانک‌ها در ایران بوده که خود این آخری امروز تبدیل به غده سرطان اقتصاد کشور شده است. خصوصی سازی در بهداشت و آموزش افول تدریجی و آرام میلیون‌ها از جمعیت کشور و به ویژه گروه‌های متوسط و پایین جامعه را در پی داشته است. برای بررسی آثار مصیبت‌بار خصوصی سازی در بخش‌های سلامت و آموزش فرصت مبسوطی لازم است که در این مختصر نمی‌گنجد. اما به اختصار می‌توان گفت این اقدامات در تعارض با حقوق مصرح مردم در قانون اساسی و نیز تخفیف با ارزش‌های انقلاب اسلامی و در جهت تأمین منافع گروه‌های نخبه صورت گرفته و محرک اصلی تداوم آن نیز سلطه منافع همین گروه‌هاست.

همانطور که اشاره شد، اجرای طرح سلامت بازتاب گسترده‌ای را در میان اقشار خدمت‌گزار بخش سلامت ایجاد کرد که ناشی از تبعیض‌هایی در توزیع منابع بود و نه تنها انتقاداتی از سوی پرستاران و سایر نیروهای پشتیبانی را در پی داشت بلکه جمعیت بزرگی از پزشکانی که بخش قابل توجهی از خدمات سلامت را در کشور تأمین می‌کنند در بر گرفته است. حل این نابرابری‌ها جز با تصحیح اقدامات گسترش‌دهنده نابرابری‌ها و در چارچوب اصلاح نظام تصمیمات اساسی کنونی ممکن نیست. منتفعین از نفوذ بیشتری نسبت به بقیه گروه‌های بخش سلامت برخوردارند و به همین دلیل هر اقدامی در چارچوب سیاست‌های موجود تنها با تخصیص‌های ناکارآمدتر منابع و با

پرهزینه‌تر کردن دسترسی به این خدمات توسط مردم و به ویژه گروه‌های محروم جامعه امکانپذیر می‌شود.

■ دارو

حقیقت واقع مسئله این است که بخش داروسازی کشور مثل بقیه بخش‌های تولیدی کشور با مشکلات عدیده‌ای روبروست. سلطه سرمایه تجاری بر همه بافت‌های اقتصاد کشور کار را بر تولید، ابداع، ابتکار، سختکوشی و نوآوری بسیار پرهزینه کرده و در مقابل فعالیت‌های مونتاژ، سفته‌بازی و دلالی را بسیار پرسود، در چنین فضایی که فعالیت‌های غیرمولد سودهای بزرگی کسب می‌کنند فعالیت‌های تولیدی و به ویژه تولید صنعتی با مشکلات بزرگی دست به گریبان است. بخش قابل توجهی از کارخانه‌های فعال در حوزه تولید دارو در کشور مونتاژ کارانی هستند که در عمل فعالیت آنها بسته‌بندی داروست که این دسته از فعالان نقش واردات و عمدتاً بسته‌بندی را عهده دارند و جاده صاف‌کن حضور بنگاه‌های دارویی بزرگ دنیا در ایران پیشابر جام و پسابر جام بوده‌اند و هستند. گروه قلیلی که می‌کوشند برای تولید دارو گام بردارند با مشکلات عدیده‌ای روبه‌رو هستند. از جمله تهدیدهایی که متوجه آنهاست همین واردات داروهای خارجی به داخل کشور است.

■ چشم‌انداز آینده

مشکل اصلی نظام سلامت - مثل بسیاری دیگر از بخش‌های اقتصادی - اجتماعی کشور- فقدان یک راهبرد روشن و همسو با منافع عمومی است و اینکه سیاست‌های بخش عمومی عمدتاً نگران و دلوایس منافع طبقات بالا است. بر این مشکلات چند پدیده دیگر را نیز باید افزود که از جمله آنها کاهش درآمدهای نفتی دولت در پس سقوط قیمت نفت است که تداوم حمایت دولت از اقدامات بخش سلامت را با مشکلات جدی‌تری نسبت به دو سال ونیم پیش مواجه می‌سازد. راه حل کوتاه و بلندمدت مشکلات بخش خدمات عمومی بازگشت به قانون اساسی و احقاق حقوق مصرح مردم در این قانون است. همانطور که پیش‌تر اشاره شد، متأسفانه تأکید بر گسترش بخش خصوصی در این زمینه‌ها ضمن تعارض آشکار با مفاد قانون اساسی، منافع عموم مردم را هم در بلندمدت تهدید می‌کند.

از مقدمه فوق و نیز مروری بر لایحه برنامه ششم، می‌توان نتیجه گرفت باید روند گذشته سیاست‌های عمومی و دولت در سال آتی مسیر مناسب‌تری را طی کند و چشم‌انداز روشنی در بخش‌های خدمات عمومی در افق زمانی سال آتی مشکل بگیرد ■

مشکل: کمبود و گرانی دارو راه حل: تخصیص منابع از طریق بیمه‌ها

نگاهی به مسائل و چشم‌انداز نظام دارویی

کاظم میکاییلی

پژوهشگر دارو

بر اساس اصول ۳ و ۴۳ قانون اساسی، تأمین سلامت مردم در کنار آموزش، مسکن و خوراک به عنوان جزئی از وظایف حکومت و حقوق اساسی مردم عنوان شده است. سلامت بر اساس قانون اساسی از وظایف ذاتی و اساسی حکومت است که دولت ملزم به تأمین گستره سلامت (accessibility) و با هزینه قابل تحمل (affordability) برای آحاد مردم است.

متأسفانه با وجود رشد سریع در حوزه سلامت کشور و بهبود شاخص‌های سلامت مانند مرگ کودکان زیر ۲ سال، مرگومیر مادران و افزایش امید به زندگی شاهد افزایش پرداخت از جیب مردم در حوزه درمان بوده‌ایم. در ایران، سرانه هزینه‌کرد دولت در درمان حدود ۱۲۰ دلار است که با توجه به بازار ۷۰ هزار میلیاردی سلامت در کشور در حدود ۶۰ درصد از هزینه‌های سلامت بر دوش مردم سنگینی می‌کند. در میان کشورهای منطقه، عمان با سرانه ۳۰۰ دلار و با کنترل صحیح منابع و مصارف شاخصه پرداخت از جیب مردم را حدود ۲۰ درصد رسانده و در شاخص‌های کلی سلامت رتبه ۸ را دارا است (در مقابل رتبه حدود ۹۰ برای ایران). کشور عراق هم که در سال ۲۰۰۰ پرداخت از جیب مردم بیش از ۹۸ درصد بود تا سال ۲۰۱۰ با افزایش سرانه سلامت به ۲۰۰ دلار این شاخص را به زیر ۳۰ درصد رسانده است (براساس گزارش WHO سال ۲۰۱۳).

البته باید یادآور شد پول بیشتر همیشه منجر به ارتقای سلامت نمی‌شود به گونه‌ای که کشور قطر با سرانه نزدیک به هزار و ۵۰۰ دلار پرداخت از جیب مردم در حدود ۵۰ درصد و رتبه سلامت نزدیک به ایران را داراست و یا آمریکا با سرانه ده‌ها هزار دلاری در رتبه ۴۳ شاخص‌های سلامت قرار دارد.

با این اوصاف، لزوم توجه جدی‌تر به حوزه سلامت به گونه‌ای که در کنار تأمین منابع مالی مورد نیاز باید ساختارها نیز اصلاح گردد. در این میان، دارو نقش حیاتی در عملکرد مناسب خدمات سلامت ایفا می‌کند. بسیاری از خدمات درمانی و پیشگیرانه وابسته به آن است و بیماران در دسترس بودن آنرا نشانگر کیفیت خدمات سلامت می‌پندارند. به رغم پیشرفت دسترسی به داروهای اساسی طی دهه‌های گذشته، هنوز هم بخش مهمی از جمعیت جهان (بیش از یک‌سوم جمعیت) از دسترسی به دارو محرومند.

در ایران مصارف دارویی بخش مهمی از مصارف سلامت را تشکیل می‌دهد. حدود ۲۰ درصد از هزینه سازمان‌های بیمه‌گر مربوط به بخش داروست. صرف‌نظر از اینکه بخش خصوصی مهمترین ایفاکننده نقش در بخش دارویی کشور است،

می‌شود که بدانیم کل هزینه‌کرد بیمه‌ها در حوزه دارو در سال ۹۱ حدود هزار و ۵۰۰ میلیارد تومان بوده است. تجربه موفق پرداخت یارانه دارو از کانال بیمه‌ها در کنار کنترل صحیح بازار دارو از طریق جبران کمبودهای دارویی بیماران خاص و سرطانی به آرامی منجر به افزایش رضایتمندی بیماران، کاهش پرداخت از جیب مردم و فروکش کردن تقاضای القایی ناشی از انباشت دارو در نیمه دوم سال ۹۲ تاکنون شده شد.

در سال آتی، دولت یازدهم هم که با ادامه مکانیسم فوق‌الذکر پیروزمندانه از کارزار بحران دارو فارغ شده است با بسط تخصیص منابع ناشی از هدفمندسازی یارانه‌ها به حوزه بهداشت و درمان از طریق بیمه‌ها که بالغ بر ۶ هزار و ۹۰۰ میلیارد تومان را شامل می‌شود، می‌تواند ضمن کاهش هزینه‌های درمانی مردم و افزایش رضایتمندی بیماران، شاخص مهم «پرداخت از جیب مردم» (out of packet) را به زیر ۵۰ درصد برساند.

در پایان امید است دولت یازدهم فارغ از گرایش‌های سیاسی ضمن ارتقای کیفیت خدمات درمانی در بیمارستان‌های دولتی و کاهش هزینه‌های مردم علاوه بر اعتلای جایگاه فعالان حوزه سلامت موجبات فاصله گرفتن بخش پزشکی از اقدامات منفعت‌طلبانه و کاسبکارانه را فراهم آورد ■

خوددرمانی و استفاده از داروها با توصیه‌های غیرتخصصی نیز شایع است. طی چند در سال‌های اخیر به دلیل هدفمند کردن یارانه‌ها و افزایش هزینه‌های عمومی با افزایش بعضاً غیرقابل تحمل هزینه‌های سلامت روبرو بودیم. قیمت بالای خدمات بهداشتی درمانی و عدم توان بیمه‌ها در پوشش هزینه‌های بالای درمان منجر به افزایش پرداخت از جیب مردم (out of packet) به بالای ۵۹ درصد شد.

در انتهای سال ۹۱ کمبودهای دارویی نیز در کنار گرانی دارو بر مشکلات حوزه سلامت افزود. بیشتر مشکلات دارویی کشور ناشی از تحریم‌های ظالمانه کشورهای غربی مدعی حقوق بشر و از طرفی عدم مدیریت صحیح منابع و مصارف دارویی از سوی سازمان غذا و دارو بود. در این میان، سازمان‌های بیمه‌گر تنها نظاره‌گر فشار روزافزون هزینه‌ها بر دوش مردم بودند بدون اینکه توانایی کنترل بازار سلامت را داشته باشند.

در همان زمان، دولت دهم با شناخت وضعیت موجود و پیش‌بینی صحیح افزایش قیمت دارو به دلیل تغییر نرخ ارز مرجع با اختصاص نزدیک به هزار و ۲۰۰ میلیارد تومان با عنوان مابه‌التفاوت نرخ ارز دارو، هرچند کمی دیر به نظر می‌رسید، اما قدمی بزرگ و تأثیرگذار در جهت کاهش پرداخت مردم برداشت. تأثیر این بودجه زمانی عیان‌تر



در سال آتی، دولت یازدهم با بسط تخصیص منابع ناشی از هدفمندسازی یارانه‌ها به حوزه بهداشت و درمان از طریق بیمه‌ها که بالغ بر ۶ هزار و ۹۰۰ میلیارد تومان را شامل می‌شود، می‌تواند ضمن کاهش هزینه‌های درمانی مردم و افزایش رضایتمندی بیماران، شاخص مهم پرداخت از جیب مردم (out of packet) را به زیر ۵۰ درصد برساند

تضمین کف

فراز و فرود حداقل دستمزد در ایران

سینا چگینی

متعاقب وضع قوانین مرتبط با تعیین «حداقل دستمزد» در کشورهای مختلف و تبدیل آن به یک هنجار انسانی در بازار کار، در ایران نیز شاهد تصویب قوانینی - خصوصاً در بطن قوانین کار ادوار مختلف - برای تضمین کف پرداخت کارفرمایان به کارگران بودیم. البته تعیین این کف پرداختی در دوره‌های تاریخی مختلف اولاً فراز و فرودهای حقوقی فراوانی داشته، ثانیاً سازوکارهای محاسباتی مختلفی را تجربه کرده و ثالثاً سطوح پوششی متفاوتی را از سرگذرانده است. در این یادداشت سعی داریم در ابتدا این تحولات تاریخی-حقوقی را حتی‌الامکان مورد بررسی قرار داده و پس از آن

با مدنظر قرار دادن قوانین، سازوکارها و تحولات تعیین حداقل دستمزد کارگران ایرانی در دهه‌های اخیر، قضاوتی منطقی از شرایط عینی و مادی سطح دستمزدها در مقطع کنونی به دست دهیم.

■ تاریخچه حقوقی تعیین حداقل دستمزد در ایران

موضوع تعیین حداقل دستمزد برای کارگران ایرانی به سال ۱۳۲۵ و تصویب اولین قانون کار مدرن در ایران بازمی‌گردد؛ ماده ۲۴ از قانون مذکور به موضوع مزد، شرایط و ضوابط پرداخت آن و حقوق و تکالیف طرفین در این رابطه می‌پردازد. در تبصره اول این ماده آمده است: «حداقل دستمزد کارگر به اقتضای نقاط مختلف کشور باید طوری باشد که تأمین هزینه زندگی و

عائلة او (طبق آئین‌نامه‌های مربوطه) را بنماید. میزان حداقل دستمزد در نقاط مختلفه توسط هیأت مذکور در ماده ۳۱ در اول هر سال برای مدت یک‌سال معین و با تصویب شورای عالی کار به موقع اجرا گذارده خواهد شد. چنانچه در ظرف سال به واسطه پیشامدهای فوق‌العاده تغییر میزان حداقل دستمزد لازم شود بنا به تقاضای کارگران و یا کارفرمایان در آن تجدیدنظر خواهد شد».

بنا به پیش‌بینی این قانون، آیین‌نامه‌ای تدوین و در آن مقرراتی برای نحوه عملیاتی شدن مقاصد قانونگذار در جهت تعیین «حداقل دستمزد کارگر ساده و غیرفنی» و نیز «طبقه‌بندی کارگران» تدوین شد. در این آیین‌نامه معیار و استاندارد تعیین حداقل دستمزد «بر پایه



هزینه زندگی یک نفر کارگر و یک زن و دو بچه ۷ ساله» بوده و در آن پیش‌بینی شده بود که میزان حداقل مزد «از روی جمع بهای اقلام حوائج زندگی» تعیین شود (به نقل از عراقی، ۱۳۹۱: ۱۶۳)؛ این آیین‌نامه اما هیچگاه اجرایی نشد.

در ماده ۱۰ از قانون کار سال ۱۳۲۸ نیز مجدداً بر موضوع تعیین حداقل دستمزد به ترتیب زیر تأکید شد: «حداقل مزد کارگر ساده باید طوری تعیین شود که تأمین هزینه زندگی او و یک زن و دو طفل را بنماید. میزان حداقل دستمزد در نقاط مختلف کشور و یا برای صنایع مختلف هر سال یک بار و عندالاجتضاء بنا به پیشنهاد هیأتی مرکب از فرماندار - رئیس انجمن شهر و رئیس بانک ملی محل یا نمایندگان آنها و نماینده وزارت کار و دو نفر نماینده از طرف کارفرمایان و دو نفر نماینده از طرف کارگران تعیین و پس از تصویب شورای عالی کار برای اجرا ابلاغ خواهد شد». در این قانون هیچ آیین‌نامه اجرایی پیش‌بینی نشده و به همین خاطر نیز هیچ اقدامی برای عملیاتی کردن اهداف آن به عمل نیامد تا بحث تعیین حداقل دستمزد به قانون کار سال ۱۳۳۷ و آیین‌نامه‌های اجرایی آن حواله داده شود.

در ادامه سیر وقایع حقوقی پیرامون تعیین حداقل دستمزد در ماده ۲۲ از قانون کار سال ۱۳۳۷ چنین می‌خوانیم: «حداقل مزد کارگر عادی با

توجه به حوائج ضروری و هزینه زندگی در نقاط مختلف کشور باید طوری باشد که تأمین زندگی یک مرد و یک زن و دو فرزند را بنماید. حداقل مزد در نقاط مختلف کشور و یا برای صنایع مختلف هر دو سال یک بار توسط هیأتی مرکب از نمایندگان دولت و کارفرما و کارگر طبق آیین‌نامه خاصی پیشنهاد می‌شود پس از تأیید وزارت کار و تصویب شورای عالی کار به موقع اجرا گذارده خواهد شد. مادامی که حداقل مزد جدید تعیین نشده حداقل مزد سابق به اعتبار خود باقی خواهد بود». در سال ۱۳۳۹ آیین‌نامه‌ای در راستای اهداف ماده فوق به تصویب «شورای عالی کار» رسید که البته به اجرا درنیامد؛ تا اینکه سرانجام با تصویب آیین‌نامه‌ای در سال ۱۳۴۷، پس از گذشت بیش از دو دهه از تصویب قوانین کار مدرن در ایران، بالاخره تعیین حداقل دستمزد از اواخر سال ۱۳۴۷ تضمین و اجرایی شد (عراقی، ۱۳۹۱: ۱۶۴). حداقل دستمزد در ایران اولین بار به صورت سالانه (و نه بر خلاف پیش‌بینی قانون کار سال ۱۳۲۸ هر دو سال یک بار) با نظر هیأتی مرکب از نمایندگان دولت، کارفرمایان و کارگران بر اساس تخمین حوائج ضروری و هزینه زندگی یک مرد و یک زن و دو کودک ۱۲ ساله، برای مناطق مختلف و در صنایع مختلف به صورت مجزا تعیین می‌شد. لازم به ذکر است این حداقل دستمزد تعیین شده با در نظر گرفتن یک کارگر

عادی (یا ساده یا غیرماهر) تعیین می‌شد. این سازوکار تعیین حداقل دستمزد تا زمان پیروزی انقلاب اسلامی تاوam یافت. در دو سال ابتدایی انقلاب، میزان حداقل دستمزد افزایش یافت اما از سال ۱۳۵۹ تا ۱۳۶۴ حداقل دستمزد بدون تغییر باقی ماند و از سال ۱۳۶۴ به بعد مجدداً با افزایش روبه‌رو شد (همان: ۱۶۵-۱۶۴).

با این پیش‌زمینه حقوقی و اجتماعی سرانجام به قانون کار مصوب سال ۱۳۶۹ می‌رسیم که موضوع اصلی بحث ما در این یادداشت است؛ در مواد ۴۱ تا ۴۴ از قانون کار جدید سازوکار تعیین حداقل دستمزد به صورتی نسبتاً بنیادین دچار تغییر شد. در ماده ۴۱ از این قانون چنین می‌خوانیم: «شورای عالی کار همه ساله موظف است میزان حداقل مزد کارگران را برای نقاط مختلف کشور و یا صنایع مختلف با توجه به معیارهای ذیل تعیین نماید. ۱. حداقل مزد کارگران با توجه به درصد تورمی که از طرف بانک مرکزی جمهوری اسلامی ایران اعلام می‌شود؛ ۲. حداقل مزد بدون آنکه مشخصات جسمی و روحی کارگران و ویژگی‌های کار محول شده را مورد توجه قرار دهد باید به اندازه‌ای باشد که زندگی یک خانواده که تعداد متوسط آن توسط مراجع رسمی اعلام می‌شود را تأمین نماید؛ تبصره - کارفرمایان موظفند که در ازای انجام کار در ساعات تعیین شده قانونی به هیچ کارگری کمتر از حداقل مزد تعیین شده



جدید پرداخت نمایند و در صورت تخلف ضامن تأدیه مابه‌التفاوت مزد پرداخت شده و حداقل مزد جدید می‌باشند.

به صورت کلی در مورد نحوه تعیین حداقل دستمزد از منظر قانون کار سال ۱۳۶۹ سه نکته را باید ذکر کرد: اول این که پوشش و گستره حداقل مزد تعیین شده در این قانون صراحتاً بیان نشده، یعنی هم می‌تواند در سطح صنایع باشد و هم می‌توان به صورت ملی و سراسری باشد، هر چند که در عمل همان طور که می‌بینیم حداقل دستمزد به صورت سراسری اعمال می‌شود. دوم، موضوع افزایش سالانه مزد بر اساس نرخ درصد تورم به مکانیسم تعیین دستمزد افزوده شده است؛ هر چند که معیار معیشت خانوار همچنان در قانون به عنوان یکی از فاکتورهای تعیین دستمزد مورد تأکید واقع شده اما ظاهراً اهمیت نرخ تورم از آن بیشتر است (این موضوع را در عمل نیز مشاهده می‌کنیم؛ به این نکته در ادامه خواهیم پرداخت؛ سوم این که در این قانون ضمانت‌های اجرایی بیشتری برای مجبور ساختن کارفرمایان جهت پرداخت بر اساس حداقل دستمزد نسبت به قوانین قبلی لحاظ شده است، اما میزان مؤثر بودن این ضمانت‌ها در عمل، جای شک و شبهه جدی دارد. این سه نکته در تحلیل وضعیت فعلی تعیین حداقل دستمزد به کار خواهند آمد.

■ شرایط عملی تعیین حداقل دستمزد در دهه‌های پس از تصویب قانون کار

از مجموع مباحث فوق مشخص می‌شود که طبق قانون کار (گذشته از اصول مشخص قانون اساسی و مواد متعددی از برنامه‌های توسعه و اسناد بالادستی) حداقل دستمزد کارگران باید به شیوه‌ای محاسبه شود که کارگران به هیچ وجه در تنگنای مالی و معیشتی قرار نگیرند. بیان این مسئله نیز کاملاً واضح و عاری از ابهامات زبانی رایج در متن قانون کار سال ۱۳۶۹ است؛ اما اگر این الزام حقوقی را با آمار و ارقام موجود در زمینه معیشت کارگران مقایسه کنیم متوجه می‌شویم که این تعیین تکلیف صریح قانونی در چند دهه گذشته عملاً کمرنگ شده است. در ادامه به صورت محدود و موردی به تعدادی از آمار و ارقام منتشر شده در رسانه‌های جمعی پیرامون وضعیت معیشتی کارگران می‌پردازیم تا صحت این مدعا مشخص شود.

بر اساس آمارهای موجود، فشار معیشتی بر روی کارگران ایرانی به حدی زیاد است که طبق اعلام‌های رسمی در سال‌های اخیر ۷۰ درصد کارگران کشور زیر خط فقر قرار داشته‌اند (خبرگزاری تسنیم، ۱۳۹۳، کد خبر: ۶۵۵۹۱۳). براساس اعلام بانک مرکزی، هر خانوار شهری در سال گذشته (۱۳۹۳) ۳۲ میلیون و ۸۷۶ هزار تومان هزینه داشته است. این در حالی است که با حداقل دستمزد مصوب شورای عالی کار برای سال جاری، کارگری که حداقل دستمزد را دریافت می‌کند در مجموع ۱۲ ماه سال تنها ۸ میلیون و ۵۴۴ هزار تومان درآمد خواهد داشت که با احتساب عیدی پایان سال این رقم نهایتاً به ۱۰ میلیون تومان خواهد رسید (خبرگزاری مهر، ۱۳۹۴، کد خبر: ۲۸۶۹۴۴۶)؛ این آمار و ارقام حاکی از آن است که با حداقل دستمزد مصوب

شورای عالی کار در حال حاضر کارگران ایرانی در تنگنای تمام عیار و غیرقابل کتمان به سر می‌برند. البته لازم به ذکر است که ما در اینجا از ارائه ارقام شگفت‌انگیز و چند میلیون نفری کارگران غیررسمی و کسانی که دریافتی آنها به هر دلیل کمتر از حداقل دستمزد مصوب است، صرف نظر کرده‌ایم.

از طرف دیگر با مقایسه حداقل دستمزد کارگر ایرانی با هم‌تایان خود در سایر کشورها متوجه می‌شویم ایران یکی از ارزان‌ترین نیروهای کار تمام دنیا را دارد، به نحوی که دریافتی ساعتی یک کارگر استرالیایی ۸،۴ برابر بیشتر از مزد دریافتی یک کارگر ایرانی است (خبرگزاری مهر، ۱۳۹۴، کد خبر: ۲۷۸۴۲۹۰)؛ این موضوع چنان واضح و آزاردهنده شده که خود سیاستگذاران نیز دیگر به وضعیت وخیم معیشت کارگران ایرانی اذعان دارند. برای مثال در یکی از آخرین اظهارنظرهایی از این دست یکی از مسئولان وزارت رفاه اعلام کرده که از سال ۱۳۸۴ تا کنون کارگران به دلیل اشتباهات دولت [گذشته]، دوسوم قدرت خرید خود را از دست داده‌اند (خبرگزاری ایلنا، ۱۳۹۴، کد خبر: ۳۰۳۲۶۹).

اما دلیل اصلی این افت شدید معیشتی، به رغم پیش‌بینی‌های حقوقی قانون کار برای جلوگیری از این مسئله را می‌توان در کجا یافت؟ در تحلیل ماده ۴۱ گفتیم دو عامل به عنوان متر و معیار شورای عالی کار برای تعیین حداقل دستمزد سالانه بیان شده است که یکی نرخ تورم و دیگری برآورد حداقل‌های معیشتی یک خانواده با ابعاد میانگین (بدون ذکر تعداد مشخص) است. در سال‌های اخیر فاکتور دوم که عمدتاً محل توجه قرار نداشته و فاکتور اول نیز یکطرفه و مصلحت‌اندیشانه به کار رفته است؛ به گونه‌ای که در دهه اخیر کمتر سالی بوده است که میزان حداقل دستمزد دقیقاً برابر با نرخ تورم افزایش پیدا کند. ما در این سال‌ها در مواردی حتی با نرخ تورم بالای ۴۰ درصد، افزایش حداقل دستمزدی ۲۰ درصدی را تجربه کرده‌ایم، در حالی که افزایش موازی و همپای این دو، صراحتاً یک تکلیف قانونی است که هیچ مصلحت‌اندیشی اقتصادی یا غیراقتصادی نمی‌تواند آن را به حاشیه براند.

اگر بخواهیم ریشه این مصلحت‌اندیشی قانون‌گریزانه را درک کنیم باید به رویکرد اقتصادی دولت‌های گوناگون پس از تصویب قانون کار سال ۱۳۶۹ رجوع کنیم. در تمام این سال‌ها مجموعه‌ای از سیاستگذاری‌های اقتصادی و اجتماعی در کار بوده که همگی در نهایت در حوزه کار به ارزان نگه داشتن نیروی کار برای حفظ سرمایه داخلی و جذب سرمایه خارجی ختم شده است؛ این سرمایه البته آن گونه که ادعا می‌شد در داخل حفظ و از خارج نیز جذب نشد اما کارگران همواره هزینه این سیاست‌ها را با تحلیل رفتن معیشت و زندگی مادی و اجتماعی خود پرداختند.

غیر از مورد فوق که به سیاست‌های کلان اقتصادی گره خورده، اینجا لازم است به یک نکته دیگر نیز اشاره کنیم. در سال‌هایی که نرخ تورم به صورت افسارگسیخته بالا می‌رود، یک توجیه مصلحت‌اندیشانه برای عمل نکردن به نص صریح قانون در میان سیاستگذاران بدون هیچ منطق

مستحکمی رواج می‌یابد که آن هم هراس از افزایش تورم، متعاقب بالا بردن دستمزدهاست. منطق این هراس نیز چنین است که اگر دریافتی کارگران را افزایش دهیم تورم بالاتر از حد فعلی خواهد رفت. این منطق که طرفداران بسیار زیادی نیز دارد، اما مشخص نمی‌کند که چرا در دوره‌های افزایش قیمت نفت و زمانی که دلارهای نفتی را با گشاده‌دستی برای توسعه بخش خصوصی، دادن وام‌های کلان و کم‌بهره به کسانی که از آنها با لفظ کارآفرین یاد می‌شود، همچنین آن را برای بالا بردن هزینه‌های جاری در دستگاه‌های عریض و طویل صرف می‌کنیم، هیچکس نگران بالا رفتن تورم نیست؟ و چرا زمانی که تورم بالا رفت هزینه پایین آمدن آن را به جای همان افراد و دستگاه‌های پیش‌گفته باید کارگرانی بپردازند که در همان سال‌های رونق فروش نفت نیز شاهد بهبودی حداقلی در معیشت خود نبوده‌اند؟ از اینها گذشته، با چه منطقی می‌توان ثابت کرد تورمی که خود به عنوان مثال ۴۰ درصد است با فشار به خانواده‌های کارگران کاهش خواهد یافت؟ آیا نمی‌توان با محدود کردن تخصیص منابع به بخش‌های دیگر، میزان مشخص افزایش تورم که منحصر ناشی از بالا رفتن حداقل دستمزد کارگران است را جبران نمود؟

این سؤالات و سؤالاتی از این دست تا زمانی که دیدگاه همه‌جانبه‌ای به امر توسعه در میان سیاستگذاران اجتماعی و اقتصادی ما وجود نداشته باشد و تا زمانی که توسعه و رشد را صرفاً با در تنگنا قرار دادن جمعیت چند ده میلیونی خانوارهای کارگری قابل اجرا بدانیم، بی جواب باقی خواهد ماند ■

منابع:

- خبرگزاری ایلنا (۱۳۹۴). معاون روابط کار و وزیر تعاون، کار و رفاه اجتماعی: یکسان‌سازی پرداخت‌ها تا پایان دولت یازدهم محقق می‌شود، کد خبر: ۳۰۳۲۶۹، تاریخ انتشار: ۱۳۹۴/۰۶/۱۶
- خبرگزاری تسنیم (۱۳۹۳). دبیرکل کانون عالی شوراهای اسلامی کار کشور در گفت‌وگو با تسنیم: ۷۰ درصد کارگران زیر خط فقر هستند؛ کد خبر: ۶۵۵۹۱۳، تاریخ انتشار: ۱۳۹۳/۱۱/۲۷
- خبرگزاری مهر (۱۳۹۴). جدول مقایسه‌ای دستمزد شاغلان ۲۷ کشور؛ هر ساعت کار شما چقدر می‌ارزد؟ کد خبر: ۲۷۸۴۲۹۰، تاریخ انتشار: ۱۳۹۴/۰۴/۰۷
- خبرگزاری مهر (۱۳۹۴). جزئیات کسری شدید در معیشت کارگران / شکاف درآمد - هزینه ۲ میلیون شد! کد خبر: ۲۸۶۹۴۴۶، تاریخ انتشار: ۱۳۹۴/۰۵/۰۷
- عراقی، عزت‌الله (۱۳۹۱). حقوق کار (جلد دوم)، تهران، انتشارات سمت.
- مجلس شورای ملی (۱۳۲۸). قانون اجازه اجرای گزارش کمیسیون پیشه و هنر و بازرگانی مربوط به کارگران و کارفرمایان (قانون کار)، مورخ ۱۳۲۸/۰۳/۱۷، شماره گزارش کمیسیون: ۴۰۱ (تارخ تصویب گزارش در کمیسیون: ۱۳۲۷/۱۲/۱۱).
- مجلس شورای ملی (۱۳۲۷). قانون کار، شماره پرونده ۳۵/۴۰۲، مورخ ۱۳۲۷/۱۲/۲۶
- مجمع تشخیص مصلحت نظام (۱۳۶۹). قانون کار جمهوری اسلامی ایران، شماره ۸۸۴۰/۲۶۷، ق، مورخ ۱۳۶۹/۰۸/۲۹
- هیأت وزیران (۱۳۲۵). قانون کار (لاایحه برگشتی از مجلس)، مورخ ۱۳۲۵/۰۲/۲۸

حداقل دستمزد کارگران باید به شیوه‌ای محاسبه شود که کارگران به هیچ وجه در تنگنای مالی و معیشتی قرار نگیرند



تظاهرات برای افزایش حداقل دستمزد در دهه ۵۰

یک قرن مبارزه

ریشه‌های نظری و تاریخی تعیین حداقل دستمزد در دنیای مدرن

علیرضا خیرالاهی

مزد پس از دوران رواج ایده‌های کلاسیک اقتصاد سیاسی دیگر صرفاً مابه‌ازای بازاری ارزش کار انجام شده در چرخه تولید نبود. از اواخر قرن نوزدهم و تمام قرن بیستم، هم اقتصاددانان طرفدار نظام بازار هم اقتصاددانان مخالف یا منتقد آن، در زمینه غیرقابل اجرا بودن و همچنین تا حدود زیادی غیراخلاقی بودن ایده پرداخت دستمزد به کارگران، صرفاً به اندازه مابه‌ازای پولی ارزش کار انجام شده که طبیعتاً با یک مکانیسم بسیار خشک و تزلزل‌ناپذیر (یعنی مکانیسم عرضه و تقاضا در بازار کار) تعیین می‌شود، هم‌داستان بوده‌اند؛ به همین دلیل نیز در قرن بیستم بحث تعیین دستوری حداقل دستمزد توسط دولت‌ها یا اصناف برای حمایت از معیشت کارگران در دستور کار تمام اقتصادها اعم از پیشرفته، در حال توسعه یا عقب‌مانده، قرار گرفت. در یادداشت پیش‌رو قصد داریم تا مبحث تعیین حداقل دستمزد را با رجوع به ریشه‌های نظری، سیاسی و اجتماعی آن مورد بررسی قرار داده و نهایتاً گزارشی تاریخی از رواج سیاست تعیین حداقل دستمزدها در قرن بیستم تا زمان حاضر ارائه کنیم.

■ مبحثی کوتاه پیرامون مزد

از نظر اقتصاددانان کلاسیک نظیر اسمیت و ریکاردو، مزد دقیقاً برابر است با مابه‌ازای پولی کار انجام شده توسط کارگر در فرایند تولید، که توسط کارفرما به صورت دورهای (روزانه، هفتگی یا ماهانه) باید به او پرداخت شود. بهای کار انجام شده کارگر هم به عوامی نظیر عرضه و تقاضای بازار کار، هزینه تولید و میزان سودی که کارفرما از قبل کار کارگران خود به دست می‌آورد، بستگی دارد. در این میان، اسمیت صرفاً با تکیه بر نظریه عرضه و تقاضای نیروی کار، به تبیین مکانیسم تعیین قیمت کار پرداخته و به جوانب و عواقب آن اشارات مشخصی نداشته است (۱۳۵۷)؛ مالتوس و ریکاردو اما یک قدم جلوتر گذاشته و معتقد بودند که افزایش مزد، بیشتر از حد مورد تأیید بازار باعث افزایش نرخ موالید و رشد جمعیت کارگری جامعه شده که این امر در آینده موجب افزایش عرضه نیروی کار به بازار و نهایتاً سقوط دستمزدها به یک سطح حداقلی و «بخور و نمیر» می‌شود، این مکانیسم به «قانون آهنین مزد» شهرت یافته است (استیراتی، ۱۹۹۴).

اما منتقدان نظام بازار آزاد، معتقدند اساساً فرایند تولید و کار چیزی جز ارزش‌آفرینی از نیروی حیاتی کارگران (کار زنده) و انباشت آن در قالب سرمایه (کار مرده) نیست؛ کارگر در جوامع مدرن، مجبور به فروش نیروی کار خود به عنوان تنها دارایی‌اش به کارفرماست تا به این طریق بتواند به زندگی خود

نشود. این معادله منطقی تحت فشار اوجگیری مبارزات کارگران در اواخر قرن نوزدهم و تداوم آن در بخش عمده‌ای از قرن بیستم بزودی در قالب یک اصل اخلاقی به تثبیت می‌رسد: باید برای کارگران حداقلی از معیشت را تضمین کرد تا آنها هم بتوانند به حیات انسانی خود ادامه دهند.

به همین دلیل هم هست که می‌بینیم بحث تعیین «حداقل دستمزد» در سال‌های پایانی قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم به شدت در میان کشورهای صنعتی آن دوران مورد پذیرش عموم قرار گرفت؛ چراکه این معادله منطقی که ضرورتی انکارناپذیر برای اقتصادهای مبتنی بر نظام بازار به حساب می‌آمد، حالا در قالب یک اصل اخلاقی و انسانی ظاهری موجه‌تر نیز یافته بود. این مسئله تا حدی مورد اقبال عمومی حتی در سطح بین‌المللی واقع شد که در بند سوم از ماده ۲۳ «اعلامیه جهانی حقوق بشر» نیز بازتاب یافت و چندین مقاله‌نامه سازمان بین‌المللی کار از جمله مقاله‌نامه‌های ۲۶ (۱۹۲۸)، ۹۴ (۱۹۴۹)، ۹۵ (۱۹۴۹)، ۹۹ (۱۹۵۱)، ۱۰۰ (۱۹۵۱)، ۱۳۱ (۱۹۷۰)، و ۱۷۳ (۱۹۹۲) نیز مستقیماً به آن پرداخته‌اند. جهان در قرن بیستم به صورت گسترده‌ای تأمین حداقل‌های معیشتی برای کارگران را هم به لحاظ اقتصادی و هم به لحاظ اخلاقی کاملاً ضروری دانسته و این مهم خصوصاً در سال‌های پس از جنگ دوم اهمیت بسیار زیادی یافت. در ادامه سعی می‌کنیم تاریخچه‌ای مختصر از رواج حداقل دستمزدها را بیان کنیم.

ادامه دهد و کارفرما نیز تنها در شرایطی می‌تواند به روند انباشت سرمایه خود ادامه دهد که کارگران همیشه مجبور به فروش نیروی کار خود به قیمتی پایین‌تر از ارزش واقعی آن، به او باشند. کارفرما در فرایند تولید سعی دارد به میزان بیشتری از آن چیزی که به عنوان مزد به کارگر می‌دهد، از او ارزش استخراج کند تا به این طریق کلیت این پروسه برای او و منطق سرمایه عقلانی باشد. این میزان اضافی از ارزش در آینده به صورت سرمایه دوباره به فرایند کار تزریق و کارگران بیشتری را به خود جذب می‌کند. اما اینجا نکته‌ای ظریف باقی می‌ماند که حتماً باید به آن توجه داشت: کارفرما و نظام تولید مبتنی بر بازار آزاد سعی دارد که بیشترین حد ممکن ارزش اضافی را از نیروی کار استخراج کند که این فرایند مساوی است با کاهش دستمزدها و بالا بردن ساعات و شدت کار، اما این خواست سرمایه یک محدودیت اساسی دارد و آن این است که کارگر یک موجود زنده است و اگر نتواند خود را برای کار مجدداً بازتولید کند (یعنی غذای کافی، پوشاک مناسب و سرپناه حداقلی نداشته باشد) بزودی از پا در خواهد آمد در نتیجه کارفرمایان نیز نخواهند توانست مجدداً از او - فرزندانش او در آینده - در فرایند کار ارزش اضافی استخراج کنند (مارکس، سرمایه، ۱۳۸۶: فصل کار روزانه). بنابراین با منطق خود کارفرمایان نیز لزوماً می‌بایست حداقل‌ها را برای کارگران مهیا کرد تا روند تولید، کسب ارزش اضافی و انباشت سرمایه (می‌توانید بخوانید رشد اقتصادی) با اختلال مواجه نشود

با منطق خود کارفرمایان نیز لزوماً می‌بایست حداقل‌ها را برای کارگران مهیا کرد تا روند تولید، کسب ارزش اضافی و انباشت سرمایه (می‌توانید بخوانید رشد اقتصادی) با اختلال مواجه نشود

تاریخچه تعیین حداقل دستمزدها

وضع اولین محدودیت بر میزان دستمزد را به قرون وسطی و زمان سلطنت ادوارد سوم در انگلستان نسبت داده‌اند (میهم، بلومبرگ، ۲۰۱۳)؛ در سال ۱۳۴۹ میلادی با شیوع طاعون جمعیت سرفها و مزدبگیران در انگلستان رو به کاهش گذاشت و به تبع آن بر قیمت مزدها افزوده شد، به همین علت نیز محدودیتی برای سقف دستمزدها در نظر گرفته شد که بر اساس آن کسی حق نداشت از میزان معینی بیشتر برای کار اقبال و طبقات مزدبگیر به آنها پرداخت کند. متعاقب آن در سال‌های ابتدایی قرن هفدهم میلادی اولین قانون حداقل دستمزد نیز تعیین شد (همان). اما این قوانین و وقایع همگی در دورانی اتفاق افتاده که تولید کارخانه‌ای - متناسب با نیاز آن - طبقه کارگر به معنای امروزی آن هنوز در اروپا به وجود نیامده بود؛ قرن نوزدهم که دوران قوام یافتن طبقه کارگر صنعتی در اروپاست، مصادف است با رواج ایده‌های کلاسیک و طبعا در این دوران دستکاری مکانیسم بازار و تعیین سقف و کف برای پرداخت مزد به کارگران امری غیرعلمی و نادرست به حساب می‌آمد؛ اما الزامات عملی انباشت سرمایه و مبارزات اتحادیه‌ای و عروج یک جنبش بسیار قوی کارگری در سرتاسر اروپا باعث شد تا در سال‌های پایانی قرن نوزدهم اولین قوانین مدرن حداقل دستمزد در دنیا وضع شوند.

اولین قانون تعیین حداقل دستمزد سراسری و ملی در سال ۱۸۹۴، در زلاندو تصویب شد. دو سال پس از آن، استرالیا نیز چنین قانونی وضع کرد. بریتانیا نیز در سال ۱۹۰۹ اولین حداقل دستمزد سراسری خود را وضع کرد و پس از آن تقریباً در تمام دنیای صنعتی و در حال توسعه تصویب قوانین مشابه رواج یافت. در دهه‌های ابتدایی این رواج، حداقل دستمزد عموماً برای گروه‌های معینی نظیر کارگرانی که در محل سکونت خود کار می‌کردند (مثلاً کارگران معادن زغال سنگ) یا کودکان و زنان تعیین می‌شد اما در گذر زمان و خصوصاً با بروز بحران بزرگ سال ۱۹۲۹ تعیین حداقل دستمزد برای تمام کارگران به امری متداول بدل شد. بزودی در جهان سوم نیز تعیین حداقل دستمزد رواج یافت. برای مثال مکزیک در قانون اساسی خود (مصوب ۱۹۱۷) اصلی را گنجانده که طبق آن تعیین حداقل مزد در هر منطقه به اندازه‌ای که کفاف تأمین نیازهای طبیعی زندگی کارگر، آموزش و خواسته‌های معقول او را بدهد، به رسمیت شناخته شد (عراقی: ۹۱: ۱۶۱).

با وجود تصویب مقاله‌نامه شماره ۲۶ در سال ۱۹۲۸ در سازمان بین‌المللی کار در مورد حداقل دستمزد و تمام قوانینی که در کشورهای مختلف در این زمینه به تصویب رسیده بود، اما همه‌گیری اصلی و اهمیت واقعی تعیین حداقل دستمزدها به سال‌های پس از بحران بزرگ اقتصادی دهه ۳۰ و جنگ دوم جهانی بازمی‌گردد. جالب است که اولین قانون تعیین حداقل دستمزد ایالات متحده در سال ۱۹۳۸ به تصویب رسید (البته حداقل دستمزد در ایالات مختلف این کشور با قانونگذاری‌های مختلفی تعیین می‌شود، به گونه‌ای که در چندین ایالت تعیین حداقل دستمزد موضوعیت حقوقی ندارد).

در حال حاضر در بیش از ۹۰ درصد از کشورهای عضو سازمان ملل به نحوی از انحاء نوعی از قوانین تعیین حداقل دستمزد وجود دارد (سازمان

بین‌المللی کار، ۲۰۰۶)؛ اتفاقاً موضوع تعیین حداقل دستمزد در میان کشورهای صنعتی اهمیت بسیار بیشتری نسبت به کشورهای جهان سوم دارد؛ ۲۲ کشور از اعضای اتحادیه اروپا قوانین حداقل دستمزد دارند و کشورهای نظیر سوئد، فنلاند، سوئیس، ایتالیا و اتریش نیز از مکانیسم چانه‌زنی جمعی میان کارفرمایان و اتحادیه‌های کارگری برای تعیین مزد کارگران خود استفاده می‌کنند (دیتابیس یورواست).

لازم به ذکر است فرم‌های مختلف حداقل دستمزد (از ساعتی تا روزانه و ماهانه)، مکانیسم‌های تعیین آن (از محاسبه حداقل‌های معیشتی تا چانه‌زنی و حتی رجوع به مکانیسم عرضه و تقاضا) و گستره پوشش آن (از سطوح شهری و منطقه‌ای تا سطح میانی (ایالتی) و - از آنها مهم‌تر - تا سطح سراسری و ملی) در کشورهای مختلف متفاوت است. برای مثال انگلستان و آمریکا حداقل دستمزد را به صورت ساعتی محاسبه می‌کنند و کشورهایی مثل روسیه و چین آن را به صورت ماهانه در نظر می‌گیرند یا مثلاً در هند بیش از هزار و ۲۰۰ نرخ حداقل دستمزد مختلف با استفاده از مکانیسم‌های پیچیده مورد استفاده قرار دارد.

سیر تحولات نظری حداقل دستمزد در

دوران پس از جنگ دوم جهانی

پیش از این گفتیم که سیستم تولید مبتنی بر بازار آزاد به عکس نظر اندیشمندان کلاسیک خود، در اواخر قرن نوزدهم و بیستم مجبور به پذیرش تعیین حداقل دستمزد به عنوان ضامنی برای حفظ معیشت و تداوم حیات کارگران در مقام اصلی‌ترین فاکتور تولید سرمایه‌دارانه شد. البته این پذیرش هیچگاه صرفاً و تنها بر مبنای منطق و استدلال نبوده است؛ تا پیش از جنگ جهانی اول قدرت روزافزون جنبش کارگری و مطالبات فزاینده آنها در کنار وضعیت معیشتی اسفناک طبقه کارگر، کارفرمایان را مجبور به پذیرش بحث حداقل دستمزدها نمود. اما در نیمه دوم قرن بیستم همه چیز به کلی تغییر کرده بود، چراکه قدرت گرفتن گرایش‌ات سوسیالیستی و نارضاایتی عمومی حاصل از بحران عمیق و بزرگ دهه ۳۰ و متعاقب آن جنگ خونین دوم، اساساً نظریه‌پردازان نظام بازار آزاد را در موضعی تدافعی قرار داده بود.

در این زمان، ایده سوسیال دموکراسی در امتزاج با نظریات کینز باعث به وجود آمدن دولت رفاه در اروپا شد که یکی از مباحث بنیادین و اصلی آن محافظت از مزد کارگران و بالا نگه‌داشتن قدرت خرید طبقه کارگر بود. کینز (۱۹۳۶) و کینزگرایان معتقد بودند که برای جلوگیری از بحران‌های بزرگی نظیر بحران سال ۱۹۲۹ لازم بود مزد طبقه کارگر را به قدری بالا برد که آنها بتوانند کالاهای تولید شده را خریداری کنند و به این ترتیب سایه رکود از سر بازار برداشته شود. این شیوه استدلال مزید بر استدلال قبلی شد و در کنار هراس عمیق کشورهای صنعتی از موج انقلاب‌های سوسیالیستی در نیمه قرن بیستم موجب شد تا بحث تعیین حداقل دستمزدها به طرز فزاینده در سطح جهان رواج یافته و به اصلی بدیهی، منطقی و انسانی تبدیل شود. بنابراین ریشه‌های نظری و تاریخی تعیین حداقل دستمزدها را می‌توان به جلوگیری از فرسایش نسلی و بین‌نسلی کارگران در نظام‌های مبتنی بر بازار آزاد، فشار جنبش‌های کارگری، تلاش برای بالا بردن قدرت خرید کارگران

و جلوگیری از تکرار بحران بزرگ و ترس از وقوع انقلاب نسبت داد.

البته این مجموعه نه‌چندان منسجم نظری-تاریخی در دهه هفتاد و با به وجود آمدن بحران در سیستم‌های اقتصادی کینزگرا و عروج ایده نئولیبرالیسم کاملاً از هم فروپاشید؛ چراکه نئولیبرالیسم در واقع بازگشتی رادیکال به ایده‌های کلاسیک و حتی فراروی از آنها به حساب می‌آید. در اینجا دو نکته وجود دارد: اول این که تعیین حداقل دستمزد با وجود تعارض بنیادین با دیدگاه نئولیبرال‌ها همچنان به عنوان یک ضرورت عقلانی برای نظام تولید سرمایه‌دارانه در سطح جهانی از اهمیت زیادی برخوردار است، چراکه اولاً کارگران مرده یا گرسنه طبیعتاً به درد هیچ‌کس از جمله نئولیبرال‌ها نخواهند خورد، ثانیاً بحران و تورم در نظامات کینزی نیز ثابت می‌کند که راه‌حل کینز در مورد دستمزدها در واقع راه‌حل نیست بلکه به تعویق انداختن بروز مشکل است، چراکه در نرخ بالای تورم هرچقدر هم که میزان اسمی مزدها را افزایش دهیم در نهایت میزان واقعی مزدها از معیشت کارگران عقب خواهد ماند ■

منابع:

- اسمیت، آدام (۱۳۵۷). ثروت ملل، ترجمه: سیروس ابراهیم‌زاده، تهران: انتشارات پیام عراقی، عزت‌الله (۱۳۹۱). حقوق کار (جلد دوم)، تهران: انتشارات سمت
- مارکس، کارل (۱۳۸۶). سرمایه: نقدی بر اقتصاد سیاسی (جلد اول)، مترجم: حسن مرتضوی، تهران: انتشارات آگاه
- Eurostat (2015). Minimum wage statistics, (http://ec.europa.eu/eurostat/statistics-explained/index.php/Minimum_wage_statistics).
- ILO, (1928). Minimum Wage-Fixing Machinery Convention, (No. 26).
- ILO, (1949). Labour Clauses (Public Contracts) Convention, (No. 94).
- ILO, (1949). Protection of Wages Convention, (No. 95).
- ILO, (1951). Equal Remuneration Convention, (No. 100).
- ILO, (1951). Minimum Wage Fixing Machinery (Agriculture) Convention, (No. 99).
- ILO, (1970). Minimum Wage
- Keynes, J. M. (1936) 'The General Theory of Employment, Interest and Money', Harcourt and Brace, New York NY.
- Mihm, Stephen (2013). "How the Black Death Spawned the Minimum Wage". Bloomberg View.
- Stirati, Antonella (1994). "The Theory of Wages in Classical Economics: A study of Adam Smith, David Ricardo and Their Contemporaries". Aldershot: Edward Elgar.
- e Fixing Convention, (No. 131).
- ILO, (1992). Protection of Workers' Claims (Employer's Insolvency) Convention, (No. 173).
- ILO, (2006) Minimum wages policy.
- UN. (1948). The Universal Declaration of Human Rights.

اولین قانون تعیین حداقل دستمزد سراسری و ملی در سال ۱۸۹۴، در زلاندو تصویب شد. دو سال پس از آن، استرالیا نیز چنین قانونی وضع کرد. بریتانیا نیز در سال ۱۹۰۹ اولین حداقل دستمزد سراسری خود را وضع کرد و پس از آن تقریباً در تمام دنیای صنعتی و در حال توسعه تصویب قوانین مشابه رواج یافت

آیا سال ۹۵ می‌تواند سال واقعی کردن دستمزدها باشد؟

مبنای بحث‌ها درباره افزایش دستمزدها این است که در شرایط جدید (رفع تحریم‌ها) باید شکاف دستمزد-هزینه که در سال‌های گذشته به وجود آمده است، جبران شود

برنامه‌ریزی درازمدت برای کاهش فاصله دستمزد و هزینه‌ها

علی خدایی
مسئول کمیته مزد
شوراهای اسلامی کار

و سال به سال با افزایش منطقی کم کرد. همچنین باید جلوی افزایش بی‌رویه آن را گرفت و ترتیبی داد که این نرخ متناسب با افزایش نرخ تورم سالیانه باشد. طبق اعلام وزارت کار سهم دستمزد در قیمت تمام شده کالا به ۵ درصد رسیده است که این سهم بسیار ناچیز است و باید حتماً افزایش یابد و در واقع این یک خواسته کارگری نیست بلکه بها دادن به بخش تولید است. کارگران از محیط‌های رسمی فراری‌اند، زیرا در بازار آزاد می‌توانند چند برابر دستمزد رسمی را به دست آورند. بنابراین با افزایش دستمزد کارگران ما در واقع به چرخه تولید کمک می‌کنیم. مشکل اصلی ما قانون‌گریزی و عمل نکردن به قانون است. سال‌های سال مصلحت را بر اجرای قانون ترجیح دادیم و هر سال به بهانه نبود نقدینگی، تحریم و رکود اقتصادی از دادن حق کارگر خودداری و نمایندگان کارگران در شورای عالی کار را هنگام تعیین دستمزد وادار به کنار آمدن با کارفرمایان کرده‌ایم. دولت به عنوان کارفرمای بزرگ، همواره با نمایندگان کارفرمایی هم نظر است و به همین دلیل طی ۱۰ سال گذشته، قدرت خرید کارگران ۷۵ درصد عقب‌افتادگی دارد. افزایش دستمزد کارگران قطعاً با بالا بردن بهره‌وری و گردش زنجیره تولید ارتباط تنگاتنگی دارد و اگر نگرش کارفرمایان به دستمزد تغییر پیدا کند، قطعاً عقب‌ماندگی ۷۵ درصدی در حقوق کارگران به وجود نمی‌آید. به دلایل ارتباط مستقیم دستمزد کارگران با افزایش بهره‌وری و بیشتر شدن قدرت خرید جامعه بهتر است که با افزایش دستمزدها هم به بهره‌وری کمک کنیم هم قدرت خرید جامعه را بالاتر ببریم. با توجه به این مسئله، جوامع کارگری بخش عمده جامعه را تشکیل می‌دهند، در صورت افزایش دستمزد، گردش تولید و قدرت خرید آنان افزایش پیدا کرده و در نهایت اقتصاد به رونق نسبی می‌رسد. ■

برنامه‌ریزی درازمدت برای کاهش فاصله دستمزد و هزینه‌ها ضمانت بقای امنیت شغلی و اجتماعی کارگران و توان مالی و نظر کارفرمایان را تأمین کند. ما درصدد هستیم تا در کنار افزایش حداقل مزد، قدرت معیشت کارگران نیز افزایش یابد و دستمزد سال آینده به گونه‌ای تعیین شود که قدرت پس‌انداز به کارگران بدهد. از سوی دیگر طبق اظهارات دکتر میدری، معاون رفاه وزارت کار درباره میزان خط فقر، حداقل دستمزد باید یک میلیون و ۲۵۰ هزار تومان باشد تا حداقل‌های هزینه یک خانواده ۵ نفره را پاسخگو باشد. معمولاً در ایران متوسط خانوارها ۴ یا ۵ نفره در نظر گرفته می‌شود و برای تعیین مزد هم ملاک خانواده ۴ نفره است. اگر با قیاس خانوار ۴ نفره هم محاسبه کنیم برای اینکه حداقل دستمزد کارگران و کارمندان از خط فقر نسبی بالاتر برود باید حداقل دستمزد را بالای یک میلیون تومان محاسبه کرد. بند یک ماده ۴۱ قانون کار صراحتاً به نرخ تورم و بند دو همین ماده به سبب معیشت خانوار کارگری به عنوان مبنای محاسبه حداقل دستمزد اشاره دارد. از این رو هرگونه تعیین دستمزدی باید با پیروی از دو ماده مذکور باشد. اگر مبنای تعیین دستمزد در کشور به درستی اجرا شود نیازی به الگوبرداری از کشورهای دیگر در بحث افزایش دستمزد نیست. در آن صورت شکاف بین حداقل مزد و سبب معیشت خانوارهای کارگری از بین خواهد رفت. فاصله میان حداقل مزد و هزینه‌ها در طول یک سال ایجاد نشده و طبیعتاً نمی‌توان این فاصله را در طول یکی دو سال نیز از میان برداشت بلکه این فاصله‌ها را باید در یک دوره چندین ساله

افزایش معمولی دستمزد فاصله را پر نمی‌کند

فرامرز توفیقی
عضو شورای عالی کار

فاصله بین دستمزد کارگران با هزینه‌های زندگی آنقدر زیاد شده است که با افزایش‌های ساده نمی‌توان این فاصله را به راحتی پر کرد. در واقع الان شاهد شکاف عظیمی بین دستمزدها و هزینه‌های زندگی هستیم که نمی‌شود به این راحتی‌ها این شکاف را جبران کنیم. در سال‌های گذشته با تورم‌های فاجعه‌باری که داشتیم این شکاف ایجاد شده است. این فاصله بزرگ محصول سیاست‌های غلط اقتصادی سال‌های گذشته است. در واقع آنقدر شکاف زیاد است که ما حتی اگر دستمزدها را هر سال هم افزایش دهیم، این فاصله جبران نخواهد شد. بگذارید با عدد و رقم برای شما مثال بزنم. وقتی که ما شاهد تورم ۱۵ درصدی هستیم، اگر فرض کنیم هزینه‌های خانوار ۳ میلیون تومان است، تورم ۱۵ درصدی یعنی ۴۵۰ هزار تومان به هزینه‌های خانوار هر ماه اضافه خواهد شد، در حالی که حداقل مزد یک میلیون تومان است، یعنی اگر ۱۵ درصد افزایش دهیم، به این معنی است که ۱۵۰ هزار تومان به دستمزدها افزوده شده است؛ بنابراین سال به سال هم اگر افزایش بدهیم این فاصله نه تنها جبران نمی‌شود بلکه بیشتر نیز خواهد شد. پس باید یک فکر اساسی در این مورد کنیم. چون با افزایش درصدی دستمزدها فاصله‌ها حتی کاهش هم نمی‌یابد چه برسد به این که امیدوار باشیم فاصله کاملاً پر شود. برای کم کردن این فاصله احتیاج به برنامه مدون و جدی داریم. برای مثال در سال ۸۳ مصوبه‌ای در شورای عالی کار نوشته و یک سال هم اجرا شد که قرار بود هر سال و تا مدت ۴ سال ۱۰ درصد بیشتر از میزان تورم مزد تعیین شود. اگر این کار درست انجام می‌شد می‌توانستیم امیدوار باشیم که الان شاهد این فاصله عظیم نباشیم. اما متأسفانه در دولت قبلی این کار متوقف شد. این بزرگترین ضربه را به دستمزد کارگران زد. اگر آن مصوبه اجرایی می‌شد تا حالا ناشی از افزایش نیافتن مزد کارگرها در دوران ۸ ساله جنگ از بین برود؛ چرا که در دوران جنگ ۶ سال مزد کارگران افزایش نیافته بود. البته در زمان خاص جنگ این امر قابل قبول است که افزایش صورت نگیرد. دولت وقت هم با سیاست‌های حمایتی کوپنی و دیگر حمایت‌های اجتماعی جبران می‌کرد. اما بالاخره یک فاصله‌ای ایجاد شده بود که باید به یک باره جبران می‌شد که نشد. در ۸ سال دولت قبلی هم با توجه به تورم افسار گسیخته این فاصله تبدیل به یک شکاف عظیم شد که با این روند

معمولی افزایش دستمزدها پر نمی‌شود. در واقع ما یک مقطع مهم در ایجاد فاصله بین دستمزد کارگران و هزینه‌های زندگی‌شان در سال ۸۷ به بعد داریم که موجب ایجاد شکاف دستمزد با حداقل‌های هزینه زندگی شد. کارگران از کارفرمایان و دولت می‌خواهند که این واقعیت را بپذیرند که لااقل برای کارگران و خانواده‌هایشان حداقل‌های زندگی باید تأمین شود. تنها خواست ما این است که لااقل بیایند سر میز مذاکره و با یک برنامه‌ریزی درست مشکلات را حل کنیم، نه این که با فرافکنی بخواهند مشکلات نیروی کار جامعه را نادیده بگیرند. با توجه به تمام این شرایط باید بگویم که وضعیت افزایش دستمزد کارگری تا الان چندان مطلوب نیست، در حالی که ما در شرایط پساتحریم و پسابرجام هستیم، قطعاً رونق اقتصادی بیشتری هم باید شاهد باشیم. پس کارگران هم توقع دارند گشایشی که در صنعت و اقتصاد به وجود می‌آید در زندگی آنان نیز بازتاب مثبت داشته باشد. پس این خواست زیادی نیست که لااقل باید دستمزد بیشتری به کارگران داده شود. هر وقت نیروی کار راضی باشد قطعاً در بهبود شرایط اقتصادی کشور هم تأثیر مثبت می‌گذارد. از طرف دیگر، از نظر من یکی از عوامل رکود اقتصادی در چند سال گذشته، کاهش قدرت خرید مردم بوده است. اگر کارگران و خانواده‌های کارگری دستمزد بیشتری بگیرند، قدرت خرید بیشتری هم خواهند داشت و قطعاً در بهبود وضعیت زندگی‌شان مؤثر خواهد بود. وقتی می‌گوییم جامعه کارگری یعنی حداقل ۱۳ میلیون کارگر که با احتساب خانواده‌هایشان یعنی جمعیتی حدود ۴۴ میلیون نفر که به عبارت دیگر ۵۲ درصد جمعیت کشور را شامل می‌شود. فکر کنید این جمعیت عظیم قدرت خرید بهتری داشته باشد، قطعاً یک رونق بزرگ اقتصادی در جامعه به وجود می‌آید و به نفع چرخ کل اقتصاد کشور است. اما وقتی ۷۰ درصد جامعه قدرت خرید ندارد، طبیعی است که باید شاهد رکود بزرگ اقتصادی در کل کشور باشیم. با توجه به تمام این شرایط، هدف ما این است که امسال وضعیت بهتری را برای بخش کارگری در نظر بگیریم. خصوصاً در شرایط پساتحریم و پسابرجام کارگران باید وضعیت بهتری داشته باشند. قطعاً برای افزایش بیشتر دستمزد کارگران هم با دولت هم با کارفرمایان چانه‌زنی خواهیم کرد. امیدواریم طرف‌های گفتگوی ما یعنی دولت و کارفرمایان نیز به جای فکر به منافع کوتاه‌مدت به فکر منافع ملی و به مصالح عمومی جامعه باشند. در نتیجه به نفع کل جامعه و اقتصاد کلی کشور است که دستمزد کارگران افزایش یابد. ■

افزایش دستمزد چه تأثیری بر اقتصاد ایران می‌گذارد؟

هزینه‌های تولید را بالا می‌برد؟ موجب تورم می‌شود؟ بهره‌وری را زیاد می‌کند؟

رشد اقتصادی زمینه‌ساز افزایش دستمزدها

مسعود نیلی
مشاور اقتصادی
رئیس‌جمهور



دولت همزمان برای افزایش در حداقل دستمزدها باید نرخ رشد اقتصادی را نیز افزایش دهد. بدون رشد اقتصادی نمی‌توان وضعیت نیروی کار را هم بهبود بخشید. شاید این نشان از ترجیح دولت به سامان بخشی اقتصاد در حوزه رشد اقتصادی دارد تا گذاردن سیاستی برای ایجاد اشتغال. بین نرخ رشد اقتصادی و نرخ بیکاری در بلندمدت رابطه وجود دارد ولی در دوره رکود این رابطه لزوماً وجود ندارد. یعنی بنگاه‌های اقتصادی در شرایط رکود به دلیل وجود قانون کار نیروی کار خود را تعدیل نمی‌کنند و بنابراین بعد از به وجود آمدن رونق اقتصادی نیز تا مدتی شاهد کاهش نرخ بیکاری نخواهیم بود. در عوض نرخ مشارکت اقتصادی افزایش پیدا می‌کند که باعث می‌شود در همین حال نرخ بیکاری در کشور حتی با وجود رونق اقتصادی افزایش یابد. همین موضوع در مورد افزایش دستمزدها هم وجود دارد.

برای جلوگیری از افزایش جمعیت بیکاران و بهبود وضعیت نیروی کار که یکی از شاخصه‌های

آن بهبود سطح دستمزد کارگران است، نیازمند نرخ رشد اقتصادی زیاد هستیم و برای ایجاد رشد اقتصادی ناگزیریم تورم را به سطح معقولی برسانیم. دولت در کاهش تورم به وعده خود عمل کرده و از این جهت، رشد اقتصادی مثبت و آغاز دوره خروج از رکود را به واسطه این کاهش تورم در دستور قرار داده است. ما بر این باوریم که دولت برای ایجاد ثبات در متغیرهای اقتصاد کلان زمان زیادی گذاشته و تا از دوره رکود خارج نشویم امکان ساماندهی به اشتغال وجود ندارد.

به اعتقاد من، افزایش دستمزد حداقلی کارگران در این شرایط اتفاق مطلوبی است که بنابر شرایط حال حاضر اقتصاد ایران نه کارفرمایان دچار تحول اساسی می‌شوند، نه کارگران قدرت خریدشان یا حداقل دستمزد واقعی آنها کاهش پیدا کرده است. اما در این بین باید به شکلی عمل شود که موجب بقای واحدهای تولیدی بخش خصوصی هم بشویم. نباید فشار زیادی به کارفرمایان بخش خصوصی وارد کنیم. به هر صورت در این زمینه باید با در نظر گرفتن همه جوانب امر عمل کنیم. خصوصاً این که رشد اقتصادی زمینه اولیه را برای بهبود وضعیت کلی اقتصاد کشور از جمله وضعیت نیروی کار را هم در پی داشته باشد ■

بهره‌وری بهانه‌ای برای کاهش دستمزدها

فرشاد مؤمنی
استاد اقتصاد
دانشگاه علامه طباطبائی



سهام هزینه‌های تأمین «سرمایه در گردش» برای تولیدکنندگان نزدیک به دوبرابر سهم حقوق و دستمزد کارگران است. در اقتصادی که می‌خواهد از دور باطل رکورد تورمی بیرون بیاید، باید به صورت سیستماتیک به موضوع حداقل دستمزدها و حقوق کارگران نگاه کرد. دولت باید برای خروج از این وضعیت یک راهکار اصولی و برنامه‌ریزی مدون انجام دهد، نه این که کارهای مقطعی کند. از نظر من فقط با یک برنامه‌ریزی درست و اصولی می‌توانیم از دور باطل رکود تورمی خارج شویم. یکی از راهکارها هم افزایش معقول و متوازن دستمزدهای کار است.

اما متأسفانه در این چند وقت شنیده شده است برای سنجش مزد و بهره‌وری در وزارت کار جلساتی برگزار می‌شود. از نظر من در اینجا این نگرانی وجود دارد که شاخص بهره‌وری جایگزین شرایط پیش‌بینی شده در قانون برای تعیین حداقل دستمزد شود. یعنی به نوعی شاخص بهره‌وری تبدیل به یک بهانه‌ای شود برای کاهش دستمزد کارگران. در کشور ما واقعا بحث بهره‌وری مشکلات بسیار زیادی دارد. در آخرین مرحله بحث نیروی کار است. ما باید جلوی فساد ساختاری و مشکلات سیستماتیک را بگیریم تا نرخ بهره‌وری بهتر شود، نه این که فقط زورمان به کارگر برسد. در جامعه‌ای که نظام اقتصادی پویایی دارد، شرایط بهره‌وری ملاکی برای ارتقای سطح درآمد است. اما در ایران الان این شرایط را نداریم. پس باید بر اساس قانون همان توافق سه‌جانبه کارگران، کارفرمایان و دولت برای تعیین حداقل دستمزد بر اساس قانون را انجام دهیم.

بهره‌وری فقط در شرایطی امکان‌پذیر است که ساختار نهادی به صورت سیستماتیک به شکلی باشد که به روند تولید و نوآوری فنی منجر شود. برای این کار باید همه عوامل را بهبود بخشیم، نه این که همه فشار را به نیروی کار و کارگران بیاوریم. من فکر می‌کنم این نرخ بهره‌وری تنها بهانه‌ای است برای آنکه دستمزد کارگران را کاهش دهند. اگر بخواهیم عوامل بهره‌وری واقعی را در نظر بگیریم، بخش عمده‌ای از این عوامل برمی‌گردد به ساختارهای اقتصادی کلان کشور و نوع قوانین و سیستم موجود. در واقع برای بهتر شدن بهره‌وری باید کارکردهای سیستم را بهبود بخشیم، نه اینکه بیاوریم حقوق و دستمزد کارگران را به بهانه بهره‌وری پایین‌تری کار کاهش دهیم. در واقع بهره‌وری باید بسترسازی لازم را داشته باشد. برای تحقق بهره‌وری بسترسازی باید کرد. یکی از این بسترها هم بهبود وضعیت کارگران

است. اگر این بسترها فراهم نباشند، بهره‌وری تنها یک بهانه جدید به زبان کارگران است. در اینجا ۹۹ درصد دیگر عوامل مؤثر در بهره‌وری را نایده گرفته‌اند. این امر یک نوع تقلیل‌گرایی است. چون کارگران بی‌پناه‌ترین عامل در فرایند تولید هستند تمام تقصیرها متوجه آنان می‌شود. در واقع بهره‌وری زمانی موضوعیت می‌یابد که ساختارها مشوق تولید، نوآوری، تحقیق و توسعه باشند تنها با فشار بر روی کارگران و نیروی کار نمی‌توانیم بهره‌وری بالا را فراهم کنیم.

نقطه شروع حرکت بهره‌وری این است که وضعیت نیروی کار را بهتر کنیم، نه این که دستمزدش را کاهش دهیم. باید ساختارهای موجود در اقتصاد را بهبود بخشیم و بخش‌های مولد تولیدی اقتصاد را بیشتر کنیم تا بهره‌وری اقتصادی بیشتر شود. اما الان بحث برعکس مطرح می‌شود. به بهانه بهره‌وری وضعیت نیروی کار بدتر می‌شود. همان کاری که دولت سابق در مورد خصوصی‌سازی کرد. در واقع این مفاهیم در ایران همه برعکس و نادرست اجرایی می‌شود. در دولت احمدی‌نژاد ۴۰ برابر دو دولت قبل دارایی ملی فروخته شد. اسمش راهم گذاشتند خصوصی‌سازی. گزارش‌های رسمی سازمان خصوصی‌سازی می‌گوید در فاصله سال‌های ۱۳۶۸ تا ۱۳۸۳ یعنی دوره ۱۶ ساله که دوره ریاست‌جمهوری آقای‌هاشمی‌رفسنجانی و آقای خاتمی ارزش کل دارایی‌های دولتی واگذار شده حدود ۲۹۵۰ میلیارد تومان بود یعنی کمتر از ۳ هزار میلیارد تومان. در حالی که فقط در دوره ۱۳۸۵ تا ۱۳۹۰ حدود ۱۱۰ هزار میلیارد تومان دارایی‌های دولتی واگذار شده، یعنی در این دوره شش ساله حدود ۴۰ برابر دو دولت قبلی دارایی‌های ملی واگذار شده است پس آن دلارهای نفتی هزینه شده، آن بدهی‌های نامعلوم هم برای دولت گذاشته شده و این میزان از دارایی‌های دولت هم فروخته شده است. سکوت، آب به آسیاب غیرمولدها می‌ریزد. به نظر می‌رسد الان هم به بهانه بهره‌وری، وضعیت دستمزد کارگران تحت‌الشعاع قرار می‌گیرد.

در حالی که یکی از بزرگترین مشکلات عدم بهره‌وری مفید در ایران همین موضوع فساد ساختاری است تا زمانی که برنامه‌ای جدی و کلان برای مبارزه با فساد نداشته باشیم نمی‌توانیم انتظار بهره‌وری مطلوب در اقتصاد کشور داشته باشیم.

بهتر است به جای بحث کاهش دستمزد کارگران برای افزایش بهره‌وری به سوی ایجاد برنامه‌هایی درست برای جلوگیری از غارت ثروت و فساد برویم. از طرف دیگر، مسیر همکاری و همدلی نیروی کار و کارگران را هموار کنیم و به تشکلهای کارگری اجازه فعالیت جدی‌تری بدهیم ■

دولت در نیمه دوم سال ۹۵ دوباره دستمزدها را افزایش دهد

سعید لیلانز

تحلیلگر اقتصادی
و عضو شورای مرکزی
حزب کارگزاران

اگر این افزایش ۱۴ درصدی حداقل دستمزد کارگران را به صورت مطلق در نظر بگیریم با توجه به شرایط اقتصادی فعلی در حد توان دولت افزایش بدی نیست، با توجه به اینکه نرخ رشد تورم به صورت میانگین ۱۱ درصد است. از طرف دیگر در بخش مواد غذایی نرخ رشد در حد کمتر از ۹ درصد هم بوده است که به قدرت خرید کارگران افزوده خواهد شد. خصوصاً اینکه بیشتر هزینه کارگران را همین هزینه‌ها خرید مواد غذایی دربرمی‌گیرد. در نتیجه اگر تورم در بخش مواد غذایی کنترل نشود فشار کمتری به طبقات محروم، فرودست و کارگران می‌آید. از طرف دیگر، در سال‌های اخیر دولت تلاش کرده، تورم را کنترل کند که این بیشترین نفع به کارگران می‌رسد. اما اگر به صورت نسبی به این افزایش نگاه کنیم و شکاف ایجاد شده در هزینه‌ها و دستمزد کارگران خصوصاً در بازه زمانی سال‌های ۸۹ تا ۹۲ در دولت قبلی را در نظر بگیریم، یک شکاف عظیم، وحشتناک را شاهد خواهیم بود که در نهایت منجر به سقوط قدرت خرید کارگران شده است. در نتیجه اگر با همین آهنگ بخواهیم پیش برویم، لااقل تا سال ۹۸ باید منتظر بمانیم که تازه قدرت خرید کارگران به سال‌های قبل از ۸۹ بازگردد. این یعنی اینکه یک دهه طلایی که تمام دنیا برای بهبود وضعیت معیشت و رفاه طبقات فرودست و کارگران صرف کردند را از دست خواهیم داد. به همین دلیل به نظر می‌رسد باید با اتخاذ تصمیمات درست بتوانیم شکاف موجود بین قدرت خرید کارگران به عنوان اصلی‌ترین گروه تولیدکنندگان ثروت در جامعه را بهبود بخشیم. از نظر سیاسی و اجتماعی هم ضرورت دارد که وضعیت معیشتی کارگران را بهبود بخشیم و گرنه باید منتظر اتفاقات و رخداد‌های ناخوشایند اجتماعی باشیم. جامعه ما الان به شکلی شده که آبستن هر نوع حادثه‌ای است. در این میان لازم است علاوه بر این تبعات اجتماعی و سیاسی یک نکته صرف اقتصادی و علمی را هم

مدنظر قرار دهیم. در شرایط فعلی اقتصاد ایران شاهد یک پدیده عجیب و بی‌سابقه در تاریخ اقتصاد هستیم. در واقع الان ما با مشکل بزرگ تقاضا مواجه شده‌ایم. یعنی عرضه و تقاضا با هم همخوانی ندارند. از یک طرف، عرضه کالا و خدمات به وفور است. به اندازه کافی و حتی بیش از حد کالا و خدمات تولید می‌شود اما تقاضایی برای مصرف و خرید آنان وجود ندارد. چون اکثریت جامعه ما قدرت خرید لازم را ندارند. به همین دلیل جامعه ما دچار رکود شدید شده است. به طور مثال در بازار خودرو، مسکن و لوازم خانگی عرضه بسیار زیاد است اما تقاضا متناسب با این عرضه وجود ندارد. چون طبقه کارگر و متوسط رو به پایین که اصلی‌ترین مصرف‌کنندگان هستند قدرت خرید ندارند. در جامعه فعلی ایران ما دچار یک دو قطبی بسیار شدید شده‌ایم. از یک طرف ۲۰۰ تا ۳۰۰ هزار خانوار ایران فوق ثروتمند شده‌اند و میلیاردها ثروت در دست آنان جمع شده است. هر چقدر این ثروت هم بیشتر شود، لزوماً به معنای مصرف بیشتر نیست، چون بالاخره یک خانواده ۱۰ تا خانه ۵۰ تا ماشین که نمی‌خواهد بخرد. میزان مصرف در جامعه بیشتر نمی‌شود بلکه در نهایت به سمت مصرف تجمعی خواهند رفت. اما مصرف‌کنندگان اصلی جامعه یعنی طبقه متوسط و کارگران ایران در حدود ۳۵ تا ۳۰ میلیون نفر هستند یعنی تا ۶ دهک جامعه، این اقشار قدرت خرید لازم را ندارند. در نتیجه اگر دستمزدها حتی تا ۲۰ تا ۲۵ درصد افزایش می‌یافت موجب می‌شد قدرت خرید جامعه بالا برود که به نفع کل اقتصاد ایران بود و اقتصاد ایران از رکود خارج شود. وقتی قدرت خرید کارگران بیشتر شود این قطعه به نفع رونق اقتصادی کل جامعه هم است. در انتها من پیشنهاد مشخص به دولت این است که در سال آینده یعنی در نیمه دوم سال ۹۵ یک بار دیگر به حداقل دستمزدها بیفزاید. یعنی قطعاً وحی منزل یا قانون غیرقابل تغییر نیست که فقط اسفند ماه دستمزدها افزایش یابد بلکه می‌توان در سال ۹۵ در شهرپورماه بر اساس عملکرد شش ماه اول اقتصاد ایران نسبت به افزایش دوباره حداقل دستمزدها اقدام کرد ■

تعیین حداقل دستمزدها به روش ریش سفیدی

محمد عطاردیان

دبیر کل
انجمن‌های صنفی
کانون عالی کارفرمایان

من هم قبول دارم که با دستمزدهای فعلی هر چقدر هم آن را اضافه کنیم، مشکل معیشت کارگران و خانواده‌های آنان حل نمی‌شود. این امر واضحی است که فاصله بین معیشت کارگران و خانواده‌های کارگری با دستمزدهای فعلی بسیار زیاد است. اما باید در این مورد واقعیت‌های اقتصادی را هم در نظر داشت. مشکل این است رونق اقتصادی در کشور ما وجود ندارد که به تبع آن سرمایه‌گذاری بالا برود، اشتغال زیاد شود و رشد و توسعه اقتصادی داشته باشیم تا دستمزدها هم افزایش یابد. واقعیت این است که خود کارفرمایان و صاحبان صنایع و کارگاه‌ها هم تحت فشار هستند. این امر درست است که با حداقل دستمزدهای فعلی اداره یک زندگی در خانوار ۴ نفره در شهری همچون تهران مشکل خیلی بزرگی است. من هم قبول دارم که این دستمزدها کفاف معیشت مردم و کارگران را نمی‌دهد. اما شما باید وضعیت برخی کارفرمایان را هم در نظر بگیرید. همین الان بسیاری از کارفرمایان توان پرداخت همین حداقل دستمزدها را هم ندارند. نتیجه این می‌شود که کارگاه‌های بیشتری تعطیل و کارگران بیشتری بیکار می‌شوند. همین الان هم بسیاری از کارگاه‌ها در آستانه ورشکستگی هستند. در واقع مشکل اصلی اقتصاد ما همین نبود وجود رونق اقتصادی است. اگر رونق اقتصادی وجود داشته باشد قطعاً کارفرمایان هم دوست دارند که دستمزد بیشتری به کارگرانشان بدهند. هم‌اکنون ما با یک بحران بزرگ به نام رکود شدید اقتصادی مواجه هستیم. این رکود اقتصاد باعث شده بسیاری از نگاه‌های اقتصادی ما با ظرفیت پایین کار کنند. بعضی از آنها حتی در آستانه تعطیلی کامل هستند. این امر موجب بیکاری بیشتر کارگران می‌شود. اگر همین الان هم دستمزدها را افزایش دهیم بسیاری از کارفرمایان توان پرداخت این دستمزدها را ندارند در نتیجه

دست به تعدیل نیروی کار خود می‌زنند. این موضوع به ضرر خود کارگران هم تمام می‌شود. در واقع کارفرمایان هم به سختی زندگی خود را می‌گذرانند و به دلیل مشکلات اقتصادی با کمبود نقدینگی مواجه هستند. در نتیجه نباید از آنان نیز انتظار داشت که بیشتر از این دستمزدها را بالا ببرند و به کارگران دستمزد بالاتر پرداخت کنند. به نظر من، مشکل را باید از جای دیگری حل کرد. باید به صنعت و اقتصاد کشور رونقی بخشیم تا همه با هم بتوانیم سودش را ببریم. همین الان در صنایع و کارگاه‌هایی که وضعیت اقتصادیشان خوب است و کارشان رونق دارد شاهد آن هستیم که کارفرمایان دستمزد بیشتری به کارگران خود می‌دهند. مثلاً در همین ساختمان‌سازی‌ها شما نگاه کنید حتی یک کارگر ساده از حداقل‌های دستمزدی هم بیشتر می‌گیرد. چون کار رونق دارد. یک کارگر ساده ساختمانی روزی ۵۰ تا ۶۰ هزار تومان حداقل دستمزدش است. این خیلی بیش از حداقل دستمزدهایی است که تعیین شده است. کار ساختمانی در ایران رونق دارد، در نتیجه سود بیشتری به کارفرما می‌رسد و آنها می‌توانند دستمزد بیشتری به کارگران خود بدهند. رمز کار همین است که مشکل اقتصادی حل شود. اقتصاد ما از رکود خارج شود و ما به سمت رونق اقتصادی برویم. در آن زمان است که اقتصاد رونق بیشتری پیدا می‌کند. اگر بنگاه‌ها و کارگاه‌های اقتصادی به سوددهی بیشتر برسند، قطعاً سود آن هم به کارگران می‌رسد هم به کارفرمایان. آن زمان قطعاً به کارگران دستمزد بیشتری داده می‌شود. در نتیجه به نظر من زمانی مشکل دستمزدها حل می‌شود که اقتصاد از رکود خارج و شغل‌های بیشتری ایجاد شود و تمام کارگاه‌ها از ظرفیت کامل خود استفاده کنند. در نهایت تا آن زمان به نظر من بین کارگران و کارفرمایان باید به یک نوع توافق ریش‌سفیدانه برسیم که حداقل دستمزدها به روش‌های چانه‌زنی و ریش‌سفیدی به نحوی تعیین شود که به کارفرمایان هم فشار زیادی وارد نشود ■

افزایش دستمزدها رکودشکن است

مهدی تقوی

استاد اقتصاد
دانشگاه علامه طباطبائی



راهکار موثر برای پرکردن شکاف تاریخی دستمزد و هزینه کارگران آن است که علاوه بر افزایش دستمزدها بر اساس تورم، مقداری هم برای جبران عقب‌ماندگی‌های قبلی، پرداخت شود. البته این مساله نیاز به کار کارشناسی و جدول زمانبندی دارد. باید عقب‌ماندگی تاریخی دستمزد، بر برنامه‌ریزی اصولی و حساب شده، طی یک دوره زمانی چند ساله و مبتنی بر یک جدول زمانبندی دقیق، برطرف شود. در تعیین دستمزدهای نیروی کار باید این نکته را هم در نظر گرفت که اگر قدرت خرید کارگران بالا برود از رکود هم خارج می‌شویم. سطح قدرت خرید نیروی کار، در ایران بسیار پایین آمده است. به همین دلیل اقتصاد کشور هم به صورت کلی دچار رکود شده است. در واقع دستمزد بالاتر برای نیروی کار، در قدرت خرید آنان نیز تاثیر مثبت می‌گذارد و در نهایت موجب رونق بازار و افزایش تولید می‌شود. برای همین تاکید داریم که قدرت خرید واقعی مردم باید در تعیین دستمزد نیروی کار در نظر گرفته شود.

برای همین تنها نباید به نرخ تورم برای افزایش دستمزدها اکتفا کرد. اگر نرخ تورم به طور مثال ۱۰ درصد و افزایش حقوق هم همین میزان باشد، قدرت خرید ثابت خواهد ماند. حتی شاید کمتر هم شود. در نتیجه شکاف‌های قبلی همچنان باقی خواهند ماند. اما برای کاهش شکاف فعلی هزینه و درآمد، نرخ افزایش دستمزد باید حداقل چند درصد از نرخ تورم پیش‌بینی شده بالاتر تعیین شود. در واقع اگر دولت می‌خواهد رونق را به بازار تزریق کند، بایستی حتماً قدرت خرید واقعی مردم را بهبود ببخشد. در دولت گذشته که شاهد تورم ۴۰ درصدی در کشور بودیم، نه تنها کارگران بلکه اقشار متوسط هم فشار تورم‌ها را حس کردند. این تورم فزاینده که دلیل اصلی آن را می‌توان در اجرای نادرست هدفمندی یارانه‌ها جست‌وجو کرد، باعث شد قیمت‌ها سیر صعودی خود را ادامه دهند اما در مقابل، قدرت خرید و درآمد مردم ثابت باقی بماند به‌طوری که توانایی برطرف کردن نیازهای اولیه‌شان را هم نداشته باشد. در آن دوران عده زیادی یا در زیر خط فقر قرار گرفتند و یا به آن بسیار نزدیک شدند. این شکاف هنوز هم وجود دارد. برای همین نمی‌توان صرفاً با افزایش دستمزدها بر اساس نرخ تورم به نقطه مطلوب برسیم. شکاف عمیقی شکل گرفته است که باید به نحوی آن را با برنامه و زمان‌بندی دقیق پر کنیم. به نظر می‌رسد با افزایش حداقل دستمزد کارگران بر مبنای نرخ تورم نه تنها وضعیت آنان بهتر نمی‌شود بلکه قدرت خرید آنها روزبه‌روز در حال کاهش است. هر افزایش حقوقی منجر به افزایش قدرت خرید و در نتیجه موجب رونق اقتصادی می‌شود. افزایش قدرت خرید خانوارهای کارگری در نهایت به نفع کلیت اقتصاد ایران است ■

سازوکار تعیین دستمزد چگونه باشد؟

وضعیت کارگران و کارفرمایان در تعیین دستمزد چگونه است؟ از سازوکار آن راضی هستند؟ از وضعیت چانه‌زنی خود راضی هستند؟ تعیین سازوکار مناسب برای تعیین دستمزد چه الزاماتی دارد؟ دولت چه نقشی باید بازی کند؟

دستمزدها با خط فقر همخوانی ندارد

حسین راغفر
استاد اقتصاد
دانشگاه الزهرا

بر اساس محاسبات، خط فقر در سال گذشته نزدیک ۳ میلیون بوده است. با همین روند اگر نگاه کنیم در سال آینده به دلیل تورمی که هنوز به طور کامل مهار نشده قطعا افزایش هم پیدا خواهد کرد. بر مبنای محاسبه‌های اقتصادی بخش قابل توجهی از کارکنان و کارگران واحدهای اقتصادی زیر خط فقر زندگی می‌کنند زیرا از چنین دستمزدی برخوردار نیستند. دستمزدهای فعلی فاصله زیادی حتی با خط فقر فعلی دارد. اگر این فاصله را جبران نکنیم باید منتظر مشکلات بیشتری برای خانوارهای کارگری باشیم. بر اساس آخرین محاسبات انجام شده، برای یک خانواده پنج نفره در کشور خصوصا شهرهای بزرگ، خط فقر حتی از ۳ میلیون تومان هم بیشتر است. بر این اساس ۴۰ درصد جمعیت کشور زیر خط فقر زندگی می‌کنند. در ضمن اینکه آمارهای رسمی ضرورتا دربردارنده گروه‌های بالای درآمدی و گروه‌های بسیار فقیر نیستند. یعنی احتمالا وضعیت از این هم بدتر است. تخمین‌هایی که زده می‌شود چندان تمام واقعیات را منعکس نمی‌کند. با این حال، محاسبات براساس همین آمارها صورت می‌گیرد و ممکن است کمی بیشتر یا کمتر باشد. با همین محاسبات هم وضعیت خیلی بد است. چنین محاسباتی نشان می‌دهد حتی دستمزد ۱.۷ میلیون تومانی که علیرضا محجوب نماینده استان تهران برای سال ۹۵ پیشنهاد کرده است با واقعیات موجود در جامعه منطبق نیست. حال چه برسد به این که بعضی‌ها دستمزد زیر یک میلیون را می‌خواهند تصویب کنند. از طرف دیگر، نرخ منفی رشد صنعت در ۶ ماهه نخست امسال نشان از شرایط نامطلوب در بخش صنعت کشور دارد. هر چند با وجود همه تلاش‌های دولت فعلی که از رشد منفی اقتصادی خارج شده و به رشد اقتصادی یک درصدی رسیده‌ایم اما هنوز بخش‌های مختلف اقتصادی نیاز به تحرک دارند و باید در انتظار اجرای کامل برجام در کشور بود. در شرایط پسابرجام باید به فکر نیروی کار هم در اقتصاد کشور باشیم. مرکز آمار ایران متوسط کل هزینه خالص سالانه یک خانوار شهری برای سال گذشته را معادل ۲۳۴ میلیون و ۸۶۵ هزار ریال اعلام کرده که ۰.۱ میلیون تومان

دولت به کارفرمایان نیز توجه کند

سبیدی که انجمن‌های صنفی کارگران برای دستمزد آنها تعیین کرده دست کم ۲ میلیون و ۱۵۰ هزار تومان است اما ما کارفرمایان نیز در حال تعیین سبد دستمزد برای کارگران هستیم. از نظر ما این سبد غیرواقع‌بینانه است. نمایندگان کارگران خیلی ارقام را بالاتر از واقعیت بیان می‌کنند. سبد دستمزد کارفرمایان برای کارگران را نمی‌توانیم الان دقیق بگوییم. هنوز محاسبه نشده است. اما از نظر ما کارفرمایان باید تصمیم‌گیری‌ها درباره عدد و رقم باید منطقی‌تر باشد.

اصغر آهنی‌ها
نماینده کارفرمایان
در شورای عالی کار

از نظر ما، هزینه معیشت هر نفر روزانه پنج‌هزار و ۲۴۵ تومان اعلام شده که اگر آن را برای چهار نفر در نظر بگیریم این مبلغ ۲۷.۶ درصد حداقل دستمزدی است که انجمن‌های صنفی کارگران برای آنها در نظر گرفته است.

از طرف دیگر، سؤوال این است که چرا باید کارفرمایان همه هزینه‌ها را تقبل کنند؟ کارفرمایان خودشان هزاران مشکل دارند. ما درآمد چندانی نداریم. رونق اقتصادی نیست و دچار رکود اقتصادی هستیم. بخشی از این هزینه‌ها را دولت باید به شکل دیگری جبران کند. قرار نیست همه هزینه کارگران را کارفرمایان بدهند. از سوی دیگر هم که به موضوع نگاه کنیم ۷۰ درصد اقتصاد ایران دولتی است و صناعی که خصوصی است بین ۱۰ تا ۴۰ درصد سهم نیروی انسانی را شامل می‌شوند. پس بار اصلی باید بر روی دوش دولت باشد نه کارفرمایان بخش خصوصی. دولت باید خودش هزینه کارگران و نیروی کار را بدهد. نه این که به کارفرمایان فشار بیاورد که دستمزد کارگران را افزایش دهد. شما به اقتصاد ایران نگاه کنید. صنایع بزرگ و سودآور همه در دست دولت است. بخش خصوصی چندان نقشی در اقتصاد ندارد. مثلاً در حالی که صناعی مانند نفت، گاز و پتروشیمی در اختیار دولت است بخش خصوصی چه کاری می‌تواند بکند؟ از این نظر من می‌گویم نباید بر اساس دستمزد کارگران این بخش‌های بزرگ و دولتی میانگین دستمزد تعیین شود زیرا در تصمیم‌گیری‌ها انحراف ایجاد می‌شود؛ انحرافی که در نهایت به ضرر کارفرمایان تمام می‌شود.

دولت باید مسائل و مشکلات کارفرمایان و کارگران را حل کند، نه این که خودش به مشکلات کارفرمایان بیفزاید. به عنوان مثال باید تعرفه‌های گمرکی را کمتر کند تا رقابت اقتصادی شکل گیرد و کارفرمایان بیشتر سود کنند. نمی‌شود که فقط دولت به فکر کارگران و حداقل دستمزد آنان باشد. قرار نیست دولت فقط از کارگران حمایت کند بلکه باید از کارفرمایان نیز حمایت کند

هزینه ماهانه یک خانوار شهری در سال گذشته بوده است. مقایسه رقم یادشده با حداقل حقوق کارگران برای سال جاری (۷۰۰ هزار تومان) نشان می‌دهد ۱.۲ میلیون تومان حداقل دستمزد کارگران (برای سال جاری) با حداقل معیشت در مناطق شهری (برای سال گذشته) تفاوت دارد. تردیدی نیست، در روزها، هفته‌ها و ماه‌های آتی نمایندگان کارگری نرخ‌های متفاوتی را برای حداقل دستمزد سال ۹۵ اعلام خواهند کرد اما در نهایت آنچه که به امضای نمایندگان کارگری، کارفرمایی و دولت در شورای عالی کار خواهد رسید، افزایش ۱۰ تا ۲۰ درصدی دستمزد است زیرا همواره ضعیف‌ترین حلقه هزینه تولید کارگران هستند تا با توجیه افزایش نیافتن هزینه تولید در بنگاه‌های اقتصادی، دستمزد آنها افزایش چندانی نداشته باشد. از نظر من، یکی از مشکلات کنونی دستمزدها همین خصوصی‌سازی نادرست است. دولت گذشته اقدام به واگذاری بنگاه‌هایی کرده که جز فقر چیزی دستاورد آن نبوده است، این موضوع برخلاف منویات خصوصی‌سازی بوده. به عنوان مثال سود مخابرات در سال اول واگذاری، هزار و ۲۰۰ میلیارد تومان و سود سال ۹۱ نیز بیش از هزار و ۸۰۰ میلیارد تومان است اما دولت بلد نیست از این شرکت مالیات بگیرد. افزایش حامل‌های انرژی آسیب جدی به تولید زده و ما خام‌فروشی می‌کنیم و به اسم تولید جا می‌زنیم. در چنین وضعیتی بنگاه‌هایی در بخش مالی شکل گرفته‌اند که تا ۵۰ درصد نیز سود داشته‌اند و این در شرایطی است که تولیدکننده ورشکسته است. برخی بنگاه‌های بخش خدماتی تا ۵۰ درصد و برخی مؤسسات مالی و اعتباری نیز تا ۱۷۰ درصد در این وضعیت سود داشته‌اند در حالی که این در مغایرت با دستورات دین مبین اسلام است. یکی دیگر از مشکلات این است که تولیدکننده‌ها حامی ندارند. دولت برخلاف تمامی شعارهایی که می‌دهد، حمایتی از تولیدکننده‌ها نداشته است و بر این اساس از کارگر و کارفرما با هم حمایت می‌کنیم. وقتی مالیات جمع‌آوری نمی‌کنیم یعنی آموزش و پرورش و بخش بهداشت و درمان را ضعیف کرده‌ایم. در چنین ساختاری اجبارا تولیدکننده صنعتی را منتهی می‌کنیم و می‌گوییم تولید داخل ضعیف است و بعد به سمت واردات می‌رویم که این به ضرر تولیدکننده است

راه حل: اجرای کامل قانون کار است

عمیق‌تر شدن شکاف بین دستمزد و هزینه خانوارهای کارگری در سال‌های اخیر به بحران تبدیل شده است. بدون شک نهاد دولت به عنوان بزرگ‌ترین کارفرمای کشور در تعمیق این شکاف دست داشته است. بدون تردید یکی از بزرگ‌ترین موانع اجرایی نشدن ماده ۴۱، خود نهاد دولت است. کارگری که قرارداد موقت سه ماهه دارد از چانه‌زنی در محل کار خود با کارفرما عاجز است، بنابراین در چنین شرایطی که حداقل ۷۰ درصد کارگران کشور قرارداد موقت دارند، چگونه می‌توان انتظار داشت جامعه کارگری بتواند در چانه‌زنی با کارفرمایان و دولت موفق باشد؟ تا زمانی که قدرت مذاکره و چانه‌زنی کارگران افزایش نیابد و تشکلهای مستقل و برخاسته از بطن جامعه کارگری شکل نگیرند، جلسات تعیین دستمزد به نتیجه مطلوب نخواهد رسید.

اکرم محمدی
فعال کارگری

در بند دو ماده ۴۱ قانون کار بر لزوم تعیین دستمزد براساس هزینه‌های خانوار تأکید شده است. سبد هزینه جامع خانوار باید به درستی تعیین شود و خدمات و سرویس‌های ضروری و پایه‌ای مانند آموزش و بهداشت باید حتما در سبد خانوار گنجانده شود. در طول سال‌های گذشته حداقل دستمزد تعیین شده از تامین یک سوم مخارج خانوارهای کارگری نیز عاجز بوده است. حقوق و دستمزدی که کارگران با شرایط فعلی می‌گیرند گاهی تکافوی معیشت یک هفته ایشان را نمی‌کند و تنها صرف هزینه‌های خوراک، ایاب و ذهاب، تحصیل و مسکن آنها می‌شود. متأسفانه در بحث حقوق و دستمزدی که به کارگران می‌دهیم در بین کشورهای دنیا در رده‌های آخر قرار داریم و این امر می‌طلبد که یک الگو و مدل مشخص را برای ارتقای دستمزد کارگران پیش‌بینی کنیم و وزارت کار در این امر پیشقدم شود. ماده ۴۱ قانون کار در رابطه با دستمزد کارگران، هرگز به مرحله عمل در نیامده است. در طول سال‌های گذشته هرگز نرخ تورم واقعی اعلام نشده است و همواره با فقدان آمارهای واقعی روبرو بوده‌ایم. علاوه بر این، در تعیین حداقل دستمزد، همان آمارهای اعلام شده بانک مرکزی هم در نظر گرفته نشده است. بدیهی است که در این شرایط ارائه برخی اقلام مانند خودرو آنهم به مدد تسهیلات، نه تنها مشکلی را حل نمی‌کند بلکه به بدهکاری بیشتر خانوارهای کارگری می‌انجامد. تنها راه خروج از برون رفت، حل ساختاری مسأله است، یعنی از یک طرف حمایت از تولید و ایجاد اشتغال در دستور کار دولت قرار گیرد و از طرف دیگر، دستمزد کارگران بر اساس ماده ۴۱ قانون کار افزایش یابد

بررسی چالش حداقل دستمزدها در نشست «جامعه و دستمزد»

شکاف دستمزد و هزینه‌های زندگی را چگونه می‌توان پر کرد؟

بحث تعیین حداقل دستمزدها برای سال ۹۵، با مناقشات و انتقادهای بسیاری همراه شد. بخش زیادی از انتقادات، پیرامون موضوع مدنظر قرار دادن منافع کارفرمایان و بی‌توجهی به حقوق کارگران و طبقات فرودست می‌چرخد. در شرایطی که تب مشخص کردن حداقل دستمزد کارگران بالا گرفته و سخن از جمع‌آوری امضا برای ارسال نامه به رئیس‌جمهور در میان بود، نشست «جامعه و دستمزد» در دانشکده علوم اجتماعی دانشگاه تهران برگزار شد. پرداختن به موضوعی این‌چنین تأثیرگذار و پراهمیت، در چنین شرایطی، فضای به‌نسبت تازه و متفاوتی را بر نشست حاکم کرده بود. برنامه با حاشیه‌های بسیاری نیز همراه شد. افراد زیادی برای شرکت در این جلسه، خود را به تالار مطهری رسانده بودند و ظرفیت تالار پاسخگوی مراجعه‌کنندگان نبود. دانشجویان نیز حضور پررنگی داشتند. فریبرز رئیس‌دانا (نویسنده و پژوهشگر اقتصادی)، محمد مالجو (اقتصاددان و پژوهشگر اقتصاد سیاسی)، فرشید یزدانی (کارشناس حوزه سیاستگذاری اجتماعی)، کاظم فرج‌اللهی (فعال اجتماعی در حوزه حقوق کارگری) و حسین حبیبی (دبیر کانون شورای اسلامی کار تهران) سخنرانان این نشست بودند.

سخن گفتن از حقوق کارگران، حق مردم است

فریبرز رئیس‌دانا
اقتصاددان

سخت و طاقت‌شکن قرار می‌دهد، حداقل دستمزد باید به یک میلیون و ۲۸۰ هزار تومان برسد. همه محاسبات پیشین با پذیرفتن وضعیت توزیع درآمد فعلی است. اما اگر بخواهیم در وضعیت توزیع درآمد بهبود حاصل کنیم و کمی به خواسته‌های انسانی طبقه کارگر و به قانون اساسی توجه کنیم، میزان حداقل دستمزد به یک میلیون و ۶۲۰ هزار تومان می‌رسد. متوسط محاسبات پیشین یک و نیم میلیون تومان می‌شود. چرا باید در توزیع درآمد بهبود حاصل شود؟ دلیل نخست این است که مردمی که تولید می‌کنند و ارزش ایجاد می‌کنند باید از حاصل ارزش‌های خود برخوردار باشند. اگر توزیع درآمد بهبود نیابد و کماکان ۵ میلیون و ۷۰۰ هزار بیکار در جامعه داشته باشیم، این نظریه اقتصادی که رونق اقتصادی از طریق سرمایه‌گذاری حاصل می‌شود نادرست از آب درمی‌آید. در قانون اساسی ایران هم بحث توزیع درآمد مدنظر قرار گرفته است. بر اساس قانون باید آموزش و بهداشت رایگان باشد. من نمی‌دانم چه کسی قانون را زیر پا می‌گذارد. اگر قرار بر نادیده گرفتن قانون باشد، ما هم دوست داریم بعضی جاهای قانون را نادیده بگیریم. چرا فقط ثروتمندان می‌توانند این کار را کنند. ۱۵ تا ۲۵ درصد از کارگران ما بیکارند و با درآمدهای صفر یا بسیار نازل بیمه بیکاری زندگی می‌کنند. ۳۵ تا ۴۰ درصد از کارگران دریافتی حداقل یا کمتر از حداقل دارند. ۳۰ درصد از کارگران دریافتی متوسط یا کمی بیشتر از آن و در حدود ۱۵ درصد دریافتی بالاتر یا خیلی بالاتر از حد متوسط دارند. ۷۰ درصد از کارگران به همراه خانواده‌هایشان زیر خط فقر زندگی می‌کنند. کسانی که در مذاکرات سه‌جانبه، از سوی کارگران شرکت می‌کنند چگونه می‌توانند زیر بار حداقل دستمزد پایین‌تر از ۱/۵ تومان بروند؟ یکی از استدلال‌های مطرح این است که اگر دستمزد بالا برود، تورم ایجاد می‌شود و این تورم دامن طبقه کارگر را می‌گیرد. شگفتا که اقتصاددانان بورژوازی و اقتصاددانان عقل متعارف تحت تأثیر این استدلال قرار می‌گیرند. این استدلال مطلقاً نادرست است. به طور متوسط فقط ۱۴ درصد از هزینه تمام شده متعلق به دستمزد است. در ضمن، صنایع، واحدهای خدماتی و واحدهای ساختمانی که این محاسبه درمورد آنها صورت می‌گیرد فقط ۲۵ درصد تولید ناخالص داخلی را دارند. باقی دلال‌ها، عمده‌فروشان، هتل‌داران، بانکداران و... هستند. براساس محاسبه اقتصاد سنجی که من انجام داده‌ام، اگر حداقل دستمزد دوبرابر شود، تورم فقط ۱/۵ درصد بالا می‌رود. استدلال دیگر این است که برای بالا بردن دستمزد مجبور به چاپ پول نیستیم که آن ۱/۵ درصد را هم تحمل کنیم. راه‌های دیگری هم داریم. مثلاً باید از سود جمع کرد. در بعضی از واحدها سرمایه‌داران تا ۹۰ درصد سود می‌برند. در تمام دوره رکود و بحران ناشی از تحریم، سیستم بانکی کشور سودهای کلان برده است»

«سخنم در مورد حداقل دستمزدها را با توجه به اندازه‌ها و ارقامی که بر اساس آخرین بررسی‌هایم به دست آمده، شروع می‌کنم. برآوردهای من با آنچه که در دستور کار بین کارفرمایان، دولت جمهوری اسلامی ایران و نماینده کارگران مطرح است تفاوت بسیار زیادی دارد. می‌خواهم در مورد مدلی که بررسی کرده‌ام صحبت کنم. در این مدل چند پیش‌فرض داریم که باید مورد توجه قرار گیرند. نخست این که در بحث من، نرخ بیکاری اهمیت بسیاری دارد. در این مورد از متوسط ۱۱،۵ درصد رسمی تا ۲۰ درصد حداکثر کارشناسی سخن گفته شده است. از نظر من و بر اساس بررسی‌هایی که انجام داده‌ام نرخ بیکاری ۱۸،۵ درصد است نه ۵،۱۱ درصد. نکته دیگر این که دریافتی‌های واقعی کارگران شاغل، به طور متوسط ۶۰ درصد بیشتر از حداقل دستمزد تعیین شده است؛ بابت حق اولاد، ایاب و ذهاب، یارانه‌ها و پول ناهار که کارفرماها مرتب به رخ می‌کشند. ۷۵ درصد از خانوارهای شهری کمتر از متوسط هزینه‌های خانوارهای شهری دریافت می‌کنند. متوسط هزینه خانوار شهری را می‌شود خط فقر نسبی در نظر گرفت؛ هرچند که ممکن است پایین‌تر یا بالاتر از آن را در نظر بگیریم. اما خط فقر مطلق حدود ۷۰ درصد خط فقر نسبی است. بنابراین حدود ۵۰ درصد از متوسط هزینه خانوار، تهیه‌کننده خط فقر مطلق است. نرخ تورم در سال نود ۲۱،۵ درصد بوده و برآورد می‌شود که در سال ۹۵ به ۱۵ درصد برسد. در سال ۹۰ حداقل دستمزد تعیین شده ۳۰۰ هزار تومان و در سال نود و چهار ۷۱۲ هزار تومان بوده است. بنابراین نرخ‌های رشد را هم در اختیار داریم. اما بنا به برآورد من، متوسط هزینه خانوار شهری در سال نود و پنج ۲،۵۹ میلیون تومان است. لازم است این نکته مورد توجه قرار گیرد که تعیین حداقل دستمزد و حرف زدن در مورد حقوق طبقه کارگر در ایران، پدیده‌ای خاص و متعلق به اقتصاددانان، بخصوص اقتصاددانان بورژوازی و بازار آزاد نیست. این حق مردم است. اقتصاددانان زمانی می‌توانند درباره حقوق مردم سخن بگویند که همانقدر درباره پایین آوردن حقوق کارفرمایان صحبت کرده باشند. در غیر این صورت آنچه که ارائه می‌شود، محاسبه‌ای اقتصادی است و اقتصاددانان با آمار و ارقام گیج‌کننده سروکار دارند و با آن پیش می‌روند. اما حقیقت معمولاً از دل این آمارها بیرون نمی‌آید. حقیقت این است که طبقه کارگر ایران با ۱۲،۳۵ میلیون نفر و با تعریفی جدیدتر از طبقه کارگر با ۱۶،۶۷ میلیون نفر جمعیت، نیروی کار کشور را تشکیل می‌دهد و با در نظر گرفتن خانواده‌هایشان ۴۵ میلیون نفر از اعضای جامعه هستند. این‌ها حقوق انسانی دارند؛ حق حیات دارند و باید زندگی کنند. فرزندان آنها باید از آموزش و بهداشت مناسب برخوردار باشند. کارگران حق دارند به اندازه بقیه مسافرت کنند.

حال اگر حداقل دستمزد یعنی ۷۱۲ هزار تومان را در نظر بگیریم و ۱۵ درصد نرخ تورم پیش‌بینی شده را به آن اضافه کنیم حاصل ۸۱۹ هزار تومان می‌شود. ممکن است بزودی رقمی در همین حدود مورد محاسبه قرار گیرد و اعلام شود. اگر بخواهیم فقط برابر قانون صحبت کنیم، حداقل دستمزد باید مطابق با نرخ تورم بالا برود. اما این قانون در شرایط جامعه ما عادلانه نیست. اگر حداقل دستمزد از ابتدا نامناسب و نارسا باشد و با توجه به نرخ تورم افزایش یابد، نوعی محرومیت و عقب‌ماندگی بر زندگی طبقه کارگر سایه می‌افکند. اگر فقط بر اساس قانون عمل می‌کردیم همان ۸۱۹ هزار تومان محاسبات احتمالی باید به یک میلیون و ۱۶۹ هزار تومان می‌رسید. در این فاصله، نهاد دولت که باید طرفدار و مجری قانون باشد، قانون را رعایت نکرده است. نرخ تورم هر چقدر هم که باشد، برای زحمتکش‌ان و طبقه کارگر بیشتر است. پنج، شش دهک پایینی جامعه با نرخ تورم بیشتری روبه رو هستند؛ چراکه کالاهایی که آنها مصرف می‌کنند، تورم‌خیز است. این که خودروهای گرانبه‌قیمت ممکن است در طول یک سال ۵۰۰ میلیون تومان افزایش قیمت داشته باشند درست است؛ اما این خود زندگی نیست. شیر و نان و گوشت و هزینه مسکن، خود زندگی هستند. بدین ترتیب با محاسبه کارشناسی که بر پایه حداقل‌های خانوار در نظر گرفته شده است، حداقل دستمزد می‌باید یک میلیون و ۴۴۰ هزار تومان باشد. پس ۸۲۰ هزار تومان از کمترین ارقام برای حداقل دستمزد است. یک میلیون و ۱۶۹ هزار تومان بر اساس قانونی که رعایت نشده است به دست می‌آید و یک میلیون و ۴۴۰ هزار تومان بر اساس محاسبه کارشناسی با توجه به بودجه و هزینه خانوار. اما بر اساس فقر مطلق، حداقل دستمزد باید یک میلیون و ۳۳۰ هزار تومان باشد. برای خانوار کارگری ۳،۵ نفره و بر حسب نیازهای غذایی حداقلی که انستیتو تغذیه در نظر گرفته است و کمتر از آن فرد را در شرایط بسیار



راه‌حل نئولیبرالی محکوم به شکست است

محمد مالجو
اقتصاددان

«بخش اعظمی از خانوارهای کارگری بخصوص پس از جنگ هشت ساله در یک چرخه معیوب افتاده‌اند و وضع معیشت آنها به صورت مستمر رو به وخامت بوده و چشم‌انداز، این است که در ادامه نیز چنین باشد. تعیین رقم حداقل دستمزد در انتهای هر سال فقط یکی از مؤلفه‌های تعیین‌کننده این چرخه معیوب است. بنا ندارم به طور مشخص روی حداقل دستمزد متمرکز شوم. قصد دارم نشان بدهم این چرخه معیوب که از سال‌های پس از جنگ تاکنون استمرار داشته و از جمله سیاست‌هایی که در یکی دو سال گذشته در دستور کار قرار گرفته از چه سازوکارهایی تشکیل شده است. از سوی دیگر بنا دارم به این موضوع بپردازم که چرا سیاست‌های اقتصادی غالب سال‌های پس از جنگ نتوانسته این چرخه معیوب را بشکند و در نهایت سه راه‌حل برای شکستن این چرخه معیوب آنگونه که گروه‌های مختلف بر سر زبان دارند را بیان و ارزیابی می‌کنم. به نظر من یکی از اینها بخشی از معضل است و راه‌حل نیست. دومی می‌تواند راه‌حل باشد، اما نه در ساختار سیاسی کنونی. سومی راه‌حلی است دشوار، زمان‌بر و رنج‌بار و هیچ راه‌حل میان‌بر دیگری نیز برای طبقات فرودست جامعه وجود ندارد.

چرخه معیوبی که بسیاری از خانوارهای کارگری را درگیر خودش کرده، تا حد زیادی محصول استراتژی‌ها و سیاست‌های اقتصادی تمام دولت‌های پس از جنگ، صرفنظر از فراز و نشیب‌ها و دعوای جناحی است. به عبارت دیگر، تمام دولت‌های بعد از جنگ با شدت و ضعف در صدد بوده‌اند، سهم‌بری صاحبان نیروی کار را فرایند تولید و توزیع را کاهش دهند تا سودآوری خصوصاً بخش خصوصی و البته از جهات عدیده‌ای نیز بخش‌های شبه‌دولتی رو به افزایش بگذارد تا از این نظر انگیزه برای سرمایه‌گذاری فراهم آید، سرمایه‌گذاری‌ها شدت گیرد، در بخش خصوصی به این اعتبار اشتغال آفرینی شود، کارگران به شغل دست پیدا کنند از رهگذر دستمزدها بتوانند سطحی از سطوح متعارف جامعه را برای خودشان تحقق ببخشند. نرخ دستمزد یکی از اجزای این سهم‌بری است. ایمنی محل کار، امنیت شغلی، وضعیت مسکن، شرایط اسکان، شدت کار و دستمزدهای اجتماعی، اجزای دیگر سهم‌بری صاحبان نیروی کار و خانوارهای آنها در فرایندهای تولید و توزیع است. نقطه عزیمت استراتژی دولت‌ها که شکست خورده و شکست خواهد خورد بطور مستمر تلاش دولت‌ها بوده برای کاهش توان چانه‌زنی فردی و جمعی کارگران از رهگذر برخی سیاست‌هایی که نهاد دولت در دفاع از بخش خصوصی به طور تقریبی از اوایل دهه هفتاد شمسی به این سو اجرا کرده است.

سیاست اول، موقت‌سازی قراردادهای نیروی کار بوده که امنیت شغلی را از بخش عظیمی از شاغلان ربوده است. سیاست دوم، ظهور شرکت‌های پیمانکاری تأمین نیروی انسانی در مقام دلال‌های نیروی انسانی است که رابطه مستقیم حقوقی بین کارگران و کارفرمایان مستقیم اجرایی خودشان را قطع کرده است. سیاست سوم، خروج کارگاه‌های کوچک زیر ۱۰ نفر شاغل از شمول ماده ۳۶ قانون کار ولی در بسیاری از موارد، عملاً کلیت قانون کار بوده و از این رهگذر رقمی نزدیک به ۵۰ درصد از کارگران شاغل را از حمایت نهاد غیربازاری قانون کار محروم کرده است. به همین قیاس، خروج نیروی کار شاغل در مناطق آزاد و ویژه در کشور از کلیت قانون کار و نیز در نهایت تعدیل نیروی انسانی دولت و پرتاب حجم عظیمی از نیروهای دولتی در اشل‌های پایین شغلی به بازار کار آزاد و از این طریق محروم‌سازی آنان از چتر حمایتی اشتغال دولتی. از سویی در طول بیست و چند سال، این پنج سیاست، توان چانه‌زنی صاحبان نیروی کار را در بازار و محل کار بسیار کاهش داده است. از سویی دیگر توان چانه‌زنی جمعی کارگران هم به شدت کاهش پیدا کرده و ممانعت‌های حقیقی و حقوقی در برابر شکل‌گیری چنین توان جمعی وجود داشته است. من به ممانعت‌های حقوقی اشاره می‌کنم.

فصل ششم قانون کار فقط سه نوع هویت کارگری را به رسمیت می‌شناسد: شوراهای اسلامی کار، انجمن‌های صنفی کارگری و نماینده‌های منفرد کارگری. شاغلان کارگاه‌های کوچک زیر ۱۰ نفر نمی‌توانند از طریق این سه نوع هویت به رسمیت شناخته شده در قالب قانون کار هویت جمعی پیدا کنند.

هر سه هویت‌ها به اشکال مختلف به دولت و کارفرمایان بخش خصوصی وابسته‌اند. این ویژگی‌ها در ارتباط با این هویت‌ها باعث شده که کارگران، امروز فاقد توان جمعی باشند یا دستکم به شکل رسمی هویت جمعی نداشته باشند.

تمام این سیاست‌ها که از سویی توان چانه‌زنی فردی و از دیگر سو توان چانه‌زنی جمعی کارگران را کاهش داده، به طور مستقیم در افت شرایط زیستی و کاری خانواده‌های نیروی کار تأثیر داشته است. شرایط زیستی کارگران به شدت افت پیدا کرده است. در هر جایی که به

دلیلی دست کم از لحاظ حقوقی امکان اتخاذ راه‌حل‌های جمعی برای کارگران وجود نداشته، اعضای خانواده‌های کارگری، غالباً به سمت راه‌حل‌های فردی برای توازن بخشیدن به ساختار نامتعادل بین مداخل و مخارج خانوار روی آورده‌اند. این راه‌حل‌های فردی شکل‌های بسیار متنوعی داشته که من به چهار مورد از آنها اشاره می‌کنم که در واقع چهار عضو متمایز از خانواده بخصوص در طبقات فرودست‌تر اجتماعی، خانواده‌های کارگری و تهیدستان شهری می‌توان سراغ آنها را گرفت. مشارکت اقتصادی زنان خانواده در بازار کار رو به افزایش گذاشته که بر خلاف موارد دیگر، پدیده میمون و مبارکی بوده است. زنان خانواده برای کمک خرج خانواده به بازار کار رجوع می‌کنند. اگر نسبت جمعیت فعال زنان به زنان خانه‌دار را محاسبه کنیم، از حدود ۱۲ درصد در سال ۶۵ به ۱۹ درصد در سال ۹۰ افزایش پیدا کرده است. ما شاهد افزایش شمار کودکان کار هم بودیم که به عنوان یک راه‌حل فردی در طبقات پایین‌تر اجتماعی باید به آنها نگاه کرد. قطعاً آمارهای مستقیمی وجود دارد که اعلام نمی‌شود یا دست کم من ندارم. تعداد کودکان دستگیر شده در حوزه استحفاظی نیروی انتظامی متناسب با پرونده‌هایی که برای آنها شکل گرفته از حوالی ۶۲ هزار در سال ۸۰ به حوالی ۹۳ هزار در سال ۸۷ افزایش پیدا کرده که نشانه‌ای است از افزایش کودکان کار. درصد شاغلان مرد دوشغله که سرپرست خانواده هستند در رده‌های سنی گوناگون ارقام متفاوتی دارد. برای نمونه به رده سنی ۴۵ تا ۴۹ سال اشاره می‌کنم که در سال ۷۳ از ۶ درصد به ۱۴ درصد در ۸۳ رسیده است. عضو دیگر خانواده، سالمندان هستند که طبق تعریف بازنشسته می‌شوند اما گاهی متأسفانه مخارج خانوار مادامی که توان دارند کماکان در بازار نیروی کار مستمر حضور پیدا می‌کنند. متناسب با آمارهای مرکز پژوهش‌های مجلس در رده سنی ۶۵ به بالا درصد شاغلانی که بیش از دو شغل داشتند، از ۷ درصد در سال ۷۳ به ۲۲ درصد در سال ۸۳ رسیده است. همه اینها منابع افزایش عرضه نیروی کار در بازار کار است که بسیاری از اقتصاددانان این را صرفاً به تحول‌های جمعیت‌شناختی نسبت می‌دهند و آن را طبیعی می‌دانند. این افزایش عرضه محصول سیاست‌هایی است که اجرا شده است. محصول عدم تعادلی است که درآمد و مخارج خانوار وجود داشته و از این رهگذر فشار بیشتر بر مازاد عرضه و تقاضا در بازار نیروی کار وارد می‌کند. در جایی که پیشاپیش بازار نیروی کار به نفع عرضه دچار عدم تعادل است، این عرضه جدید در کنار سایر منابع عرضه، به سهم خودش به نقطه عزیمت تحلیل من بازمی‌گردد. فشار بیشتری را در جهت کاهش توان چانه‌زنی فردی و جمعی کارگران وارد می‌کند. یعنی کاهش توان چانه‌زنی‌ها باعث افت شدیدتر شرایط زیستی خانوار می‌شود. وضعیت افراد بدتر شده است و با شدت بیشتری به راه‌حل‌های فردی رو می‌آورند. این چرخه، چرخه‌ای معیوب است. چرخه‌ای است که از جایی باید شکسته شود.

چرا اما سیاست‌های اقتصادی سال‌های پس از جنگ نتوانسته‌اند این چرخه را بشکنند. به دلیل غلبه سرمایه نامولد بر سرمایه مولد و غلبه فعالیت‌های نامولد نهاد دولت بر آن دست از فعالیت‌هایش که یا معطوف به انباشت سرمایه است و یا معطوف به تحقق عدالت اجتماعی، به دلیل غلبه سرمایه تجاری بر تولید داخلی و به دلیل غلبه عاملان فرار سرمایه از کشور، یا به عبارتی فزونی سرمایه‌برداری از کشور، بر سرمایه‌گذاری در کشور. همه اینهایی که عرض کردم اگر در آیین سیاست بینیم، نشان‌دهنده نوع خاصی از توازن سیاسی حاکم است که مانع از موفقیت استراتژی اقتصادی مورد نظر خودش می‌شود. به دلیل این عدم توازن است که بخش خصوصی نمی‌تواند تقاضای شغل ایجاد کند. مادامی که مهندسی گسترده‌ای به نفع انواع نیروهای مولد در صحنه سیاسی صورت نگیرد، این مسائل کماکان برقرار هستند و تقاضای شغل ایجاد نمی‌شود. از نگاه بسیاری از سیاستگذاران دولتی در دولت‌های بعد از جنگ، دولت قرار نیست شغل ایجاد کند. این مازاد عرضه بر تقاضا در بازار کار امری طبیعی نیست. آیین شکست سیاست‌های اقتصادی تمام دولت‌های پس از جنگ است.

سه راه‌حل به طور کلی مطرح می‌شود. یک راه‌حل، راه‌حل نئولیبرالی است که امروز هم طرفدارانی پیدا کرده است. معتقدند ما کاری می‌کنیم که تولید تحریک شود. گمان می‌کنند می‌توانند تولید را تحریک و برای شغل تقاضا ایجاد کنند. این راه‌حل به دلیل موانع سیاسی که در درون نیروهای سیاسی حاکم وجود دارد محکوم به شکست است. راه‌حل دوم، راه‌حلی است که بخشی از منتقدان دولت یازدهم، به طور غالب با گرایش‌های راست سوسیال دموکرات در ایران مطرح می‌کنند. معتقد به اجرای سیاست‌های اجتماعی به دست دولت هستند که بتواند همچون توری بازندگان بازی بازاری دولت‌ها را از زمین خوردن نجات داده و حمایت کند. معتقد امکان اجرای سیاست‌های اجتماعی مؤثر در ساختار سیاسی کنونی، بسیار ناچیز است؛ حداقل در حدی که مورد نیاز وضعیت کنونی باشد. به گمان من، راه‌حل اول بخشی از خود معضل است. راه‌حل دوم به صورت منطقی راه‌حل است اما امکان سیاسی ندارد. به یک اعتبار راه‌حل سوم نیز راه‌حل نیست؛ بلکه افقی است که راه‌حل را باید در آن جست‌وجو کرد. راه‌حل سوم به این معناست که خانواده‌ها و نیروهای کارگری با توجه به مناقشات سیاسی موجود اما بی اتکا بر این مناقشات، دستشان را روی زانوهای خودشان بگذارند و بایستند. اصطلاحاً این یعنی تشکل یابی. تشکل یابی، پیدا کردن ما به ازای واقعی در صحنه سیاست برای نمایندگی خود از طریق خود راه‌حلی است درازمدت، بسیار دشوار و بی‌اندازه دشوار. متأسفانه گمان من این است که راه‌حل دیگری یا راه میانبری وجود ندارد. تاریخ کشورهای دیگر نیز به صورت مختلف نشان می‌دهد که طبقات فرودست آنها کم یا زیاد ناگزیر بودند این راه‌حل را انتخاب کنند. ■



تعیین حداقل دستمزد، ابزار سیاستگذاری اجتماعی و اقتصادی

فرشید یزدانی
کارشناس اقتصادی

دستمزد به نوعی نشان‌دهنده سهمی است که نیروی کار می‌برد که آیا متناسب با تولید کشور هست یا نه. چون هر زمانی که کشور دچار بحران اقتصادی می‌شود، سختی‌ها بیشتر متوجه طبقه پایین‌تر است که باید بسازند و مقاومت کنند چه زمانی فرایند طی شود. انتظار معقول این است که آنها هم سهم خود از درآمد ملی را دریافت کنند که این اتفاق نیفتاده است. در دهه هشتاد نسبت رشد حداقل دستمزد به رشد درآمد ملی حدوداً ۲۰ درصد کمتر بود. یعنی همان نسبتی که در دهک هست خودش را اینجا نشان می‌دهد که چه اتفاقی رخ می‌دهد. همینطور در سهم جبران خدمت در کل ارزش افزوده که منتج از جدول داده و ستانده‌هاست. در سال هشتاد حدود ۲۴.۵ درصد ارزش افزوده به جبران خدمات پرداخت می‌شد. این رقم در سال ۹۲ به حدود ۲۰.۹ کاهش پیدا کرده است. یعنی مجموعه شرایط گویای این نکته است که به این سمت حرکت کرده‌ایم که سهم نیروی کار به طور مستمر جمع شده است. گزارش صندوق بین‌المللی در سال ۲۰۱۴ بر اساس داده‌های ۱۵۸ کشور بین سال‌های ۱۹۸۰ تا ۲۰۱۲ منتشر شده است. در این گزارش اشاره می‌شود که یک درصد افزایش در سهم ۲۰ درصد بالای جامعه، حدود ۰.۰۸ درصد روی رشد اقتصادی تأثیر می‌گذارد. در داخل خود این مجموعه هم بحثی وجود داشت که آیا پول باید به سمت کسانی برود که ثروتمندتر هستند، کمتر مصرف و سرمایه‌گذاری می‌کنند و در نتیجه تولید اضافه می‌شود و اشتغال ایجاد و هر کس سهم بیشتری از کیک می‌برد. گزارش خود راست‌ترین نهاد بین‌المللی نقیض این را مطرح کرد که اگر یک درصد به درآمد فقرا ۲۰ درصد پایین‌تر سطح درآمد افزوده شود، ۰.۳۸ درصد یعنی چهاربرابر روی نرخ رشد تأثیر می‌گذارد. این مجموعه پاسخ می‌دهد که ثروتمندتر شدن ثروتمندان برای رشد و توسعه کشور فایده بیشتری نداشته و وقتی فقرا درآمد بیشتری پیدا کردند، توانستند در رشد و توسعه کشور اثرگذار باشند.

در تعیین حداقل دستمزد باید به سهمی که از عوامل تولید برده می‌شود، دقت کرد. وقتی که بقیه عوامل تولید به شدت افزایش قیمت دارند، در واقع سهم نیروی کار به شدت کاهش پیدا می‌کند. در سال ۹۱ و ۹۲ نرخ تورم بالای ۴۰ درصد افزایش پیدا کرد. در نشست‌هایی که با برخی فعالان کارفرمایی داشتیم، من پرسیدم که سهم بقیه عوامل تولید شما چه مقدار افزایش قیمت پیدا کرد؟ گفتند حداقل دو تا سه برابر بقیه عوامل تولید ما، به واسطه حذف پاره‌ها از این مجموعه کم شده است. بحث این بود که سهم نیروی کار را اضافه نکنید و همان سهم را پرداخت کنید. اگر بقیه عوامل تولید، سرمایه‌ای را که می‌خواهید تأمین کنید، پول برق، آب یا هر چیز دیگری را دو برابر پرداخت می‌کنید، پس سهم نسبی نیروی کار در هزینه‌های تولید نصف شده است. یکی از بحث‌هایی را که بر سر مسئله افزایش دستمزد می‌توان مطرح کرد، همینجاست؛ این که این سهم کاهش پیدا نکند. چون این سهم مرتب در حال کاهش است. در سال‌های متفاوت و در بخش‌های مختلف که سهم‌ها را مورد بررسی قرار می‌دهیم، آن سهم مدام در حال کاهش است و اثر خاص خودش را بر همه حوزه‌ها می‌گذارد. بحث کودکان کار، دوشغله شدن، شاغل شدن باننشسته‌ها و چیزهایی که هر روز با آنها مواجه می‌شویم و آمارها هم نسبت به تلخی این اتفاقات هشدار می‌دهند، تحت تأثیر این مسائل قرار دارند. وقتی هم که نرخ تورم به صورت پیاپی در سال‌های ۹۱ و ۹۲ افزایش پیدا کرد، تأثیر بسیار بدی بر این حوزه بر جا گذارد. حداقل این انتظار هنوز هست که تا حدودی جبران شود. رقم کنونی دستمزدها رقم معقولی نیست و افزایش آن هم بر روی هزینه تولید فشار چندانی نخواهد داشت.

قصد دارم سخنان خود را بر موضوع حداقل دستمزدها متمرکز کنم و از موضع شخصی سخن می‌گویم. کسانی که حداقل دستمزد را تعیین می‌کنند هیچگاه پاسخ علمی مناسبی به برخی سؤالات نداده‌اند. می‌گویند افزایش دستمزد باعث بیکاری می‌شود. آیا واقعاً این اتفاق می‌افتد؟ در اقتصاد کلاسیک می‌گویند منحنی عرضه و تقاضا قیمت‌ها را مشخص می‌کند. می‌گویند چون حداقل دستمزد دخالت در بازار است، در نتیجه باعث کاهش تقاضا و سپس بروز بیکاری در بازار کار می‌شود. این سؤال هست که آیا واقعاً این اتفاق می‌افتد یا نه؟ سهم نیروی کار در هزینه‌های تولید چقدر است؟ در بحث تعیین حداقل دستمزد، مرتب افسانه‌ای را تکرار می‌کنند که اگر حداقل دستمزد تکان بخورد، تورم‌زا می‌شود، ضدتولید است و هزاران مسئله دیگر. نسبت حداقل دستمزد با دهک‌های درآمدی به چه شکل است؟ حداقل دستمزد کجای دهک درآمدی قرار دارد و چه سیری را طی کرده است؟ خود نهادهایی که مدافع سیاست‌های نئولیبرالی هستند مثل صندوق بین‌المللی پول چنین بحث‌هایی را مطرح می‌کنند. باید به این برداریم که حداقل دستمزد می‌خواهد چکار کند و با تعیین آنچه اتفاقی می‌افتد؟ نسبت به بازتولید نیروی کار یک نگاه کوتاه‌مدت داریم و یک نگاه بلندمدت. نگاه کوتاه‌مدت محدود به حداقل نیازها برای زندگی است. در نگاه بلندمدت، بحث بازتولید نیروی کار در بلندمدت مطرح است. اولین بحث‌ها درباره حداقل دستمزد در کشور ما و در دهه‌های ۲۰ و ۳۰ نیز محدود شد به حداقل نیازها. ILO توصیه‌نامه‌ای دارد برای تعیین حداقل دستمزد که شش مؤلفه را برای این منظور معرفی می‌کند. باید از شورای عالی تعیین دستمزد خواست که این نکات را مورد توجه قرار دهد. یکی بحث نیاز کارگران و خانواده‌هاست. دوم سطح عمومی مزدها است که قیمت‌ها را هم دربر می‌گیرد که هزینه زندگی است. مزیای تأمین اجتماعی که به این خانواده‌ها تعلق می‌گیرد. استانداردهای نسبی زندگی و ضرورت‌های توسعه اقتصادی کشور است. بایستی این نکات را مورد توجه قرار داد و با پاسخ دادن به سؤالات، موضعی اتخاذ کنیم که به نفع عمومی کشور باشد. قصد این نیست که تولید یا رشد متوقف شود. بحث بر سر این است که رشد با توزیع مناسب‌تری و در جهت توسعه شکل گیرد. تعیین حداقل دستمزد باید یک ابزار سیاستگذاری اجتماعی و اقتصادی برای دولت باشد. با پایین آمدن حداقل دستمزد به نظر می‌آید که نگاه بلندمدت از دولت حذف و نگاه کوتاه‌مدت جایگزین می‌شود. مشروعیت دولت در بحث سیاستگذاری از جهت فقدان برنامه بلندمدت مورد سؤال واقع می‌شود. با نگاهی به آمارها تلاش خواهیم کرد که توضیح دهم سطح حداقل دستمزد در دهه گذشته تا سال ۹۲ چه فرایندی را طی کرده است. حداقل دستمزد نسبت به دهک‌های درآمدی با محاسبه حق بیمه‌ای که کارفرما باید بدهد در دهه هشتاد حدود ۱.۴ هزینه‌های دهک اول و حدود ۰.۸ دهک دوم بوده است. این رقم در سال ۸۵ تقریباً به ۱/۵ و در سال ۹۲ به ۰.۹ رسیده. یعنی چیزی حدود ۳۰ درصد کاهش پیدا کرده است. حداقل دستمزد از سال ۹۲ به بعد به طور مشخص به زیر هزینه‌های دهک اول رفته است. به فرایند پنجاه ساله نیز که نگاه می‌کنیم، بین سال‌های ۳۸ تا ۸۸ نیز حدود ۱.۳ برابر دهک اول بود. ولی در سال‌های آخر این ترتیب به هم خورده است. بخصوص در سال‌هایی که تورم زیاد می‌شود این اتفاق بیشتر رخ می‌دهد.

نکته دیگر مقایسه حداقل دستمزد با درآمد ملی است. رشد درآمد ملی و رشد حداقل



جامعه و دستمزد

کاظم فرج‌اللهی

فعال اجتماعی
در حوزه حقوق کارگری

از آنجا که صاحبان سرمایه و صنعت تاکنون و تقریباً در تمامی جوامع دست بالا را داشته‌اند، قوانین را هم تا آنجایی که شرایط و توازن قوای طبقاتی اجازه داده، در جهت منافع خود تدوین و تصویب کرده و به کمک سیستم و ابزارهایی که در جامعه تعبیه کرده‌اند این قوانین را اجرا می‌کنند. کارگران و طبقات فرودست اغلب کمترین سهم را در تدوین این قوانین دارند. اصولاً تأمین هزینه‌های نجومی تبلیغات برای شرکت در انتخابات مثلاً مجلس چه‌قدر برای کارگران امکان‌پذیر است. تقریباً در تمامی جوامع و به ویژه در جامعه ما هرگاه کارگران برای تبادیل نظر در امور مربوط خودشان و از جمله برای ایجاد تشکل، جمعیتی و گروه‌هایی را ترتیب دهند توسط همین قوانین، مورد سوءظن ممکن است قرار گیرند. این در حالی است که کارفرمایان دارای انواع انجمن‌های کارفرمایی، سندیکا و اتحادیه‌های کارفرمایی، انجمن مدیران صنایع و غیره هستند و هر نوع گردهمایی و هم‌اندیشی آنان برای کسب سود بیشتر و سنگ‌اندازی در افزایش دستمزد، تلاش‌های کارآفرینان برای رونق کسب و کار و بهبود تولید و... تلقی می‌شود. اگر کارگران به فکر استفاده از تجربه‌های جهانی کارگران و تماس با تشکل‌های بین‌المللی کارگران باشند بعضاً قانون آنها را مورد سؤال قرار می‌دهد اما تماس کارفرمایان با انواع شرکت‌ها و اتحادیه‌های کارفرمایی خارجی و بین‌المللی و شرکت در هر نوع نشست‌های بین‌المللی صاحبان سرمایه و سفرهای... و باز کردن پای سرمایه‌های خارجی نه تنها جرم نیست بلکه انعقاد قراردادهای اقتصادی و سرمایه‌گذاری در خارج یا سرمایه‌گذاری خارجی در ایران ستایش و تشویق هم می‌شود. اما برگردیم به قانون کار و مکانیزم‌های موجود در آن. قانون کار فعلی بعد از اینکه بیش از یک سال بین مجلس و شورای نگهبان رفت و برگشت داده شد، توسط «مجمع تشخیص مصلحت نظام» در آبان ماه ۱۳۶۹ تصویب شده است. در واقع متن این قانون بین سال‌های ۱۳۶۵ تا ۱۳۶۷ تدوین گشته است. تبصره یک ماده ۷ این قانون و بویژه استفسارهای بعدی این تبصره، به کارگماری کارگران با قراردادهای موقت را در کارهای با ماهیت دائم و مستمر رسمیت بخشیده است. خوب دقت کنیم، پدیده قراردادهای موقت کار، کشف سرمایه داری جهانی در اواخر دهه هفتم قرن بیستم است. به کمک این پدیده و ایجاد پراکندگی و عدم امنیت شغلی بود که صاحبان صنایع در اروپا و به ویژه انگلستان توانستند بر بحران‌های کارگری این دهه و باز هم به ویژه بر مبارزات کارگران بنادر و معادن انگلستان که در اتحادیه‌های کارگری ریشه‌دار متشکل شده بودند، غلبه کنند. در آن سال‌ها طبقه کارگر ایران یا در انتظار دیدن نتایج انقلاب بهمن ۱۳۵۷ بود و یا درگیر در مسائل جبهه و جنگ ایران و عراق و هیچ سابقه و ذهنیتی از قراردادهای موقت کار نداشت. در آخرین سال‌های جنگ کم‌کم این پدیده در

صنایع خودروسازی نمایان می‌شد. اما در همان زمان اتاق فکر صاحبان صنایع و کارفرمایان ایران توانستند بسیار زیرکانه این ظرفیت را در ماده ۷ قانون کار که در مجلس در حال تدوین بود، بگنجانند. به کمک این قراردادهای ناعادلانه، حتی قراردادهای یک ماهه و یا سفید امضاء، نزدیک به ۹۰ درصد کارگران ایران از کمترین امنیت شغلی و در نتیجه از کمترین قدرت چانه‌زنی بر سر مسئله دستمزد محروم هستند.

ماده ۴۱ قانون کار تعیین حداقل مزد یک کارگر و شیوه و میزان افزایش سالانه آن را متأثر از تورم سالانه و تأمین معیشت خانوار کارگری توسط شورای عالی کار اعلام می‌کند. در این شورای مشهور به سه‌جانبه (ماده ۱۶۷) ریاست شورا به عهده وزیر کار است. سه رأی نمایندگان کارگری در این شورا در مقابل ۶ رأی نمایندگان متحد کارفرمایی و دولتی اثربخشی ندارد. در واقع و در نهایت کارفرما و دولت براساس آیین‌نامه این شورا و بدون تأثیرپذیری از رأی نمایندگان کارگری می‌توانند مواردی را تصویب و ابلاغ کنند. اضافه بر اینها و بسیار مهم اینکه نمایندگان کارگری حاضر در این شورا نماینده همه کارگران نیستند و خود نیز به این امر اذعان دارند. زیرا در فصل ششم مواد ۱۳۰ الی ۱۳۸ قانون کار و بطور مشخص تبصره ۴ ماده ۱۳۱ کارگران مجازند فقط یکی از سه نوع تشکل مجاز شمرده شده در این فصل را داشته باشند. آیین‌نامه اجرایی تشکیل و فعالیت تشکل‌های (انجمن‌های صنفی) کارگری و کارگری و کارفرمایی را بخوانید. تعداد مواد موجود در این آیین‌نامه دال بر دخالت نهاد دولت در تنظیم اساسنامه، شیوه تشکیل، فعالیت و انتخابات این تشکل‌ها یا به عبارت دیگر مواردی که معیار برخی مفاد مقاوله‌نامه ۸۷ سازمان بین‌المللی کار (ILO) است. در سال ۱۳۸۳ وزارت کار ناچار به امضای تفاهم‌نامه‌ای با این سازمان شد که وزارت کار را موظف به اصلاح این فصل از قانون و تطبیق آن با مواد مقاوله‌نامه ۸۷ می‌کرد، اما آنگونه که باید این موارد اجرا نشد. متأسفانه به دلیل سیاست‌های اقتصادی مبتنی بر واردات انبوه و بی‌رویه کالاهای مصرفی در تمامی دولت‌های پس از جنگ تا امروز و تضعیف و بلاتکلیفی بخش اعظم ظرفیت‌های تولیدی کشور، جمعیت فعال با یک لشکر ۵/۵ میلیونی بیکاران مواجه است که همواره تهدیدی هستند برای دستمزد. شاغلان به مدد قراردادهای موقت کار از کمترین امنیت شغلی برخوردارند و بخش بزرگی از شاغلان بدون هر گونه قرارداد و پوشش همین حمایت‌های ناچیز قانونی با دستمزدی به مراتب کمتر از حداقل دستمزد مصوب و در شرایط نامساعد مشغول کار هستند.

تا زمانی که این مکانیزم پابرجاست، دستمزدها افزایش واقعی نخواهند یافت. تا زمانی که تشکل‌های مستقل و کارآمد کارگری نباشند، افزایش مزدها و دستمزدها دوام نخواهند داشت و زود از کف خواهند رفت. و تا زمانی که اشتغال ایجاد نشود، امنیت شغلی، تشکل‌های مستقل و مزد واقعی اگر هم بدست آید ممکن است با دوام نباشد ■



از قانون اساسی فاصله بگیریم

حسین اکبری

پژوهشگر حوزه کارگری

شغلی در برابر هم قرار دارند و یا به اعتبار حقوق اساسی شناخته شده در قوانین بالادستی به موازات یکدیگر باید ارتقا یابند؟ موضوع اشتغال همواره تحت تأثیر سیاست‌های سودپرستانه سرمایه تجاری و مالی قرار گرفته و منابع کشور به جای هزینه شدن در راه ایجاد فرصت‌های شغلی صرف واردات بی‌رویه کالا و بخش مهمی از خدمات می‌شود. برآورد رسمی از این هزینه‌کرد با فرض اینکه با هر ۱۰ هزار دلار یک فرصت شغلی ایجاد شود تعداد مشاغلی که با منابع ایرانی به ازای یک میلیارد دلار واردات به ایران صورت می‌گیرد حداقل ۱۰۰ هزار شغل خواهد بود. بنا به گزارش بانک مرکزی، ارزش واردات از ۹/۳ میلیارد دلار در سال

متأسفانه با وجود حجم بیش از ۹۵ درصدی قراردادهای موقت کار در دو بازه زمانی شهریور و اسفند هر سال شاهد بیکار شدن تعداد قابل توجهی از کارگران قراردادی هستیم که خود بهانه مناسبی برای طرح این موضوع از جانب کارفرمایان و نهاد دولت برای نشان دادن نقش احتمالی این افزایش در عدم امنیت شغلی است. این در حالیست که طی محاسبات تفاوت میانگین درصد هزینه‌های کارگری در تولید در بدترین حالت ۱۰ الی ۱۲ درصد برآورد شده است. با این حال پروسه جدی این است که آیا دو موضوع معیشت و امنیت

پرداختن به وظایف خود در ایجاد اشتغال و مصونیت بخشیدن اشتغال افراد جامعه از تعرض صاحبان سرمایه، هر گاه بر سر میز مذاکره برای تعیین حداقل دستمزدها برای کارگران و مزد و حقوق‌گیران نشسته با این استدلال که افزایش مزد باعث بالا رفتن هزینه‌های تولید برای کارفرمایان خواهد شد و تعدیل نیرو (اخراج و بیکاری) را در پی خواهد دارد از پرداختن به اصل ۴۳ قانون اساسی آشکارا عدول کرده‌اند. بنابر این اصل از قانون اساسی، تأمین استقلال اقتصادی جامعه و ریشه‌کن کردن فقر و محرومیت و برآوردن نیازهای انسان در جریان رشد، با حفظ آزادی او در اقتصاد جمهوری اسلامی ایران بر این اساس استوار می‌شود:

۱۳۶۳ به ۶۳/۷ میلیارد دلار در سال ۱۳۸۵ افزایش یافته و با روند صعودی تا آغاز سال ۱۳۹۰ به ۸۱/۶ میلیارد دلار رسیده است. این به معنی میلیون‌ها فرصت شغلی از دست رفته است. علاوه بر این، فرصت‌های از دست رفته به دلیل همین سیاست‌های وارداتی درصد بسیار بالایی از واحدهای تولیدی و خدماتی را به تعطیلی کشانده که حاصل آن نابودی مشاغل موجود و افزایش نرخ بیکاری است. همراه با این تبعات آنچه برای بخش اعظم نیروی کار شاغل به جای مانده، مخاطرات شغلی است که به خاطر عدم توازن در بازار کار به واسطه فراوانی عرضه و کاهش تقاضا رقم خورده است. طی این سال‌ها، دولت‌ها به جای

افزایش دستمزدها؛ بهبود منابع تأمین اجتماعی

حسین حبیبی

دبیر کانون‌های شورای اسلامی کار تهران

من به عنوان نماینده شورای اسلامی کار نکاتی را مطرح می‌کنم. شورای اسلامی کار طبق اصل ۱۴۴ قانون اساسی برای عدالت و پیشرفت امور کار شکل گرفته است. یعنی یک تشکل دولتی است که از نظر من یک وجهش صنفی است که تلاشش در راستای برقراری عدالت در بین گروه هدف یعنی کارگران بوده و وجه دوم آن پیشرفت امور در امور کارگاه، شرکت یا واحد است. اما ما در ماجرای افزایش دستمزد مشکلی ساختاری داریم. این مشکل ساختاری عبارت است از اینکه شورای عالی کار طبق ماده ۱۶۷ با حضور ۳ نفر از نمایندگان کارگر، ۳ نفر نماینده دولت و سه نفر کارفرما تشکیل می‌شود. چند سال پیش هم دو نفر دیگر را هم اضافه کردند. یک نفر از وزارت رفاه - وزارت تعاون، کار و رفاه فعلی - و یک نفر هم از مؤسسه استاندارد. یعنی شوریایی که باید به صورت عدد فرد اداره شود و در آن سیاستگذاری شود، الان ترکیبش زوج است. طبعاً این ترکیب همیشه برنده است. طبعاً کارفرمایان و دولت همیشه در کنار هم‌اند. ما در سال ۹۰، ۹۱ و ۹۲ پیشنهادی را در وزارت کار مبنی بر تشکیل ستاد دستمزد دادیم. هدف این بود که در این ستاد دستمزد بحث‌های کارشناسی دستمزد انجام شود و اگر به کوچکترین نتیجه واحدی رسیدیم که همان نتیجه را اعمال نماییم، با همان نتیجه به جلسه برویم. در غیر این صورت در جلسه شرکت نکنیم. چون در صورت شرکت در جلسه، جلسه به حد نصاب رسیده و اکثریت به دست می‌آید. در نتیجه دستمزد مورد علاقه به وقوع نخواهد پیوست. ما متأسفانه در این چند سال به زعم آن که فکر می‌کردیم و می‌کنیم که دولت یازدهم بر سرکار آمده، این تصور وجود دارد که ما همیشه برنده خواهیم بود ولی این اتفاق نیفتاده است. به واسطه اینکه آنجا بحث اکثریت آرا

مهم است. به واسطه اینکه دولت خودش کارفرمایی بزرگی است. به واسطه اینکه بخش بزرگی از کارفرمایان از تولید بیرون آمده و به سمت بانکداری و دلالتی و واردات بی‌رویه رفته‌اند. بنابراین ما نمی‌توانیم آنگونه که باید و شاید اثرگذار باشیم. کاش مشاوران تخصصی ما می‌توانستند در جلسات شورای عالی کار حضور یابند. در ماده ۴۱ قانون کار علاوه بر نرخ تورم به سبب معیشت نیز برای محاسبه حداقل دستمزد اشاره شده است. به اعداد و ارقام توجه کنید و ببینید جامعه کارگری واقعاً آنگونه که گفتند چقدر فقیرانه زندگی می‌کنند. این آماری است که ما از وزارت بهداشت استخراج کرده‌ایم. نان ۳۲۰ گرم برای هر نفر، برنج ۱۰۰ گرم، ماکارونی ۲۰ گرم، حبوبات ۳۳ گرم، در مجموع ما مصرف روزانه گوشت، سبزی، تخم‌مرغ، شیر، ماست، پنیر، کره و روغن را مشخص کرده‌ایم. در آبان ماه ۹۴ با تمام فشرده‌سازی‌ای که کردم مبلغ ۷۸۵۳۷۴ تومان و ۶ ریال و در آذر ۹۴، مبلغ ۸۷۱۶۱۷ تومان به دست آمد. شما می‌دانید سبد اقلامی است که بانک مرکزی ارائه می‌دهد

۱۲ قلم است: خوراکی، دخانیات، مسکن، کفش و پوشاک، اثاث، بهداشت درمان، حمل‌ونقل، ارتباطات، امور فرهنگی و تاریخی، سهم تحصیل، رستوران و متفرقه. ضریب اهمیت خوراکی‌ها در این بین ۲۷ درصد یا نزدیک به ۲۸ درصد است و سهم مسکن ۳۲ درصد. یعنی یک خانواده کارگری اگر بخواهد اجاره پرداخت کند، سهم مسکن‌اش در آبان ماه چیزی حدود یک میلیون تومان است و سهم خوراکی‌اش چیزی حدود ۸۰۰ هزار تومان. تازه ما با نرخ‌های دولتی حساب کرده‌ایم. اینها آمار و ارقامی است که ما به صورت گشت‌وگذار و میدانی رفته و قیمت گرفته‌ایم. حالا تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل. شما خود قضاوت کنید. با این ارقام ما باید کجا باشیم؟ در سطح فقر، آن هم بر حسب فقر مطلق. اثرات این کم‌افزایی حقوق بر نظام تأمین اجتماعی و سازمان تأمین اجتماعی کشور می‌نشیند. هر چه درآمد و دستمزد کمتر باشد، منابع ورودی سازمان تأمین اجتماعی هم کمتر خواهد شد. اگر منابع سازمان تأمین اجتماعی کمتر شود، مستمری‌های بازنشستگی نیز کمتر می‌شود. از کارافتادگی، بیکاری، همه اینها رقم‌هایی متفاوت هستند. ما یک جمعیت ۵۴ میلیونی در کشور هستیم؛ یعنی بیش از دوسوم جمعیت کشور. من از همگان می‌خواهم به جامعه کارگری کمک کنند. در سطح کارگاه، شورا، انجمن صنفی و مجمع نمایندگان سه تشکل بیشتر نداریم. شما نگاه کنید در دولت اصلاحات چکار کردند؟ تشکل دیگری را بر ما ترجیح دادند. شرایط را بر ما سخت کردند راهکار هم چه بود؟ بحث افزایش قراردادهای موقت. بحث پیمانکاری‌ها بود. اینها را افزایش دادند تا ما نتوانیم متشکل شویم. چون یکی از عوامل اصلی حضور در شوراهای اسلامی کار، حضور در مشاغل دائم است. مشاغل دائم را با قرارداد موقت جایگزین کردند و همه زیر بار آن رفتند. در دولت نهم و دهم تشکل دیگری را باز بر ما ترجیح دادند. اینها از خیرخواهی نبود. از این رو بود که ما را به عنوان شورای اسلامی کار کنار بگذارند. چه اتفاقی افتاده است؟ آیا بیکاری از میان رفت؟ سه بار شورای ما در اصلاح قانون کار در مجلس حضور داشت. هر سه بار هم ما اصلاح قانون کار را که به زعم دولتیان و کارفرمایان بود، برگردانیدیم. در همین دولت یازدهم در لایحه ششم چه اتفاقی داشت می‌افتاد؟ اتفاقی که داشت می‌افتاد به این صورت بود که می‌گفتند دانش‌آموختگان دانشگاهی و جوانان زیر ۲۹ سال به مدت ۲ سال از قانون کار و بیمه معافند و ۷۵ درصد مزد مصوب شورای عالی کار را پرداخت می‌کنند. ۷۵ درصد ۷۱۲۴۲۵ تومان بقدر می‌شود؟ ۵۸۰ هزار تومان. آیا این فاجعه نیست؟ خب همین تشکل شورای عالی کار که ما خودمان هم می‌گوییم یک تشکل نیم‌بند و ضعیف و شاید به زعم خیلی‌ها انحصاری است، جلویش را گرفت و در نهایت این را از لایحه ششم حذف کردیم. متأسفانه در جامعه ایران علاقه‌ای به کار صنفی نیست یا بسیار کم است. نمی‌دانم چرا اما علاقه‌ای به کار گروهی و کار صنفی چندان وجود ندارد. ما می‌توانیم اثرگذار باشیم ولی نیستیم یا نمی‌خواهیم. به همین خاطر باید همه به هم کمک کنیم ■



۱- تأمین نیازهای اساسی: مسکن، خوراک، پوشاک، بهداشت، درمان، آموزش و پرورش و امکانات لازم برای تشکیل خانواده برای همه.
۲- تأمین شرایط و امکانات کار برای همه به منظور رسیدن به اشتغال کامل و قرار دادن وسایل کار در اختیار تمام کسانی که قادر به کار هستند ولی وسایل کار ندارند، در شکل تعاونی، از راه وام بدون بهره یا هر راه مشروع دیگر که نه به تمرکز و تداول ثروت در دست افراد و گروه‌های خاص منتهی شود و نه دولت را به صورت یک کارفرمای بزرگ مطلق درآورد. این اقدام باید با رعایت ضرورت‌های حاکم بر برنامه‌ریزی عمومی اقتصاد کشور در هر یک از مراحل رشد صورت گیرد.
۳- تنظیم برنامه اقتصادی کشور به صورتی که شکل و محتوا و ساعات کار چنان باشد که هر فرد علاوه بر تلاش شغلی، فرصت و توان کافی برای

خودسازی معنوی، سیاسی و اجتماعی و شرکت فعال در رهبری کشور و افزایش مهارت و ابتکار داشته باشد.
۴- رعایت آزادی انتخاب شغل و عدم اجبار افراد به کاری معین و جلوگیری از بهره‌کشی از کار دیگری.
۵- منع اضرار به غیر و انحصار، احتکار، ربا و دیگر معاملات باطل و حرام.
۶- منع اسراف و تبذیر در همه شئون مربوط به اقتصاد، اعم از مصرف، سرمایه‌گذاری، تولید، توزیع و خدمات.
۷- استفاده از علوم و فنون و تربیت افراد ماهر به نسبت احتیاج برای توسعه و پیشرفت اقتصاد کشور.
۸- جلوگیری از سلطه اقتصادی بیگانه بر اقتصاد کشور.
۹- تأکید بر افزایش تولیدات کشاورزی، دامی و صنعتی که نیازهای عمومی را تأمین کند و کشور را به مرحله خودکفایی برساند و از وابستگی برهاند ■

تأمین نیازهای اساسی: مسکن، خوراک، پوشاک، بهداشت، درمان، آموزش و پرورش و امکانات لازم برای تشکیل خانواده برای همه.
۲- تأمین شرایط و امکانات کار برای همه به منظور رسیدن به اشتغال کامل و قرار دادن وسایل کار در اختیار تمام کسانی که قادر به کار هستند ولی وسایل کار ندارند، در شکل تعاونی، از راه وام بدون بهره یا هر راه مشروع دیگر که نه به تمرکز و تداول ثروت در دست افراد و گروه‌های خاص منتهی شود و نه دولت را به صورت یک کارفرمای بزرگ مطلق درآورد. این اقدام باید با رعایت ضرورت‌های حاکم بر برنامه‌ریزی عمومی اقتصاد کشور در هر یک از مراحل رشد صورت گیرد.
۳- تنظیم برنامه اقتصادی کشور به صورتی که شکل و محتوا و ساعات کار چنان باشد که هر فرد علاوه بر تلاش شغلی، فرصت و توان کافی برای



دستفروشان نیازمند مداخله دولت

یک پژوهش میدانی گسترده در سه کلان شهر نشان می‌دهد دولت باید مشاغل دستفروشی را ساماندهی کند

قلمرو رفاه: در ماه‌های اخیر، به واسطه برخورد های صورت گرفته با دستفروشان، برخورد هایی که عمدتاً توسط شهرداری صورت گرفته است، توجه جامعه به این قشر بیشتر شده است. در این باره که در قبال قشر دستفروش چه باید کرد، نظرات مختلفی وجود دارد. شهرداری تهران ادعا می‌کند دستفروشی یک پدیده سازمان یافته است و در مواردی اعلام کرده که افراد پشت پرده در این زمینه را دستگیر کرده است. نمایندگان شهرداری از جمله معاون خدمات شهرداری، دستفروشی را عارضه اجتماعی می‌خواند و معتقد است که هر دستفروش یک مغازه را می‌بندد. در مقابل، برخی به نحوه برخورد شهرداری با دستفروشان معترض و معتقدند دستفروشی وسیله معاش بخشی از جامعه است و باید برای آن فکری جامع‌تر داشت. اما در مورد دستفروشان چه می‌دانیم؟ پژوهش‌های مستقل و علمی کدام یک از این ادعاها را تأیید می‌کند؟ انجمن دیدبان مدنی «یکشهر» که یک نهاد غیردولتی و مردم‌نهاد است در پژوهشی که در شهر تهران، اهواز و رشت انجام داده است، ویژگی‌های اجتماعی قشر دستفروش را بررسی کرده است. همچنین نظر آنها را درباره نحوه ساماندهی را پرسیده و در کنار آن، نظر مغازه‌داران درباره تأثیر دستفروشی بر کسب و کار آنها را هم پرسیده است. این پیمایش که به سفارش وزارت تعاون، کار و رفاه اجتماعی انجام شده، تصویری دقیق و بیطرفانه از وضعیت دستفروشان در اختیار ما می‌گذارد. این انجمن، چکیده پژوهش خود را در اختیار مجله قلمرو رفاه قرار داده که در ادامه آن را می‌خوانید.

رسیدگی به این دست از مشاغل شناخته شوند و سایر نهادها و سازمان‌های دولتی در کشور ما خود را از مسئولیت قانونی در قبال این افراد مبرا بدانند و در مقابل مداخلات شهرداری‌ها به ویژه در کلانشهرها که اغلب نیز با ضبط و امحاء اموال آنان همراه است معمولاً سکوت کنند.

همانطور که در بخش ناظر بر چارچوب‌های حقوقی ناظر بر مشاغل دستفروشی خواهیم دید، بنا به گزارش مرکز پژوهش‌های مجلس شورای اسلامی، مأموران شهرداری به هیچ وجه حق توقیف اجناس دستفروشان را ندارند. با این همه درصد توقیف اجناس در تهران و اهواز چشمگیر است. در همین زمینه می‌توان به درصد «اخذ جرمه» اشاره کرد که فاقد کمترین جنبه قانونی است. قطعاً هر آنچه به عنوان جرمه یا وجه‌المصالحه از دستفروشان گرفته شود تا آنان به کار خویش ادامه دهند، امری غیرقانونی و موجب فساد به شمار می‌آید.

■ دستفروشان چه کسانی هستند؟

بی‌توجهی به دستفروشان عواقب متعددی دارد. محروم ماندن این افراد از سازوکارهای حمایتی دولت یکی از این عواقب است، اما بدنام کردن و طرد اجتماعی آنها به واسطه معرفی‌شان همچون افرادی سودجو که دارای مشاغل متعدد و درآمد های کلان هستند از دیگر عواقب این بی‌توجهی به شمار می‌رود. نتایج تحقیق میدانی مورد اشاره در خطوط پیشین به روشنی خلاف آن اظهارات را به اثبات می‌رساند. هر چند دستفروشان بساط گستر در مجموع از تحصیلات چندان بالایی برخوردار نیستند، اما اغلب سرپرست خانوار بوده و همانند میانگین دیگر شهروندان نسبت به زندگی خود مسئول هستند. متوسط تعداد فرزندان شان با میانگین کشوری تفاوتی ندارد و درآمدشان نه چندان بالاست که آنها و خانواده‌هایشان را از فقر برهاند و نه چندان نازل که به انفکاک کامل آنها از جامعه منجر گردد.

علاوه بر این، برخلاف ادعای برخی مسئولان شهرداری مبنی بر اینکه دستفروشان کالاهای دست دوم یا دزدی یا بی‌کیفیت می‌فروشند و به این معنا خود را مسئول اجناس فروخته‌شده‌شان نمی‌دانند، تحقیق میدانی نشان می‌دهد که آنها اکثراً

در حالی که در تجربه روزمره دستفروشان به صورت مستمر با نهاد شهرداری مواجه هستند، بنا بر نتایج یک تحقیق میدانی گسترده در شهرهای تهران، اهواز و رشت که توسط «انجمن دیدبان مدنی یکشهر» انجام شده است، بیش از نیمی از آنها انتظار دارند که وزارت تعاون، کار و رفاه اجتماعی برای سامان دادن به فعالیت آنها مسئولیت خویش را بپذیرد. هم این آمار که ناظر بر انتظار از وزارتخانه‌ای که مسئول تنظیم امور ناظر بر کار است و هم سایر آمارهایی که در این نوشته به آنها اشاره خواهد شد، حکایت از آن دارد که هر چند دستفروشان اغلب به اجبار و به دلیل نیافتن شغلی دیگر به دادوستد سیار روی آورده‌اند و به سختی امرار معاش می‌کنند، اما فعالیت اقتصادی خود را شغلی تمام عیار به شمار آورده و در نتیجه انتظار معقولی است که بخواهند دولت در شناسایی آنها به عنوان شاغل و در نتیجه بهره‌مند ساختن آنها از خدمات رفاهی همچون سایر شاغلان اقدام نماید.

از دو منظر دیگر نیز می‌توان دولت را مسئول ساماندهی مشاغل دستفروشی دانست. یکی از منظر تعداد قابل توجهی قانون که بخش‌هایی از دولت را موظف به حمایت از این نوع دادوستد می‌کند و هیچکدام یا آیین‌نامه اجرایی ندارند یا چنانچه دارند با مانع شهرداری‌ها برای اجرا روبرو هستند. دیگر اینکه دولت به واسطه مقاوله‌نامه‌های بین‌المللی خود را موظف به انجام اموری کرده که مشاغل غیررسمی را به مشاغل شایسته تبدیل می‌کند.

سازمان بین‌المللی کار می‌گوید فروشندگان خیابانی کسانی هستند که کالاها و خدمات خود را در فضای عمومی به صورت عمده یا خرد عرضه می‌کنند. منظور از فضای عمومی، خیابان، پیاده‌رو و فضاهای واسطه‌ای است. فروشندگان خیابانی ممکن است غرفه‌ای ثابت مثلاً کیوسک داشته باشند یا فقط از یک میز برای عرضه کالای شان استفاده کنند. فروشندگانی نیز هستند که هر چند در جای ثابتی کالای شان را عرضه می‌کنند، اما آنها را بر روی سفره‌ای پلاستیکی یا پارچه‌ای می‌چینند. سایرین نیز نه جای لزوماً ثابتی دارند و نه مکانی ثابت برای فروش. در واقع همین وابستگی مطلق شغل دستفروشی به فضاهای عمومی و واسطه‌ای باعث شده شهرداری‌ها به عنوان یگانه «مسئول»

جدول ۱- دستفروشان که با مأموران شهرداری مشکل داشته‌اند

مشکل با مأموران شهرداری داشتند	تهران	اهواز	رشت
	۸۸ درصد	۶۴ درصد	۸۷ درصد

جدول ۲- چگونگی حل مشکل با مأموران شهرداری

تهران	اهواز	رشت
توقیف اجناس	۵۳ درصد	۱۰ درصد
جریمه	۱۹ درصد	۷۹ درصد
جابه‌جایی یا ترک محل	۱۹ درصد	۱,۶ درصد
مصالحه	۷ درصد	۹ درصد

جدول ۳- وضعیت خانوادگی

تهران	اهواز	رشت	
۷۶,۳ درصد	۶۴,۳ درصد	۸۵,۳ درصد	سرپرست خانوار
۲,۳	۲	۱,۹۸	متوسط تعداد فرزندان

جدول ۴- سطح تحصیل دستفروشان

تهران	اهواز	رشت	
۱۰,۶ درصد	۵,۴ درصد	۱,۴ درصد	بی‌سواد
۲۱,۳ درصد	۱۲,۴ درصد	۲۴,۸ درصد	ابتدایی
۲۵,۵ درصد	۲۷,۸ درصد	۳۵,۵ درصد	سیکل
۳۱,۲ درصد	۴۸,۳ درصد	۳۱,۹ درصد	دیپلم
۳,۶ درصد	۴,۲ درصد	۱,۴ درصد	فوق دیپلم
۶,۵ درصد	۱,۹ درصد	۵ درصد	لیسانس
۱,۳ درصد	-	-	فوق لیسانس

جدول ۵- محل فعالیت و کالای عرضه شده توسط دستفروشان

تهران	اهواز	رشت
همیشه در همین محل	۸۸٫۸ درصد	۹۲٫۲ درصد
همیشه همین جنس	۸۵٫۷ درصد	۸۷٫۵ درصد

جدول ۶- محل تهیه اجناس

تهران	اهواز	رشت
عمده فروش/ بازار	۷۱٫۷ درصد	۷۳ درصد
مغازه	۴٫۷ درصد	۲٫۳ درصد
تولیدی	۱۱٫۵ درصد	۴٫۲ درصد
خارج شهر یا کشور	۶٫۸ درصد	۱۸٫۵ درصد
تولید شخصی	۵٫۲ درصد	۱٫۹ درصد

اجناس‌شان را از همان مبادی‌ای اتباع می‌کنند که مغازه‌داران در اکثر اوقات همان جنس را می‌فروشند و چنانچه مأموران شهرداری به تغییر مکان وادارشان نکنند در محل ثابتی مستقر هستند. این سه عامل نشان می‌دهد که دستفروشان اولاً نسبت به کالاهایی که می‌فروشند شناخت دارند؛ با کیفیت خوب، بد یا متوسط. در هر صورت میان کالاهای آنها و آنچه در بازار یافت می‌شود تفاوتی نیست. علاوه بر آن چنانچه مشتری‌ای از کالای آنها راضی نباشد، پیدا کردن فروشنده برای مرجوع کردن کالا کار آسانی است. لازم به توضیح است بالا بودن درصد دستفروشانی که در رشت و اهواز اجناس‌شان را از خارج از شهر یا کشور وارد می‌کنند به دلیل کشاورزی بودن محصولاتی است که می‌فروشند.

ارقام جداول (۵)، (۶) و (۷) به روشنی نشان می‌دهد که دستفروشان به‌رغم شرایط بسیار سخت شغلی‌شان در زمینه مسئولیت نسبت به کالاهای فروخته شده تفاوتی با مغازه‌داران ندارند. آنچه آنها را از مغازه‌داران متفاوت می‌سازد، اولاً سرمایه نازل اقتصادی آنهاست و ثانیاً تبعات منفی آنچه که می‌توان آنرا سرمایه نازل اجتماعی نامید. این افراد به دلیل نداشتن مغازه، اغلب مجبور به خرید به صورت قطعی هستند. همین دو عامل باعث می‌شود متوسط فروش روزانه دستفروشان در تهران ۱۵۰ هزار تومان، در اهواز ۲۵۰ هزار تومان و در رشت ۸۰ هزار تومان باشد. با این حجم فروش، دستفروشان تهرانی به‌طور متوسط روزانه ۴۰ هزار تومان درآمد دارند، اهوازی‌ها ۵۰ هزار تومان و دستفروشان شهر رشت ۲۰ هزار تومان. این در حالی است همانطور که در جدول (۳) نشان داده شد ۷۶,۳ درصد دستفروشان تهرانی سرپرست خانوار هستند. این رقم در اهواز بالغ بر ۶۴,۳ درصد و در رشت برابر با ۸۵,۳ درصد است.

اجبار به خرید قطعی که اولین نتیجه‌اش گردش مالی نازل دستفروشان است فقط یکی از مصائبی است که این افراد به دلیل رسمیت نداشتن شغل‌شان با آن مواجه هستند. مشکل بزرگتر عدم امکان آنها در استفاده از بیمه‌های حمایتی و تأمین اجتماعی است. با وجود آنکه اکثر دستفروشان نسبتاً جوان هستند -نگاه کنید به جدول (۹)- اما میزان برخورداری آنها از بیمه بسیار پایین است. آنچه این وضعیت را وخیم‌تر می‌کند این واقعیت است که شغل دستفروشی، شغلی ثابت -اگر نگریم دائمی- برای این افراد به شمار می‌رود. حدود ۶۵ درصد دستفروشان بیش از سه سال است که به این شغل مشغولند. جدول ۱۰ میانگین مدت اشتغال آنها به این شغل در سه شهر مورد مطالعه را نشان می‌دهد.

■ لزوم رسیدگی به مشاغل غیررسمی

در تعریف عام اقتصاد غیررسمی به آن بخش از فعالیت‌های اقتصادی اطلاق می‌شود که در جایی ثبت نمی‌شوند، در اکثر قریب به اتفاق موارد مجوزی از نهادهای نمی‌گیرند و حساب و کتاب خود را نیز به جایی ارائه نمی‌کنند. گاه اقتصاد سیاه یا اقتصاد زیرزمینی هم خوانده می‌شود. به دلیل این اشتباه گفتاری، در افواه عمومی و در نظر برخی سیاستگذاران، اقتصاد غیررسمی همدیاف فعالیت‌های تبهکاری چون قاچاق انسان و مواد مخدر و دیگر موارد غیرقانونی به حساب می‌آید. حال آنکه فعالیت‌های غیرقانونی فقط جزئی از اقتصاد غیررسمی به حساب می‌آید.

مهمترین ویژگی افراد فعال در اقتصاد غیررسمی

را می‌توان این‌گونه بیان کرد: افراد فعال در اقتصاد غیررسمی، توسط قانون کار به رسمیت شناخته نمی‌شوند، مورد حمایت‌های اجتماعی قرار نمی‌گیرند و در عقد قرارداد و دسترسی به منافع عمومی ناتوان هستند و همچنین از بسیاری از حقوق مالکیت محروم‌اند. این افراد از امکانات بسیار کمی برای سازماندهی فعالیت خود برخوردارند، اشتغال آنها عموماً ناپایدار و درآمد شان بسیار پایین و نامستمر است. آنها به نسبت افراد حاضر در اقتصاد رسمی فقیرتر هستند و به رغم حضور در اقتصاد غیررسمی، وضعیت‌شان همچنان به نوع نگرش مقامات دولتی و استراتژی‌های شرکت‌ها و سازمان‌های بزرگ رسمی وابسته است.

در دهه ۷۰ میلادی سازمان بین‌المللی کار از اقتصاد غیررسمی برای توصیف «فعالیت اقتصادی نیروی کار فقیری که بسیار سخت کار می‌کند اما از سوی مقامات دولتی، شناسایی، ثبت حمایت یا اداره نمی‌شود» استفاده کرد. بر این اساس، در دهه هفتاد میلادی سازمان بین‌المللی کار به تمامی کشورهای عضو خویش پیشنهاد می‌کرد که اهم تلاش خود را برای هر چه کوچکتر کردن این نوع فعالیت اقتصادی به کار گیرند. اما با رشد روزافزون این دست فعالیت‌های اقتصادی (که علت آن را می‌توان در ناتوانی دولت‌ها و بنگاه‌های خصوصی در تأمین شغل دانست) کم‌کم نگاه‌ها به این حوزه تغییر کرد.

در واقع آنچه مشاهده شد، آن بود که در مجموع حجم اقتصاد غیررسمی حتی در کشورهای پیشرفته رو به افزایش دارد. سازمان بین‌المللی کار در اثبات ادعای خود در اهمیت یافتن این بخش و سهم آن در ایجاد اشتغال، آمارهایی را منتشر کرد که نشان‌دهنده میزان اشتغال در بخش غیررسمی بود. داده‌های منتشر شده نشان می‌داد در ۱۷ کشور از ۴۲ کشور مورد مطالعه، بیش از نیمی از اشتغال کل در بخش غیررسمی متمرکز شده و فقط در چهار کشور کمتر از ۱۰ درصد اشتغال کل در بخش غیررسمی فعال است. کشورهای نیمه‌بیابانی آفریقایی بالاترین نسبت اشتغال غیررسمی را از کل اشتغال دارند و کشورهای در حال گذار اروپای مرکزی و شرقی و کشورهای مستقل مشترک‌المنافع (CIS) پایین‌ترین سهم را دارند. همچنین این داده‌ها نشان می‌داد که در بیش از نیمی از کشورها سهم غیررسمی به کل اشتغال برای زنان بیش از مردان است و در برخی کشورها مانند برزیل، آفریقای جنوبی و اوکراین نیز تعداد مطلق زنان در اشتغال غیررسمی بیشتر از مردان است. آگاهی نسبت به این وضعیت به تغییر دیدگاه سازمان بین‌المللی کار در این زمینه انجامید. از سال ۱۹۹۱ سازمان بین‌المللی کار ترجیح داد به اعضای خود پیشنهاد کند به عوض تلاش برای کوچک کردن این حوزه، ظرفیت این بخش را در تأمین اشتغال و درآمد شناسایی کنند و تلاش خود را معطوف به «بسط مقررات و حمایت‌های اجتماعی به آن کرده و حتی‌المقدور از ظرفیت این حوزه برای تأمین اشتغال شایسته و درآمد برای نیروی کار در حال گسترش استفاده ببرند».

به عبارت دیگر، نگرانی سازمان بین‌المللی کار از وضعیت افراد فعال در اقتصاد غیررسمی (به آن سبب که تحت نظر قوانین کار قرار ندارند و ممکن است شرایط برای آنها به گونه‌ای پیش رود که امکان استثمارشان را به نحوی چشمگیر افزایش دهد)، این سازمان را واداشت تا با شناسایی و به رسمیت شناختن بخش غیررسمی در ایجاد شغل و همچنین

جدول ۷- وضعیت درآمدی

تهران	اهواز	رشت
متوسط درآمد روزانه	۴۷,۳۰۰ تومان	۶۹,۴۰۰ تومان
۲۴,۲۰۰ تومان		

جدول ۸- نوع خرید کالا توسط دستفروشان

تهران	اهواز	رشت
متوسط درآمد روزانه	۴۷,۳۰۰ تومان	۶۹,۴۰۰ تومان
۲۴,۲۰۰ تومان		

جدول ۹- سن دستفروشان

تهران	اهواز	رشت
زیر ۳۰ سال	۳۴,۴ درصد	۴۵ درصد
زیر ۳۵ سال	۵۰ درصد	۶۸,۳ درصد
۳۸ درصد		

جدول ۱۰- مدت اشتغال به شغل دستفروشی

تهران	اهواز	رشت
کمتر از ۲ سال	۳۳ درصد	۱۹,۴ درصد
۳ تا ۵ سال	۲۳,۴ درصد	۱۳,۲ درصد
بیشتر از ۵ سال	۴۳,۶ درصد	۴۶,۹ درصد
۸۰,۶ درصد		

جدول ۱۱- وضعیت بیمه

تهران	اهواز	رشت
بیمه ندارند	۴۱,۴ درصد	۳۶,۲ درصد
۲۹,۹ درصد		

جدول ۱۲- نظر در مورد ساماندهی

تهران	اهواز	رشت
دستفروشان موافق طرح	۹۴,۳ درصد	۸۹,۹ درصد
۸۸,۹ درصد		

جدول ۱۳- نظر در مورد نهاد ساماندهی کننده

تهران	اهواز	رشت
وزارت تعاون، کار و رفاه اجتماعی	۵۰,۵ درصد	۵۲ درصد
شهرداری	۳۵,۸ درصد	۳۲,۳ درصد
اتحادیه اصناف	۱۳,۷ درصد	۱۵,۷ درصد
۱۰ درصد		

جدول ۱۴- دلایل مغازه داران برای تأثیر مثبت دستفروشی بر کسب و کار مغازه داران

تهران	اهواز	رشت
تأثیر مثبت	۳ درصد	۱۳,۳ درصد
بی تأثیر	۲۵ درصد	۱۱ درصد
تأثیر منفی	۷۰ درصد	۶۳,۷ درصد
۷۱,۶ درصد		

ماده ۲۵ برنامه پنجم توسعه هم سرانجامی چون ماده ۱۰۱ برنامه چهارم توسعه یافت و اجرایی نشد. در رابطه با نتیجه ندان این قانون هم دبیرکل کانون عالی کارگران ایران با تأکید بر اینکه پس از عدم اجرای ماده ۱۰۱ مجدداً نمایندگان مجلس با توجه به اهمیت موضوع در قالب ماده ۲۵ برنامه پنجم توسعه دولت را مکلف کردند تا سند ملی کار شایسته را تدوین کند و قرار بود طبق این سند متناسب با مصوبات سازمان بین‌المللی کار، حقوق کارگر، کار و کارفرمایان در جهت تثبیت حقوق بنیادین کار و برای بهبود روابط کارگر و کارفرما به شکل سه جانبه تنظیم کند، اما باز هم این امر محقق نشد.

نهایتاً در سال ۹۲ در همایش سازمان بین‌المللی کار در مسکو، قائم مقام وزیر کار عنوان کرد که به موجب یکی از مصوبات هیأت‌مدیره کشورهای عضو سازمان بین‌المللی کار بر اساس جدول زمانی تعیین شده تا پایان سال ۲۰۱۶ باید برنامه اقدام اجرای کار شایسته خود را منطبق با قوانین و مقررات ملی و شاخص‌های تعریف شده عملی نمایند. به همین دلیل نیز وی تأکید کرده بود که در این راستا اجرای قانون برنامه پنجم توسعه اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی جمهوری اسلامی ایران مبنی بر «تدوین بسته اجرایی کار شایسته برای تقدیم به مجلس شورای اسلامی» از اولویت خاصی برخوردار است. نتیجه را بهتر است از زبان دبیرکل مجمع عالی نمایندگان کارگران در فروردین ۹۴ یعنی یکسال و نیم پیش از موعد مقرر بشنویم: «متأسفانه تا کنون هیچ دولتی موفق به تدوین این سند نشده است».

■ قوانینی که اجرا نمی‌شوند

در بسیاری از اسناد قانونی کشور، مستقیماً و به طور غیرمستقیم به لزوم ایجاد امکانات برای آن دسته از کسانی که قادر به کار هستند اما وسایل کار در اختیار ندارند اشاره شده است. امروز تردیدی وجود ندارد که دستفروشان را باید در زمره این افراد به شمار آورد. اولین و مهمترین این اسناد، همانطور که در مطالعه مرکز پژوهش‌های مجلس شورای اسلامی به آن اشاره شده، قانون اساسی است. این مطالعه با عنوان «بررسی نحوه برخورد عوامل شهرداری با سدمعبر و مشاغل دستفروشی (موضوع تبصره ۱ ماده ۵۵ قانون شهرداری) در مهرماه سال ۹۳ منتشر شد.

محققان این مرکز با تأکید بر نگاه انسانی و برابرطلبانه قانونگذار نسبت به جایگاه افراد در قانون اساسی و لزوم ایجاد شغل و همچنین امنیت جانی و مالی افراد، با اضافه کردن پیشنهاد «شغل» به «دستفروشی» و تبدیل آن به «شغل دستفروشی» به روشنی از لزوم ادغام این فعالیت به حوزه اقتصادی کشور حمایت کرده‌اند. همچنین مرکز با استناد به قوانین بالادستی و مرتبط با تبصره ۱ ماده ۵۵ قانون شهرداری اثبات می‌کند که بخشی از عملکرد شهرداری در ارتباط با دستفروشان هم خلاف نص صریح قانون اساسی است و هم برخلاف قوانین موضوعه. به عبارت دیگر، گزارش مرکز پژوهش‌ها نشان می‌دهد ممانعت‌های گاه خشن مأموران شهرداری از فعالیت دستفروشان علاوه بر آنکه عملی نامناسب به شمار می‌آید، مانعی در برابر دولت و حکومت برای انجام وظایف و تعهداتشان در قبال مردم نیز هست.

اصل ۴۳ قانون اساسی تأکید دارد که «برای تأمین استقلال اقتصادی جامعه و ریشه‌کن کردن فقر و محرومیت و برآوردن نیازهای انسان در جریان رشد

مشارکت در بالا بردن تولید ناخالص ملی، به عوض سعی برای از بین بردن حوزه اقتصاد غیررسمی، تلاش خود را به تغییر وضعیت شغلی در این نوع از اقتصاد معطوف بدارد. بدین گونه بود که سازمان بین‌المللی کار به طرح مفهوم کار شایسته روی آورد.

اکنون اگر از همین منظر یعنی برخورداری از بیمه‌های حمایتی و تأمین اجتماعی و آمار به دست آمده از تحقیق، بنگریم (جدول ۱۱) به روشنی آشکار می‌شود که شاغلان به دستفروشی در زمره افرادی هستند که دولت موظف به بررسی وضعیت شغلی آنها و تلاش جدی برای تبدیل کردن فعالیت اقتصادی‌شان به کاری شایسته است. شاید به همین دلیل است که اکثر قریب به اتفاق دستفروشان در هر سه شهر تهران، اهواز و رشت نسبت به طرحی که ساماندهی شغل آنها معطوف باشد نظر موافقی ابراز می‌کنند. (جدول ۱۲)

همانطور که در ابتدا ذکر شد اکثر دستفروشان در شهرهای تهران و اهواز چشم انتظار وزارت تعاون، کار و رفاه اجتماعی هستند. (جدول ۱۳)

در سال ۸۲ یعنی سه سال پس از دستورالعمل سازمان بین‌المللی به همه کشورهای عضو مبنی بر تهیه سند ملی کار شایسته، همایشی در باب این موضوع در چارچوب چهارمین همایش ملی کار در تهران تشکیل و قطعنامه‌ای نیز در همین زمینه صادر شد. در ماده ۱۳ این قطعنامه تصریح شده بود «به منظور حفظ کرامت انسانی و رعایت حقوق نیروی کار جهت تحقق «کار شایسته»، بر مبنای بیانه حقوق بنیادین کار، پیشنهاد می‌گردد قوانین و مقررات لازم توسط مراجع قانونگذاری تهیه و از سوی دولت به اجرا گذاشته شود».

این نشست آغازگر راه صعب نهادینه کردن مفهوم کار شایسته در ایران بود و در عمل منجر به نوشتن ماده ۱۰۱ قانون چهارم توسعه به این شرح شد «دولت موظف است برنامه ملی توسعه کار شایسته» را به عنوان گفتمان جدید عرصه کار و توسعه، بر اساس راهبرد «سه‌جانبه‌گرایی» که متضمن عزت نفس، برابری فرصت‌ها، آزادی و امنیت نیروی کار، همراه با صیانت لازم باشد و مشتمل بر محورهای ذیل تهیه و تا پایان سال اول برنامه چهارم توسعه اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی جمهوری اسلامی ایران تقدیم مجلس شورای اسلامی بنماید».

اما اینکه ماده ۱۰۱ به چه سرنوشتی دچار شد و آیا برای تصویب به مجلس رفت و قانون آن تدوین شد را می‌توان از جمله در صحبت‌های دبیرکل کارفرمایان جست‌وجو کرد. وی در بهمن ۸۹ می‌گوید: «پس از تصویب قانون برنامه چهارم توسعه، روند تدوین برنامه ملی کار شایسته نیز آغاز و پیش‌نویس این برنامه در «شورای مشاوره سه‌جانبه ملی» تهیه و تصویب شد و در اختیار دولت قرار گرفت تا در قالب لایحه تقدیم مجلس شود. اما متأسفانه به دلیل تغییر دولت این روند متوقف شد و آن پیش‌نویس هنوز در گنجینه‌های دولت خاک می‌خورد».

تلاش‌ها برای تدوین این سند به برنامه پنجم توسعه رسید و در ماده ۲۵ برنامه پنجم توسعه (۹۴-۹۰) وزارت کار و امور اجتماعی مکلف شد حداکثر تا پایان سال اول برنامه، سند ملی کار شایسته را حسب مصوبات سازمان بین‌المللی کار و حقوق کار و حقوق کارگران و کارفرمایان در جهت تثبیت حقوق بنیادین کار و برای بهبود روابط کارگر و کارفرما به شکل سه‌جانبه و با مشارکت تشکلهای کارگری و کارفرمایی تنظیم نماید.

جدول ۱۵- دلایل مغازه‌داران برای تأثیر منفی دستفروشان بر کسب‌وکار مغازه‌داران

رشت	تهران	اهواز	از دست دادن مشتری
۲۸,۲ درصد	۴۳,۸ درصد	۳۹ درصد	
۲۸,۹ درصد	۲۱,۴ درصد	۲۷ درصد	اختلال در عبور مشتری
۳۱,۷ درصد	۱۵,۱ درصد	۲۴ درصد	ارزان‌فروشی
۱۱,۵ درصد	۱۹,۸ درصد	۱۰ درصد	زشت کردن جلو مغازه

جدول ۱۶- نظر در مورد طرح (مغازه‌داران)

رشت	تهران	اهواز	مغازه‌داران موافق طرح
۸۶,۲ درصد	۸۴,۹ درصد	۹۲,۶ درصد	
۱۱,۵ درصد	۱۹,۸ درصد	۱۰ درصد	زشت کردن جلو مغازه

با حفظ آزادی او، اقتصاد جمهوری اسلامی ایران بر اساس ضوابط زیر استوار می‌شود. مرکز پژوهش‌ها به طور مشخص بر دو بند از این اصل (بندهای ۲ و ۴) تأکید می‌گذارد:

بند ۲: «تأمین شرایط و امکانات کار برای همه به منظور رسیدن به اشتغال کامل و قرار دادن وسایل کار در اختیار همه کسانی که قادر به کارند ولی وسایل کار ندارند، در شکل تعاونی از راه وام بدون بهره یا هر راه مشروع دیگر که نه به تمرکز و تداول ثروت در دست افراد و گروه‌های خاص منتهی می‌شود و نه دولت را به صورت یک کارفرمای بزرگ مطلق درآورد. این اقدام باید با رعایت ضرورت‌های حاکم بر برنامه‌ریزی عمومی اقتصاد کشور در هر یک از مراحل رشد صورت گیرد». آنچه از این ماده و تبصره‌اش به دست می‌آید این است که شهرداری نه تنها با گرفتن فضای کسب‌وکار از دستفروشان مرتکب فعل غیرقانونی می‌شود بلکه با این کار خود را در مقابل دولت قرار می‌دهد.

بند ۴: «رعایت آزادی انتخاب شغل و عدم اجبار افراد به کاری معین و جلوگیری از بهره‌کشی از کار دیگری». مرکز پژوهش‌ها در این مطالعه خود عملکرد شهرداری

را در تناقض با فحوی این بند نیز به شمار می‌آورد. محققان مرکز پژوهش‌ها هرگونه اقدام جرحی، توقیف اموال و جریمه را ناقض حقوق ملت و خلاف اصل ۲۲ قانون اساسی می‌دانند. اصل ۲۲ قانون اساسی تأکید دارد که «حیثیت، جان، حقوق، مسکن، شغل اشخاص از تعرض مصون است مگر در مواردی که قانون تجویز کند». به عبارت دیگر از اینکه در مواردی قانون، سدمعبر را تخلف به شمار می‌آورد نمی‌توان نتیجه گرفت که سدمعبر مجرم است. مطابق اصل قانونی بودن مجازات تنها عملی را می‌توان جرم دانست که قانون آن را جرم بداند و برایش مجازاتی تعیین کند. بر این اساس دستفروشی جرم نیست. معیشت مرکز پژوهش‌ها همچنین با استناد به اصل ۴۰ قانون اساسی اقدامات تعرضی و جرحی مأموران شهرداری را نسبت به دستفروشان خلاف قانون اساسی می‌دانند. اصل ۴۰ می‌گوید «هیچکس نمی‌تواند اعمال حق خویش را وسیله اضرار به غیر یا تجاوز به منافع عمومی قرار دهد». نتیجه آنکه شهرداری برای اعمال حق قانونی خویش در اجرای تبصره ۱ ماده ۵۵ قانون شهرداری باید به تذکر و ممانعت و احیاناً جمع‌آوری اکتفا کند. بر این اساس، گزارش مرکز پژوهش‌ها، قرائت موسع شهرداری از عبارت «رفع سدمعبر» را صحیح نمی‌داند.

به استناد ماده ۵۰۹ قانون مجازات اسلامی «هرگاه کسی در معابر یا اماکن عمومی با رعایت مقررات قانونی و نکات ایمنی عملی به مصلحت عابران انجام دهد و اتفاقاً موجب وقوع جنایت یا خسارت گردد ضامن نیست». مرکز پژوهش‌های مجلس، با تعریف دستفروشی به عنوان شغلی که نیاز عابران پیاده را برطرف می‌کند آن را مشمول این ماده دانسته و می‌نویسد: «دستفروشی تا زمانی که در راستای نیاز مردم باشد و موجب خسارت برای افراد نگردد موجب ضمان و ممنوعیت تبصره ۱ ماده ۵۵ قانون شهرداری نمی‌گردد».

همچنین تفسیر محققان مرکز پژوهش‌ها از تبصره ۱ ماده ۵۵ به کل نافی واگذاری مسئولیت رفع موانع سد معبر توسط این نهاد به غیر است. با استناد به این جمله که «... شهرداری مکلف است [...] در رفع موانع موجود و آزاد نمودن معابر و اماکن [...] به وسیله مأموران خود رأساً اقدام کند» تفسیر مرکز پژوهش‌ها از این ماده آن است که در این زمینه استفاده از نیروهای پیمانکار خلاف قانون است. زیرا عبارت «به وسیله مأموران خود رأساً اقدام کند» دلالت بر عدم ارجاع این تکلیف بر سایرین دارد.

در کنار قانون اساسی می‌توان دست‌کم به سه قانون دیگر که همگی ناظر بر استفاده از بازارهای محلی برای ساماندهی و حمایت از خرده‌فروشان سیار یا همان دستفروشان است، اشاره کرد. قانون ساماندهی و حمایت از مشاغل خانگی در ماده ۷ بند ۱ مشخصاً «استفاده از بازار محلی شهرداری جهت عرضه محصولات خانگی» را تصریح می‌کند. ماده ۱۶ قانون بهبود مستمر محیط کسب‌وکار شهرداری‌ها را موظف می‌کند «به منظور بالا بردن امکان دسترسی تولیدکنندگان کوچک و متوسط ایرانی به بازار مصرف و ایجاد امنیت برای فروشندگان کم‌سرمایه ... مکان‌های مناسبی را برای عرضه کالاهای تولید داخل آماده نمایند ...».

در قوانین و مقررات شرکت ساماندهی صنایع و مشاغل شهری بند ۴ که ناظر است بر «اهمیت مأموریت‌های

ابلاغی شهرداری تهران به این شرکت» تصریح می‌کند که این شرکت باید به «اجرای ساماندهی دستفروشان در قالب احیای بازارهای موقت» بپردازد.

همچنین ماده ۳ قانون نظام صنفی مصوب شهریورماه ۱۳۹۲ تصریح می‌کند که «هر واحد اقتصادی که فعالیت آن در محل ثابت یا وسیله سیار باشد و توسط فرد یا افراد صنفی با اخذ پروانه کسب دایر شده باشد، واحد صنفی شناخته می‌شود». آیین‌نامه اجرایی این ماده که قرار بود ظرف ۳ ماه تدوین شود هنوز تا این تاریخ تهیه نشده است. ماده ۸۵ همین قانون تصریح می‌کند «برگزاری روزبازارهای جمعی واحدها یا افراد صنفی بر اساس آیین‌نامه‌ای خواهد بود که توسط دبیرخانه هیأت عالی نظارت تهیه و به تصویب وزیر صنعت، معدن و تجارت خواهد رسید».

همانطور که در سطور قبل اشاره شد تنها قانونی که اکنون توسط شهرداری و در ارتباط با دستفروشان به اجرا گذاشته می‌شود همان تبصره ۱ ماده ۵۵ قانون شهرداری است که آن نیز همانطور که در گزارش مرکز پژوهش‌ها آمده به نحو نادرستی به اجرا گذاشته می‌شود.

نتیجه آنکه نه فقط در برخورد موارد خشونت غیرقانونی نسبت به دستفروشان اعمال می‌شود، بلکه عدم برخورداری مشاغل دستفروشی از یک چارچوب حقوقی مشکلات عدیده دیگری را نیز به همراه می‌آورد. اهم این مشکلات عبارتند از: گسترش فساد و رشوه، گسترش اقتصاد زیرزمینی، افزایش تنش میان مغازه‌دار و دستفروش و نازیبایی شهر. علاوه بر این بسیاری از امکانات برای ایجاد فرصت‌های شغلی در شهر و تبدیل مشاغل دستفروشی به مشاغل شایسته یعنی برخورداری از رسمیت، بیمه و خدمات رفاهی نیز از کف می‌رود.

■ دعوت به مشارکت از همه ذینفعان

به احتمال زیاد یکی از موانع اجرای قوانینی که در سطور پیشین به آن اشاره کردیم، تقابل منافی است که دادوستد از نوع دستفروشی یا سیار با انواع دیگر دادوستدها دارد. تحقیق میدانی انجام شده در شهرهای تهران، اهواز و رشت از وجود چنین تقابل منافی میان دستفروشان و مغازه‌داران حکایت می‌کند. (جدول ۱۴) مغازه‌دارانی که وجود دستفروشان را باعث از دست دادن مشتری، اختلال در عبور مشتری، ارزانفروشی و نهایتاً زشت کردن روبه‌روی مغازه‌شان می‌دانند (جدول ۱۵).

با این همه، اکثریت بالایی از مغازه‌داران نیز بر این باور هستند که ساماندهی مشاغل دستفروشی مناسب‌ترین راه برای از بین رفتن این تنش‌ها است (جدول ۱۶). ساماندهی که هم دستفروشان و هم مغازه‌داران متفق‌القول هستند که مهمترین وجه آن برای جلب رضایت طرفین انتخاب مکان‌های مناسب برای فعالیت است. یعنی مکان‌هایی که در بافت جمعیتی شهر قرار داشته باشند.

از این جهت در کنار نهادهای دولتی متولی ساماندهی مشاغل نهادهایی که می‌توانند از ساماندهی مشاغل دستفروشی برای ارائه خدمات گسترده‌تر به جمعیت تحت پوشش‌شان استفاده کنند، به عنوان مثال سازمان بهزیستی کشور و کمیته امداد امام خمینی (ره)، شهرداری‌ها و شوراهای شهر می‌توانند در امر ساماندهی مشارکت فعال داشته باشند ■



صدای شهروندان حامی دستفروشان

حمیده چگونیان از کمپین #من از دستفروشان هم خرید می کنم در اینستاگرام @dastforooshi می گوید

بسیاری از ما گاهی اوقات از دستفروشان خرید می کنیم و کم هم نیستیم کسانی که بیش از گاهی اوقات، دلیلش هم این است که برخلاف آنچه گفته می شود تجربه بدی از این خریده‌ها نداریم. ما به آنها نیاز داریم و آنها هم به ما. شهر همانقدر متعلق به آنهاست که به صاحبان مال‌ها و فروشگاه‌های آنچنانی‌اش. باید صدای ما خریداران در همه‌همه‌همه‌ها به این فعالان اقتصادی و قانون‌هایی که اجرایی نمی‌شوند و حملات شهربان و معبربان‌ها به گوش مسئولان برسد و شغل دستفروشی ساماندهی شود. این لب کلام حمیده چگونیان است در توضیح چرایی راه‌اندازی کمپین دستفروشی در اینستاگرام.

● شما شخصاً چندین مقاله تحلیلی در مورد وضعیت دستفروشان و مشاغل دستفروشی در ایران و جهان نوشته‌اید و در پیمایش میدانی گسترده‌ای که هدفش شناخت وضعیت دستفروشان و خواسته‌هایشان در شهرهای تهران و اهواز و رشت بوده است با انجمن یکشهر مشارکت داشته‌اید. چه دلیل خاصی وجود دارد که امروز کمپینی را با عنوان دستفروشی و هشتک - من از دستفروشان هم خرید می کنم در اینستاگرام فعال کرده‌اید؟

از یک سال و نیم قبل که تحقیقات خود را در زمینه دستفروشی در انجمن یکشهر آغاز کردیم، به همه زمینه‌ها پرداختیم؛ از مطالعه تحقیقات انجام شده در مورد شهرهای ایران که متأسفانه کم بودند تا بررسی تجربه‌های بین‌المللی. از بررسی قوانین بالادستی ناظر بر موضوع دستفروشی تا قوانین هم‌عرض نهادهای مرتبط. علاوه بر این، همانطور که اشاره کردید، مطالعه میدانی گسترده‌ای را هم در سه شهر تهران، اهواز و رشت انجام دادیم. تحقیقی که در تهران از بین ۳۶۰ دستفروش بساط‌گستر و همین تعداد مغازه‌دار گرفته شد و نتایج قابل توجهی را در بر داشت و بسیاری از حرف‌های بی‌پایه و اساسی را که در مورد آنها گفته می‌شد رد می‌کرد. دستفروشان افراد عادی این جامعه هستند که برای امرار معاش زحمت می‌کشند. با سرمایه‌های نازل‌شان وارد بازار دادوستد می‌شوند و منتظر دولت نمی‌مانند که برایشان کار ایجاد کند. نمی‌خواهند سربار جامعه باشند. اینها نتیجه‌های مهم آن تحقیق است. با این همه، شهرداری مانع کار آنهاست، آنها هم با خشونت بسیار و به نحو غیرقانونی. این را من نمی‌گویم، بر مرکز پژوهش‌های مجلس می‌گویم.

بعد از مجرای کشته شدن دستفروشی در منطقه تهرانپارس تهران توسط عوامل سدمعبر شهرداری، مرکز پژوهش‌ها گزارشی منتشر کرد که نشان می‌داد عمل شهرداری در رفع سدمعبر تنها به استناد تبصره ۱ ماده ۵۵ قانون شهرداری‌ها خلاف قوانین موضوعه کشور از جمله قانون اساسی است. اصل ۴۳ قانون اساسی تأکید دارد که «برای تأمین استقلال اقتصادی جامعه و ریشه‌کن کردن فقر و محرومیت و برآوردن نیازهای انسان در جریان رشد با حفظ آزادی او، اقتصاد جمهوری اسلامی ایران» بر اساس ضوابطی استوار می‌شود که دو مورد آن مشخصاً به افرادی اشاره دارد که در شرایط سخت به‌سر می‌برند و به آنها در بند ۲ و ۴ این اصل اشاره شده است. بند ۲ تصریح می‌کند که مسئولان باید در فکر «تأمین شرایط و امکانات کار برای همه به منظور رسیدن به اشتغال کامل و قراردادن وسایل کار در اختیار همه کسانی که قادر به کارند ولی وسایل کار ندارند، در شکل

داشته باشند به گوش مسئولان برسد. مسئولان شهرداری که گوش‌شان را گرفته‌اند و چشم‌شان را بسته‌اند، شاید مسئولان در سطوح دولتی و در مجلس و در شورای شهر متوجه وظایف‌شان بشوند.

● الان حدود یک ماه است که شما کمپین خود را آغاز کردید و این کمپین حدود هزار نفر فالوئر دارد. این عدد را چطور ارزیابی می‌کنید؟

ببینید هزار نفر در فضای مجازی برای کمپینی که تبلیغی نیست، هیچانی نیست و قصد خرید و فروش ندارد و مباحث جدی را مطرح می‌کند به نظر من عدد خوبی است. ما پست‌هایی که می‌گذاریم ملهم از واقعیت‌هایی است که در طول دوره تحقیق با آنها روبه‌رو شده‌ایم. در اینجا هم ما به تولید محتوا و انتقال تجربه واقعی و حقیقی احترام می‌گذاریم. زنان و مردان دستفروشی که حدود سه ماه از نزدیک با آنها در ارتباط بودیم در ذهن ما تأثیری گذاشتند که از این طریق نیز علاوه بر مقالات تحلیلی و مصاحبه‌های تفصیلی با محققان دانشگاهی خواستیم این دیده‌ها را جایی به اشتراک بگذاریم. علاوه بر اینها هدف انعکاس آمار و ارقام به دست آمده از نتایج تحقیق و همچنین فضای قانون بین‌المللی و بازتاب تجربه‌های دیگر کشورها با افرادی است که ترجیح می‌دهند کوتاه بخوانند، اما حقیقت را بخوانند.

● این کمپین تا چه زمانی ادامه پیدا خواهد کرد و برنامه شما برای ادامه کار چیست؟

این کمپین و دیگر فعالیت‌هایی که به آنها اشاره شد تا زمانی که مشاغل دستفروشی و مشاغلی که سازمان بین‌المللی کار آنها را ذیل «مشاغل غیررسمی» دسته‌بندی می‌کند ساماندهی نشوند ادامه پیدا خواهد کرد. ما برای ادامه کمپین از اطلاع‌رسانی در فضای واقعی در کنار و همراه با فضای مجازی استفاده خواهیم کرد. یعنی تصمیم گرفتیم با ارائه نتایج مطالعات میدانی در دانشگاه‌های مختلف در سطح کشور، انجمن‌های مدنی فعال در زمینه شهر یا حقوق کودک یا حامیان زنان سرپرست خانوار و در حالت کلی هر گروهی که به نظر ما دغدغه حل مسائل اقشار آسیب‌پذیر شهری را دارد، به فعالیت‌مان در این زمینه ادامه دهیم. همه افراد و گروه‌هایی که باور دارند که شهر فقط متعلق به افرادی خاص نیست.

شهر مالکیت عمومی است و برای بسیاری از شهروندان این تنها مالکیتی است که می‌توانند داشته باشند و از طریق فعالیت اقتصادی در آن زندگی شرافتمندانه‌ای را برای خود و خانواده‌شان تدارک ببینند. شهر نه فقط متعلق به مال‌سازان است و نه فقط متعلق به کسانی که از این مال‌ها خرید می‌کنند. شهر نه فقط متعلق به برج‌سازان است و ساکنان این برج‌ها. شهر متعلق به همه شهروندان است، متعلق به عموم مردمی است که در آن زندگی می‌کنند و منابعش باید بنابر خواست آنها تقسیم شود



تعاونی از راه وام بدون بهره یا هر راه مشروع دیگر که نه به تمرکز و تداول ثروت در دست افراد و گروه‌های خاص منتهی می‌شود و نه دولت را به صورت یک کارفرمای بزرگ مطلق در آورد. و بند ۴ بر «رعایت آزادی انتخاب شغل و عدم اجبار افراد به کاری معین و جلوگیری از بهره‌کشی از کار دیگری» تأکید دارد. علاوه بر قانون اساسی، ماده ۱۶ قانون بهبود مستمر محیط کسب و کار شهرداری‌ها را موظف می‌کند که «به منظور بالا بردن امکان دسترسی تولیدکنندگان کوچک و متوسط ایرانی به بازار مصرف و ایجاد امنیت برای فروشندگان کم‌سرمایه... مکان‌های مناسبی را برای عرضه کالاهای تولید داخل آماده نمایند». همچنین ماده ۳ قانون نظام صنفی مصوب شهریورماه ۱۳۹۲ تصریح می‌کند که «هر واحد اقتصادی که فعالیت آن در محل ثابت یا وسیله سیار باشد و توسط فرد یا افراد صنفی یا اخذ پروانه کسب دایر شده باشد، واحد صنفی شناخته می‌شود».

اما با تمام اینها، شهرداری نه‌تنها وضعی به قانون نمی‌گذارد بلکه مصراً رفتار و اعمال خود علیه دستفروشان را تشدید کرده و متأسفانه در هفته‌های اخیر با نوع عملکرد خود در جمع‌آوری دستفروشان در مترو که حتی شامل همان تبصره ماده ۵۵ کذایی هم نمی‌شود و همچنین ضرب و شتم دستفروشان در خیابان که به مدد رسانه‌های پوشش داده می‌شود و همچنین با ادبیاتی که آنها را باند و آلودگی و قاچاقچی می‌نامد بیش از گذشته به نام سدمعبر به جان و مال مردم تعرض می‌کند. نتایج تحقیقات میدانی ما، ادعای شهرداری را که دستفروشان را فروشنده اجناس نامرغوب و تقلبی هستند را رد می‌کند. ما متوجه شدیم دستفروشان از همان جایی خرید می‌کنند که مغازه‌داران اجناس خود را تهیه می‌کنند و مشتری‌های آنها افرادی هستند که در مسیر رفت و برگشت از کار، چه در خرید ایام عید، چه در شهرگردی‌های روزهای تعطیل و چه هنگام استفاده از وسایل نقلیه عمومی هنگام سفرهای درون‌شهری با آنها برخورد دارند.

اما به رغم هشدارهای مرکز پژوهش‌ها، مطالعاتی که ما و دیگران انجام دادیم، تجارب روشن و ارزنده جهانی در لزوم ساماندهی مشاغل دستفروشی و غیره و غیره، متأسفانه در هنوز روی یک پاشنه می‌چرخد این گونه رفتارها در آستانه عید نوروز تشدید شده است. ما از طریق صفحه اینستاگرام خواستیم صدای مردمی را که از دستفروشان هم خرید می‌کنند به گوش برسانیم تا واقعیت نیاز ما به آنها و نیاز آنها به ما و سهمی که باید از شهرشان برای فعالیت اقتصادی



درمان زیر چتر

سازمان تامین اجتماعی به عنوان نخستین خریدار
و دومین تولیدکننده خدمات درمانی در کشور
چه خدماتی ارایه می کند؟

سازمان تأمین اجتماعی با جمعیت ۴۰ میلیونی تحت پوشش، بر اساس آمارها، نخستین خریدار و دومین تولیدکننده خدمات درمانی در کشور است. مراکز درمانی متعلق به این سازمان که اصطلاحاً مراکز ملکی نامیده می‌شوند در کل کشور شامل ۳۶۰ مرکز می‌شوند. این مراکز، با اولویت بیمه‌شدگان سازمان تأمین اجتماعی، به بیمه‌شدگان سایر سازمان‌ها و به غیربیمه‌شده‌ها هم خدمات ارائه می‌کنند. البته بیمه‌شدگان سازمان تأمین اجتماعی می‌توانند به غیر از این مراکز درمانی، از شبکه گسترده پزشکان و مراکز درمانی طرف قرارداد این سازمان استفاده کنند. «درمان» و نیاز به خدمات درمانی، در کنار خوراک و پوشاک و مسکن، از ضروری‌ترین نیازهای بشر و البته بسیار هزینه‌بر است. نظام‌های سلامت در همه جای دنیا پرهزینه‌اند. تاجایی که برخی کشورهای دنیا حدود ۹/۵ درصد از درآمد ناخالص ملی خود در هر سال را به بخش بهداشت و درمان اختصاص می‌دهند.

در کشورهای مختلف، خدمات درمانی به صورت‌های متفاوت در اختیار شهروندان قرار می‌گیرد. در بسیاری از کشورها خدمات درمانی پایه با هزینه دولت و بر دوش دولت است و سطح بالاتر خدمات درمانی نیازمند پرداخت از جیب شهروندان است. در برخی دیگر از کشورها، این خدمات حتی در پایین‌ترین سطح، با هزینه خود افراد انجام می‌شود. در این میان، آنچه تقریباً در همه کشورها بر آن تأکید شده، نقش سازمان‌های بیمه‌گر به عنوان واسطه میان بیمه‌شدگان و خدمات‌دهندگان سلامت و درمان است. سازمان‌های بیمه‌گر، کارکردهای متفاوتی دارند. همه آنها در دوره‌های مشخص مالی را به عنوان حق بیمه از بیمه‌شدگان خود دریافت می‌کنند و خدمات مختلفی را ارائه می‌دهند. برخی فقط خدمات بازنشستگی، برخی تنها خدمات درمانی و بعضی مجموعه‌ای از خدمات درمانی و بازنشستگی را به بیمه‌شدگان خود ارائه می‌کنند. در کشور ما نیز صندوق‌ها و سازمان‌های بازنشستگی و بیمه‌ای مختلف وجود دارند که خدمات مختلفی را بر اساس مأموریت‌ها و کارویژه‌های خود ارائه می‌دهند. کارشناسان متفاوتی، نظرات مختلفی درباره همراهی خدمات بیمه‌ای و درمانی در صندوق‌های بیمه اجتماعی و بازنشستگی دارند که در اینجا قابل بحث نیست، اما تجربه نشان می‌دهد همراهی خدمات درمانی با خدمات بیمه‌ای به تقویت نظام بازنشستگی

می‌انجامد.

در کشور ما متولی، سیاستگذار و ناظر ارائه خدمات بهداشتی و درمانی، وزارت بهداشت، درمان و آموزش پزشکی است. این وزارتخانه با در اختیار داشتن خانه‌های بهداشت، درمانگاه‌ها و بیمارستان‌های عمومی و تخصصی بسیار در کشور، اولین تولیدکننده خدمات درمانی در کشور است و سازمان‌های بیمه‌گر اجتماعی به نیابت از بیمه‌شدگان خود از مراکز درمانی وزارت بهداشت، درمان و آموزش پزشکی (که مدیریت آنها بر عهده دانشگاه‌های علوم پزشکی قرار دارد)، خرید خدمت می‌کنند.

در کنار این وزارتخانه، برخی سازمان‌های بیمه‌گر اجتماعی و صندوق‌های بازنشستگی نیز به دلیل ماهیت و وظایفی که بر عهده دارند، خدمات درمانی مورد نیاز بیمه‌شدگان

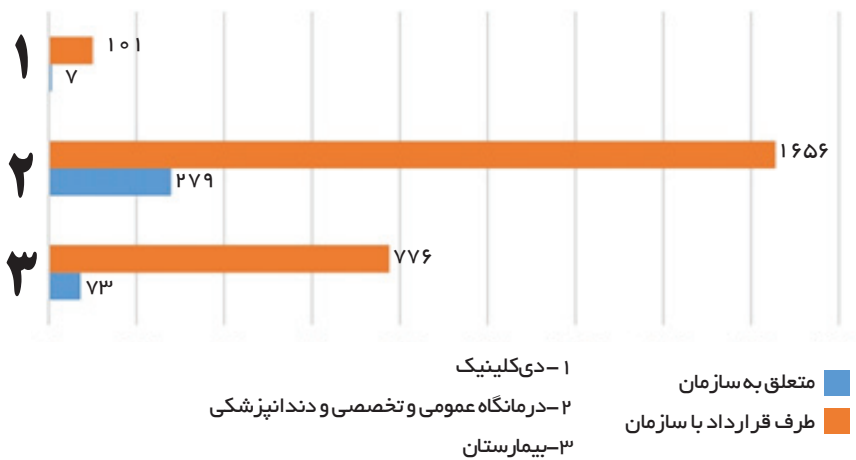
خود را علاوه بر خرید خدمت، در مراکز درمانی متعلق به خود ارائه می‌نمایند. سازمان تأمین اجتماعی، سازمان خدمات درمانی نیروهای مسلح، صندوق بازنشستگی کارکنان نفت، صدا و سیما و ... از این جمله‌اند. در این میان، سازمان تأمین اجتماعی بیشترین مراکز درمانی را (بعد از وزارت بهداشت) در اختیار دارد و اولین خریدار و دومین تولیدکننده خدمات درمانی در کشور است که خدمات درمانی خود را در مناطقی که مراکز درمانی وزارت بهداشت وجود ندارد، به سایر بیمه‌شدگان غیر تأمین اجتماعی نیز ارائه می‌دهد. جمعیت ۴۰ میلیونی بیمه‌شدگان سازمان تأمین اجتماعی و فعالیت حدود ۳۶۰ مرکز درمانی ملکی متعلق به این سازمان، از حجم وسیع خدمات درمانی و نقش غیرقابل انکار این سازمان در حوزه درمان و سلامت

کشور حکایت دارد. ابلاغ سیاست‌های کلی سلامت توسط مقام معظم رهبری و اجرای طرح تحول نظام سلامت در دولت تدبیر و امید نیز بر تثبیت این نقش افزوده است. سازمان تأمین اجتماعی از آغاز طرح تحول نظام سلامت، دوشادوش وزارت بهداشت و دیگر سازمان‌های بیمه‌گر اجتماعی برای پیشبرد اهداف این طرح کوشیده و مبالغ زیادی از منابع خود را برای بهبود طرح هزینه کرده است. در پرونده‌ای که پیش رو دارید، گوشه‌ای از حجم وسیع خدمات درمانی سازمان تأمین اجتماعی که سالیانه به بیمه‌شدگان این سازمان و سایر افراد ارائه می‌شود را آورده‌ایم. در ادامه، گفت‌وگویی با دکتر محمدعلی همتی، معاون درمان سازمان تأمین اجتماعی و دیدگاه دو نفر از شرکای اجتماعی سازمان نیز قرار گرفته است ■



چقدر وسعت داریم؟

نمودار شماره ۱: تعداد مراکز درمانی متعلق به سازمان تامین اجتماعی و مراکز درمانی طرف قرارداد با این سازمان



پوشش درمانی سازمان چقدر است؟

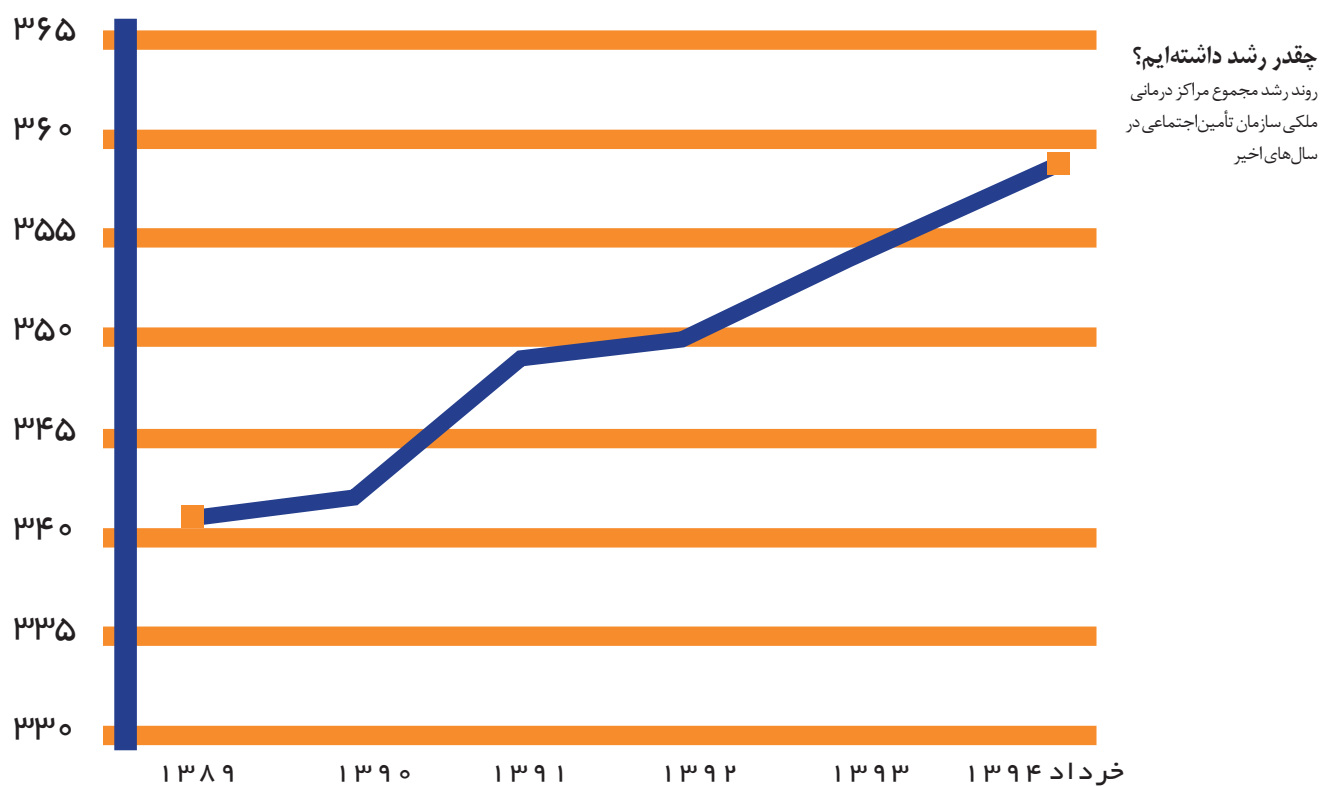
اگر درمان سازمان تامین اجتماعی را به دو شیوه درمان مستقیم و درمان غیرمستقیم تقسیم کنیم، درمان مستقیم در مراکز متعلق به سازمان تامین اجتماعی (مراکز ملکی) شامل بیمارستان‌ها، درمانگاه‌های عمومی و تخصصی و دی کلینیک‌ها انجام می‌شود. بر اساس آخرین آمارها تا پایان خردادماه سال جاری، سازمان تامین اجتماعی ۷۳ بیمارستان، ۸۵ درمانگاه عمومی، ۱۱۲ درمانگاه تخصصی، ۷۷ پلی کلینیک، ۵ مرکز دندانپزشکی، ۷ دی کلینیک و جمعاً ۳۵۹ مرکز درمانی ملکی دارد.

در درمان غیرمستقیم، بیمه‌شدگان سازمان تامین اجتماعی می‌توانند با در دست داشتن دفترچه بیمه خود، از خدمات مراکز درمانی و پزشکان طرف قرارداد سازمان استفاده کنند. بر اساس آخرین آمارها تا پایان خرداد ماه ۹۳ سازمان تامین اجتماعی با ۵۵۲۸ مرکز درمانی و ۱۵۷۱۶ مرکز پاراکلینیکی مستقل و ۲۴۸۰۷ پزشک و دندانپزشک مستقل طرف قرارداد است.

درمان در یک نگاه

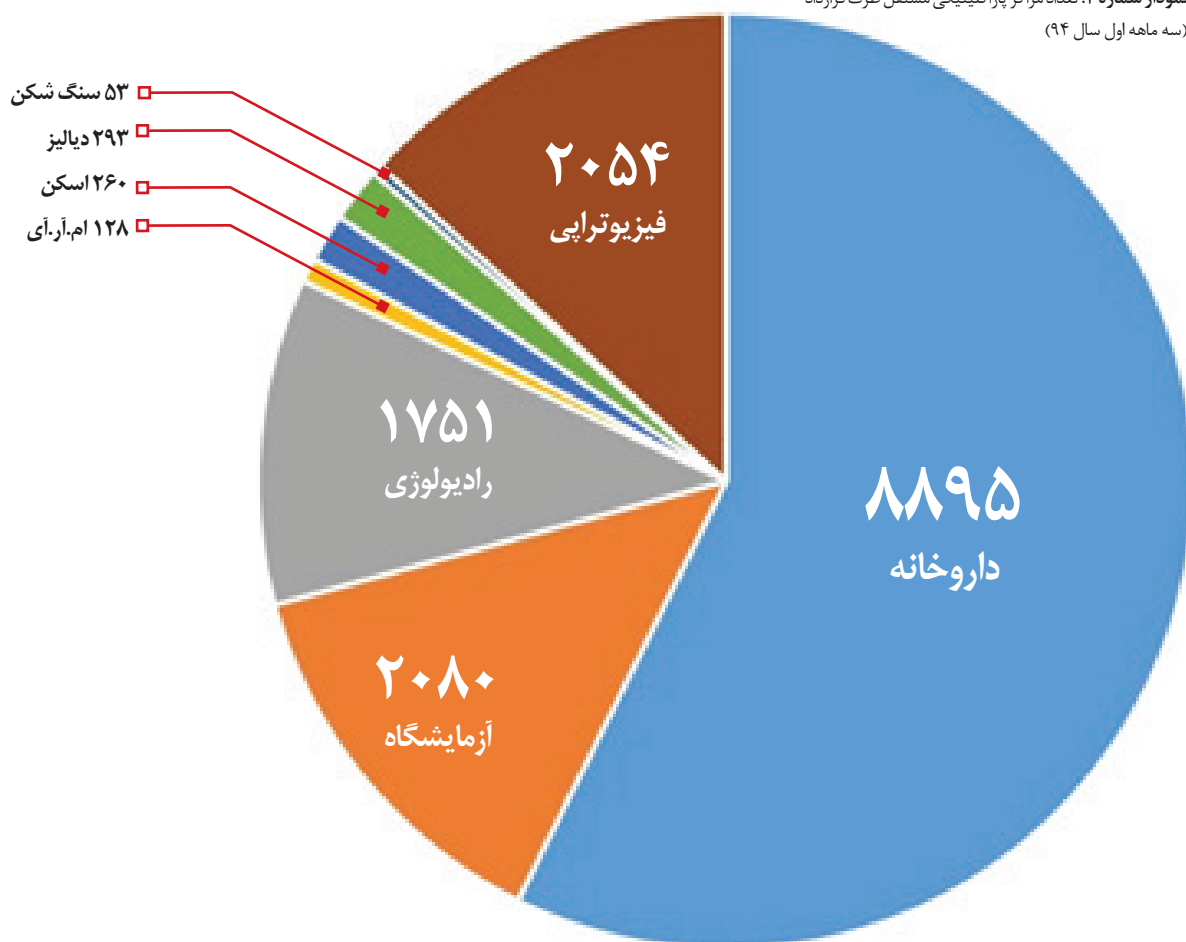
آمار و ارقام مؤسسات درمانی سازمان تامین اجتماعی





بعد از ویزیت پزشک به چه خدماتی دسترسی دارید؟

نمودار شماره ۲: تعداد مراکز پاراکلینیکی مستقل طرف قرارداد
(سه ماهه اول سال ۹۴)



چند نفر از پوشش درمانی سازمان تأمین اجتماعی استفاده کرده‌اند؟

اگر عملیات درمانی سازمان تأمین اجتماعی برای بیمه‌شدگان خود را به دو بخش سرپایی و بستری تقسیم کنیم، آمارهای هر بخش مؤید حجم وسیع و رو به افزایش عملیات درمانی سازمان تأمین اجتماعی است. بر اساس آخرین آمارهای سالانه، در سال ۱۳۹۳، تعداد کل مراجعات سرپایی بیمه‌شدگان سازمان تأمین اجتماعی، بیمه‌شدگان سایر بیمه‌ها و غیربیمه‌شدگان (آزاد) به پزشکان و مراکز پاراکلینیکی در مراکز درمانی ملکی سازمان بیش از ۱۲۱ میلیون بار بوده است. در سه ماهه نخست سال ۹۴ نیز بر اساس آخرین آمارها، بیش از ۲۹ میلیون مراجعه به پزشکان و مراکز پاراکلینیکی در مراکز درمانی ملکی سازمان انجام شده است.

بیمه‌شدگان سازمان تأمین اجتماعی همچنین در سال ۱۳۹۳، در بخش سرپایی درمان غیرمستقیم، بیش از ۵۸ میلیون بار به پزشکان مستقل طرف قرارداد سازمان مراجعه کرده‌اند. آمارهای مراجعه بیمه‌شدگان تأمین اجتماعی به پزشکان مستقل طرف قرارداد این سازمان در سه ماهه نخست سال ۹۴ نیز گویای بیش از ۱۴ میلیون بار مراجعه است. در کنار مراجعه به پزشکان، سازمان تأمین اجتماعی در این سال همچنین بیش از ۲۶۰ میلیون نسخه سرپایی بیمه‌شدگان خود در مراکز درمانی طرف قرارداد را رسیدگی و پرداخت کرده است. در بخش بستری نیز بر اساس آخرین آمارهای سالانه، در سال ۱۳۹۳ بیش از ۹۲۰ هزار نفر از بیمه‌شدگان سازمان تأمین اجتماعی، بیمه‌شدگان غیرتأمین اجتماعی و غیربیمه‌شدگان در مراکز درمانی ملکی سازمان تأمین اجتماعی بستری شدند. بر اساس آخرین آمارها همچنین در سه ماهه نخست امسال، بیش از بیش از ۲۳۴ هزار بیمار (از هر نوع بیمه) در مراکز درمانی ملکی سازمان تأمین اجتماعی بستری شده‌اند.

چقدر مراجعه سرپایی داشته‌ایم؟

جدول شماره ۱: تعداد کل مراجعات سرپایی (تأمین اجتماعی، سایر بیمه‌ها و آزاد) به پزشکان و مراکز خدمات تشخیصی و درمانی در مراکز متعلق به سازمان تأمین (۹۴-۱۳۸۹)

سال	کل مراجعات سرپایی	مراجعات سرپایی به پزشکان				مراجعات سرپایی به مراکز پاراکلینیکی
		جمع	عمومی	متخصص	دندانپزشک	
۱۳۸۹	۱۱۵۵۱۳۹۷۲	۵۰۴۰۷۵۷۳	۳۴۳۶۵۷۸۲	۱۲۸۰۸۲۳۸	۳۲۳۳۵۵۳	۶۵۱۰۶۳۹۹
۱۳۹۰	۱۱۰۶۶۹۵۵۰	۴۸۵۳۹۲۶۹	۳۳۰۳۰۱۴۵	۱۲۴۷۱۲۸۳	۳۰۳۷۸۴۱	۶۲۱۳۰۲۸۱
۱۳۹۱	۱۱۳۷۰۶۲۵۷	۵۰۰۲۹۷۰۱	۳۴۳۶۴۰۹۳	۱۲۶۰۷۷۳۴	۳۰۵۷۸۷۴	۶۳۶۷۶۵۵۶
۱۳۹۲	۱۱۶۸۶۹۱۱۳	۵۱۴۶۱۱۱۸	۳۵۶۴۱۷۶۲	۱۲۹۲۹۹۱۶	۲۸۷۹۴۴۰	۶۵۴۰۷۹۹۵
۱۳۹۳	۱۲۱۷۵۹۴۵۹	۵۴۰۳۱۵۶۹	۳۷۳۱۶۷۸۸	۱۳۵۲۹۳۸۰	۳۱۸۵۴۰۱	۶۷۷۲۷۸۹۰
۱۳۹۴ (۳ ماه اول)	۲۹۴۴۵۷۴۷	۱۳۱۰۵۳۴۲	۹۰۵۸۱۶۴	۳۲۳۵۰۵۸	۸۱۲۱۲۰	۱۶۳۴۰۴۰۵

استفاده از خدمات سرپایی طرف قرارداد سازمان

جدول شماره ۲: تعداد مراجعات سرپایی

به پزشک مستقل طرف قرارداد (۹۳-۱۳۸۹)

چقدر نسخه سرپایی پیچیده شده است؟

جدول شماره ۳: تعداد نسخ سرپایی رسیدگی و پرداخت شده

در مراکز درمانی طرف قرارداد در سال‌های (۹۳-۱۳۸۹)

سال	تعداد نسخ رسیدگی شده
۱۳۸۹	۲۵۹۸۴۴۴۱۳
۱۳۹۰	۲۳۷۶۰۰۴۰۶
۱۳۹۱	۳۲۳۹۲۶۴۸۰
۱۳۹۲	۳۰۸۰۳۴۴۰۵
۱۳۹۳	۲۶۰۴۲۵۰۹۱

سال	کل	پزشک عمومی	پزشک متخصص	دندانپزشک
۱۳۸۹	۶۷۶۸۰۶۷۷	۳۳۶۹۳۳۱۴	۳۱۷۸۴۹۷۲	۲۲۰۲۳۹۱
۱۳۹۰	۵۵۴۸۰۶۲۳	۲۵۹۵۱۵۸۰	۲۷۵۹۹۷۸۷	۱۹۲۹۲۵۶
۱۳۹۱	۸۱۶۳۰۰۴۴	۳۶۶۹۱۶۰۰	۴۲۱۷۵۶۱۰	۲۷۶۲۸۳۴
۱۳۹۲	۶۴۸۷۵۷۱۴	۲۷۰۵۶۰۰۸	۳۵۶۰۴۲۱۰	۲۲۱۵۴۹۶
۱۳۹۳	۵۸۴۹۳۹۰۵	۲۵۷۸۶۵۴۸	۳۰۸۹۳۳۰۸	۱۸۱۳۰۴۹
۱۳۹۴ (۳ ماه اول)	۱۴۸۵۲۸۵۴	۸۰۱۷۳۴۰	۶۴۴۰۰۳۴	۳۹۵۴۸۰

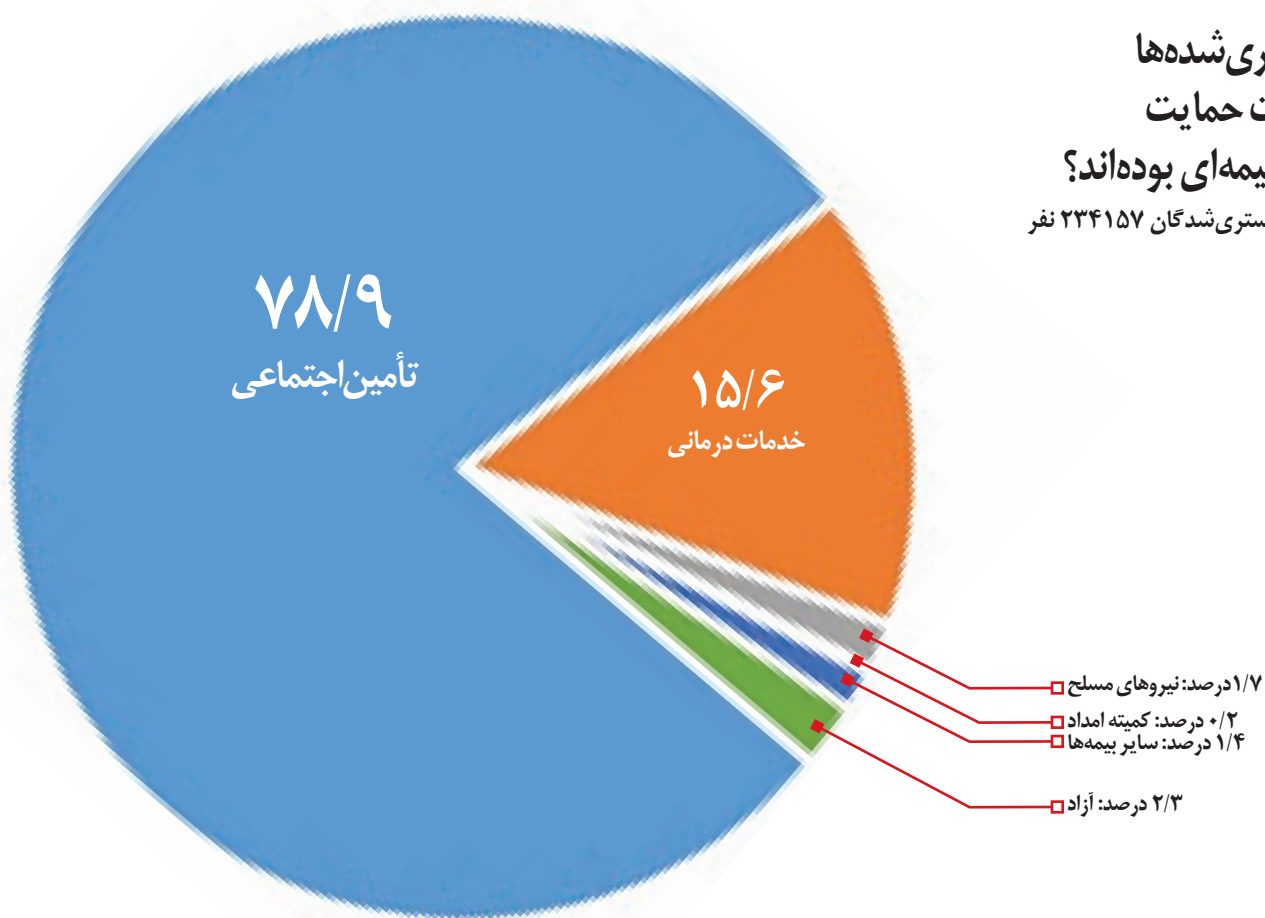
همان‌طور که در جدول شماره ۴ ملاحظه می‌کنید، در سال ۱۳۹۳ بیش از ۱۶۵ هزار نفر از بیمه‌شدگان غیر تأمین اجتماعی و بیش از ۲۲ هزار نفر از غیربیمه‌شدگان نیز از خدمات درمانی بستری این سازمان استفاده کرده‌اند. در سه ماهه اول سال جاری هم حدود ۵۰ هزار بیمار بستری شده در مراکز متعلق به سازمان تأمین اجتماعی، بیمه‌شده این سازمان نبوده‌اند. یعنی یا بیمه نبوده‌اند یا توسط بیمه دیگری حمایت شده‌اند.

چند نفر بستری شده‌اند؟

جدول شماره ۴: تعداد بیماران بستری شده در مراکز درمانی ملکی (۹۳-۱۳۸۹)

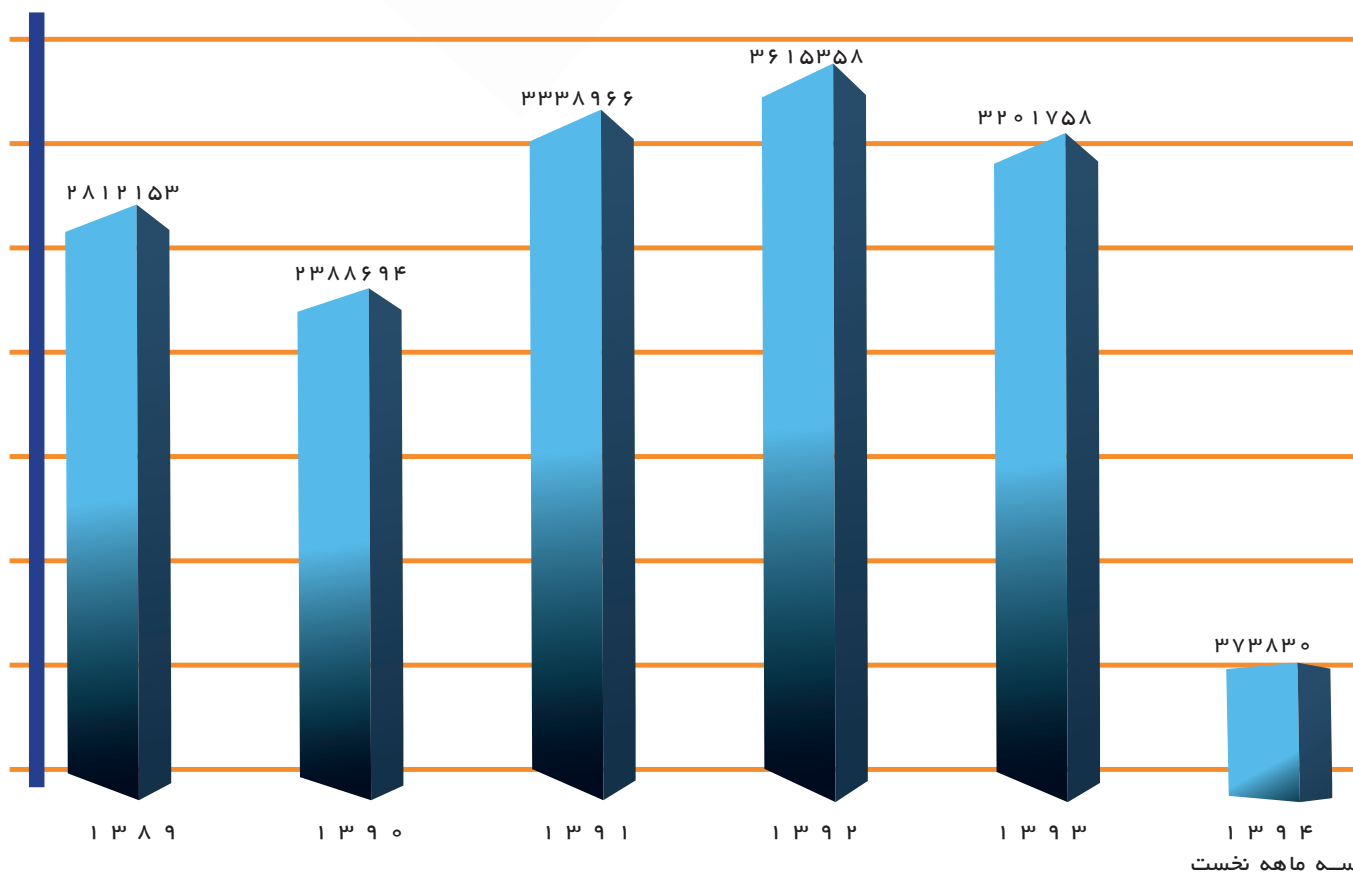
سال	جمع بستری شدگان	تأمین اجتماعی	سایر بیمه‌ها	آزاد
۱۳۸۹	۸۱۱۶۶۲	۶۱۴۲۰۸	۱۷۱۰۶۱	۲۶۳۹۳
۱۳۹۰	۸۰۲۷۹۷	۶۲۰۳۷۹	۱۵۷۸۱۷	۲۴۶۰۱
۱۳۹۱	۸۱۵۸۹۵	۶۳۴۲۳۷	۱۵۶۳۰۹	۲۵۳۴۹
۱۳۹۲	۸۱۴۸۲۷	۶۵۱۲۳۵	۱۳۹۹۶۰	۲۳۶۳۲
۱۳۹۳	۹۳۱۴۸۷	۷۳۲۷۱۳	۱۶۵۸۸۹	۲۲۸۸۵

بستری شده‌ها
تحت حمایت
چه بیمه‌ای بوده‌اند؟
جمع بستری شدگان ۲۳۴۱۵۷ نفر



چند نسخه برای بیماران بستری شده پیچیده شده است؟

نمودار شماره ۴: تعداد نسخ بستری رسیدگی شده در مراکز درمانی طرف قرارداد (۱۳۸۹ تا سه ماهه اول ۹۴)

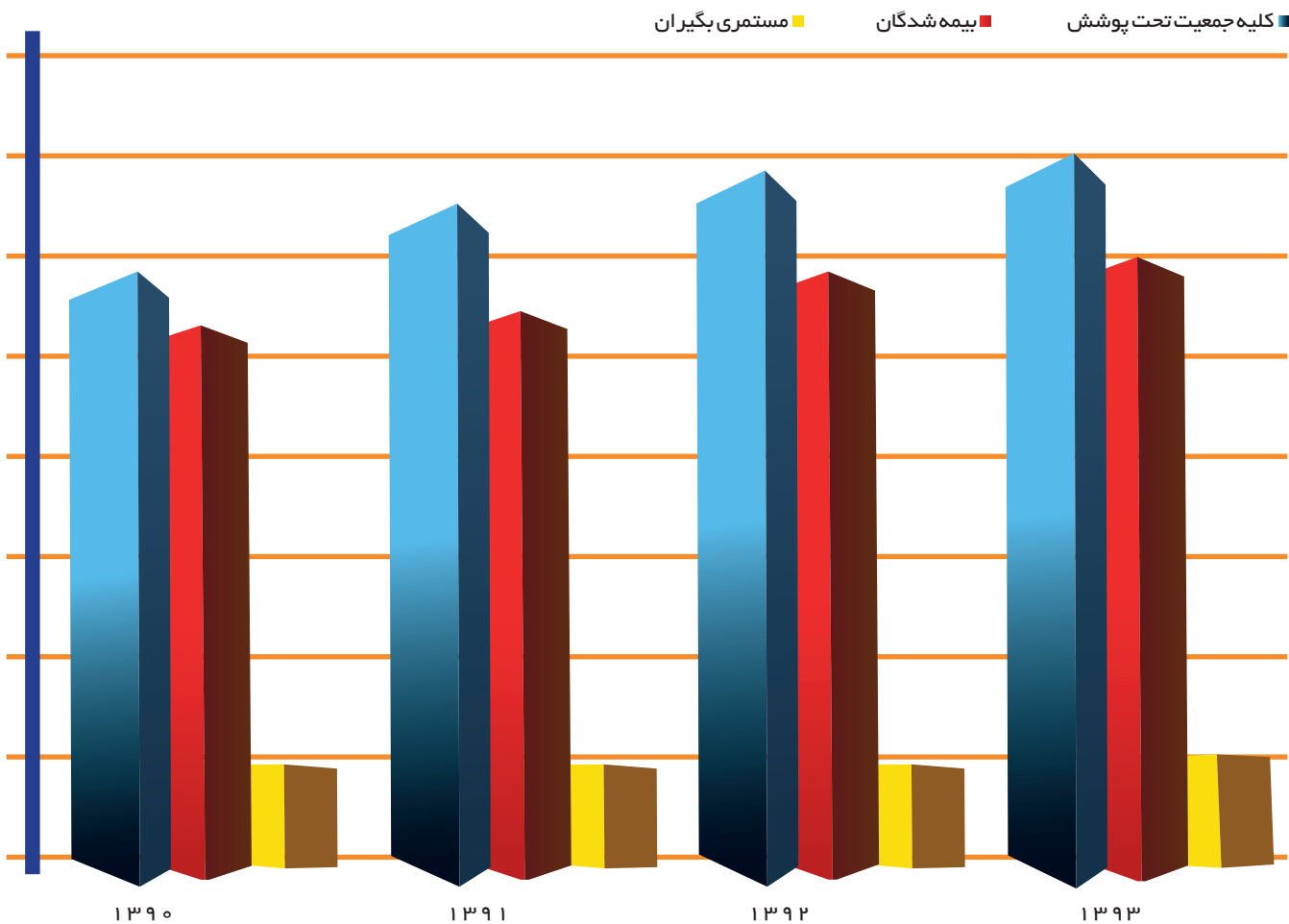


خدمات گیرندگان و خدمات دهندگان

جمعیت تحت پوشش درمان سازمان تأمین اجتماعی تا پایان سال ۱۳۹۳، بیش از ۴۰ میلیون نفر را شامل می‌شود. در این آمارها، فقط بیمه‌شدگان تحت پوشش درمان تأمین اجتماعی آورده شده و بیمه‌شدگان بدون درمان از این آمار حذف شده‌اند. در بخش درمان مستقیم سازمان تأمین اجتماعی، مجموعه خدمات درمانی سازمان به بیمه‌شدگان و مستمری‌بگیران تحت پوشش درمان تأمین اجتماعی و بیمه‌شدگان سایر بیمه‌ها و غیربیمه‌شدگان، توسط تعداد زیادی افراد تأمین می‌شود. بر اساس آخرین آمارها، تا پایان سال ۱۳۹۳، تعداد ۶ هزار و ۷۱۸ پزشک، ۱۹ هزار و ۹۹۴ پیراپزشک و تعداد ۱۴ هزار ۳۵۵ نفر در بخش‌های مختلف اداری، مالی، خدمات و... بخش درمان ملکی سازمان تأمین اجتماعی مشغول به کار بودند.

یک روند صعودی

نمودار شماره ۵: میزان جمعیت تحت پوشش درمان سازمان تأمین اجتماعی در سال‌های اخیر (ارقام به میلیون نفر)



چند نفر از سازمان تأمین اجتماعی خدمات می‌گیرند؟

جدول شماره ۵: جمعیت تحت پوشش درمان سازمان تأمین اجتماعی (۱۳۸۹-۹۳)

سال	بیمه‌شدگان			مستمری‌بگیران			جمع
	بیمه‌شدگان اصلی	بیمه‌شدگان تبعی	جمع بیمه‌شدگان اصلی و تبعی	مستمری‌بگیران اصلی	مستمری‌بگیران تبعی	جمع مستمری‌بگیران اصلی و تبعی	
۱۳۹۰	۱۱۴۳۰۵۶۴	۱۹۲۶۰۶۲۹	۳۰۶۹۱۱۹۳	۲۲۱۶۶۰۷	۱۹۸۳۷۲۹	۴۲۰۰۳۳۶	۳۴۸۹۱۵۲۹
۱۳۹۱	۱۲۲۱۷۷۱۵	۲۰۷۲۲۰۵۸	۳۲۹۳۹۷۷۳	۲۳۸۶۸۷۶	۲۱۵۱۸۹۱	۴۵۳۸۷۶۷	۳۷۴۷۸۵۴۰
۱۳۹۲	۱۲۷۱۲۲۴۶	۲۱۴۹۱۶۴۵	۳۴۲۰۳۸۹۱	۲۵۷۴۶۹۲	۲۲۲۴۹۹۶	۴۷۹۹۶۸۸	۳۹۰۰۳۵۷۹
۱۳۹۳	۱۳۲۰۹۵۲۷	۲۱۸۰۶۳۶۰	۳۵۰۱۵۸۸۷	۲۷۹۱۸۰۲	۲۳۴۹۰۰۴	۵۱۴۰۸۰۶	۴۰۱۵۶۶۹۳

تأمین اجتماعی را دریابید

بازنشستگان و مستمری‌بگیران به حمایت سازمان و دولت نیاز دارند

علی اصغر بیات
رئیس کانون عالی بازنشستگان و
مستمری‌بگیران تأمین اجتماعی



سازمان تأمین اجتماعی بیش از نیمی از جمعیت کشور را زیر پوشش خدمات متنوع خود دارد. بالغ بر ۳ میلیون نفر از این افراد، بازنشستگان و مستمری‌بگیران سازمان تأمین اجتماعی هستند که با احتساب افراد خانواده خود، جمعیتی نزدیک به ۷ میلیون نفر را شامل می‌شوند. این افراد همواره به عنوان قشری تأثیرگذار در مناسبات اجتماعی، اقتصادی و سیاسی ایفای نقش کرده و یقیناً هرگونه بی‌توجهی و اعمال سیاست‌های غیرکارشناسی و شتابزده در حوزه‌های درمانی، رفاهی و معیشتی آنها، پیامدهای منفی گسترده‌ای را به دنبال خواهد داشت. تمامی منابع، سرمایه‌ها و ذخایر سازمان تأمین اجتماعی به ویژه امکانات و زیرساخت‌های درمانی این سازمان مردمی دارای مالکانی مشخص است که همانا قشر زحمتکش کارگران، بازنشستگان و مستمری‌بگیران هستند.

این اموال و دارایی‌ها در زمره حق الناس و پرداخت حق بیمه بین نسلی اقشار ضعیف جامعه جمع‌آوری شده و بیت‌المال نیست.

بازنشستگان و مستمری‌بگیران سازمان تأمین اجتماعی به دلیل اقتضای سن و شرایط جسمانی، بیشترین استفاده‌کننده از خدمات درمانی این سازمان هستند و خدمات مورد نیاز خود را به شیوه درمان مستقیم در مراکز ملکی این سازمان یا به شیوه درمان غیرمستقیم در سایر مراکز درمانی دریافت می‌کنند. خدمات درمانی بازنشستگان در مراکز درمانی ملکی سازمان تأمین اجتماعی رایگان است و مدیریت سازمان تأمین اجتماعی برای تکریم هرچه بیشتر بازنشستگان و مستمری‌بگیران، در بیمه عمر و بیمه تکمیلی بازنشستگان نیز مشارکت کرده که اقدامی قابل تقدیر است.

درباره بیمه عمر بازنشستگان، قرارداد بیمه عمر این افراد در سال جاری با بیمه ایران منعقد شده به طوری که ۳۶ هزار تومان از مبلغ بیمه عمر از سوی سازمان تأمین اجتماعی و ۲۸۸۰ تومان نیز

در یک مرحله از حقوق بازنشستگان کسر می‌شود. مساعدت سازمان تأمین اجتماعی برای بیمه عمر بازنشستگان اقدام مهمی است که سال گذشته انجام شده است. در حال حاضر افرادی که تحت پوشش بیمه درمان هستند و از بیمه تکمیلی نیز برخوردارند، تحت پوشش بیمه عمر نیز قرار می‌گیرند.

درباره بیمه تکمیلی نیز مدیریت ارشد سازمان تأمین اجتماعی در چند نوبت پرداخت بخشی از هزینه بیمه تکمیلی بازنشستگان را بر عهده گرفته است. کانون عالی بازنشستگان به نمایندگی از طرف اعضای کانون با شرکت بیمه آتیه‌سازان حافظ قرارداد بیمه تکمیلی درمان منعقد کرده و این سازمان نیز در این زمینه همکاری می‌نماید. هیأت‌مدیره سازمان تأمین اجتماعی موافقت کرده است که مبلغ ۱۲ هزار تومان بابت هزینه بیمه تکمیلی به مستمری‌بگیران مشمول در مستمری ماه‌های بهمن و اسفند ۹۴ مساعدت شود.

بازنشستگان و مستمری‌بگیران تأمین اجتماعی همواره به حمایت سازمان و دولت نیاز دارند و درخواست ما از مدیریت ارشد سازمان و دولت، حمایت بیشتر و پشتیبانی بیشتر از بازنشستگان و مستمری‌بگیران است؛ چراکه این افراد، عمر خود را در راه آبادانی این مرز و بوم گذاشته‌اند ■

دشواری‌های بیمارستان‌داری

وقتی خدمات درمانی کشور کفایت و تعدد کافی را ندارد، تأمین اجتماعی چاره‌ای جز ورود به این حوزه ندارد.

حمیدرضا سیفی
رئیس کانون انجمن‌های
صنعتی کارفرمایی تهران



رفت؟

شرکت سرمایه‌گذاری تأمین اجتماعی (شستا) که از محل حق بیمه‌های پرداختی از سوی بیمه‌شدگان و تهاوت بدهی‌های دولت به تأمین اجتماعی تشکیل شده است، از ابتدا این پتانسیل را داشته و دارد که سود حاصل از حق بیمه‌های بیمه‌شدگان سازمان تأمین اجتماعی را چند برابر کند. وظیفه این مجموعه، پاسداری از پس‌اندازهای بیمه‌شدگان است که از طریق آن، امکان تأمین خدمات درمانی برای بازنشستگان و بیمه‌شدگان هم فراهم شود. اما در این میان، برخی نارسایی‌ها و ناکارآمدی‌ها در بخش درمان کشور، سازمان تأمین اجتماعی را واداشت تا با رغم میل باطنی خود، ساخت و توسعه مراکز درمانی ملکی را در دستور کار خود قرار دهد و از این طریق، به نیازهای درمانی بیمه‌شدگان و مستمری‌بگیران خود پاسخ دهد. البته تأمین اجتماعی یک نهاد عمومی و غیردولتی است و اختیار و اشراف کامل بر منابع خود دارد و می‌تواند آنطور که صلاح می‌داند و صاحبان سرمایه نیز موافق هستند، منابع را در حوزه‌های مورد نظر خود سرمایه‌گذاری کند.

از طرف دیگر، تجربیات علمی و کارشناسی

از آفت‌هایی که سازمان تأمین اجتماعی در بخش درمان به آن گرفتار است، این است که تخصیص اعتبار و ساخت اکثر بیمارستان‌ها و مراکز درمانی این سازمان، فاقد برنامه استراتژیک و منطقی است. به این معنا که بیمارستان‌ها و مراکز درمانی در مکان‌هایی توزیع شده‌اند که توجیه منطقی و اقتصادی در آن مناطق وجود ندارد. دولت مطابق قانون اساسی وظیفه حمایت از درمان و ایجاد بسترهای لازم را بر عهده دارد و شاید آنچنان تفاوتی برای دولت نداشته باشد که طرح‌هایی که اجرا می‌کند، توجیه اقتصادی دارد یا خیر. اما این رویه در خصوص سازمان تأمین اجتماعی که سازمانی مردمی و بین‌نسلی است، تفاوت دارد و در این سازمان، نیاز شدیدی برای توجیه اقتصادی طرح‌ها وجود دارد. البته رویه توجیه به توجیه اقتصادی در کنار نیاز منطقه‌ای، در دو سال گذشته به خوبی در سازمان تأمین اجتماعی نهادینه شده و اگر در ادامه هم پیگیری و اجرا شود، بسیاری از مشکلات سازمان در این بخش مرتفع و هزینه‌های درمانی آن کاهش می‌یابد و مردم و بیمه‌شدگان، رضایت بیشتری از خدمات ارائه شده خواهند داشت ■

ثابت می‌کند که وارد شدن به حوزه اجرایی درمان، ریسک و هزینه بالایی دارد، یعنی وارد شدن سازمان تأمین اجتماعی به حوزه ارائه خدمات درمانی، در نهایت نمی‌تواند به سود سازمان باشد. اما وقتی خدمات درمانی کشور کفایت و تعدد کافی را ندارد، تأمین اجتماعی چاره‌ای جز ورود به این حوزه ندارد. از سوی دیگر، اگر به بحث‌هایی که در خصوص تجمیع بیمه‌ها صورت می‌گیرد توجه کنیم، تنها این نتیجه به دست می‌آید که دولت نه‌تنها باید بخش درمان سازمان تأمین اجتماعی را از هرگونه دست‌درازی مصون بدارد، بلکه باید بخش درمان وزارت بهداشت را هم به سازمان تأمین اجتماعی تحویل دهد. زیرا وظیفه اصلی دولت، ایجاد بستر مناسب برای ارائه خدمات درمانی و نظارت بر بخش درمان است. با هر استدلالی که با مسئله تأمین اجتماعی برخورد کنیم، بازهم این سازمان، سازمانی خصوصی و غیردولتی است و بهتر می‌تواند کیفیت خدمات درمانی را ارتقا دهد و بر مدیریت‌ها نظارت داشته باشد. البته این مسئله به معنای آن نیست که این سازمان سیاستگذار یک سازمان یا وزارتخانه باشد و اجراکننده، سازمان و نهادهای دیگر. با این حال، یکی

سازمان تأمین اجتماعی از ابتدای تشکیل، منابع و سرمایه‌های عظیمی از حق بیمه‌های کارگران و کارفرمایان در اختیار داشت که بخشی از این منابع صرف ساخت‌وساز مراکز درمانی کرد، در صورتی که بهتر بود به جای ورود به حوزه اجرا و ساخت یا تجهیز مراکز درمانی اختصاصی برای بیمه‌شدگان خود، خرید خدمت می‌کرد. به اعتقاد ما، وظیفه اصلی سازمان تأمین اجتماعی، ارائه خدمات بیمه‌ای و بازنشستگی به بیمه‌شدگان و مستمری‌بگیران است و تأمین اجتماعی می‌تواند خدمات درمانی مورد نیاز بیمه‌شدگان و مستمری‌بگیران خود را خرید خدمت کند. از لحاظ تئوری و کارشناسی، این بحث که تأمین اجتماعی نباید به ساخت‌وساز و اداره بیمارستان بپردازد، کاملاً منطقی و علمی است. اما یک سؤال در اینجا مطرح می‌شود که در این نوشتار، سعی داریم به آن پاسخ بدهیم. چرا سازمان تأمین اجتماعی در عمل به وظایف خود، به سمت ساخت و اداره مراکز درمانی ملکی

● اگر موافق باشید، گفت‌وگو را با این سؤال آغاز کنیم که جایگاه سازمان تأمین اجتماعی در بخش درمان کشور چیست؟

همان‌طور که می‌دانید، سازمان تأمین اجتماعی بیش از ۴۰ میلیون نفر از جمعیت کشور را تحت پوشش دارد و خدماتی که در بخش درمان ارائه می‌دهد، دو مشخصه دارد. مشخصه اول این است که تأمین اجتماعی، بزرگترین خریدار خدمات درمانی در کشور است. یعنی حداقل با ۴۵ هزار مرکز درمانی که ۲۵ هزار مرکز از آنها پزشکی و دندانپزشکی هستند، طرف قرارداد است. از این میزان، ۱۵ هزار مرکز، مراکز پاراکلینیکی شامل رادیولوژی، آزمایشگاه، فیزیوتراپی و... هستند. به این اعداد باید ۹۰۰ بیمارستان در سراسر کشور را نیز اضافه کرد که حدود ۵۸۰ بیمارستان از این بیمارستان‌ها دانشگاهی هستند و بقیه بیمارستان‌های خصوصی، خیریه و غیره است.

این اعداد و ارقام نشان‌دهنده عملیات وسیعی است که سازمان تأمین اجتماعی از باب خرید خدمات درمانی برای بیمه‌شدگان خود انجام می‌دهد و عنوان بزرگترین خریدار، نشان‌دهنده جایگاه سازمان تأمین اجتماعی در بخش درمان کشور است. مشخصه دوم، بحث ارائه درمان در مراکز ملکی یا درمان مستقیم است. در این حوزه نیز ما بعد از وزارت بهداشت، دومین ارائه‌کننده خدمات درمانی در کشور هستیم که خدمات درمانی خود را در حدود ۸۰ بیمارستان ملکی و مجموعاً حدود ۳۶۰ مرکز سرپایی و بستری ارائه می‌کنیم. ما حدود ۹ هزار تخت بیمارستانی در بیمارستان‌های ملکی داریم. در مراکز درمانی ملکی هم، خدمات درمانی گسترده و متنوعی به بیمه‌شدگان خود ارائه می‌کنیم. همان‌طور که می‌دانید، بزرگترین بیمارستان سازمان تأمین اجتماعی، بیمارستان مرجع میلاد است که به عنوان یک بیمارستان فوق تخصصی ارائه خدمت

می‌کند. در سال ۱۳۹۳ حدود ۹۲۰ هزار مورد بستری در بیمارستان‌های ملکی سازمان داشتیم و مراجعات سرپایی به این مراکز نیز حدود ۵۴ میلیون مراجعه بوده است. این اعداد نیز نشان‌دهنده حجم وسیع عملیات درمانی و جایگاه سازمان در بخش درمان کشور است.

● سازمان متناسب با جایگاهی که در بخش درمان کشور دارد، در سیاستگذاری‌های درمان کشور نیز تأثیرگذار است. می‌دانیم که متولی و سیاستگذار بخش درمان، وزارت بهداشت است، اما بالاخره سازمان تأمین اجتماعی هم در بخش درمان، وزنه قابل توجهی است.

سؤال مهمی مطرح کردید، این سؤال را از ابعاد مختلف می‌توان پاسخ داد. همان‌طور که شما هم به درستی اشاره کردید، تولید نظام سلامت با وزارت

طرح تحول سلامت، طرح نظام است در اجرای آن محتاط باشیم

محمد علی همتی، معاون درمان تأمین اجتماعی از گستره فعالیت‌های درمانی این سازمان مشکلات آن و رابطه این سازمان با وزارت بهداشت می‌گوید

وقتی نام سلامت و درمان به میان می‌آید، در ابتدا به یاد وزارت بهداشت، درمان و آموزش پزشکی و بیمارستان‌های دولتی یا خصوصی می‌افتیم و کمتر افرادی هستند که نوع دیگر درمان، یعنی درمان تأمین اجتماعی را بشناسند. سازمان تأمین اجتماعی، با پوشش بیش از نیمی از جمعیت کشور، در کنار خدمات متنوع بیمه‌ای و بازنشستگی، نوع خاصی از درمان را به بیمه‌شدگان خود ارائه می‌دهد که نظری در کشور ندارد که به آن، درمان مستقیم می‌گویند. درمان مستقیم، درمان بیمه‌شدگان تأمین اجتماعی در مراکز ملکی (مراکز درمانی متعلق به سازمان تأمین اجتماعی) است که هزینه‌ای در پی ندارد و رایگان است. بر اساس قانون نظام جامع رفاه و تأمین اجتماعی و قانون الزام درمان، سازمان تأمین اجتماعی مکلف شده است همه هزینه‌های درمان و زایمان بیمه‌شدگان خود را در مراکز درمانی ملکی پرداخت کند و بیمه‌شدگان در این مراکز از پرداخت فرانشیز معاف هستند. در کنار این شیوه، درمان غیرمستقیم نیز وجود دارد که بر اساس آن، سازمان تأمین اجتماعی با اکثر مراکز تشخیصی درمانی و تعداد بسیار زیادی از پزشکان عمومی، متخصص، پیراپزشکان و دندانپزشکان طرف قرارداد است و بیمه‌شدگان در صورت نیاز به مراجعه به این موارد، تنها بخشی از هزینه‌های درمان را پرداخت می‌کنند و سهم بیشتر این هزینه‌ها، بر عهده سازمان بیمه‌گر است. اما عملکرد بخش درمان سازمان تأمین اجتماعی در برخی مواقع از سوی بعضی متولیان بهداشت و درمان کشور مورد انتقاد قرار گرفته است. برای پاسخ به این سؤال و تبیین نقش بخش درمان تأمین اجتماعی در اجرای طرح تحول نظام سلامت، گفت‌وگویی با دکتر محمدعلی همتی، معاون درمان این سازمان انجام دادیم. گفت‌وگو در حوزه درمان، البته نمی‌تواند به بحث درباره طرح تحول نظام سلامت وارد نشود...

امیر شفیعی



غیرمستقیم می‌توان تعریف کرد. مفهوم تقاضای القایی این است که پزشک ما، خدماتی را که ممکن است مورد نیاز بیمار نباشد، به بیمار القا کند. البته برای حل این مشکل، راهکارهایی اندیشیده شده و اقدام‌هایی هم از سال‌های قبل آغاز شده و ادامه دارد.

نگرانی دیگر ما در بیمارستان‌های ملکی سازمان این است که بیماران می‌توانند به طور مستقیم و به دور از زنجیره ارجاع، به پزشکان فوق تخصصی مراجعه کنند. همان‌طور که شما اشاره کردید، ازدحام بیمارستان میلاد مثال بارزی برای این موضوع است. بررسی‌های ما نشان می‌دهد در حدود ۷۰ درصد مراجعان به بیمارستان میلاد، ضرورتی برای مراجعه به بیمارستان فوق تخصصی ندارند. بسیاری از خدمات مورد نیاز این افراد را در بیمارستان‌های کوچکتر و حتی در مراکز شهرستان‌ها ارائه می‌کنیم و بیمارستان میلاد برای درمان بیماری‌های فوق تخصصی و خاصی که از طریق نظام ارجاع به این بیمارستان ارجاع داده شوند، طراحی شده است. برای مدیریت مراجعه به بیمارستان میلاد، از حدود یک سال قبل مقدماتی را در سازمان ایجاد کردیم. همچنین نظام ارجاع داخلی سازمان را آغاز کردیم که هم‌اکنون در ۵ استان به صورت پایلوت مراحل آن مانند تشکیل پرونده‌ها و استقرار زیرساخت‌های آی تی و اتوماسیون طراحی شده و عملاً پایه‌های نظام ارجاع در این ۵ استان در حال شکل‌گیری است. در آینده نزدیک در این ۵ استان پایلوت، وقتی بیمار به درمانگاه مراجعه می‌کند، ابتدا توسط پزشک عمومی معاینه می‌شود. اگر بیماری در حدی ساده باشد، در همان مرکز معالجه می‌شود. اما اگر نیاز به ارجاع به متخصص باشد، پذیرش همان مرکز برای بیمار وقت خواهد گرفت و بیمار را در زمان مشخص به پزشک متخصص معرفی می‌کند و پزشک متخصص، درمان را آغاز خواهد کرد. همه این موارد از طریق سیستم مکانیزه و نرم‌افزاری انجام می‌شود. وقتی پزشک متخصص بیمار را معاینه کرد، اگر نیاز به ویزیت مجدد باشد، برنامه طراحی ویزیت بعدی را انجام می‌دهد و اگر خدمات دیگری لازم داشته باشد، برای وی انجام می‌شود. اگر نیازی به معاینه مجدد توسط پزشک متخصص نباشد، اطلاعات از طریق پزشک متخصص به پزشک عمومی ارسال می‌شود و بیمار، دوره درمان خود را از طریق پزشک عمومی ادامه می‌دهد و هر موقع که نیاز باشد، مجدداً پزشک متخصص بیمار را ویزیت می‌کند. این یک زنجیره ارجاع است که در سازمان در حال تدوین و شکل‌گیری و در ۵ استان هم مقدمات آن فراهم شده و بعد از این که بازخوردهای آن مشخص و نهایی شد، به سایر استان‌ها نیز تسری می‌یابد.

از آنجا که بحث نظام ارجاع، بسیار پیچیده است و محاسبات و فعالیت‌های خاصی می‌طلبد، باید آرام آرام انجام شود تا مشکلاتی که در نظام ارجاع و پزشک خانواده کشوری داریم، در اینجا به‌وجود نیاید. در صورت اجرای کامل این طرح، بیمار در زنجیره نظام ارجاع داخلی تأمین اجتماعی حرکت و خدمات درمانی مورد نیاز خود را دریافت می‌کند. بیمارستان میلاد هم به عنوان حلقه آخر این زنجیره، خدمات فوق تخصصی را به بیمارانی که به این خدمات نیاز دارند، ارائه خواهد کرد.

● ماه گذشته بالاخره وزیر بهداشت نتایج اجرای پایلوت پزشک خانواده کشوری را

است که در کشور وجود دارد و طرف قرارداد سازمان است. این شبکه بسیار گسترده، فرصت مغتنمی را برای حوزه درمان سازمان ایجاد می‌کند تا خرید خدمت با ابعاد، ضوابط و نیازمندی‌های مختلف تأمین شود. این پتانسیل بسیار وسیع و گسترده، باعث می‌شود تا بتوانیم از همه خدمات علمی کشور و از هر فضایی که برای ارائه خدمات درمانی وجود دارد استفاده کنیم و دسترسی آسان به خدمات درمانی را برای بیمه‌شدگان خود فراهم نماییم.

در بخش درمان مستقیم هم چند نکته مهم وجود دارد که می‌توان به عنوان مزیت‌های درمان تأمین اجتماعی به آنها اشاره کرد. اول اینکه، بیمه‌شدگان ما در مراکز ملکی از پرداخت فرانشیز معاف هستند و مراجعه به بیمارستان‌های ملکی، منجر به پرداخت هزینه برای بیمار نیست. این خدمت، خدمتی منحصر به فردی در کشور است و هیچ فضای درمانی دیگری در کشور مانند این وجود ندارد.

نکته دوم، تلاش‌هایی است که در بخش توسعه خدمات تشخیصی و درمانی در سازمان شکل گرفته و روزبه‌روز در تلاش هستیم تا خدمات به‌روزتر و با تکنولوژی بالاتر و روش‌های علمی جدید درمان را در بیمارستان‌ها و سایر مراکز خود ارائه کنیم تا حداکثر رضایت‌مندی مراجعان به‌دست آید. در این زمینه نیز توفیقات خوبی حاصل شده و این نیز می‌تواند به عنوان یکی از مزیت‌های درمان تأمین اجتماعی ذکر شود. در حوزه درمان تأمین اجتماعی ارتقای کیفیت مستمر همیشه مورد توجه بوده و تلاش داریم از ابزارهای مختلف برای این ارتقا استفاده کنیم. برای مثال، از سال گذشته، استانداردسازی بیمارستان‌ها و اخذ استاندارد ایزو را مجدداً آغاز کردیم. البته این کار ابتدا در بیمارستان‌های سازمان تأمین اجتماعی آغاز شد سپس به سایر بیمارستان‌های کشور توسعه پیدا کرد. به هر حال، انواع و اقسام استانداردهای مدیریت کیفیت مانند ISO9000 و ISO14000 و سایر مدیریت‌های کیفیت را در بیمارستان‌های خود پیاده‌سازی کردیم. همچنین روش‌های جدید کیفیت که وزارت بهداشت تعریف می‌کند را نیز در بیمارستان‌های خود اجرا می‌کنیم.

● رایگان بودن درمان در مراکز ملکی، در کنار مزیت‌هایی که دارد، انتقادهایی را نیز ایجاد کرده است. مثلاً این که حذف فرانشیز به مراجعات غیرضروری و شلوغی مراکز درمانی و همچنین به تقاضای القایی می‌انجامد. البته تقاضای القایی به نوعی ایجاد هزینه برای خود سازمان است و شاید محل اعتنا نباشد. اما در خصوص شلوغی مراکز و مراجعات غیرضروری، قانون نظام ارجاع وجود دارد که متأسفانه تاکنون اجرایی نشده است.

تحلیل شما چیست؟

در خصوص ایجاد تقاضای القایی، ما نیز نگران هستیم. تقاضای القایی را در هر دو بخش درمان مستقیم و

بهداشت، درمان و آموزش پزشکی است و ما هم تابع این تولید هستیم. یعنی سیاستگذاری اصلی را وزارت بهداشت انجام می‌دهد ولی ما هم به عنوان سازمانی که خدمات گسترده و وسیعی ارائه می‌دهیم، در سیاستگذاری با وزارت بهداشت مشارکت داریم. به این معنا که در اغلب شوراها و کمیسیون‌ها و جلسات سیاستگذاری که در سطح وزارت بهداشت تشکیل می‌شود، نماینده ما نیز حضور دارد و نقطه نظرات سازمان را مطرح می‌کند. در شورای عالی بیمه هم که از تأثیرگذارترین محافل بر سازمان‌های بیمه‌گر است، به عنوان یکی از اعضای شورا در سیاستگذاری نظام سلامت نقش داریم. بسته پایه خدمتی، خدمات و داروهای جدید مورد تعهد و موارد دیگر، در شورای عالی بیمه مطرح و به تصویب می‌رسد.

● چقدر قدرت چانه‌زنی دارید؟

قدرت چانه‌زنی در بخش‌های مختلف متفاوت است.

● برای مثال، وزارت بهداشت که در حال اجرای طرح تحول است، تمایل دارد فارماکوپه را گسترش دهد و داروهای جدید را به تعهدات بیمه‌ها بیفزاید، اما سازمان‌های بیمه‌گر، باید افزوده شدن داروهای جدید به لیست تعهدات و گسترش فارماکوپه را بر اساس توجیه علمی و محاسبات کارشناسی انجام دهند. مثلاً می‌گویند اگر قرار است داروهای جدید اضافه شود، برخی داروها را باید از فهرست تعهدات کم کنیم، چون هزینه ما افزایش می‌یابد. چقدر در این بخش قدرت چانه‌زنی دارید؟

البته مواردی که به فارماکوپه اضافه می‌شود، لزوماً به معنای این نیست که برخی داروها از فهرست حذف شوند. وقتی به این نتیجه برسیم که یک خدمت یا فهرستی از داروهای جدید باید تحت پوشش قرار گیرد، قطعاً برای این کار منابعی تعریف می‌شود و شورای عالی مصوب می‌کند. قدرت چانه‌زنی سازمان در شورای عالی بیمه، قدرت خوبی است. سازمان تأمین اجتماعی در شورای عالی بیمه تأثیرگذار است و در بین سازمان‌های بیمه‌گر هم نقش برجسته‌ای دارد. یعنی در بسیاری اوقات، نظرات کارشناسی سازمان تأمین اجتماعی در شورای عالی بیمه به عنوان یک نظر مهم و تأثیرگذار و حتی گاهی به عنوان فصل‌الخطاب در بین سایر سازمان‌های بیمه‌گر مورد توجه، وفای و وثوق است. البته همان‌طور که می‌دانید، شورای عالی بیمه متشکل از وزیر بهداشت، درمان و آموزش پزشکی، وزیر تعاون، کار و رفاه اجتماعی، نمایندگان از سازمان‌های بیمه‌گر مهم مانند سازمان تأمین اجتماعی، سازمان بیمه سلامت، سازمان خدمات درمانی نیروهای مسلح و کمیته امداد، نماینده سازمان مدیریت و برنامه‌ریزی و دو نماینده مجلس شورای اسلامی به عنوان ناظر است. سازمان تأمین اجتماعی به عنوان یک عضو از شورای عالی بیمه، هم در مراحل کارشناسی موضوع‌ها و هم در جلسات شورای عالی قدرت چانه‌زنی خوبی دارد و تأثیرگذار است.

● اگر بخش درمان را به درمان مراکز دانشگاهی و وزارت بهداشت (درمان دولتی) و درمان سازمان تأمین اجتماعی تقسیم کنیم، مزیت‌های درمان تأمین اجتماعی چیست؟

در بخش درمان غیرمستقیم، مزیت اصلی حوزه درمان سازمان تأمین اجتماعی شبکه گسترده درمانی



سیاستگذاری اصلی را وزارت بهداشت انجام می‌دهد ولی ما هم به عنوان سازمانی که خدمات گسترده و وسیعی ارائه می‌دهیم، در سیاستگذاری با وزارت بهداشت مشارکت داریم. به این معنا که در اغلب شوراها و کمیسیون‌ها و جلسات سیاستگذاری که در سطح وزارت بهداشت تشکیل می‌شود، نماینده ما نیز حضور دارد و نقطه نظرات سازمان را مطرح می‌کند





درمان، روزبه‌روز گرانتر و به عنوان یک چالش جدی دولت‌ها شناخته شود. در کشور ما هم به تبع رشد روزافزون جمعیت و توسعه علم پزشکی و استفاده از روش‌ها و تکنولوژی‌های نوین، هزینه‌های درمان بالا رفته است. در کشور ما از سال‌ها قبل اعمال جراحی پیوند انجام می‌شود. از طرف دیگر دستگاه‌های با تکنولوژی بالا و به‌روز دنیا را در کشور داریم و از آنها استفاده می‌کنیم. همه این موارد، هزینه‌های زیادی را در بخش درمان ایجاد می‌کند.

چالش دیگر بخش درمان تأمین اجتماعی، طرح تحول نظام سلامت و هزینه‌هایی است که اجرای این طرح برای سازمان تأمین اجتماعی ایجاد کرده. هزینه‌های آزاد شدن نرخ ارز و افزایش قیمت دارو و اجرای کتاب ارزش‌های نسبی و افزایش تعرفه‌ها، در کنار سایر هزینه‌های اجرای طرح تحول، دست در دست هم داده و هزینه‌های درمان سازمان تأمین اجتماعی را به‌شدت افزایش داده‌اند. برآوردها نشان می‌دهد اجرای طرح تحول نظام سلامت در بخش درمان مستقیم و غیرمستقیم، سالانه حدود ۳ هزار و ۲۰۰ میلیارد تومان برای سازمان بار مالی دارد. در سازمانی که کل هزینه‌های درمان آن ۱۶ هزار و ۵۰۰ میلیارد تومان است، ۳ هزار و ۲۰۰ میلیارد تومان عدد بسیار بزرگی است. همچنین، تا دو سال قبل، به ۴۵ هزار مرکز طرف قرارداد، به طور متوسط ماهیانه ۳۸۰ میلیارد تومان پرداخت می‌کردیم؛ اما بعد از آزادسازی نرخ ارز و اجرای کتاب ارزش نسبی و طرح تحول، به طور متوسط ماهیانه حدود ۸۳۰ میلیارد تومان به مراکز طرف قرارداد پرداخت می‌کنیم. یعنی طی دو سال، هزینه‌های این بخش از ۳۸۰ میلیارد تومان به ۸۳۰ میلیارد تومان رسیده که و این نشان‌دهنده بار مالی بسیار زیادی است که برای بخش درمان تأمین اجتماعی در این دو سال ایجاد شده است.

● **در طرح تحول سلامت، همان‌طور که گفتید هزینه‌های زیادی به سازمان‌های بیمه‌گر از جمله سازمان تأمین اجتماعی تحمیل شده است. از ابتدای اجرا، برخی کارشناسان آغاز طرح را عجولانه می‌دانستند و منابع پایدار نمی‌دانستند و نوید بروز مشکلات در ادامه طرح را داده بودند. به عنوان نخستین سؤال در این بخش، چرا سرانه درمان ایرانیان به بیمه‌شدگان و مراکز درمانی ملکی سازمان تأمین اجتماعی پرداخت نمی‌شود؟ بیمه‌شدگان تأمین اجتماعی هم جزو مردم همین کشور هستند. از طرفی هزینه‌های درمان تأمین اجتماعی به دلیل اجرای کتاب و طرح تحول زیاد شده و از طرف دیگر، سرانه‌ای که باید به سازمان پرداخت شود، پرداخت نمی‌شود.**

این سؤال، برای خود ما نیز مطرح است. ما هم این سؤال‌ها را داریم که چرا سرانه طرح تحول نظام سلامت به بیمارستان‌های تأمین اجتماعی داده نشد؟ آیا بیمارستان‌های ملکی سازمان تأمین اجتماعی جزو بیمارستان‌های این کشور نیستند؟ آیا طرح تحول نظام سلامت، فقط طرح تحول بیمارستان‌های دانشگاهی است یا طرح تحول همه بیمارستان‌های کشور؟ این سؤالات، سؤالات به حقی است و از همان ابتدا هم به کرات در جلسات مختلف از طرف ما، از طرف سایر سازمان‌های بیمه‌گر و از طرف سایر ارگان‌ها و

پذیرفت و قصد گسترش آن را دارد. تحلیل شما از پزشک خانواده کشوری چیست؟ پزشک خانواده کشوری و نظام ارجاع تأمین اجتماعی شباهت‌های زیادی دارند.

در بحث نظام ارجاع و پزشک خانواده کشوری که وزارت بهداشت متولی آن است، سازمان تأمین اجتماعی و سازمان‌های بیمه‌گر دیگر، کمک و مساعدت زیادی کرده و می‌کنند و هزینه‌های آن را هم پرداخت می‌کنیم. همان‌طور که می‌دانید، این طرح از چند سال قبل در دو استان فارس و مازندران آغاز شده است. البته همان‌طور که اشاره کردید، اخیراً ستاد کشوری پزشک خانواده و نظام ارجاع با حضور وزیر بهداشت تشکیل شد و ما هم به عنوان عضوی از ستاد در آن جلسات حضور داشتیم. در آنجا بحث‌هایی مطرح شد که به نظر می‌آید وزارت بهداشت متقاعد شده طرح پزشک خانواده و نظام ارجاع را به‌طور جدی‌تری پیگیری کند و آرام آرام با اصلاح برنامه پزشک خانواده در این دو استان، طرح را به سایر استان‌ها هم تعمیم دهد.

● **اجرای پزشک خانواده در این دو استان چگونه بود؟**

نظام ارجاع و پزشک خانواده در همین دو استان هم به‌خوبی اجرا نشده‌اند. در این زمینه مشکلاتی وجود دارد و از نسخه ۰۲ نظام ارجاع فاصله گرفته‌ایم. گاهی سلیقه‌ای عمل شده و گاهی مشکلاتی را در اجرا داریم. مثلاً در استان فارس، در سطح ۲ بیمارستان ما فرانشیز پرداخت می‌کنند در حالی که این کار با نسخه ۰۲ در تعارض است. در استان مازندران هم مرحله اول پزشک خانواده انجام شده و مرحله دوم که ارجاع به پزشک متخصص است، انجام نشده. اعتقاد ما این است که اگر نسخه ۰۲ به‌خوبی و کامل اجرا شود، برنامه پزشک خانواده را می‌توان در همه نقاط کشور اجرا کرد. البته مجدداً تأکید می‌کنم اجرای نظام ارجاع و پزشک خانواده به دلیل گستردگی، پیچیدگی و تعارض با فرهنگ عمومی جامعه که محدودیت مراجعه به پزشک را به راحتی نمی‌پذیرند، کاری زمان‌بر است و به فرهنگ‌سازی نیاز دارد.

● **نظام ارجاع داخلی تأمین اجتماعی با طرح پزشک خانواده کشوری تعارض یا همپوشانی ندارد؟**

به هیچ‌وجه. این دو طرح در راستای یکدیگر هستند. یعنی ما در مراکز ملکی خود، هماهنگ با نظام ارجاع کشوری، طرح نظام ارجاع داخلی را دنبال می‌کنیم و هیچ‌گونه تعارضی با یکدیگر ندارند.

● **مهمترین چالش‌هایی که بخش درمان سازمان تأمین اجتماعی را تهدید می‌کند، چه مواردی است؟**

شاید مهم‌ترین چالش بخش درمان تأمین اجتماعی، عدم تعادل بین منابع مالی سازمان و هزینه‌های بخش درمان باشد. یعنی رشد همسان و یکنواختی بین منابع سازمان که عمدتاً از محل حق بیمه‌هاست، با مصارف و هزینه‌ها در بخش درمان وجود ندارد. درمان به‌طور کلی در همه نقاط دنیا، پرهزینه است و هزینه‌های درمان در همه جای دنیا هم در دهه اخیر، رشد سرسام‌آوری داشته‌اند. تکنولوژی جدید، دستگاه‌های گرانتقیم، روش‌های پیچیده و وسیع درمانی جدید، داروهای جدید و... همه و همه باعث شده‌اند که



برآوردها نشان می‌دهد اجرای طرح تحول نظام سلامت در بخش درمان مستقیم و غیرمستقیم، سالانه حدود ۳ هزار و ۲۰۰ میلیارد تومان برای سازمان بار مالی دارد. در سازمانی که کل هزینه‌های درمان آن ۱۶ هزار و ۵۰۰ میلیارد تومان است، ۳ هزار و ۲۰۰ میلیارد تومان عدد بسیار بزرگی است. همچنین، تا دو سال قبل، به ۴۵ هزار مرکز طرف قرارداد، به طور متوسط ماهیانه ۳۸۰ میلیارد تومان پرداخت می‌کردیم

سازمان‌های تأثیرگذار در نظام سلامت پرسیده شده است. همان اوایل اجرای طرح، در جلسه‌ای در مرکز پژوهش‌های مجلس شورای اسلامی که معاونان محترم وزارت بهداشت هم در آن حضور داشتند، به صراحت اعلام شد که شروع طرح تحول سلامت با بیمارستان‌های دانشگاهی وزارت بهداشت است اما قطعاً این طرح توسعه پیدا می‌کند و در همه بیمارستان‌ها به‌خصوص از طریق نظام بیمه‌ای ادامه می‌یابد و منابع از طریق نظام بیمه‌ای توزیع می‌شود. این سؤال هنوز وجود دارد و باید به این سؤال پاسخ داده شود. قاعداً نظام بیمه‌ای برای توزیع منابع نظام سلامت کارآمدتر و کارا تر است.

● **قبول دارید طرح عجولانه و بدون برنامه‌ریزی کارشناسی آغاز شد؟**

طرح تحول سلامت را باید از ابعاد مختلف دید، یعنی در ابتدا به نکات مثبت طرح پرداخت و سپس نکات منفی آن را ذکر کرد. من قبول دارم که طرح عجولانه شروع شد و به فوریت پیش رفت، اما نیاز کشور این‌گونه بود و از این جهت، ایرادی بر طرح نیست. گرچه شاید می‌توانستیم برنامه‌ریزی‌های بهتری انجام دهیم و کارهای کارشناسی بیشتری صورت گیرد. از دید مثبت اگر به طرح نگاه کنیم، طرح تحول نظام سلامت یکی از بزرگترین طرح‌های دولت تدبیر و امید است. این طرح، طرح وزارت بهداشت، وزارت رفاه و سازمان‌های بیمه‌گر نیست، حتی فراتر از دولت، طرح نظام است. ما قاعداً باید به این طرح و نکات مثبت آن توجه ویژه‌ای داشته باشیم. سازمان تأمین اجتماعی هم در راستای همین دید و همین نگاه، بیشترین همکاری را با طرح تحول نظام سلامت کرده است. همه منابعی را که سازمان تأمین اجتماعی تاکنون در اجرای طرح تحول نظام سلامت هزینه کرده، از منابع داخلی خودش بوده است. اگر مقایسه کنیم، سازمان بیمه سلامت همه منابع خود را از دولت می‌گیرد و در این طرح مشارکت می‌کند.

● **انتقاد نسبت به کم‌توجهی به پیشگیری، به سازمان تأمین اجتماعی هم وارد است.** سازمان تأمین اجتماعی متولی و سیاستگذار بخش درمان نیست، اما نقش بسیار مهمی در درمان کشور دارد و اگر به حوزه پیشگیری لاقط در مورد بیمه‌شدگان خود وارد شود، در هزینه‌های درمانی آینده این افراد، صرفه‌جویی بسیاری خواهد کرد.

ما در سازمان تأمین اجتماعی، تکالیف قانونی داریم. قانون نظام جامع رفاه و تأمین اجتماعی و بعد از آن قانون الزام، تکلیف ما را مشخص کرده است که در چه حوزه‌های درمانی باید وارد شویم. این حوزه‌ها عمدتاً هزینه‌های درمانی بیمه‌شدگان و خسارت‌هایی است که از این طریق به بیمه‌شدگان وارد می‌شود. تکلیف قانونی ما این است.

● **این تکلیف است، اما محدودیتی برای خدمات وجود ندارد.**

درست است. ما باید هزینه‌های درمانی بیمه‌شدگان و هزینه‌های زایمان آنها را تقبل کنیم. ما اعتقاد داریم که یک سازمان اقتصادی - اجتماعی مانند سازمان تأمین اجتماعی، اولاً باید هزینه فایده خدمات خود را بسنجد، ثانیاً به سمتی برود که با هزینه‌های کمتر بتواند خدمات بهتری را ارائه کند. خدمات پیشگیرانه یکی از بهترین روش‌ها برای این کار است. با همین رویکرد، اولاً در طرح تحول نظام سلامت و در کتاب ارزش‌های نسبی، حدود ۳۰۰ خدمت جدید تعریف کردیم که تعدادی از آن خدمات، خدمات پیشگیرانه است. خدماتی که هیچ وقت در سازمان تأمین اجتماعی به آنها توجه نمی‌شد در اینجا تعریف شده‌اند. مثلاً

تغذیه یکی از مهمترین عوامل بروز بیماری‌های مختلف قلبی و عروقی است. در این زمینه، هزینه‌های مشاوره تغذیه را به عنوان یکی از مواردی که در پیشگیری اهمیت دارند، به تعهدات خود اضافه کردیم. مشاوره‌های روانشناختی و پیش‌گیری از ابتلا به بسیاری از بیماری‌ها نظیر افسردگی که خود آنها هزینه بسیار زیاد طبی ایجاد می‌کنند را هم به تعهدات خود اضافه کردیم. در کشور ما بیماری‌هایی مانند افسردگی در بیشتر موارد با علائم جسمانی ورود می‌کنند و افراد با دردهای مختلف مانند درد قفسه سینه یا مشکلات گوارشی به پزشکان متخصص مراجعه می‌کنند و حتی آنژیوگرافی یا آندوسکوپی می‌شوند، در صورتی که ریشه بیماری آنها چیز دیگری است. در مجموع یعنی یک فرد افسرده، می‌تواند هزینه‌های درمانی زیادی برای یک نظام و یک سازمان ایجاد کند، در حالی که با پیشگیری و مشاوره و استفاده از روش‌های روان‌درمانی، می‌توان از این موارد جلوگیری کرد. ما این موارد را در کتاب ارزش‌های نسبی دیده‌ایم و قدم‌هایی هم برای آن برداشته‌ایم. در بحث بهداشت دهان و دندان و پیشگیری از بیماری‌های دهان و دندان، پیش از این آموزش‌هایی که دندانپزشک می‌تواند به افراد بدهد تعریف نگذاری نشده بود، خوشبختانه ما آن را تعریف نگذاری کردیم و هزینه‌های دندانپزشکی که وقت بگذارد و به بیمار آموزش بهداشت دهان و دندان بدهد را می‌پردازیم.

خوشبختانه در سازمان تأمین اجتماعی این دیدگاه وجود دارد و عمل به آن آغاز شده و در حال گسترش است. ما هم معتقدیم باید این زمینه را روزبه‌روز گسترش دهیم تا خدمات پیشگیرانه بهتری ارائه شود و هزینه‌های بخش درمان در آینده کاهش یابد. ■

سه سال قبل، وقتی بیماری به یک بیمارستان دانشگاهی مراجعه می‌کرد، به طور مستقیم ۴۰ تا ۴۵ درصد و به طور غیرمستقیم ۷۰ تا ۷۵ درصد هزینه‌ها را از جیب خود می‌پرداخت. جیب خود می‌پرداخت. بسیاری از بیماری‌ها، خانمانسوز بودند. یک خانواده طبقه متوسط که فرزندی سرطانی داشت، به دلیل هزینه‌های درمان سرطان، به سطوح پایین جامعه سقوط می‌کرد. این دردها وجود داشت و طرح تحول تا حدی آنها را از بین برد. میزان پرداخت از جیب مردم در نتیجه اجرای طرح ابتدا به ۱۰ درصد و سپس به ۶ درصد کاهش پیدا کرد

را به صورت آنکال مقیم در بیمارستان‌ها داشته باشیم و پزشکان را در مناطق محروم نگه داریم. همچنین توانستیم میزان عمل سزارین را کاهش داده و زایمان طبیعی را افزایش دهیم.

● **البته در بیمارستان‌ها و مراکز دانشگاهی.** بله. عمده این اتفاقات در مراکز دانشگاهی افتاده است. اما ما هم در سازمان تأمین اجتماعی برای همراهی طرح، جدای از این که هزینه‌های طرح را تقبل کردیم و به مساعدت دولت پرداختیم و همکاری تنگاتنگی داشتیم، در قسمت‌های مختلف نیز با طرح همکاری کردیم. یکی از همکاری‌ها این بود که کارشناسان سازمان تأمین اجتماعی نقش بسیار بی‌بدیلی در تدوین، طراحی، نوشتن و اصلاح کتاب ارزش‌های نسبی داشتند. بسیاری از موارد دیگر این طرح را هم در بیمارستان‌های خود سازمان انجام دادیم. برای مثال، ما هم هماهنگ با بیمارستان‌های دانشگاهی، پزشکان مقیم را در بیمارستان‌های ملکی خود تعریف کردیم. ما هم اصلاح نظام پرداخت به پزشکان را در مراکز ملکی خود داشتیم. نگهداشت پزشکان در مراکز درمانی ملکی نیز به عنوان یک دغدغه جدی بعد از طرح تحول مطرح شد که توانستیم این مشکل را هم تا حد زیادی حل کنیم. در بحث سزارین و ترویج زایمان طبیعی هم آمارها نشان می‌دهد تا حدودی موفق بوده‌ایم، به طوری که در ۶ ماه اول سال ۹۴ حدود ۴ درصد کاهش سزارین را در بیمارستان‌های ملکی داشتیم.

● **در سیاست‌های کلی ابلاغی از سوی مقام معظم رهبری، چند مورد بسیار مشخص است. مورد اول تأکید بر ضرورت پایداری منابع است. در این بحث، بر وضع عوارض بر خدمات و کالاهای زیان‌آور سلامت به عنوان یکی از منابع پایدار تأکید شده است. برای مثال، سالانه ۱۰ هزار میلیارد تومان هزینه درمان بیماری‌های ناشی از استعمال دخانیات است، اما وزارت بهداشت نتوانست بر دخانیات مالیات وضع کند.**

پایدار نبودن منابع طرح تحول، بحثی بسیار جدی و مهم است. یکی از چالش‌های اصلی طرح هم ناپایدار بودن منابع آن است. وقتی می‌گوییم این طرح یکی از طرح‌های بسیار مهم اجتماعی دولت تدبیر و امید است، یعنی باید به منابع پایداری هم متصل باشد که مسئولان مربوطه، دغدغه تأمین منابع آن را نداشته باشند. به نظر می‌آید شخص رئیس‌جمهور و رئیس سازمان مدیریت و برنامه‌ریزی، این دغدغه را دارند. البته در روزهای اخیر راجع به پایداری منابع صحبت‌هایی شده که ان‌شاءالله این مسئله به خوبی ساماندهی شود تا نگرانی نسبت به ناپایداری منابع وجود نداشته باشد.

● **دغدغه و انتقاد دیگر، بی‌توجهی به اولویت پیشگیری بر درمان است. شاید به این دلیل که نیاز درمان ضروری‌تر از نیاز پیشگیری بود، وزارت بهداشت در مرحله نخست وارد حوزه درمان شد و پیشگیری کمتر دیده شد.**

در خصوص بحث پیشگیری، این انتقاد قابل قبول است. وزارت بهداشت در ابتدا به بحث درمان پرداخت و چند برنامه اول، عمدتاً در بحث درمان بود. بعد از برنامه‌های اولیه، یکی از برنامه‌ها هم به سمت بهداشت و پیشگیری بود که افزایش خانه‌های بهداشت و افزایش خدمات در این خانه‌ها را مد نظر داشت.



● **این طرح نکات مثبت بسیار زیادی دارد. با اجرای این طرح، میزان پرداخت از جیب مردم در مراکز دانشگاهی بشدت کاهش پیدا کرد.**

البته پرداخت مستقیم کاهش یافت، چون پرداخت غیرمستقیم که همان پرداخت از سوی سازمان‌های بیمه‌گر بود، کاهش پیدا نکرده است. بالاخره وضعیت نسبت به سه سال قبل تغییرات بسیاری کرده است.

● **درست است که نمی‌توان وضعیت را نسبت به قبل مقایسه کرد، اما بالاخره منابع سازمان‌های بیمه‌گر خصوصاً سازمان تأمین اجتماعی، از محل حق بیمه‌های پرداختی از سوی بیمه‌شدگان است و به نوعی پرداخت از جیب محسوب می‌شود.**

سه سال قبل، وقتی بیماری به یک بیمارستان دانشگاهی مراجعه می‌کرد، به طور مستقیم ۴۰ تا ۴۵ درصد و به طور غیرمستقیم ۷۰ درصد هزینه‌ها را از جیب خود می‌پرداخت. بسیاری از بیماری‌ها، خانمانسوز بودند. یک خانواده طبقه متوسط که فرزندی سرطانی داشت، به دلیل هزینه‌های درمان سرطان، به سطوح پایین جامعه سقوط می‌کرد. این دردها وجود داشت و طرح تحول تا حدی آنها را از بین برد. میزان پرداخت از جیب مردم در نتیجه اجرای طرح ابتدا به ۱۰ درصد و سپس به ۶ درصد کاهش پیدا کرد و تا به حال هم تداوم داشته است. مشکل دیگر این بود که پیش از اجرای طرح، بیماران برای تهیه تجهیزات و دارو... به خارج از بیمارستان فرستاده می‌شدند که با اجرای طرح تحول، این اتفاق دیگر تا حد قابل توجهی نمی‌افتد. ممکن است صددرصد نباشد و در مواردی هم این اتفاق هنوز بیفتد، اما درصد قابل توجهی از این بیماران برای تهیه دارو و تجهیزات از بیمارستان بیرون نمی‌روند و تجهیزات پزشکی و وسایلی که مورد نیاز بیمار است، توسط بیمارستان تهیه می‌شود. این یکی از نکات مثبت طرح تحول است. نکته مثبت دیگر این بود که با اجرای طرح، توانستیم پزشکان متخصص

برخورد بانابرابری از نوع سوم



مجله مسائل خارجی (foreign affairs) یکی از معدود مجلات مهم در حوزه سیاستگذاری و ارگان یکی از مهمترین اتاق فکرهای جهان یعنی شورای روابط خارجی آمریکا است. این اتاق فکر که به دموکرات‌ها نزدیک است و زمانی مادلین آلبرایت ریاست آن را بر عهده داشت، نمونه یک مجله میانه‌رو در حوزه سیاست خارجی و سیاست جهانی است. فارن افرز یک مجله استراتژیک است و هدفش بررسی مسائل و روندهایی است که در درازمدت روابط جهانی را تحت تأثیر خود قرار می‌دهند. این مجله در شماره دی و بهمن گذشته خود شماره‌ای مخصوص نابرابری در جهان منتشر کرد. نشانه‌ای از اینکه روند گسترش‌یابنده نابرابری در جهان اکنون دیگر تنها دغدغه گروه‌ها و نیروهای منتقد جهان سرمایه‌داری نیست بلکه آنچه به اصطلاح «جریان اصلی» هم خوانده می‌شود از این روند نگران است. همان‌طور که سردبیر فارن افرز در سرمقاله این شماره خود اشاره کرده، زمانی نابرابری تنها مایه نگرانی فرودستان بود و در میان طبقه متوسط، سخن گفتن از نابرابری گوش شنوایی نداشت. اما اکنون میزان نابرابری چنان گسترش یافته که دامن طبقه متوسط همیشه آسوده را هم گرفته است. به همین دلیل است که اتاق فکرهایی مانند شورای روابط خارجی که به احزاب طبقه متوسط نزدیک هستند، مسئله نابرابری را مورد توجه قرار داده‌اند. در این شماره، سه مقاله از ویژه‌نامه فارن افرز درباره نابرابری را ترجمه کرده‌ایم که در ادامه می‌خوانید. مقاله اول نوشته آنتون اتکینسون است. اتکینسون یکی از مرشدان معنوی جریان منتقد نابرابری در میان اقتصاددانان برابری‌خواه از جمله توماس پیکتی است. مقاله دوم از آن رونالد اینگلهارت است. اینگلهارت به معنای دقیق کلمه جامعه‌شناس جهانی است؛ چراکه پیمایش‌های ارزش‌ها و نگرش‌های او در سطح جهانی انجام می‌شود. مقاله او نشان می‌دهد که چه تحولات اجتماعی نابرابری به وجود آورده‌اند و نابرابری خود موجب چه تحولات اجتماعی و تغییر در ارزش‌ها و نگرش‌ها شده است. مقاله سوم از پی‌یر روزانوالون است که از منظر علوم سیاسی به ماجرای نابرابری پرداخته است. روزانوالون شهرت خود را از کتاب اخیر خود «جامعه برابر» می‌گیرد که در آن الزامات ایجاد جامعه‌ای برابر تر را مورد بررسی قرار داده است.

در انتها، مقاله‌ای هم از توماس پیکتی ترجمه کرده‌ایم. جای پیکتی در این شماره فارن افرز خالی بود؛ اگرچه معلوم بود که انتشار ویژه‌نامه‌ای درباره نابرابری در یکی از مجلات «جریان اصلی» متأثر از جریانی است که پیکتی با کتاب «سرمایه در قرن بیست‌ویکم» به راه انداخته است. هدف از ترجمه و انتشار این مقالات در این شماره قلمرو رفاه آن بود که به جامعه دانشگاهی و روشنفکری نشان دهیم، در جهان امروز موضوع نابرابری دیگر مسئله حاشیه‌ای نیست. تفکر غالب در ایران هنوز آن است که جهان میان دو اردوگاه سرمایه‌داری و کمونیسم تقسیم می‌شود و هر صحبتی از نابرابری حتماً رنگ و بویی از کمونیسم و مارکسیسم دارد. گویی هنوز از جریان‌های فکری روز دور هستیم. این پرونده تلاشی است برای فرارفتن از تصورات ذهنی و قدیمی که چشم ما را بر سیاست‌های جدید در قبال نابرابری بسته است.





استاد اقتصاد و مدیر ارشد پژوهش در دانشگاه آکسفورد و مدرسه اقتصاد لندن

چطور ثروت را تقسیم کنیم؟

سیاست‌هایی عملی برای کاهش نابرابری

آنتونی بی. اتکینسون
ترجمه: ثمین نبی‌پور

با کاهش رشد در اقتصادهای بالغ جهان توسعه‌یافته، نابرابری اقتصادی افزایشی بی‌سابقه داشته است. امروز در آمریکا، نابرابری اقتصادی که در قالب سهم خانوارها از درآمد موجود در طیف اقتصادی توصیف می‌شود و نیازهایی متغیر را در برمی‌گیرد، در مقایسه با نسل پیش، جهشی چشمگیر داشته است. همین مسئله در انگلیس و حتی کشورهایی با آزادی کمتر کسب و تجارت مثل آلمان و سوئد نیز به چشم می‌خورد. دلیل اصلی اوج‌گیری نابرابری، انفجار سود و انباشته شدن آن در حساب کسانی است که در رأس هرم توزیع درآمدها جاکش کرده‌اند. اما شرایط قرن‌نشینان این هرم هم به این توزیع ناعادلانه دامن زده است. طبق محاسبات دولتی، نرخ فقر سال ۲۰۱۴ در آمریکا در مقایسه با ۴۰ سال قبل، چهار درصد افزایش داشته است. فقر در آلمان، که با استانداردهای اتحادیه اروپا محاسبه می‌شود، از سال ۲۰۰۰ تا امروز نیم‌برابر بیشتر شده است. اروپا نیز در سال‌های اخیر پیشرفتی ناچیز در دستگیری از نیازمندان داشته، گرچه [اعضای] اتحادیه اروپا تعهد داده‌اند تا سال ۲۰۲۰ بیست میلیون شهروندشان را از فقر یا محرومیت اقتصادی رهایی بخشند.

رهبران جهان این مسئله را درک کرده و نگرانند. باراک اوباما، رئیس‌جمهوری آمریکا، افزایش نابرابری درآمدها را «چالش ویژه عصر حاضر» نامید و کریستین لاگارد، رئیس صندوق بین‌المللی پول، نسبت به «سایه تیره نابرابری بر سر اقتصاد جهان» هشدار داده است. اما آنچه مسئولان، اغلب اشاره‌ای بدان نمی‌کنند، این است که با این نابرابری چه باید کرد. به نظر می‌رسد بسیاری به جهانی نه‌چندان برابر رضایت داده‌اند. خبر خوب اینکه سطح فعلی نابرابری اجتناب‌ناپذیر نیست. اگر دولت‌ها برای مبارزه با این معضل آمادگی داشته باشند - و این یک اگر جدی است - در این صورت قدم‌هایی اساسی پیش روی‌شان قرار می‌گیرد. برخی از اقدام‌ها جنجال‌برانگیز و دشوار خواهند بود و با رعایت‌شان بعضی بازنده و بعضی برنده خواهند شد. اما همین‌ها بهترین راه عملی غلبه بر مقاومت عجزآور مسئله نابرابری به حساب می‌آیند.

■ درآمدی برای همه

توضیح رایج برای افزایش نابرابری بر [نظام] عرضه و تقاضا استوار است. چهل سال پیش، یان تینبرگن، اقتصاددان هلندی، مسابقه‌ای را میان آموزش - که عرضه کارگران و متخصصان

تحصیل‌کرده را به دنبال دارد - و تغییرات فناوری - که نیاز به متخصصان را افزایش می‌دهد - توصیف کرد. از آنجا که تقاضا با نرخ بیش از عرضه رشد کرده، بهای کارگران تحصیل‌کرده و متخصصان نیز بالا رفته؛ چنین است که ناهمسانی درآمد میان آنها و کارگران بی‌مهارت و تحصیل‌نکرده افزایش یافته است. بعدها، جهانی‌شدن نیز قدم به میدان گذاشت و به نابودی شغل بسیاری از کارگران کم‌سواد در حوزه‌های مختلف ختم شد. نسخه سیاستگذاری در چنین شرایطی، این است که جوامع بیشتر برای آموزش و پرورش سرمایه‌گذاری کنند. چنین اعلانی منطقی و توجیه‌پذیر می‌نماید، اما ماجرا فراتر از اینهاست. اول اینکه، محرک‌های تغییرات فناوری و جهانی‌شدن، نیروهای برون‌زاد و غیرقابل مهار نیستند. بیشتر پیشرفت‌های تکنولوژیک محصول تصمیم‌هایی هستند که مدیران تحقیق، تاجران و صاحبان کسب‌وکار، سرمایه‌گذاران، دولت‌ها و مشتری‌ها اتخاذ می‌کنند. این تصمیم‌ها هستند که تعیین می‌کنند تغییرات فناوری چگونه ظهور کارگران متخصص یا غیرمتخصص را برگزینند؛ چقدر کار را ترجیح می‌دهند، یا سرمایه را. به عنوان مثال، یک شرکت ممکن است بخواهد برای اتوماتیک‌سازی انبارهایش و به‌کارگیری پهپادها برای تحویل اجناسش سرمایه‌گذاری کند. دگرگونی‌هایی از این دست نیاز به کار انسانی را کاهش می‌دهد و آن بنگاه اقتصادی دیگر برای انجام کار به نیرویی که دستمزد و رفتاری درست و انسانی از او طلب می‌کند، نیازی نخواهد داشت. اما ممکن است مشتری‌ها ترجیح بدهند با انسان سروکار داشته باشند و نه روبات. البته هیچ تضمینی نیست که تجارت‌ها اهمیتی به این ارجحیت‌بندی مشتری‌هایشان بدهند.

دولت‌ها برای اطمینان از طرح نگرانی‌ها و خواسته‌های همه طرفین، باید توجهی ویژه به تغییرات تکنولوژیک نشان دهند؛ هر چه باشد، کمک‌هزینه‌ها و آزمایشگاه‌های اینها مسئول انجام تحقیقات علمی و فناوری است. دولت‌ها در زمان اختصاص بودجه‌های تحقیقاتی باید اشتغال‌زایی و نیازهای اجتماعی را نیز در نظر بگیرند. به عنوان مثال، شاید منطقی باشد که اولویت‌ها را از سرمایه‌گذاری بر خودروهای بی‌راننده، که احتمالاً شغل‌هایی را از بین می‌برد، گرفت و به فناوری‌هایی محول کرد که با کمک آنها، سالمندان می‌توانند در خانه خودشان زندگی کنند او به سرای سالمندان نروند، اما در عوض نیاز به پرستار خانگی برای آنها افزایش

خواهد یافت.

قصد همیشگی درباره نابرابری هم بی‌پایان است، چون مثل همیشه بر درآمدهای شخصی تمرکز دارد؛ شکافت میان درآمد رأس‌نشین‌ها با قعرنشین‌ها. این قصه، مالیات‌ها و گذارهای اقتصادی را از قلم می‌اندازد؛ مواردی که نقشی در رخشان در تعیین میزان درآمد خانوارها به عهده دارند. از حدود سال ۱۹۸۰، کشورهای توسعه‌یافته سیاست‌هایشان را برای بازتوزیع درآمدها از نو نوشتند. نخستین پیش‌نیاز برای ترمیم آسیب‌های وارده، تصاعدی کردن مالیات بر درآمد است. در آمریکا و انگلیس، بالاترین نرخ مالیاتی از ۴۵ درصد به ۶۵ درصد افزایش یافت و به نرخ‌هایی نزدیک شد که در بیشتر سال‌های قرن بیستم جاری بودند.

دولت‌های علاقه‌مند به کاهش نابرابری، همچنین باید در نحوه مالیات‌بندی بر انتقال ثروت‌ها نیز بازنگری داشته باشند. بدین معنا که باید مالیات بر ملک را به مالیات بر کل دارایی‌های دریافتی از یک شخص در طول زندگی‌اش به صورت [مالیات] بر میراث و بخشش‌ها تعمیم دهند. مالیات باید طوری تنظیم شود که آنها که بخشی از ثروت‌شان را می‌بخشند، پاداش بگیرند و در عوض، کل میراث‌شان را برای یک دریافت‌کننده باقی نگذارند. (جان استیوارت میل در سال ۱۸۶۱ گفت: «دولت باید از پراکندگی ثروت استقبال کند، نه از تمرکز آن.») و برای دوچندان کردن تأثیر این اقدام‌ها، درآمد حاصل از مالیات بر انتقال ثروت باید برای ارث کمینه برای تمام شهروندان بالای ۱۸ سال در نظر گرفته شود. چنین مساوات‌گرایی بی‌شک کیفیت فرصت‌ها برای شهروندان را ارتقا خواهد داد.

وقتی نوبت به واگذاری‌های دولتی می‌رسد، دولت‌ها باید با تمرکز بر کودکان آغاز کنند. در انگلیس، [سازمان] تأمین اجتماعی کودک، برای والدین هر کودک مقرری هفتگی اختصاص می‌دهد. این انتقال باید به عنوان درآمد شخصی مالیات‌بندی شود تا حجم سود آنهايي که به لحاظ مالیات‌بندی در دهک‌های بالاتر قرار دارند، کاسته شود. [دولت] آمریکا، در عوض، چنین برنامه همگانی ندارد و نتیجه‌اش روشن است: گرچه فقر کودکان در انگلیس کاهش چشمگیر داشته، در آمریکا از ۱۹۶۹ تا ۲۰۱۳ تا یک‌سوم افزایش یافته

خبر خوب اینکه سطح فعلی نابرابری اجتناب‌ناپذیر نیست. اگر دولت‌ها برای مبارزه با این معضل آمادگی داشته باشند - و این یک اگر جدی است - در این صورت قدم‌هایی اساسی پیش روی‌شان قرار می‌گیرد. برخی از اقدام‌ها جنجال‌برانگیز و دشوار خواهند بود و با رعایت‌شان بعضی بازنده و بعضی برنده خواهند شد. اما همین‌ها بهترین راه عملی غلبه بر مقاومت عجزآور مسئله نابرابری به حساب می‌آیند

است. استقرار برنامه مقرری کودکان در آمریکا می‌تواند گامی مهم در مبارزه با فقر کودکان باشد و سرمایه‌گذاری پربازده برای نسل‌های بعدی به شمار آید.

همان‌طور که بعضی دولت‌ها در حال پایه‌گذاری حقوق پایه برای کودکان هستند، باید برای بقیه شهروندان نیز شرایطی را فراهم آورند که من نام‌اش را «درآمد مشارکت شراکت»^۱ گذاشته‌ام. طبق این تدبیر، سودها تنها به کسانی تعلق می‌گیرد که در اجتماع حضور و مشارکتی تأثیرگذار داشته باشند و این نه فقط شامل استخدام و اشتغالزایی، بلکه شامل خوداشتغالی، آموزش، پرورش، شغل‌یابی و مشاغل مشابه پرستاری و مراقبت از نیازمندان هم می‌شود، البته با استثنا قائل شدن برای بیماران و ناتوانان. درآمد مشارکت می‌تواند جایگزین معافیت‌های مالیاتی شخصی شود، آن هم از طریق اختصاص پول نقد برابر به همه اعضای جامعه. گرچه این ایده در ابتدا کمی افراطی به نظر می‌رسد، در گذشته تحت عنوان «مالیات منفی بر درآمد» خوانده می‌شد. پیشنهادی که میلتون فریدمن، اقتصاددان حامی بازار آزاد مطرح کرد؛ اقتصادی که در آن شهروندان با درآمدی پایین‌تر یک آستانه مشخص، از کمک‌های دولتی بهره می‌برند.

کاهش نابرابری‌های درآمدی فقط به مالیات و مخارج محدود نمی‌شود؛ دولت‌ها باید بیکاری را نیز ریشه‌کن کنند. در این حوزه، آمریکا بهتر از دیگر کشورهایی توسعه‌یافته عمل کرده و امروز، نرخ بیکاری این کشور به ۵ درصد رسیده است. اما زمانی هم بود مثل سال‌های پس از جنگ جهانی دوم که نرخ بیکاری کشورهای مثل انگلیس به یک درصد سقوط کرد. آن سال‌ها، مردم حتی از تصور آینده‌ای با نرخ بیکاری ۲/۵ درصد نیز به وحشت می‌افتادند؛ امروز محور ایگرگ نمودار بیکاری آمریکا که اداره آمار اشتغال این کشور تهیه می‌کند، از عدد ۴ درصد شروع می‌شود.

رسیدن به شرایطی بهتر از آنچه امروز تجربه می‌کنیم، شدنی است. برای شروع، دولت‌ها باید هدفی روشن جهت [کاهش] نرخ بیکاری تعیین کنند. این سخن، ایده‌ای افراطی نیست. به عنوان مثال، بانک مرکزی آمریکا مدتی است از سوی کنگره ملزم به توسعه و تبلیغ «بیشینه اشتغالزایی و استخدام» شده است. بنابراین، رهبران سیاسی چاره‌ای ندارند جز بازنگری جدی در نحوه مبارزه‌شان با بیکاری. تلاش‌های گذشته برای انعطاف‌پذیری بیشتر بازار کار-اصلاحاتی که توسط نهادهایی مثل سازمان همکاری و رشد اقتصادی و صندوق بین‌المللی پول توصیه می‌شوند- در بازگرداندن کشورها به نرخ بیکاری سال‌های پس از جنگ [جهانی دوم] موفق نبوده‌اند؛ عمدتاً به این دلیل که کاملاً بر سویه عرضه بازار کار تمرکز داشته‌اند. در سویه تقاضا، دولت‌ها می‌توانند با ارائه مشاغل تضمین‌شده، آخرین ناجی بیکاری شهروندان‌شان باشند. بازم هم باید بگویم این مفهومی نوین نیست: کنگره آمریکا در سال ۱۹۷۸ قانون اشتغال کامل و رشد متوازن را تصویب کرد که به رئیس‌جمهوری

اجازه می‌داد «ذخیره‌های اشتغال عمومی» قائل شود. مشاغل تنها بخشی از داستان نابرابری‌های اقتصادی است؛ بیشتر آنها که کار می‌کنند هم فقیر باقی می‌مانند، چنین است که نیاز به افزایش کمینه درآمدها بیش از پیش اهمیت می‌یابد.

■ توزیع ثروت

دولت‌هایی که در آرزوی مبارزه با نابرابری هستند، باید درباره رویکردشان به سرمایه و ثروت نیز تجدیدنظر کنند. گرچه ثروت در مقایسه با یک قرن پیش، توزیعی نسبتاً برابرتر داشته، اما این بدان معنا نیست که تصمیم‌های اقتصادی بر پایه سرمایه، دموکراتیک‌تر شده‌اند. فردی با کمک‌هزینه یا حقوق بازنشستگی (مثلاً برنامه ۴۰۱ کی در آمریکا) به صورت غیرمستقیم از سود پرداخت‌شده به سهام در شرکتی که همان منبع مالک‌اش است نفع می‌برد، اما در مورد تصمیم‌های اتخاذشده در آن شرکت هیچ نقشی ندارد. زمان آن رسیده که قدرت میان سهامداران از نو توزیع شود. این یعنی در نظر گرفتن نابرابری هنگام قضاوت درباره تخلف‌ها از قانون آنتی‌تراست. هر چه باشد، همان‌طور که قاضی لرنند هند گفت، کنگره قانون آنتی‌تراست شرمن را در سال ۱۸۹۰ به این خاطر تصویب کرد که «به تجمع عظیم سرمایه آن‌هم به دلیل درماندگی افراد در برابر آن، پایان بخشد». این یعنی اطمینان از [انجام] مذاکره درباره توافق‌های تجاری نه‌تنها شامل تجارت‌ها بلکه شامل نمایندگان کارگران و مشتری‌ها هم می‌شود.

در حوزه مالکیت ثروت، برنامه‌ها برای کاهش نابرابری بر مالیات‌گیری از ثروتمندان متمرکز بوده، اما به همان میزان باید به افزایش ثروت پس‌اندازکننده‌های فقیر هم توجه شود. برای رسیدن به این مقصود، دولت‌ها باید حساب‌های [بانکی] برای پس‌اندازکنندگان در نظر بگیرند که بازگشت مثبت سود بیشتر از تورم را تضمین کند. در انگلیس، در پنج سال گذشته پس‌اندازکننده‌های کوچک با در نظر گرفتن تورم در این کشور، بازگشت منفی سود بانکی‌شان را تجربه کردند. ابزار پس‌انداز با ضریب تورم به انباشته شدن پس‌انداز شهروندان کمک می‌کند و استفاده از این نوع حساب‌ها باید در سراسر طیف سیاسی دولت‌ها حمایت شود.

دولت‌ها اما باید ورای ثروت فردی به ثروت ملی نیز بیندیشند، چراکه نابرابری همچنین تابعی از سهم عمومی از دارایی‌های دولتی است. سیاستمداران در سراسر جهان در مورد منابع مالی عمومی وسواس به خرج می‌دهند، اما همچنان فقط بر قرض‌های ملی متمرکز می‌شوند. آنها در عوض باید به جایگاه کلی دولت بنگرند: هم دارایی‌ها و هم دیون و ضعف‌ها. وقتی به داشته‌های یک دولت، در کنار مقروضات آن نگاه کنیم، اوضاع چندان خوب به نظر نمی‌رسد. انگلیس ثروت‌اش را پس از جنگ جهانی دوم دوباره به دست آورد و تا سال ۱۹۷۹، ثروت خالص دولت این کشور سه چهارم درآمد ملی بود. اما پس از موج خصوصی‌سازی در دهه هشتاد

میلادی، ثروت خالص کشور سقوطی سخت داشت و تا سال ۱۹۹۷، تقریباً به صفر رسید. در آمریکا، ثروت خالص دولت با شروع دهه هشتاد تا دوم درآمد ملی افزایش داشت و در سال ۱۹۹۴ به یک‌دهم آن کاهش یافت. امروز این میزان یک عدد منفی است.

با توجه به این اوضاع نه‌چندان خوب، کار منطقی برای یک دولت این است که دارایی‌هایش را در قالب یک صندوق مستقل ثروت جمع‌آوری و سیاست‌های پولی‌اش را در جهت افزایش ثروت خالص خود متمرکز کند. این اقدام البته به مثابه ملی‌سازی دارایی‌هایش نیست، چون دولت به دنبال کسب قدرت مهار سودهای بنگاه‌های اقتصادی نبوده، بلکه در عوض دولت سهامی ناچیز در دارایی‌هایش می‌خرد که سودی برایش به همراه دارد و در نتیجه می‌تواند بخشی از هزینه‌هایش را تأمین کند. در مدت‌زمانی نسبتاً کوتاه، دولت از طریق کسب سهام در بنگاه‌هایی که از اتوماسیون فزاینده سود می‌برند، می‌تواند بخشی از سود رو به رشد حاصل از رشدهای اقتصاد کلان را برداشت کند. همان‌طور که لارا تاپسون اقتصاددان گفته، معنای استفاده از روبات‌ها در این خلاصه می‌شود که «صاحب آن روبات‌ها کیست». اگر دولت بخشی عمده از سودها را به دست آورد- هر چه باشد، دولت بیشتر هزینه توسعه را پرداخت کرده- درآمد پراکندگی بسیار گسترده‌تر خواهد یافت.

■ راه دیگر

نویسنده نیجریایی، بن اوکری، در ابتدای یکی از اشعارش می‌نویسد: «می‌گویند سیاست همیشه یک راه دارد» و نتیجه می‌گیرد: «اما همیشه راهی جدید وجود دارد». در جنگ علیه نابرابری فزاینده، همیشه راه‌های جایگزین دیگری هم وجود داشته‌اند، اما این راه‌ها الزاماً جدید نبوده‌اند. سناتور جان شرمن، جمهوریخواهی از ایالت اوهایو، دستاورد مهم‌اش (قانون ضد تراست سال ۱۸۹۰) را تسلیم کنگره کرد، چون باور داشت «هیچ مشکلی در کشور خطرناک‌تر از شرایط نابرابر، ثروت نابرابر و فرصت‌های نابرابر نیست». توماس پین فیلسوف، در سال ۱۷۹۷ کمترین میزان ارث را پیشنهاد داد.

علاوه بر این، پیشنهادهایی از این دست هیچ‌کدام کاهش نابرابری را به قیمت کاهش عملکرد اقتصادی دولت‌ها نمی‌دانند. در عوض، اقداماتی از این دست اگر درست به کار گرفته شوند، می‌توانند شرایط اقتصادی را بهبود بخشند. به عنوان مثال، کمترین میزان ارث از عهده هزینه تحصیل جوانان برمی‌آید، به آنان کمک می‌کند تجارتی نوپا بنیان کنند، یا ملکی برای خودشان بخرند. در عوض، درآمد کمینه بالاتر، صاحبان مشاغل را بر آن می‌دارد که فرصت‌های شغلی با «درآمد بالاتر و سودآوری بیشتر» ایجاد کنند.

دولت‌ها، حتی در دنیای جهانی‌شده امروز می‌توانند برای کاهش نابرابری‌ها دست به کار شوند. مدت‌های مدید، سیاستمداران نابرابری و فقر را مشکلاتی تأسفاور اما غیرقابل‌حل نامیده‌اند؛ غافل از اینکه راه‌حل مسائلی از این نوع، در دستان خودشان است. ■

پی‌نوشت

۱- منظور درآمد به واسطه شراکت یا حضور یا فعالیت در اجتماع است.

نابرابری و مدرنیزاسیون

چرا برابری احتمالاً به صحنه باز خواهد گشت

رونالد اینگل هارت، استاد
علوم سیاسی دانشگاه
میشیگان و مدیر مؤسس
«مطالعات ارزش‌های جهانی»

رونالد اینگل هارت
ترجمه: عاطفه احمدی

در طول قرن گذشته، نابرابری اقتصادی در جهان توسعه‌یافته منحنی شکل عظیمی را پیموده است؛ از میزان بالایی قرن را شروع کرد، به سمت پایین انحنا یافت و بعد به سرعت دوباره بالا گرفت. در سال ۱۹۱۵ یک درصد ثروتمند آمریکا تقریباً ۱۸ درصد از کل درآمد ملی را به خود اختصاص می‌داد. دهه ۱۹۷۰ زیر ۱۰ درصد باقی ماند، اما در سال ۲۰۰۷، به ۲۴ درصد رسید. اگر به عوض درآمد، به ثروت خانوادگی نگاه کنیم، افزایش نابرابری را حتی چشمگیرتر خواهیم یافت و خواهیم دید که سهم یک‌دهم درصد بالایی، از ۹ درصد در ۳۰ سال پیش، به ۲۲ درصد افزایش یافته است. در سال ۲۰۱۱ یک درصد بالایی خانواده‌های ایالات متحده بیش از ۴۰ درصد کل ثروت ملی را در اختیار داشتند. اگرچه ممکن است نمونه ایالات متحده افراطی باشد اما به هیچ‌وجه منحصر به فرد نیست؛ تقریباً همه کشورهای عضو سازمان همکاری اقتصادی و توسعه که اطلاعاتشان در دست است، در بازه بین سال‌های ۱۹۸۰ تا ۲۰۰۹ با افزایش نابرابری درآمد (پیش از مالیات و واگذاری) روبرو بوده‌اند.

اقتصاددان فرانسوی، توماس پیکتی، خوانش معروفی از این اطلاعات دارد و استدلال می‌کند که تمایل به سوی نابرابری اقتصادی از خصیصه‌های ذاتی سرمایه‌داری است. او دهه‌های میانی قرن بیستم را که طی آن نابرابری کاهش یافته بود، استثنایی بر این قاعده می‌داند و معتقد است چند شوک ماهیتاً اتفاقی - دو جنگ جهانی و رکود بزرگ اقتصادی - باعث این استثناها شده‌اند چرا که دولت‌ها را به سوی اتخاذ سیاست‌هایی سوق دادند که درآمد را بازتوزیع می‌کرد. اکنون که تأثیر آن شوک‌ها از میان رفته است، زندگی دارد به روال معمول خود بازمی‌گردد و قدرت سیاسی و اقتصادی در دست یک قشر اولیگارش متمرکز می‌شود.

کار پیکتی در یک‌سری جزئیات عاری از اشکال نبوده اما این ادعای او که نابرابری اقتصادی در بیشتر کشورهای توسعه‌یافته به سرعت رو به فزونی دارد، مسلماً ادعای درستی است. اما آنچه بیشتر تحلیل‌ها در این مورد نادیده گرفته‌اند این است که تا چه اندازه می‌توان کاهش ابتدایی و متعاقب آن افزایش نابرابری را در قرن گذشته به تغییراتی مربوط دانست که به واسطه روند مداوم مدرنیزاسیون در توازن قدرت میان طبقه ممتاز و توده مردم اتفاق افتاده است.

در جوامع «شکار و گردآوری» تقریباً همه افراد مهارت‌های لازم برای ایفای نقش سیاسی را در اختیار داشتند. ارتباطات با کلام اتفاق می‌افتاد و

به چیزهایی ارجاع داشت که فرد بطور مستقیم از آنها آگاه بود و تصمیم‌گیری‌ها معمولاً در شوراهای دهکده‌ها اتفاق می‌افتاد که همه افراد ذکور بالغ را شامل می‌شد. این جوامع به نسبت تسلوی‌گرا بودند. ابداع کشاورزی باعث به وجود آمدن جوامع یک‌جانشینی شد که می‌توانستند خوراک افراد ممتاز با مهارت‌های نظامی و ارتباطی را تأمین کنند. مجریان باسواد، اداره امپراتوری‌هایی که بر میلیون‌ها نفر حکمرانی می‌کردند را ممکن ساختند. این مقیاس بسیار بزرگتر سیاست‌ورزی حالا دیگر به مهارت‌های تخصصی نیاز داشت، از جمله مهارت خواندن و نوشتن. ارتباط کلامی دهان‌به‌دهان، باید به مسافت‌های بسیار دور فرستاده می‌شدند. حافظه بشری از به خاطر سپردن پایه مالیاتی یا عددهای بزرگ نیروی نظامی در مناطق مختلف ناتوان بود؛ این اعداد و ارقام باید ثبت می‌شدند. وفاداری‌ها و تعهدات شخصی برای برپا نگاه داشتن امپراتوری‌های بزرگ کفایت نمی‌کردند؛ نیاز به متخصصان مذهبی و ایدئولوژیکی بود که افسانه‌های مشروعیت‌بخش را رواج دهند. این همه باعث ایجاد شکاف بزرگی شد میان طبقه حاکم که به نسبت بامهارت بودند، با باقی جمعیت به مثابه یک کل که عموماً شامل زارعانی پراکنده و بی‌سواد می‌شد، عاری از مهارت‌هایی که برای برآمدن از عهده سیاست‌ورزی در فواصل دور به آنها نیاز بود و همراه این شکاف، نابرابری اقتصادی هم به شکل چشمگیری افزایش یافت.

این نابرابری در طول تاریخ ادامه پیدا کرد و به عصر سرمایه‌داری اولیه رسید. در ابتدا صنعتی‌سازی منجر به استثمار ظالمانه کارگران شد که دستمزد کم می‌گرفتند، ساعت‌های طولانی در روز کار می‌کردند و هیچ قانون کاری از آنها حمایت نمی‌کرد و تشکلات اتحادیه‌ای‌شان سرکوب می‌شد. با این حال در نهایت، ادامه پیدا کردن انقلاب صنعتی باعث شد تا شکاف میان طبقه ممتاز و توده مردم کمتر شود؛ چرا که توازن مهارت‌های سیاسی را سر و شکلی دوباره بخشید. شهرنشینی مردم را به مجاروت یکدیگر آورد، کارگران در کارخانه‌ها متمرکز شدند و این باعث شد ارتباط‌شان با یکدیگر آسان‌تر شود و گسترش سواد میان توده‌ها آنها را با سیاست‌های ملی و کشوری آشنا کرد. همه این‌ها در نهایت به تحولات اجتماعی انجامید. در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم اتحادیه‌ها توانستند از حق تشکلات برخوردار شوند و همین کارگران را قادر به چانه‌زنی‌ها و مذاکرات جمعی کرد. بسط حق رأی باعث شد افراد بیشتری توان رأی دادن پیدا کنند و احزاب سیاسی چپ‌گرا طبقه کارگر را بسیج کردند تا برای منافع اقتصادی‌شان بجنگد. نتیجه، انتخاب دولت‌هایی بود که به انحاء

مختلف سیاست‌های بازتوزیعی را اتخاذ می‌کردند - مالیات‌گیری‌های تصاعدی، بیمه اجتماعی و دولت‌های پرخرج رفاه - و این باعث شد تا نابرابری در بیشتر طول قرن بیستم، رو به کاهش بگذارد. با این حال، پیدایش جامعه پسا صنعتی بار دیگر بازی را تغییر داد. موفقیت دولت‌های رفاه مدرن، باعث شد بازتوزیع بیشتر چندان ضروری به نظر نرسد. مسائلی غیراقتصادی بروز کرد که مرزهای طبقاتی را طمی می‌کرد؛ سیاست‌های هویتی و محیط‌زیست‌گرایی بعضی رأی‌دهندگان ثروتمندتر را به سوی چپ‌ها سوق داد و مسائل فرهنگی بسیاری از طبقه کارگر را به راست متمایل کرد. جهانی‌سازی و صنعت‌زدایی قدرت اتحادیه‌ها را از میان برد. انقلاب اطلاعاتی کمک کرد تا یک اقتصاد «همه‌چیز مال برنده است» مستقر شود. همه اینها دست به دست هم، پایه سیاسی سیاست‌های بازتوزیعی را فرسوده کردند و زمانی که این سیاست‌ها از چشم افتادند، نابرابری اقتصادی بار دیگر سربرآورد.

امروزه عایدی‌های چشمگیر اقتصادی هنوز از آن کشورهای توسعه‌یافته است، اما بیشتر این عایدی‌ها به جیب افرادی می‌رود که در بالای هرم توزیع درآمد قرار دارند، در حالی که دیگران در رده‌های پایین‌تر شاهدند که درآمد‌هایشان راکد شده یا حتی تقلیل یافته است. ثروتمندان به نوبه خود از امتیازهایشان استفاده کرده‌اند تا سیاست‌هایی را شکل دهند که تمرکز ثروت را حتی بیشتر کند و این اغلب برخلاف میل و منافع طبقه متوسط و طبقات پایین اتفاق افتاده است. برای مثال اقتصاددان سیاسی، مارتین گیلنر، نشان داده که چطور دولت ایالات متحده به اولویت‌های ۱۰ درصد ثروتمندتر شهروندانش توجه بیشتری دارد، توجهی چنان بیشتر که «در اغلب موارد باعث شده اولویت‌های اکثریت عظیم آمریکاییان در مورد این که دولت کدام سیاست را اتخاذ کند یا نکنند، به ظاهر اساساً بی‌تأثیر باشد.»

از آنجا که مزیت‌ها میل به انباشتگی دارند، افراد به دنیا آمده در خانواده‌های مرفه‌تر تغذیه و بهداشت و سلامت بهتری دارند. انگیزه‌های فکری و آموزش بهتری خواهند داشت و سرمایه اجتماعی بیشتری در اختیارشان است تا در زندگی آینده‌شان مصرف کنند، در نتیجه همواره این گرایش وجود دارد که ثروتمندان ثروتمندتر شوند و فقرا پشت سر جا بمانند. اما اینکه این موضوع تا چه حد می‌تواند به گرایش غالب بدل شود، به رهبران سیاسی یک

موفقیت دولت‌های رفاه مدرن، باعث شد بازتوزیع بیشتر چندان ضروری به نظر نرسد. مسائلی غیراقتصادی بروز کرد که مرزهای طبقاتی را طمی می‌کرد؛ سیاست‌های هویتی و محیط‌زیست‌گرایی بعضی رأی‌دهندگان ثروتمندتر را به سوی چپ‌ها سوق داد و مسائل فرهنگی بسیاری از طبقه کارگر را به راست متمایل کرد. جهانی‌سازی و صنعت‌زدایی قدرت اتحادیه‌ها را از میان برد. انقلاب اطلاعاتی کمک کرد تا یک اقتصاد «همه‌چیز مال برنده است» مستقر شود. همه اینها دست به دست هم، پایه سیاسی سیاست‌های بازتوزیعی را فرسوده کردند

کشور و به نهادهای سیاسی آن بستگی دارد که خود این منعکس کننده فشارهای سیاسی است که به طور عام نیروی های بسیج شده مردمی در دل نظام سیاسی پدید می آورند. به بیان دیگر، این سؤال که نابرابری تا چه حد افزایش یا کاهش خواهد یافت، در نهایت پرسشی سیاسی است.

امروزه دیگر نزاع میان طبقه کارگر و طبقه متوسط در جریان نیست، بلکه نزاع میان یک قشر ممتاز کوچک و اکثریت عظیم شهروندان است. این بدان معناست که سؤال حیاتی برای آینده سیاسی جهان توسعه یافته این است که چگونه و چه وقت این اکثریت، به حسی از «منافع مشترک» دست خواهد یافت. هر چقدر گرایش های امروزی بیشتر ادامه پیدا کنند، فشار بیشتری برای رفع معضل نابرابری به وجود خواهد آمد. نشانه های چنان تحولاتی از همین حالا هم قابل رؤیت است و در طول زمان نتایج عملی آن هم به چشم خواهد آمد.

■ ماجرا پول نیست

در دوسوم ابتدایی قرن بیستم طبقه کارگر در کشورهای توسعه یافته به سمت حمایت از احزاب چپگرا متمایل بود و طبقه متوسط و رأی دهندگان طبقات بالای جامعه به حمایت از احزاب دست راستی تمایل داشتند. با توجه به این که وابستگی های حزبی با طبقه اجتماعی رابطه مستقیم دارد، عجیب نیست که محققان دریافته بودند حکومت ها میل دارند سیاست هایی را دنبال کنند که منعکس کننده منافع اقتصادی حوزه های انتخاباتی سیاسی اجتماعی شان باشد.

اما همچنان که قرن رو به پایان می رفت، طبیعت اقتصاد و رویکرد و رفتار افراد جامعه نیز تغییر کرد. جامعه صنعتی کنسار رفت و جامعه های پساصنعتی جای آن را گرفت و نسل هایی که طی سال های شکل گیری شخصیت شان از سطوح بالای امنیت اقتصادی و جسمانی برخوردار بودند ذهنیتی «پساماتریالیستی» از خود نشان دادند و تأکید بیشتر را بر استقلال فرد و خودبیانگری گذاشتند. از آنجا که تعداد بیشتری از جمعیت پساماتریالیست می شدند، موضوعات تازه ای را هم وارد حوزه سیاست کردند و این به افول نزاع طبقاتی و قطبی شدن سیاسی بر اساس مسائل غیراقتصادی (همچون محیط زیست، سقط جنین و مهاجرت) انجامید.

این همه باعث پدید آمدن عکس العملی شد که به واسطه آن بخش هایی از طبقه کارگر به جناح راست گرایش پیدا کردند و دوباره به ارزش هایی سنتی که به نظر تحت هجوم بود روی آوردند. علاوه بر این، روند عظیم مهاجرت، بخصوص از کشورهای با درآمد سرانه کمتر و زبان و فرهنگ و مذهب متفاوت، آرایش قومی جوامع صنعتی و پیشرفته را تغییر داد. سربرآوردن بنیادگرایی مذهبی در ایالات متحده و نهضت های مهاجرهاس پوپولیستی در اروپای غربی نمایانگر عکس العملی علیه تغییرات سریع فرهنگی است که به نظر در حال فرسودن ارزش ها و رسوم بنیادین اجتماعی اند؛ امری که بخصوص برای گروه های آسیب پذیرتر کشورهای پیشرفته صنعتی نگران کننده است. این اتفاقات باعث شد تا نظام حزبی موجود بشدت آشفته حال شود؛ نظامی که در عصری بنیان

گذاشته شده بود که موضوعات اقتصادی بر باقی مسائل چیره بودند و طبقه کارگر بود که پایه اصلی حمایت از تغییرات سیاسی و اجتماعی قلمداد می شد. امروزه بیشتر موضوعات داغ مستعدند که غیراقتصادی باشند و حمایت از تغییر از سوی پساماتریالیست هایی صورت می گیرد که غالباً در طبقه متوسط ریشه دارند. قطب های سیاسی سنتی بر این اساس از هم جدا می شدند که دیدگاه های شان در باب بازتوزیع اقتصادی با هم متفاوت بود؛ احزاب کارگری در چپ و احزاب محافظه کار در راست. پدیدار شدن ارزش های متغیر و مسائل تازه باعث شده تا بُعد تازه ای به قطب بندی احزاب سیاسی افزوده شود؛ حالا احزاب پساماتریالیستی در یک قطب اند و احزاب هوادار تمرکز قدرت و مهاجرهاس در قطب مقابل قرار دارند.

البته مسائل اقتصادی کلاسیک از میان نرفته اند، اما اهمیت نسبی شان تا بدان درجه کاهش یافته که در سال های آخر دهه ۱۹۸۰، مسائل غیراقتصادی در سیاست های انتخاباتی احزاب غربی، از مسائل اقتصادی اهمیت بیشتری یافتند. چیزی که جامعه شناسی سیاسی مبرهن می پنداشت این بود که رأی دهندگان طبقه کارگر میل به حمایت از احزاب دسته چپی دارند و رأی دهندگان طبقه متوسط به راست متمایل اند. حدود سال ۱۹۵۰ این توصیفی دقیق از واقعیت بود، اما این تمایلات از آن زمان تاکنون مدام در حال کمرنگ تر شدن بوده اند. ظهور مسائل پساماتریالیستی باعث شد قطب بندی های سیاسی مبتنی بر طبقه، خنثی شوند. پایه اجتماعی هواداری از چپ به شکل روزافزونی به سوی طبقه متوسط جابه جا شده و در همان حال سهم چشمگیری از طبقه کارگر رو به حمایت از راست گذاشته اند.

در واقع در دهه ۱۹۹۰، رأی دادن بر اساس طبقه اجتماعی در بیشتر جوامع دموکراسی، نیمی از قدرت نسل پیش از خود را هم نداشت. در ایالات متحده، این سیاقی رأی دادن آنقدر کم توان شده بود که دیگر حقیقتاً جایی برای تضعیف بیشترش نبود. درآمد و آموزش برای جامعه آمریکا شاخص خیلی ضعیف تری در اولویت های سیاسی شده بود تا مسائلی مثل تعصب مذهبی یا موضع شخص در باب سقط جنین و ازدواج دو همجنس با هم؛ نزدیک به اکثریت قریب به اتفاق آنهایی که مخالف سقط جنین یا ازدواج همجنس گرایان بودند کاندیدای ریاست جمهوری حزب جمهوریخواه را به کاندیدای دموکرات ترجیح می دادند. رأی دهندگان از قطب بندی مبتنی بر طبقه به سوی قطب بندی مبتنی بر ارزش سوق پیدا کرده بودند.

■ عصر ماشین

در سال ۱۸۶۰ اکثریت نیروی کار ایالات متحده در بخش کشاورزی اشتغال داشتند. در سال ۲۰۱۴، کمتر از دو درصد از نیروی کار در این بخش فعالند و فناوری مدرن کشاورزی باعث شده بخش کوچکی از جمعیت بتوانند حتی بیشتر از قبل غذا تولید کنند. با گذار به جامعه صنعتی، مشاغل بخش کشاورزی رسماً از میان رفتند اما این باعث گسترش بیکاری و فقر نشد، چراکه استخدام در بخش صنعتی رشد عظیمی داشت. حالا در قرن بیست و یکم، اتوماسیون و برون سپاری،

کارگران بخش صنعت را به ۱۵ درصد نیروی کار کاهش داده؛ اما این هم منجر به گسترش بیکاری و فقر نشده چراکه از دست رفتن مشاغل صنعتی با اوجگیری شدید فرصت های شغلی در بخش خدمات جبران شده که حالا حدود ۸۰ درصد نیروی کار ایالات متحده در آن اشتغال دارند.

در دل بخش خدمات، مشاغلی هستند که تماماً به آنچه «اقتصاد دانش» خوانده می شود مربوطند. به تعریف والتر پاول و کیسا اسنلنن به «تولید و خدماتی گفته می شود که بر دانش متمرکزند؛ فعالیت هایی که به سرعت شتاب گرفته پیشرفت های فنی و علمی یاری می رسانند». اقتصاد دانش را به خاطر اهمیت اقتصادی اش می توان رسته ای مجزا از باقی بخش خدمات به حساب آورد. اقتصاد دانش را آنچه می توان «بخش فناوری پیشرفته» خواند، نمایندگی می کند؛ بخشی که شامل همه افراد استخدام شده در دسته بندی های اقتصادی، خدمات، اطلاعاتی، مالی، بیمه، حرفه ای، علمی و فنی می شود.

بعضی بر این گمانند که بخش فناوری پیشرفته در آینده تعداد زیادی شغل با دستمزد بالا پدید خواهد آورد. اما شاغلان در این بخش به ظاهر رو به فزونی نیستند. سهم این بخش از کل مشاغل، از سه دهه پیش که آمار مربوطه را در اختیار داریم، مثل قبل باقی مانده است. به بیان دیگر، بر خلاف گذار از جامعه کشاورزی به جامعه صنعتی، ظهور جامعه دانش باعث پدید آمدن مشاغل خوب تازه نشده است.

در ابتدا فقط کارگران بی مهارت بودند که شغل شان را در روند اتوماسیون از دست می دادند. امروزه اما حتی مشاغل با مهارت بالا را هم کامپیوترها تسخیر کرده اند. برنامه های کامپیوتری جانشین وکلایی می شوند که پیش تر تحقیقات حقوقی را انجام می دادند. سیستم های تخصصی ای در حال شکل گیری است که می تواند بهتر و سریعتر از پزشکان تشخیص پزشکی بدهند. حوزه هایی مثل آموزش و روزنامه نگاری هم دارند به سوی خودکار شدن پیش می روند و حتی برنامه های کامپیوتری را هم بیش از پیش خود کامپیوترها هستند که می نویسند.

در نتیجه این پیشرفت ها، حتی کارهایی که به مهارت بسیار بالا نیاز دارند هم به کالای تبدیل شده اند و به همین خاطر حتی کارگرانی با دانش بسیار بالا در دهک های بالایی توزیع درآمد هم دیگر حرکتی رو به جلو ندارد و عایدی ای که از افزایش تولید ناخالص ملی حاصل می شود به قشر کم جمعیتی از متخصصان مالی، کارآفرینان و مدیران درجه بالا محدود شده است. همزمان با اینکه سیستم های متخصص جانشین انسان ها می شوند، نیروهای بازار به خودی خود می توانند وضعیتی را پدید بیاورند که در آن اکثریتی کوچک اما بی نهایت خوش دستمزد اقتصاد را راهبری می کنند و در همان حال اکثریت مشاغلی بی ثبات خواهند داشت و به عنوان باغبان خدمتکار پرستار بچه و آرایشگر در خدمت اقلیت در خواهند آمد؛ آینده ای که ساختار امروزی «سیلیکون ولی»، پیشاپیش حاکی از آن است.

ظهور اقتصاد پساصنعتی چشم انداز زندگی را برای بیشتر کارگران کم مهارت تنگ کرده بود اما تا همین اواخر به نظر می رسید که ظهور جامعه دانش

بعضی بر این گمانند که بخش فناوری پیشرفته در آینده تعداد زیادی شغل با دستمزد بالا پدید خواهد آورد. اما شاغلان در این بخش به ظاهر رو به فزونی نیستند. سهم این بخش از کل مشاغل، از سه دهه پیش که آمار مربوطه را در اختیار داریم، مثل قبل باقی مانده است. به بیان دیگر، بر خلاف گذار از جامعه کشاورزی به جامعه صنعتی، ظهور جامعه دانش باعث پدید آمدن مشاغل خوب تازه نشده است



کشورهایی که نظرسنجی در آنجا برگزار شده، از جمله ایالات متحده، بیشتر حامی اقداماتی بوده‌اند که نابرابری را کاهش می‌دهد و این دست باورها احتمالا در طول زمان تشدید هم خواهد شد.

به طور خلاصه باید گفت صف‌بندی‌های تازه سیاسی می‌بایست توازن قدرت میان قشر ممتاز و توده مردم را در کشورهای توسعه‌یافته از نو تنظیم کند و نزاع در حال ظهور، نزاعی خواهد بود میان گروه کوچکی در بالای هرم ثروت و اکثریت ناهمگن بزرگی در پایین آن. برای آنکه اتحاد طبقه کارگر در کشورهای صنعتی مؤثر واقع شود، روندهایی طولانی از تحرکات و بسیج اجتماعی و شناختی باید پشت سر گذاشته و کامل می‌شد. با این همه، در جامعه پساصنعتی امروز، بخش بزرگی از جمعیت پیشاپیش افرادی هستند با تحصیلات عالی و دانش و صاحب مهارت‌های سیاسی بسیار. همه آنچه برای تأثیرگذاری سیاسی این جمعیت نیاز است، تکوین آگاهی نسبت به منافع مشترک است.

آیا از میان محرومان امروز تعدادی کافی به آنچه مارکس «آگاهی طبقاتی» می‌خواند دست خواهند یافت تا بتوانند به نیرویی تأثیرگذار در صحنه سیاست بدل شوند؟ احتمالا در کوتاه‌مدت چنین نخواهد شد؛ چراکه بسیاری از مسائل فرهنگی حساس و داغ وجود دارد که مرزبندی‌های اقتصادی را درمی‌نوردند. اما در درازمدت احتمالا چنین خواهد شد؛ چرا که نابرابری اقتصادی و رنج‌های حاصل‌اش احتمالا همچنان شدت خواهند گرفت ■

موضع چانه‌زنی و مذاکرات کارگران را در کشورهای توسعه‌یافته ضعیف کرده است. پیدایش جامعه دانش هم در عین حال کمک کرده تا اقتصاد بین جمعی کوچک از برندگان ممتاز و جمعی بسیار پرتعداد از کارگرانی با مشاغل بی‌ثبات، دوشقه شود. نیروهای بازار به ظاهر نمی‌توانند این گرایش‌ها را به خودی خود تغییر دهند. اما سیاست‌ورزی شاید بتواند چنین کند؛ چراکه عدم امنیت و فقر اقتصادی نسبی به تدریج در حال تغییر دادن رویکرد مردم است و حمایت‌ها را از سیاست‌های دولتی‌ای درصدد تغییر وضعیت‌اند افزایش می‌دهد. نشانه‌ها حاکی از آن است شهروندان بسیاری از کشورها نسبت به این مشکل حساسیت پیدا کرده و آگاه شده‌اند. در طول سه دهه گذشته نگرانی از نابرابری به شکل چشمگیری افزایش یافته است. در نظرسنجی‌هایی که بین سال‌های ۱۹۸۹ تا ۲۰۱۴ انجام گرفته از پاسخ‌دهندگان در سراسر جهان پرسیده شده که دیدگاه‌ایشان به کدام گزاره نزدیکتر است: «دستمزدها باید برابرتر تقسیم شوند» یا «تفاوت دستمزدها باید زیاد باشد تا برای تلاش‌های فردی انگیزه وجود داشته باشد؟». در نخستین رأی‌گیری‌ها اکثریت در چهارپنجم ۶۵ کشوری که نظرسنجی در آنجا برگزار شده بود باور داشتند که انگیزه بیشتر برای تلاش‌های فردی بیشتر، ضروری است. در آخرین نظرسنجی‌ها اما این عدد به نصف کاهش یافته و حالا فقط در دو پنجم از کشورها، اکثریت از این دیدگاه حمایت می‌کنند. در بازه زمانی ۲۵ ساله‌ای که طی آن نابرابری درآمدها افزایش چشمگیری داشته، مردم در ۸۰ درصد



مشکل در مجموع رشد اقتصاد نیست. در طول این سال‌های تولید ناخالص ملی ایالات متحده به شکل چشمگیری افزایش یافته است. پس این پول‌ها کجا رفته‌اند؟ به جیب ممتازان طبقه ممتاز، کسانی چون مدیرعامل‌های بزرگترین شرکت‌های کشور. در بازه‌ای که حتی درآمد واقعی تحصیلکرده‌ترین متخصصان، پزشکان و وکلای اساتید و مهندسين و دانشمندان، اساسا ثابت مانده، درآمد واقعی مدیرعامل‌ها بیش از سه برابر شده است.

راه را برای آن دسته از فرهیختگانی که از مهارت بالا و آموزش خوب برخوردار بوده‌اند، باز نگه می‌دارد. با این حال شواهد اخیر نشان می‌دهد این موضوع دیگر حقیقت ندارد. در فاصله سال‌های ۱۹۹۱ تا ۲۰۱۳، درآمدهای واقعی در ایالات متحده در قشر تحصیلکرده در رکود به سر می‌برد. آنها که از تحصیلات عالی برخوردارند هنوز هم به شکل چشمگیری بیشتر از کمتر تحصیلکردگان درآمد دارند، اما حالا دیگر فقط این کارگران کم‌مهارت نیستند که از قافله عقب می‌مانند.

مشکل در مجموع رشد اقتصاد نیست. در طول این سال‌های تولید ناخالص ملی ایالات متحده به شکل چشمگیری افزایش یافته است. پس این پول‌ها کجا رفته‌اند؟ به جیب ممتازان طبقه ممتاز، کسانی چون مدیرعامل‌های بزرگترین شرکت‌های کشور در بازه‌ای که حتی درآمد واقعی تحصیلکرده‌ترین متخصصان، پزشکان، کلا، اساتید، مهندسين و دانشمندان، اساسا ثابت مانده، درآمد واقعی مدیرعامل‌ها بیش از سه برابر شده است. این الگو را اگر در چارچوب زمانی طولانی‌مدت‌تری بررسی کنیم، حتی ناخوشایندتر به نظر خواهد آمد. در سال ۱۹۶۵، مدیرعامل‌های ۳۵۰ شرکت بزرگ ایالات متحده حقوقی معادل ۲۰ برابر حقوق یک کارگر متوسط می‌گرفتند، در سال ۱۹۸۹ این عدد به ۵۸ برابر رسیده بود و در سال ۲۰۱۲، به ۲۷۳ برابر.

■ کارگران جهان، متحد شوید؟

جهانی‌شدن، نیمی از جمعیت جهان را قادر ساخته تا از فقر معاش بگریزند اما همین موضوع،

چگونه جامعه‌ای از برابر ها بسازیم

غلبه بر بحران نابرابری امروز

پی‌یر روزانوالون

ترجمه: ترجمه سحر سرسنگی

اخیراً صحبت‌های بسیاری در مورد افزایش نابرابری اقتصادی در جهان توسعه‌یافته شده و درک عمومی این است که این مشکل به ابعادی غیرقابل تحمل رسیده است. در عین حال اما تلاش چندانی برای تغییر این اوضاع انجام نمی‌شود؛ در عوض با پذیرش ضمنی بسیاری از انواع مشخص نابرابری و روندهایی که منجر به آن می‌شوند روبرویم. نتیجه نارضایتی گسترده در کنار بی‌عملی است.

می‌توانیم این‌را پارادوکسی بوسوئه‌ای بخوانیم، به نام ژاک بنین بوسوئه، الهی‌دان قرن هفدهمی که گفت: «خداوند به مردانی می‌بخشد که از عواقب کاری گلايه‌مندند اما دلایل آن را تحسین می‌کنند». امروز مردم از نابرابری بیزارند و آمارهای کلی اجتماعی و یا موارد افراط در ثروت و فقر آنها را زده می‌کند، اما معمولاً به اشکال مشخص آن رضایت می‌دهند و تفاوت‌های کوچکتر در نتیجه زندگی آدم‌ها را نتیجه انتخاب‌های فردی و شرایط ظاهراً مشروع می‌دانند. مثلاً در نظرسنجی‌ای که اخیراً در فرانسه راجع به «نظرها درباره نابرابری و احساس بی‌عدالتی» انجام شد نزدیک به ۹۰ درصد از پاسخ‌دهندگان گفتند تفاوت درآمد‌ها باید کاهش یابد و درصدی حتی بالاتر می‌گفتند جامعه‌ای عادلانه باید تأمین نیازهای بنیادین تمام افراد را تضمین کند (نیاز به آموزش، غذا، خدمات درمانی و مسکن). اما در عین حال ۵۷ درصد می‌گفتند که نابرابری در درآمد در اقتصاد پویا غیرقابل اجتناب است و ۸۵ درصد می‌گفتند تفاوت در درآمد، اگر برای پاداش به شایستگی‌های فردی باشد، قابل قبول است.

این اوضاع نتیجه بی‌زاری عمومی و شدید اخلاقی از نابرابری شدید به همراه اجماعی ضعیف در مورد بنیان‌های نظری تلاش برای کاهش آن است. بعضی‌ها فکر می‌کنند این دومی به این معنی است که هیچ کاری در این مورد نمی‌توان کرد و کاری هم صورت نمی‌گیرد. اما دولت‌های غربی در سال‌های اولیه و میانی قرن بیستم موفق شدند نابرابری را کاهشی چشمگیر دهند، حتی بدون چشم‌انداز مشترک در مورد نیاز به این کار. سه عامل عینی آنها را پیش می‌برد: ترس از این که عدم اعمال اصلاحات به تلاطم اجتماعی و سیاسی می‌انجامد، نتیجه عملی دو جنگ جهانی و زوال باور به مسئولیت‌پذیری فردی برای سرنوشت مردم. اینها به کنار هم به سیاست‌هایی همچون بیمه اجتماعی، حداقل دستمزد، دولت رفاه قوی و مالیات بر درآمد تصاعدی انجامید که همگی در برابرتر کردن اقتصادها و جوامع نقش داشتند. اما در چند دهه اخیر تمام این عوامل عینی از میان رفته‌اند و در کنار آنها پشتیبانی از سیاست

دولتی برابری طلبانه نیز. در نتیجه آنهایی که امروز به فکر مبارزه با افزایش نابرابری هستند باید اول در سطح نظری آغاز کنند و چارچوبی مفهومی تدوین کنند که چنین تلاش‌هایی را روی پای خودشان توجیه کند.

عصر برابری را چه کسی پیش می‌برد؟

رشد جنبش‌های کارگری در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم، به همراه اعطای حق رأی همگانی، انتخابی دشوار پیش‌روی نخبگان غرب گذاشت: یا انقلابی مالی را بپذیرید و یا خطر انقلابی اجتماعی را به جان بخرید.

معروف‌ترین نمونه این ماجرا اتو فن بیسمارک، صدراعظم محافظه‌کار است که پیشگام دولت رفاه مدرن در امپراتوری آلمان شد تا نشان دهد دولت به فکر طبقه کارگر هست و اینگونه جلوی گسترش افکار سوسیالیستی را بگیرد. پس از سال ۱۹۱۸، ترس از انقلاب بالا گرفت، چراکه کمونیست‌ها در روسیه قدرت گرفته بودند و خیزش‌هایی به تقلید از آنها در سراسر اروپا در جریان بود. مصائب «رکود بزرگ» بر بار مشکل افزود و همچنین ترس دائمی از کمونیسم در دهه‌های پس از جنگ جهانی دوم، نتیجه اصلاح‌طلبی ناشی از ترس بود: این‌گونه کاهش نابرابری به یکی از اولویت‌های اصلی دولت‌ها بدل شد.

تجربه جنگ جهانی اول در ضمن چشم‌انداز جدیدی از تعلق اجتماعی که کشورها را به هم وصل می‌کرد ایجاد کرد. جنگ، به یک معنی، زندگی مردم را «ملی‌سازی» کرد. وقتی جان همه به خطر افتاد این فکر که همه بدهکار جماعتی وسیع‌تر از خودشان هستند هم پا گرفت. به اضافه، مرگ میلیون‌ها نفر در سراسر اروپا مردم را واداشت به طرقی جدید راجع به آنچه متحدشان می‌کرد فکر کنند. به قول جورج اورول، «اگر جنگ آدم را نمی‌کشد حتماً آدم را به فکر می‌انداخت». البته کار سربازان از همه سخت‌تر بود. هر پیکارگو در گل و لای سن‌گرها بود که فهمید زندگی‌اش به آسیب‌پذیری زندگی رفیقش وابسته است. به قول یکی از آنها، «گاهی از جماعتی در طبیعت به احساسی خیلی شفاف و آرامش‌بخش از برابری می‌انجامد» و جنگ به رشد هویت‌های ملی مشترک کمک کرد. چنان‌که رابرت میوسیل، نویسنده آلمانی، می‌گوید «بسیاری سربازان آلمانی برای اولین بار این حس پرشکوه را داشتند که نقطه اشتراکی با تمامی سایر آلمانی‌ها دارند. هر کدام از آنها اکنون به جز ساده و کوچکی در رویدادی که ورای امر شخصی بود بدل شدند. آدمی جوری در میان ملت حل شده بود که تقریباً می‌توانست آن‌را لمس کند».

حتی آمریکا نیز بر اساس جنگ تغییراتی بنیادین پذیرفت. این تجربه انقلابی در رویدادهای مردم آمریکا نسبت به مالیات و بازتوزیع ثروت

رشد جنبش‌های کارگری در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم، به همراه اعطای حق رأی همگانی، انتخابی دشوار پیش‌روی نخبگان غرب گذاشت: یا انقلابی مالی را بپذیرید و یا خطر انقلابی اجتماعی را به جان بخرید معروف‌ترین نمونه این ماجرا اتو فن بیسمارک، صدراعظم محافظه‌کار، است که پیشگام دولت رفاه مدرن در امپراتوری آلمان شد تا نشان دهد دولت به فکر طبقه کارگر هست و اینگونه جلوی گسترش افکار سوسیالیستی را بگیرد

ایجاد کرد. وقتی «قانون درآمد جنگ» در سال ۱۹۱۷ تصویب شد و جوانان در شمار وسیع عازم جنگ می‌شدند صحبت از «سربازی اجباری برای درآمدها» و «ثروت‌ها» بود. یک نماینده کنگره گفت «بگذار دلارهای آنها هم برای کشورشان بمیرد». فراخوان به میهن‌پرستی مالی به مشروعیت‌سازی مالیات بر درآمد تصاعدی در آمریکا انجامید و نرخ مالیات بر درآمد بالا به سال ۱۹۴۴ به ۹۴ درصد رسیده بود (یعنی ثروتمندترین شهروندان ۹۴ درصد درآمد خود را به عنوان مالیات می‌دادند).

در عین حال در بریتانیا و اروپا، انقلابی فکری و اخلاقی در گرفت که به ممکن ساختن بازتوزیع ثروت کمک کرد: اقتصاد و جامعه توسط اندیشمندانی که دیدگاه‌های قدیمی‌تر راجع به مسئولیت و استعداد فردی را رد می‌کردند «فردزدایی» شدند. فکر جامعه‌ای متشکل از افراد حاکم بر خود و متکی بر خود کنار رفت و جای آن‌را رویکردی بر بنیان وابستگی انسان‌ها به یکدیگر گرفت. لئون بورژوا، سیاستمدار فرانسه، می‌گفت «انسان منزوی وجود ندارد». ال. تی. هاب‌هاوس، فیلسوف بریتانیایی، در استدلالی مشابه می‌گفت که هر فرد توسط «جو اجتماعی» حول خود شکل می‌گیرد.

در این چارچوب جدید، مفاهیم حق و وظیفه، شایستگی و مسئولیت‌پذیری و خودمختاری و همبستگی به کلی از نو تعریف شدند. در قرن نوزدهم، مرکز مسأله اجتماعی متمرکز بر مسئولیت‌پذیری شخصی بود. کار اصلی دولت و نهادهای خیریه این بود که «فقرا را شایسته» را که وضع‌شان نتیجه شرایط صرفاً خارجی بود از «فقرا غیرشایسته» که مشکلات‌شان نتیجه بدرفتاری و عادت‌های بد خودشان بود تمیز دهند. تفکر رایج این بود که باید از اولی پشتیبانی شود، اما دومی را باید مجازات کرد (مثلاً با فرستادن به کارخانه) و یا به سرنوشت خود رها کرد.

اما به دهه‌های میانی قرن بیستم که می‌رسیم، می‌بینیم رفتار فردی دیگر رقم‌زننده عملکرد اجتماعی دانسته نمی‌شود؛ حالا باور این بود که برعکس این معادله درست است. فقر نتیجه و نه دلیل سوءکارکردهای اجتماعی است و دولت رفاه پشت «حجابی از بی‌خبری» با همگان برخوردی یکسان داشت. از بیکاری تا بیماری را معلولیت، مشکلات شهروندان مخاطراتی دیده می‌شد که عموماً فرای کنترل شخصی آنها است و دولت‌ها هستند که باید وارد کار شوند و با برنامه‌های وسیع بیمه اجتماعی، این مخاطرات را به طور دسته‌جمعی مدیریت کنند.

این رویکردهای تغییریافته راجع به مسئولیت‌پذیری شخصی به همراه رویکرد جدیدی به عملکرد اقتصادی بودند. روشنفکرهای اواسط قرن بیستم به جای بزرگداشت کارآفرینان و



استاد تاریخ سیاسی در
«کالج فرانسه»، مدیر آموزش
در «مدرسه عالی مطالعات
علوم اجتماعی» (هر دو از
معتبرترین دانشگاه‌های
فرانسه) و نویسنده کتاب
«جامعه برابرها»

ابتکار به عنوان عوامل پیش‌برنده رشد اقتصادی بر نقش مدیران و سازمان‌ها تأکید می‌کردند. در آثار نویسندگانی مثل پیتر دروکر، جان کنت گلبريت و اندرو شونفیلد نمونه این رویکرد جدید و پرنفوذ به شرکت‌ها را می‌بینیم. گلبريت در سال ۱۹۶۷ نوشت: «در شرکت بلوغ‌یافته قدرت به طور اجتناب‌ناپذیر و برگشت‌ناپذیر از فرد به گروه منتقل شده است؛ چراکه تنها گروه اطلاعاتی را دارد که تصمیم‌گیری نیازمند آنها است». دوره شومپتر تمام شده بود: «در شرکت صنعتی بلوغ‌یافته، کارآفرین دیگر به مثابه یک فرد وجود ندارد». جای او را «تکنوساختار» گرفته بود: ذهنی جمعی. موفقیت متکی به کیفیت سازماندهی هر شرکت و کارایی مدیریتش بود و نه استعدادهای استثنایی افراد مشخص حتی در بالای هرم شرکت: «استعفا، مرگ یا جانشینی [مدیر شرکت] اثر ملموسی بر عملکرد ژنرال موتورز یا آی بی ام ندارد».

در چنین پارادایم اقتصادی، بازدهی اقتصادی دستاوردی جمعی دانسته می‌شود. هیچکس نمی‌توانست دستاوردهای شرکت را به عنوان دستاوردهای خودش جا بزند. مدیران بیشتر از کارگران حقوق می‌گرفتند اما تنها درون چارچوب سلسله مراتب کارکردی مهارت‌ها، دروکر، متخصص امور مربوط به مدیریت، می‌گفت تناسب درآمد مدیر ارشد و پایین‌ترین کارگر یک شرکت نباید بیش از ۲۰ به ۱ باشد.

چالش معاصر

ترکیب این گرایش‌ها بنیانی سیاسی و فکری برای سیاست‌هایی ایجاد کرد که در سراسر دموکراسی‌های صنعتی پیشرفته در دهه‌های میانی قرن بیستم، ثروت را بازتوزیع کردند و نابرابری اقتصادی را کاهش دادند، حتی بدون هیچگونه اجماع نظری راجع به عدالت یا برابری. اما در چند دهه سال گذشته تمام این گرایش‌ها برعکس شده‌اند.

پس از فروپاشی کمونیسم، دیگر نیازی به اصلاح‌طلبی ناشی از ترس نبود. عصر انقلاب‌ها، به معنی کلاسیک کلمه، دیگر تمام شده، اما واهمه اجتماعی هنوز موجود است، در مواردی مربوط به مهاجرت، امنیت و تروریسم. این واهمه‌ها دولتی اقتدارگر طلب می‌کنند، نه دولت همبستگی. در عین حال، بیشتر کشورهایی که شدیداً درگیر دو جنگ جهانی بودند، مدت‌ها است که وارد دوره‌ای از صلح شده‌اند و درک‌شان از جماعت ملی به عنوان بیانی از بدهی دوجانبه و سرنوشت مشترک تضعیف شده است. دولت‌های رفاه وارد دوره‌ای از بحران عمیق شده‌اند، هم به دلایل مالی و هم به این خاطر که مفهوم «مخاطره اجتماعی» با باوری احیاءشده به مسئولیت‌پذیری شخصی به عنوان عنصر بنیادین زندگی اجتماعی از میان رفته است. نوع جدیدی از سرمایه‌داری جای آن نوع شرکت‌هایی که دروکر و گلبريت از آنها می‌گفتند را گرفته است. کارآفرینان و مبتکران شومپتری با غرضی دوباره به زندگی اقتصادی برگشته‌اند و عملکرد شخصی و مسئولیت‌پذیری شخصی همه‌جا به عنوان محور موفقیت و کارایی تحسین می‌شود.

در نتیجه، دیگر عوامل بیرونی قوی نیستند که کشورهای توسعه‌یافته را به سوی سیاست‌های

غیره. تلاش همه آنها برابر ساختن شرایطی است که افراد در آن رقابت می‌کنند تا شاهد مسابقه‌ای منصفانه با پادشاه‌های شایسته‌سالارانه باشیم. اجرای اکید تمامی این گونه‌های مثبت برابری فرصت اما مشکلاتی به وجود می‌آورد. برای این‌که با افراد به عنوان برابری واقعی برخورد شود باید آنها را «اجتماع‌زدایی» کرد - یعنی از خانواده‌ها و موروثات و چارچوب‌های شخصی‌شان، جدایشان کرد. چنین کاری می‌تواند منجر به جامعه‌ای سلسله‌مراتبی و افسرده شود که در آن نتیجه زندگی هر کس، پس از اجتماع‌زدایی از او، تنها با ویژگی‌ها و تلاش‌های شخصی‌اش تعیین می‌شود. این شایسته‌سالاری می‌تواند جامعه‌ای دشوار و طاقت‌فرسا باشد که در آن افراد باید تمام مشکلاتی را که با آن روبه‌رو می‌شوند درون خود بربزند.

خلاصه این‌که چشم‌انداز پوپولیستی از برابری بیشتر راجع به حذف است تا شمول و محتوای مثبت و جذاب چندانی ندارد. گرچه چشم‌انداز سوسیال-لیبرال بنیان شماری از سیاست‌های عملی ارزشمند را ریخته اما برای برپایی نظریه اجتماعی عمومی و همگانی در مورد برابری مناسب نیست؛ چراکه تنها بر افراد تمرکز می‌کند. پس به چیزی بیشتر نیاز داریم: نظریه‌ای مثبت که سیاست برابری فرصت را بتوان در آن گنجاند.

۳ اصل برابری دموکراتیک

برابری این روزها معمولاً به صورت ریاضی تعریف می‌شود، به عنوان مقایسه موقعیت‌های اقتصادی افراد یا بخش‌هایی از جمعیت. این مفهوم استفاده‌های خودش را دارد. اما برابری در ضمن (و شاید اساساً) باید از نظر اجتماعی تعریف شود؛ یعنی به عنوان موضوعی مربوط به تعلق جمعی. نظریه برابری باید بر ساختار جامعه تمرکز کند. بنیان آن باید سه اصل باشد: به رسمیت شناختن تک بودن هر فرد (و نه فردگرایی)، سازماندهی روابط دوجانبه (در رابطه با ارتباط هر شهروند با دیگری) و بنیان اشتراک (برای کل جماعت به مثابه کل).

فکر کلاسیک انقلابی مدرن، لغو امتیاز و ساختن جهانی از مردم مشابه و با شرایط مشابه بوده است (که بهتر از همه با کلمه فرانسوی semblable بیان می‌شود). اما تشابه نیاز نیست به معنای یکسان

مهارکننده نابرابری پیش ببرند و تعجبی هم نیست که بدون این عوامل، این سیاست‌ها هم فرسایش یافته‌اند و نتیجه افزایش نابرابری است که همه متوجه آن شده‌اند. پس اگر بار دیگر بخواهیم نابرابری را کاهش دهیم، این کار باید بر بنیان مفهومی مستحکم و مشترک از معنای برابری و دلایل پیش بردن آن انجام شود.

دو رقیب اصلی برای چنین مفهومی موجودند. یکی گزینه پوپولیستی است که برابری را به عنوان یکسانی یا همسانی اجتماعی بازتعریف می‌کند. دیگری، گزینه سوسیال‌لیبرال که بر برابری فرصت تأکید می‌کند. هر کدام از اینها عیب‌های خودش را هم دارد.

گزینه پوپولیستی اولین بار در اروپا در اواخر قرن نوزدهم که مثل امروز عصر جهانی‌سازی فشرده بود، شکل گرفت. آن‌را می‌توان «حمایت‌گرایی ملی» نیز دانست و همچنین بدیلی همبستگی‌گرایانه برای سرمایه‌داری افسارگسیخته «بنیان آن تعریفی صرفاً منفی از برابری است و یک جماعت مشخص را با حذف بقیه تشکیل می‌دهد. موريس باره، فعال فرانسوی، به صراحت می‌گوید: «فکر میهن» تلویحاً نوعی نابرابری را در خود دارد، اما به ضرر خارجی‌ها. در عصر جدید جهانی‌سازی فشرده که شاهد رکود اقتصادی در میان طبقات میانی و پایین در کشورهای توسعه‌یافته و در بحران بودن دولت رفاه هستیم، این دیدگاه‌های خارجی‌ستیزانه در هر دو سوی اقیانوس اطلس به عنوان نیروی سیاسی قدرتمندی بازمی‌گردند که بیرونی‌ها (خارجی‌ها، مهاجرین، پناهندگان) را به عنوان دشمنانی تصویر می‌کند که جماعات ملی را مورد سوءاستفاده و زیر سؤال بردن قرار می‌دهند.

گزینه سوسیال - لیبرال اما به دنبال به‌روزرسانی و گسترش مفهوم سنتی لیبرال از برابری فرصت است و فرای تعریف کلاسیک منفی آن (حذف موانع رشد اجتماعی) می‌رود و شامل تلاش‌های وسیع‌تر مثبت برای رسیدن به همان هدف بنیادین می‌شود. راه‌های مختلفی برای فعالیت پیشنهاد شده‌اند که وجه مشترک‌شان، میل مشترک مسدود کردن آن سازوکارهایی است که نابرابری‌های اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی از طریق آنها از نسلی به نسل دیگر بازتولید می‌شوند. این راه‌ها معمولاً شامل نوعی بازتوزیع هستند با بازتوزیع پول، کالا، امتیاز، سرمایه اجتماعی و

دیگر عوامل بیرونی قوی نیستند که کشورهای توسعه‌یافته را به سوی سیاست‌های

اعتماد به این نهادها حفظ شود - همچنین انجام کاری خاص برای منافع ویژه و به طور عمومی تر، هرگونه فقدان برابری یا شفافیت در عملیات دولت. عنصر سومی که جامعه برابرها نیازمند آن است شکل دادن به نوعی درک از «جمع» برای جامعه به مثابه کل است. شهروندی مدنی و مفهوم حقوق بشر همراه آن نفس مفهوم «فرد» را از نو تعریف کرده‌اند. اما شهروندی در ضمن شکلی اجتماعی است. شهروند تنها فردی نیست که حقوق خاصی به او تعلق گرفته؛ او در ضمن با رابطه‌اش با دیگران، که مثل او شهروند هستند، تعریف می‌شود. آنچه امیل بنوینست، زبان‌شناس فرانسوی، راجع به ریشه واژه «سیویس» به ما می‌گوید بخصوص در این زمینه روشنگر است. او استدلال می‌کند منظور از کلمه لاتین «سیویس» در ابتدا افرادی بود که در یک محیط مشترک زندگی می‌کنند. در معنای این کلمه تلویحاً نوعی مفهوم عمل متقابل نهفته بود. بدین‌سان واژه‌ای بود که آدم‌ها را به همدیگر وصل می‌کرد چنانکه در مقایسه با ریشه کلمات سانسکریت و آلمانی به معانی «دوست»، «قوم» و خویش و «متحد» می‌بینیم. «سیویس» فردی بود که به برابری پیوسته بود تا یک «سیویتاس» یا جامعه مشترک بسازند. من اصطلاح «اشتراک» را به عنوان نامی برای این بعد از شهروندی، یعنی شهروندی به عنوان شکلی اجتماعی، به معنی متمایز از تعریف حقوقی آن پیشنهاد می‌کنم.

اشتراک امروز به لطف اشکال مختلف جدایی و عقب‌نشینی اجتماعی تحت حمله‌ای جدی است. جدایی ثروتمندان و خزیدنشان به درون مأم‌ن‌های خصوصی خویش مشهودترین و شرم‌آورترین اینها است اما تنها این نیست؛ مثلاً جدایی طلبی منطقه‌ای نیز رو به افزایش است. به اضافه، پاسخ به این‌گونه عقب‌نشینی‌ها از جامعه اغلب کوششی همانقدر ویرانگر برای سیاست یکسانی و همسانی است که نیروی پیش‌راننده پشت بسیاری جنبش‌های پوپولیستی است. دموکراسی اما مفهومی فعال تر و خلاقانه‌تر می‌خواهد و درکی پیچیده‌تر در پاسخ به این سؤال که چه عناصری از زندگی و تجربه را می‌توان و باید جمعی زندگی کرد.

بدون عوامل عینی که حمایت از سیاست‌های برابری طلبانه را پیش ببرند امروز تنها راه مقابله با نابرابری اقتصادی قرار دادن این کوشش درون پروژه‌ای وسیع‌تر برای ایجاد جامعه‌ای از برابرها است. نه بدیل پوپولیستی (جستجوی آرامش در گروهی همسان که بیرونی‌ها را حذف می‌کند) و نه پروژه سوسیال-لیبرال (تلاش برای دستیابی به برابری فرصت) آنچه را که لازم است ارائه نمی‌کنند. تنها چشم‌انداز قهرص و محکم‌تری از برابری دموکراتیک (بر بنیان تک بودن افراد، روابط متقابل بین آنها و اشتراکات اجتماعی) می‌تواند بنیاد سیاست‌های دولتی وسیعاً مورد پذیرشی را فراهم کند که بتوانند به گرایش به سوی نابرابری که دارد قلب اقتصادها و جوامع معاصر را می‌درد، حمله کنند. تنها چنین چشم‌اندازی می‌تواند نشان‌مان دهد که چگونه باید سیاست‌های بازتوزیع گر لازم را عادلانه ساخت؛ با نگاه کردن به آنها نه تنها به عنوان راهی برای کاهش نابرابری‌های اجتماعی که در ضمن برای ساختن جامعه‌ای مملو از صلح اجتماعی و همکاری

نه بدیل پوپولیستی (جستجوی آرامش در گروهی همسان که بیرونی‌ها را حذف می‌کند) و نه پروژه سوسیال-لیبرال (تلاش برای دستیابی به برابری فرصت) آنچه را که لازم است ارائه نمی‌کنند. تنها چشم‌انداز قهرص و محکم‌تری از برابری دموکراتیک (بر بنیان تک بودن افراد، روابط متقابل بین آنها و اشتراکات اجتماعی) می‌تواند بنیاد سیاست‌های دولتی وسیعاً مورد پذیرشی را فراهم کند که بتوانند به گرایش به سوی نابرابری که دارد قلب اقتصادها و جوامع معاصر را می‌درد، حمله کنند



بر عدم انجام این عمل متقابل می‌تواند منجر به نوعی کناره‌گیری شود. نابرابری وقتی قوی‌تر از همیشه احساس می‌شود که شهروندان باور داشته باشند قوانین در مورد افراد مختلف به طور مختلف به کار می‌رود. مردم از موازین دوگانه بیزارند و همچنین از کسانی که موفق می‌شوند بازی را به نفع خود پیش ببرند. چنین احساساتی از منابع حیاتی بی‌اعتمادی اجتماعی هستند که به نوبه خود مشروعیت دولت رفاه را زیر سؤال می‌برد، اجتناب از مالیات را رقم می‌زند، انواع مختلفی از عمل مقامات در راستای منافع شخصی را مشروع می‌سازد (به عنوان جبران موجه کم‌کاری‌های دیگران) و روحیه اجتماعی را پایین می‌آورد.

این احساس عمومی که عمل متقابل در چند دهه گذشته از میان رفته است باعث نارضایتی‌هایی شده که مورد استفاده جنبش‌های سیاسی افراط‌گرا در بسیاری کشورهای توسعه‌یافته قرار گرفته‌اند - گروه‌هایی که به نخبگان ممتاز و مهاجرین فقیر حمله می‌کنند - دو گروهی که تصور می‌رود از طبقات سخت‌کوش و مورد استثمار میانی و کارگر سوءاستفاده می‌کنند. بدین ترتیب، برپایی مجدد عمل متقابل قدم حیاتی اولی به سوی ساختن جامعه‌ای از برابرها است. برابری به عنوان عمل متقابل پیش از هر چیز به معنی برابری در برخورد و مشارکت است. سوءاستفاده از نظام‌های رفاهی و مالیاتی باید مورد مخالفت شدید قرار گیرد تا

بودن یا فقدان فردیت یا خودمختاری باشد. هر فرد می‌تواند به لطف کیفیت‌های یگانه‌ای که تنها او صاحب آنها است جلوه کند و این‌گونه تنوع میزان برابری می‌شود. هر فرد راه خود را می‌پیماید و به دنبال سبیطره بر تاریخ خود است. همه مشابه‌اند چراکه تک و غیرقابل مقایسه هستند.

برابری بر بنیان تک بودن نیاز به نوعی از جامعه دارد که بنیان آن نه در عام‌گرایی انتزاعی باشد و نه در جمع‌گرایی هویت‌محور. تک بودن نشانی از کناره گرفتن از جامعه نیست (فردگرایی به مثابه عقب‌نشینی یا جدایی) بلکه نشانی است از انتظار عمل متقابل، به رسمیت شناختن دوجانبه. این خبر از عصری کاملاً دموکراتیک را می‌دهد: بنیان جامعه نه در طبیعت که تنها در فلسفه‌ای مشترک از برابری است. دموکراسی به عنوان نوعی نظام سیاسی در آینه نظاره‌گر دموکراسی به عنوان شکلی از جامعه می‌شود.

در مورد روابط افراد تک با یکدیگر به این حرف توکویل می‌رسیم که می‌گفت «خودخواهی با جوامع همان کاری را می‌کند که زنگ زدن با فلز». و امروز، مهمترین منبع فرسایش، فقدان عمل متقابل است. بسیاری پژوهش‌ها نشان داده‌اند که تعهد سیاسی مشروط است: مردم وقتی که باور داشته باشند بقیه شهروندان هم کاری انجام می‌دهند یا پولی اهدا می‌کنند، احتمال بسیاری دارد این کار را انجام دهند. در مقابل، هرگونه باور

نابرابری و عدم امنیت

نابرابری اقتصادی و طبقاتی در خاورمیانه
دلیل اصلی پیدایش داعش است

استاد مدرسه عالی مطالعات
اجتماعی و مدرسه اقتصاد پاریس
همچنین نویسنده کتاب «سرمایه
در قرن بیست و یکم»

توماس پیکتی
ترجمه: معصومه هاشمی

بدیهی است تروریسم از یک نابرابری در منطقه خاورمیانه تغذیه می‌شود که ما وسیعاً در ایجاد آن مشارکت کرده‌ایم. داعش (دولت اسلامی شام و عراق) نتیجه مستقیم فروپاشی رژیم عراق و به صورت کلی تر فروپاشی مرزبندی‌های منعقد شده منطقه، در سال ۱۹۲۰ است.

بعد از تجاوز عراق به خاک کویت بین سال‌های ۱۹۹۰ و ۱۹۹۱، قدرت‌های ائتلاف، نیروهای خود را به قصد برگرداندن نفت برای امیران (و کمپانی‌های غربی) روانه میدان کردند و فصل جدیدی از نبرد تکنولوژیک و نامتوازن آغاز شد (چندصد کشته در جبهه ائتلاف برای «آزادی» کویت در مقابل هزاران کشته عراقی). منطق این روند در طول جنگ دوم عراق، یعنی بین سال‌های ۲۰۰۳ تا ۲۰۱۱ به اوج خود رسید: نزدیک به ۵۰۰ هزار کشته عراقی در مقابل ۴ هزار سرباز آمریکایی؛ تمام اینها برای گرفتن انتقام ۳ هزار نفری که در حادثه یازدهم سپتامبر کشته شده بودند، صورت گرفت؛ کسانی که هیچ دخلی با عراق نداشتند.

امروز این واقعیت که با عدم توازن وسیع در ضایعات انسانی و همچنین عدم وجود راه‌حل سیاسی برای اختلافات فلسطین و اسرائیل تقویت می‌شود، برای توجیه تمام اعمال نفوذکننده جهادیون به مصرف می‌رسد. امیدواریم که فرانسه و روسیه در مانورهایشان، بعد از شکست مفتضحانه آمریکا، آسیب کمتری به بار آورند و مداخلات کمتری برانگیزند.

■ تمرکز منابع

پرواضح است که واری درگیری‌های مذهبی، کلیت نظام سیاسی و اجتماعی این منطقه تعیینی چندعاملیتی و شکننده دارد. این امر به نوبه خود از تمرکز منابع نفتی در مناطق کم‌مساحت و بی‌جمعیت نشأت می‌گیرد.

اگر ناحیه مورد بحث را از مصر تا ایران در نظر بگیریم، با گذر از سوریه، عراق و شبه‌جزیره عربستان، و با احتساب نزدیک به ۳۰۰ میلیون سکنه، به این نتیجه می‌رسیم که در پادشاهی‌های نفتی، بین ۶۰ تا ۷۰ درصد درآمد حاصل از نفت منطقه‌ای در مالکیت کمتر از ۱۰ درصد جمعیت جمع شده است. از این منظر نابرابرترین منطقه کره زمین در خاورمیانه است.

به این نکته نیز باید اذعان کرد که تنها یک اقلیت از جمعیت ساکنان پادشاهی‌های نفتی، مالک بخش نامتوازی از ثروت هستند، حال آنکه گروه‌های عظیمی از افراد (بالاخص کارگران مهاجر و زنان) همچنان در وضعیت شبه‌بردگی قرار دارند

و حکومت‌ها از لحاظ نظامی و سیاسی، از جانب قدرت‌های غربی حمایت می‌شوند؛ غربی که از جمع‌آوری خرده ثروتی برای تأمین مالی باشگاه‌های فوتبالی و یا فروش اسلحه‌هایش بسیار خرسند است. شگفت‌آور نیست که درس‌های دموکراسی و عدالت اجتماعی ما در میدان خاورمیانه جوان به کار نمی‌آید.

برای حصول اعتبار باید مردم نشان دهیم که توسعه اجتماعی و وحدت سیاسی منطقه برایمان اهمیت بیشتری دارد تا منافع اقتصادی و روابطمان با خانواده‌های حاکمان عرب.

■ نفی دموکراسی

واضح است که پول حاصل از نفت باید صرف اولویت توسعه منطقه شود. در سال ۲۰۱۵ کل بودجه‌ای که مقامات مصری صرف نظام آموزشی این کشور با نزدیک به ۹۰ میلیون جمعیت کردند، کمتر از ۱۰ میلیارد دلار (۹۰۴ میلیارد یورو) بوده است.

چندصد کیلومتر دورتر، درآمد نفتی عربستان سعودی و ۳۰ میلیون نفر جمعیتش به ۳۰۰ میلیارد دلار می‌رسد، این رقم برای ۳۰۰ هزار قطری از مرز ۱۰۰ میلیارد دلار می‌گذرد. این الگوی به شدت نابرابر نمی‌تواند به چیزی جز فاجعه منجر شود؛ जनایی تضمین شده.

در عین حال، این روند که تنها زمانی مباحثات بزرگ حول دموکراسی و انتخابات را به رسمیت بشناسیم که نتایجشان تعیین‌کننده منافع‌مان باشند باید متوقف شود.

در سال ۲۰۱۲ در مصر محمد مرسی بعد از یک انتخابات سالم و قانونی که به هیچ عنوان در تاریخ انتخابات جهان عرب اتفاقی پیش پا افتاده نیست، به ریاست‌جمهوری رسید. با آغاز سال ۲۰۱۳ وی توسط ارتش و نظامیون از قدرت برکنار شد، ارتش بلافاصله نزدیک به هزاران نفر از اخوان المسلمین را اعدام کرد؛ گروهی که هنوز عمل اجتماعی آنها می‌توانست نقصان حکومت مصر را کمرنگ کند. چند ماه بعد، فرانسه با هدف فروش ناوچه‌هایش و بدست آوردن سهمی از اندک منابع مردمی مصر، گذشته را به فراموشی سپرد. امیدواریم این نفی دموکراسی همان عواقب وحشت‌آوری را که تعلق فرایند انتخابات الجزایر در سال ۱۹۹۲ به بار آورد، در پی نداشته باشد.

این سؤال درباره (حمله پاریس) همچنان باقی است: چگونه جوانانی که در فرانسه بزرگ شده‌اند می‌توانند بغداد و حومه پاریس را با هم اشتباه بگیرند و به دنبال کشاندن اختلافاتی که در عراق در جریان است، به فرانسه باشند؟ هیچ چیز نمی‌تواند بهانه این استنتاج خونین، شوونیستی و رقت‌انگیز باشد.

سخت می‌توان ادعا کرد بیکاری و تبعیض در دستیابی به شغل حرفه‌ای به این مسئله دامن نمی‌زند. به ویژه برای کسانی که تمام معیارهای موردنیاز از نظر مدرک، تجربه و غیره را دارا هستند؛ همانطور که مشاغل اخیر نیز این موضوع را نشان می‌دهند. اروپا که قبل از بحران اقتصادی پذیرش موج مهاجرتی در سطح یک میلیون نفر در سال را با کاهش بیکاری مدیریت کرده بود، باید الگوی خود در یکپارچه‌سازی و ایجاد اشتغال را احیاء کند. این ریاضت اقتصادی است که افزایش خودپسندی ملی و تنش‌های هویتی را افزایش می‌دهد و با توسعه اجتماعی و برابری خواهی است که تخاصم شکست می‌خورد ■

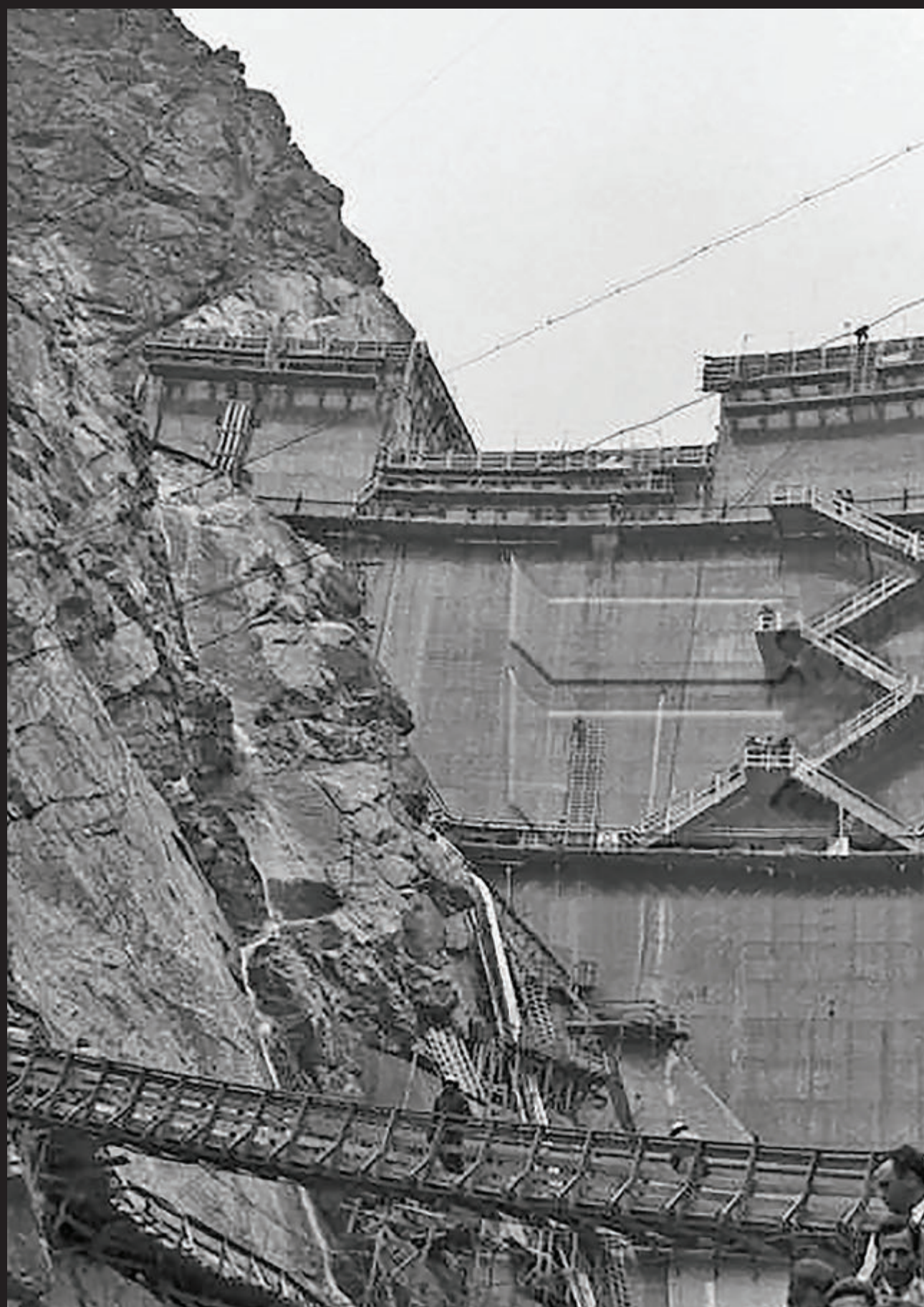
منبع: لوموند، ۲۴ نوامبر ۲۰۱۵



سر آغاز مصرف گرایي

شکل‌گیری جامعه مصرفی در تهران و ایران در دهه ۱۳۳۰ شمسی





سیروس شایق

مطالعات خاور نزدیک، دانشگاه پریستون

ترجمه: عاطفه احمدی

در این مقاله به بررسی دو روندی پرداخته می‌شود که در شکل‌گیری زندگی در تهران دهه ۱۳۳۰ تأثیرگذار بودند؛ یکی تقاضای شدید برای الکتریسیته که بخشی از موج درخواست عمومی برای کالاهای مصرفی و بالاتر رفتن سطح استاندارد زندگی به حساب می‌آمد که از اواسط قرن آغاز شد و دیگری ساخت سد برق‌آبی عظیمی در سال‌های ۱۳۳۷ تا ۱۳۳۹ برای رسیدگی به این مطالبات؛ سدی با ارتفاع ۱۸۰ متر و طول ۳۹۰ متر روی رودخانه کرج در ۶۰ کیلومتری تهران. همزمانی این دو اتفاق، بخصوص نقش مهمی که مهره‌های اجتماعی در آن داشتند، تعاملات میان مسائل داخلی و جهانی و دولت و جامعه را که از مشخصه کشورهای پسااستعماری جهان سوم در طول جنگ سرد بود، روشن می‌سازد.

جامعه مصرفی انبوهی که آرام آرام در دهه ۱۳۳۰ در تهران و بعد از آن در سراسر کشور سربرآورد، ناگهانی و نامنتظره ظهور نکرد؛ مصرف‌گرایی توده‌ای قرن بیستم در غرب ریشه در گسترش مصرف‌گرایی در قرون هفدهم و هجدهم داشت، ولی در ایران سرمنشأ آن را می‌توان در قرن نوزدهم جست‌وجو کرد؛ زمانی که محصولات غرب، روسیه، بریتانیای هند و عثمانی به لطف ثبات بیشتر تحت حکومت قاجارها (۱۹۲۵-۱۷۹۴) و توافقیات تجاری تحمیل‌شده از سوی چندین قدرت اروپایی، به میزان بیشتری از سال‌های آشفته قرن هجدهم وارد کشور شد. پس از نیمه قرن، درباری‌ها و تجار ثروتمند بخصوص در پایتخت در حال رشد، علنی‌تر از پیش به نمایش ثروت‌شان پرداختند. سیاست‌های مردمی انقلاب مشروطه (۱۹۱۱-۱۹۰۵) به همه‌گیرتر کردن بعضی کالاها و حرفه‌ها مانند عکاسی کمک کرد و همزمان بحث‌ها بر سر مصرف بعضی از کالاهای وارداتی مانند پارچه‌های غربی شدت گرفت. در دهه ۱۳۰۰ و ۱۳۱۰ دولت رضاشاه پهلوی (۱۳۲۰-۱۳۰۵/۱۳۰۰) جاده‌ها و خطوط آهن را توسعه داد و به ایجاد یک بازار ملی کمک کرد. طبقه متوسط در حال ظهور به مردم کم‌تعدادی که قادر به خرید کالاهای مصرفی بودند پیوست. در شهرهای بزرگ ایران، خیابان‌های تازه‌ای با ردیف مغازه‌های مدرن، به مرکز توزیع و فروش و خرید این اجناس بدل شدند و همزمان تفرجگاه‌های تازه‌ای مانند پارک‌ها و «ستوران‌های تازه‌ای به سبک غربی که غذاهای غربی طبخ می‌کردند» فرصت را برای به نمایش گذاشتن برخی از آنها ایجاد کردند.

با این همه، هنوز فاصله زیادی تا مصرف‌گرایی کلانی که در نیمه دوم قرن رشد کرد، وجود داشت. بی‌ثباتی سیاسی پس از انقلاب مشروطه، جنگ جهانی اول، دوره فقر، و جنگ جهانی دوم هر کدام در عادت‌های مصرفی خلل ایجاد کردند. دولت مستبد رضاشاه توجه چندانی به مصرف نداشت و بیشتر بر تولید و ساخت تمرکز می‌کرد، نمونه بارزش تهیه سرمایه برای ساخت راه‌آهن سراسری ایران از راه مالیات سنگین جای و شکر بود. اساس طبقاتی موردنیاز برای مصرف‌گرایی توده‌ای هنوز به‌وجود نیامده بود و تا دهه ۱۳۳۰ شکل نگرفت. در طول این دهه، مشخصاً طبقه متوسط تهران بیش از پیش رشد کرد. حضور اعضای طبقه متوسط در این شهر که جمعیتش بین سال‌های ۱۳۲۹ تا ۱۳۳۹ دوبرابر شد و به ۲ میلیون نفر رسید، بیشتر شد و حالا وقت و پول بیشتری برای خرید و استفاده از کالاها داشتند. دلیل اصلی این پیشرفت، افزایش (و بعد از ۱۳۴۲، ترقی ناگهانی) کار دولتی بود، که در واقع به درآمد رو به رشد دولت برمی‌گشت که ناشی از قرارداد ایران در سال ۱۳۳۳ با کنسرسیوم شرکت‌های نفتی بین‌المللی برای تقسیم منافع پنجاه‌پنجاه بود و سیاست پولی لسه‌فر (عدم دخالت دولت در امور اقتصادی) که باعث شد وام‌ها با سهولت بیشتری در دسترس باشند. البته اشتباه نکنید، پا گرفتن جامعه مصرفی در تهران دهه ۱۳۳۰ به این یکدستی نبود. انواع مختلف خرده‌فروشی، بازاریابی و خرید در کنار هم وجود داشتند و به حیات‌شان ادامه می‌دادند. مهم‌تر اینکه اکثر تهرانی‌ها، از جمله مهاجرهای آمده از شهرهای دیگر، همچنان فقیر بودند و بیش از همه به کالاهای اساسی ارزان‌قیمت مانند غذا و لباس و وسایل گرمایشی نیاز داشتند. برای مثال در سال‌های ۱۳۳۲ و ۱۳۳۳ موجی از اعتراض‌ها علیه کالاهای اساسی گرانقیمت تهران را به لرزه انداخت. با این حال، تغییرات اجتماعی جمعیتی و سیاسی اقتصادی مزبور به یک جامعه مصرفی توده‌ای، تشکیل شده از صدها هزار نفر از افراد طبقه بالا و متوسط در تهران و شهرستان‌ها انجامید. تقاضا برای الکتریسیته به سرعت بالا رفت، تبلیغات رشد کردند و جشنواره‌های خرید و دیگر راه‌های مدرن بازاریابی شکوفا شدند، مغازه‌های چندشعبه‌ای افتتاح شد و همزمان نطق‌های آتشین علیه «ماتریالیسم» هم بالا گرفت. مصرف‌گرایی توده‌ای برای فقرا هم جذابیتی رویاگون داشت.

من در اینجا استدلال خواهم کرد که مصرف‌گرایی توده‌ای در حال رشد مهم‌تر از همه نتیجه یک روند داخلی و دو روند جهانی بوده است. درک این روندها، همراه با تغییرات اجتماعی، جمعیتی و سیاسی، اقتصادی‌ای که ترسیم شد، به ما کمک می‌کند که چرایی ظهور جامعه مصرفی را در تهران دهه پنجاه توضیح دهیم؛ زمانی که زندگی مادی اکثریت ساکنین این شهر با دشواری و کمبود همراه بود. در داخل، انتظارات مادی با «سیاست وعده» تقویت می‌شد که همراه با سرکوب شدید، بخصوص علیه چپ‌ها و بعضی از خودی‌ها، در سال ۱۳۳۲ به دست محمدرضا شاه پهلوی (۱۳۵۷-۱۳۲۰) و سیاستمداران برگزیده‌اش و تکنوکرات‌ها آغاز شد، تا بعد از کودتای وابستگی سازمان سیا برای سرنگونی نخست‌وزیر مردمی محمد مصدق، به ثبات دولت متزلزل‌شان کمک کند (پیش از سال ۱۳۴۲ شاه به نسبت مستبدی که بعدتر به آن بدل شد، برتری کمتر به رسمیت‌شناخته‌شده‌تری داشت). بخشی از این سیاست‌ها، سیاست‌های پولی لسه‌فر فوق‌الذکر بود که بین سال‌های ۱۳۳۶ تا ۱۳۴۱ کمک کرد واردات ۵ برابر نسبت به قبل افزایش پیدا کند، خصوصاً واردات کالاهای مصرفی غربی. این موضوع از طرف دیگر تولیدکنندگان ایرانی را تشویق کرد که به سراغ تکنیک‌های بازاریابی مدرن بروند. این پیشرفت‌ها روی داخلی سکه‌ای بودند که روی جهانی‌اش شتاب گرفتن مصرف‌گرایی توده‌ای در دهه ۱۳۳۰ بود، به‌طور خاص در نظام‌های سرمایه‌داری «جهان اول» و همین‌طور در شوروی و بخش‌های اروپای شرقی «جهان دوم». این شتاب از طریق صادرات بر بعضی طبقات اجتماعی و مکان‌های کشورهای «جهان سوم» تأثیر گذاشت. جنگ سرد و رقابتی که میان الگوهای مصرفی کمونیستی و سرمایه‌داری ایجاد کرد در جهان سوم هم پیاده می‌شد، به این موضوع بیش از پیش دامن زد. با وجود این پیش‌زمینه‌ها، اصلی‌ترین دلیل ساخت سد کرج از سوی دولت ایران، رسیدگی به تقاضای عمومی برای الکتریسیته بود. این تقاضا یک پا هم در سیاست خارجی داشت که دلیل دیگری برای ساخت سد به‌وجود آورد. ایالات‌متحده به خاطر نفت و مرز طولانی کشور با شوروی به ایران چشم داشت و بعد از کودتای ۱۳۳۲ از دولت متکی و وابسته ایران حمایت کرد. مقامات رسمی ایران فشار و بار مصرف‌گرایی‌ها را که در خانه حس می‌کردند به دوش واشینگتن دی.سی انداختند. این راهکار کمک کرد ایالات‌متحده همچنان نگرانی‌اش را نسبت به ثبات ایران حفظ کند؛ دولت با وجود تردیدهای تکنیکی و مالی متخصصان آمریکایی و کنگره، حس می‌کرد باید به تأمین هزینه سد کمک کند. دلیل سوم ساخته شدن سد که با دلیل نخست پیوند دارد، میل و اصرار شاه برای مشروعیت‌بخشی به خودش و تعصب تکنوکرات‌های ایرانی بر «ساخت‌وساز عظیم» برای پیشرفت بود. در مجموع، با این که سد کرج به دست دولت و تا حدی با سرمایه ایالات‌متحده ساخته شد، آن را نمی‌توان به سادگی پروژه‌ای دولتی دانست. دلیلش تهرانی‌ها و تقاضایشان بود و به یک معنا به آنها هم تعلق داشت. این استدلال که در ایران پس از کودتا، تقاضاهای مادی عمومی، بخصوص از سوی طبقه متوسط شهری، بر ساخت سد و برنامه‌ریزی برق‌رسانی از سوی دولت و گسترده‌تر از آن بر سیاست خارجی و داخلی (سیاست وعده) تأثیر داشت، فراتر از ایران نیز قابل بسط است. این موضوع به ما کمک می‌کند تعاملات میان جنگ سرد و پیشرفت‌های جهان سوم، و در مورد دوم تأثیرات متقابل مهره‌های دولتی و اجتماعی را درک کنیم. آد آرن وستد، بر همین اساس و با پررنگ‌تر کردن تحلیل‌های موجود، نشان داده است که جهان سوم، یکی از میدان‌های مبارزه اصلی جنگ سرد بود. دیوید انگرمن و کورینا انگر به همین طریق از تاریخی جهانی از مدرنیزاسیون دفاع کرده‌اند که آن را نه یک صادرات آمریکایی که یک پدیده جهانی می‌بینند که هم میان بلوک‌ها و هم در درون آنها به شدت بر سرش رقابت بود. در نتیجه همه آنها به دنبال مطالعات منطقه‌ای به عنوان راه بسیار خوبی برای مطالعات جهانی مدرنیزاسیون بوده‌اند؛ چراکه از این طریق شرایط منطقه‌ای، ملی و بین‌المللی در بررسی‌ها نادیده گرفته نمی‌شود. تحلیل من در اینجا بر این پژوهش‌های دارای همپوشانی بنا شده اما از تمرکز آنها بر دولت، سازمان‌های غیردولتی و برگزیدگان سازمان‌های بین‌المللی فراتر می‌رود. در تحلیل توسعه و جنگ سرد در جهان سوم باید به نقش مردم عادی جدی‌تر پرداخته شود. پیشرفت‌های جهان سوم از سوی طبقه ممتاز رهبری می‌شد اما انتظارات مصرفی توده مردم هم به آن دامن می‌زد، خصوصاً انتظارات جمعیت قابل توجه طبقه متوسط شهری که در بسیاری مناطق در حال رشد بودند. این یعنی در طول جنگ سرد مقامات آمریکا یا شوروی، یا دیگر سردمداران غربی و شرقی نه فقط از سوی طبقه ممتاز دولت‌های وابسته‌شان که از سوی خود جامعه هم تحت تأثیر بودند.

در جهان سوم، این‌طور نبوده که «دولت‌ها همیشه پروژه‌های توسعه و پیشرفت را به زور در حلق «جامعه» فرو کنند. طبقات متوسط شهری و یا



اساس طبقاتی موردنیاز برای مصرف‌گرایی توده‌ای هنوز به‌وجود نیامده بود و تا دهه ۱۳۳۰ شکل نگرفت. در طول این دهه، مشخصاً طبقه متوسط تهران بیش از پیش حضور اعضای طبقه متوسط در این شهر که جمعیتش بین سال‌های ۱۳۲۹ تا ۱۳۳۹ دوبرابر شد و به ۲ میلیون نفر رسید، بیشتر شد و حالا وقت و پول بیشتری برای خرید و استفاده از کالاها داشتند

داده بود تا به آنها اجازه دهد نیروگاه‌هایی با ظرفیت ۲۵,۳ مگاوات بسازند، و در پاییز آن سال ظرفیت تهران تا ۲۱ مگاوات افزایش پیدا کرد. در یکی از گزارش‌های تجاری این موضوع تصدیق می‌شود که «شرایط از سال ۱۳۲۷ بهبود پیدا کرده است».

بسیاری از توسعه‌ها هنوز فقط روی کاغذ انجام گرفته بود و برنامه هفت‌ساله ۱۳۲۸ به فراتر از سازماندهی دوباره شبکه‌های خصوصی معیوب گسترش یافت. در سال ۱۳۳۰ با تحریم نفتی بین‌المللی ایران که از سوی بریتانیا برای مجازات ایران به خاطر ملی‌سازی شرکت نفت ایران و انگلیس (AIOC) اعمال شد و بودجه ایران را کم کرد، بسیاری از نقشه‌های بزرگتر کنار گذاشته شدند. واردات تجهیزات مولد برق کاهش پیدا کرد. بدتر از آن این بود که درست در همین زمان تقاضا برای برق به سرعت افزایش یافته و خانواده‌های تهرانی ژنراتورهای کوچکی را برای خودشان و همسایه‌هایشان نصب می‌کردند. مردم خواستار روشنایی بیشتر بودند و صحبت بر سر استفاده‌های دیگر برق بخصوص در مورد وسایل خانه افزایش یافته بود. واردات وسایل خانگی در سال‌های میان دو جنگ آغاز شد، اما این برنامه‌های توسعه بودند که نقش آنها را در بالا بردن استانداردهای زندگی نشان می‌دادند و مجلات پر فروش با هیجان درباره نقش‌شان در مصرف‌گرایی غربی سخن می‌گفتند.

به‌طور خلاصه تا سال ۱۳۳۲ انقلاب الکتریسیته به نفع عموم و در جریان بود، و تقاضا برای آن مدام افزایش می‌یافت، اما پیاده‌سازی آن بسیار به تأخیر افتاد. ۴۰ هزار خانواده تهرانی منتظر بودند که درخواست‌شان مراحل انجامش را طی کند. برآوردها درباره نیازهای آتی به سرعت بالاتر می‌رفت که نشان‌دهنده افزایش جمعیت سریع شهر از یک میلیون نفر در سال ۱۳۲۹ به ۲ میلیون نفر در سال ۱۳۳۹ هم بود. نیاز به عملکردی فوری بود، و پیشرفت‌هایی هم حاصل شد. مخارج ایران برای واردات تجهیزات مولد برق که شامل سرمایه‌گذاریهای خصوصی هم می‌شد، از ۱۲۰۶ میلیون ریال در سال ۱۳۳۲ (با کاهش به ۹۴۰۷ میلیون ریال در ۱۹۵۴) به ۲۳۳۰۹ میلیون ریال در سال ۱۳۳۴، ۲۸۹ میلیون ریال در سال ۱۳۳۶، و ۸۸۸٫۵ میلیون در سال ۱۳۳۹ رسید. در تهران نقاط عطف، نصب سه دیزل ژنراتور با ظرفیت ۳٫۹ مگاوات در سال ۱۳۳۳، نیروگاه وستینگهاوس با ظرفیت ۱۰ مگاوات در سال ۱۰۵۷ و نیروگاه فرانسوی آلستوم در سال ۱۳۳۸ بودند، همین‌طور افتتاح سد کرج با ظرفیت ۶۳ مگاوات در سال ۱۳۴۰. این افزایش ۷۰۰ درصدی در طول ۸ سال، از ۲۱ مگاوات در سال ۱۳۳۲ به نزدیک به ۱۵۰ مگاوات در سال ۱۳۴۰ همه پیشرفت‌های پیشین را تحت‌شعاع خود قرار داد. با این وجود، این افزایش در بازدهی در برابر تقاضای شدید برای الکتریسیته بیشتر جوابگو نبود؛ شرایطی که کل ایران را به نوعی به ستوه آورده بود. بحران برق تهران، به این خاطر هم دارای حساسیت بود که رشد واقعی با وجود این که از زمان کودتا وعده داده شده بود، تازه با نیروگاه وستینگهاوس در سال ۱۳۳۶ آغاز شد. تا آن زمان و طی دهه چهل هنوز فروشندگان خصوصی اهمیت خودشان را حفظ کرده بودند و تمام تلاششان را می‌کردند تا با حداقل سرمایه‌گذاری بیشترین سود را ببرند. مشتری‌ها مجبور بودند با این وضعیت کنار بیایند چون چاره دیگری نداشتند اما با ادامه پیدا کردن صداهای اعتراض هر روز بلندتر می‌شد.

جای تعجب نداشت که حالا مردم به نسبت گذشته جور دیگری درباره برق حرف می‌زدند. برای مثال حسن میرحسینی که در طول محاکمه‌اش به‌خاطر بهره‌برداری غیرقانونی از شبکه برق شهری، عصبانی شده بود، گفت: «در دنیای امروز آدم نباید با نور چراغ نفتی زندگی کند». او مدعی بود که نوبتش برای برق نزدیک است اما مدام به تأخیر می‌افتد و حالا که وضع کنونی غیرقابل تحمل شده خودش باید دست به کار می‌شد. برق در فروش آپارتمان‌ها به یک امتیاز تبدیل شده بود. برای مثال «خانه‌ای برای اجاره یا فروش در خیابان پهلوی» جریان برق «۱۰ آمپر» داشت. چنین اطلاعات دقیقی فقط به این خاطر معنا داشت که عرضه به همراه خودش تقاضا می‌آورد. اما متأسفانه همین که مردم به خانه‌ای دارای جریان برق می‌رفتند با همان مشکل باقرآبادی‌ها روبه‌رو می‌شدند؛ ولتاژ پایین، قطعی برق و خرابی شبکه. ناشکیبایی مصرف‌کننده‌ها در برابر این مشکلات از سوی فروشندگان لوازم خانگی بازتاب پیدا می‌کرد و تقویت می‌شد. بعضی از آگهی‌های یخچال‌ها که از محبوب‌ترین این محصولات بودند، از مصرف کم آن تعریف می‌کردند و با نشان دادن آدم‌های داخل تصویر که از زندگی‌های آسوده‌شان لذت می‌بردند، مردم را ترغیب می‌کردند. تبلیغات دیگر که برای مدل‌های نفتی بودند، دست به دامن غیرقابل اعتماد بودن برق می‌شدند. «برق قطع شد! اما یخچال من کار می‌کند». و خانم خانه در تصویر لبخند به لب نشان داده می‌شود.

صدای پرشکایت دیگری از سمت سرمقاله روزنامه‌ها، گزارش‌ها، یادداشت‌های

مهره‌های اجتماعی بانفوذتر اغلب از این پروژه‌ها حمایت می‌کردند یا حتی به انجام‌شان اصرار داشتند. به بیان دیگر، مهره‌های طبقه ممتاز و طبقات فرودست‌تر یا قربانی‌هایشان (که تمرکز بیشتر محققان پیشرفت بر آنهاست) تنها کسانی نبودند که درگیر این پیشرفت‌ها بودند و تحت تأثیرش قرار می‌گرفتند. البته معنایش این نیست همه افراد طبقه متوسط شهری مثل هم بودند، تفاوت زیادی میان آنها وجود داشت، از جمله تفاوت سیاسی. طبقه متوسط شهری در ایران که از ۱۳۳۲ به‌طور روزافزون به دولتی مستبدتر بدل شد، مانند عموم مردم کشور از حق رأی محروم بودند و به این معنا برای مثال با همتایان هندی‌شان شباهت چندانی نداشتند. با این حال در جهان سوم پس از جنگ، صف طبقات متوسط پرشمارتر شد، انتظارات مادی‌شان بیشتر و بر موجی از مصرف‌گرایی سوار شدند که رأس در غرب کاپیتالیست بود (اما شرق کمونیست را هم تحت تأثیر قرار می‌داد). با این که جهان سوم بازار کوچکی برای کمپانی‌های غربی بود، به چشم جهان سومی‌ها و ناظران طبقه متوسط کالاهای موجود در مغازه‌ها و تبلیغات بسیار فراتر از تجربه پیش از جنگ‌شان بود. این موقعیت، همراه با اشتیاق عمومی بیشتر برای بالاتر رفتن استانداردهای زندگی، هم بر پیشرفت اقتصادی تأثیری بسزا گذاشت و هم بر سیاست‌های جنگ سرد.

در نامه‌ای که در سال ۱۳۳۴ ساکنین باقرآباد تهران برای سردبیر اطلاعات، بزرگترین روزنامه ایران فرستادند، از این شکایت شده بود که آنها مجبورند برای روشنایی از کارخانه چرم‌سازی استفاده کنند، اما متأسفانه تنها چیزی که از برق دیده‌اند یک سیم و چندتایی وسیله بوده، به همین خاطر درخواست دارند که دولت بازرسی را بفرستد تا به کارخانه دستور بدهند به تعهداتش عمل کند. باقرآبادی‌ها تنها نبودند و عصبانیت و شکایت از کالاهای و خدمات ناقص و معیوب در روزنامه‌های ایران پس از کودتا به وفور دیده می‌شد. الکتریسیته یک دهه پیش از آن برای تهرانی‌ها مهم شده بود، آن هم در جنگ جهانی دوم، زمانی که به گیرنده‌های قابل اعتماد رادیویی نیاز داشتند. به این افزایش کوچک در تقاضا برای الکتریسیته پاسخ داده شد چراکه تا سال ۱۳۱۸ تهرانی‌ها تنها ۸٫۵ مگاوات از ۱۰ کل مگاوات نیروی برقی را که آن زمان در شهر موجود بود مصرف می‌کردند. این به نسبت ۱٫۵ مگاوات سال ۱۳۱۳ افزایش سریعی بود، یعنی سالی که دولت بازار الکتریسیته پایتخت را وارد کرد. در دهه چهل مردم از الکتریسیته استقبال نکردند و هنوز آماده نبودند که با چراغ‌های نفتی‌شان خداحافظی کنند، در حدی که شهرداری مجبور شد شرط کند که اخذ مجوز مغازه در خیابان‌های اسلامبول و لاله‌زار منوط به تقبل الکتریسیته است. با این حال، اگرچه ۲۰ مگاوات سال ۱۳۱۸ ایران تا سال ۱۳۲۷ به ۹۰ مگاوات رسید، برق مصرفی غیرصنعتی‌اش، ۲۳ درصد، همچنان به‌طور قابل توجهی نسبت به کشورهای همسایه پایین‌تر بود و سرانه ۱۲ کیلووات ساعت در برابر ۳۲ کیلووات ساعت ترکیه و ۶۴ کیلووات ساعت لبنان ناچیز به حساب می‌آمد. در همین زمان بود که دولت با جدیت شروع به توسعه برق‌رسانی کرد. یکی از دلایل این موضوع این بود که دید همگانی‌تر و نظام‌یافته‌تری از پیشرفت را اتخاذ کرده بود. در سال ۱۳۲۵، دولت کارخانه آمریکایی موریسون نادسن را مأمور کرد تا به تهیه یک برنامه توسعه مصرفی - تولیدی بپردازد. این کارخانه درخصوص نیرو اعلام کرد که برای برق تولید شده از آب باید منتظر اندازه‌گیری جریان آب ماند. توصیه‌شان این بود که در حال حاضر نفت و گاز فراوان ایران باید در ۴۴ شهر مورد استفاده قرار بگیرد تا به کارخانه‌های کوچکی که با دیزل و کارخانه‌های بزرگتری که با توربین‌های بخار کار می‌کنند، نیرو برسانند. در سال ۱۳۲۵، یک سازمان برنامه تازه طرحی جزئی‌تر ارائه داد. برنامه‌ریزها که از شرکت آمریکایی «مشاوران برون‌مرزی» بودند، رویکرد دوگانه موریسون نادسن را در پیش گرفتند: برق «برای تولید صنعتی و بالا بردن استاندارد زندگی ضروری است». همچنین تأکید شده بود که خیلی از شبکه‌های فشار قوی بی‌شمار خصوصی و در نتیجه تمرکززدایی شده، پرهزینه و غیرقابل اعتماد در ایران از تأمین این نیازها قاصرند و بزودی به کل غیرقابل استفاده خواهند بود. آنها پیشنهاد می‌دادند که تا پایان سال ۱۳۳۵ نیروگاه‌های حرارتی نفتی‌ای بالغ بر ۲۲۰ مگاوات تأسیس شود و نیروی برق‌آبی هم به سرعت مورد رسیدگی قرار گیرد. سد به نسبت نیروگاه‌های حرارتی شهری هزینه‌برتر بود، اما ساخته‌شدنش در مناطق کوهستانی برق ارزان‌تری تولید می‌کرد که در نهایت هزینه ساختش را جبران می‌کرد. خیلی زود پیشرفت‌هایی صورت گرفت؛ شهرداری تهران در سال ۱۳۲۷ یک ژنراتور ۸ مگاواتی وستینگهاوس آمریکا را نصب کرد؛ در سال ۱۳۳۱، بنگاه برق تهران که در سال ۱۳۲۸ تأسیس شده بود، پیشنهاد داد که در مدت کمی ظرفیت نیروی برق پایتخت تا ۷۵ مگاوات بالا برده شود. تا مارس ۱۳۳۲ سازمان برنامه سرمایه‌ای را به ۴۸ شهر اختصاص



در جهان سوم این‌طور نبوده که «دولت‌ها همیشه پروژه‌های توسعه و پیشرفت را به زور در حلق «جامعه» فرو کنند. طبقات متوسط شهری و یا مهره‌های اجتماعی بانفوذتر اغلب از این پروژه‌ها حمایت می‌کردند یا حتی به انجام‌شان اصرار داشتند. به بیان دیگر، مهره‌های طبقه ممتاز و طبقات فرودست‌تر یا قربانی‌هایشان (که تمرکز بیشتر محققان پیشرفت بر آنهاست) تنها کسانی نبودند که درگیر این پیشرفت‌ها بودند و تحت تأثیرش قرار می‌گرفتند

زاهدی (۱۳۳۴-۱۳۳۲) سعی داشتند به کمک آن موقعیت متزلزل‌شان را ثبات بخشند. بعد از خلع قدرت مصدق در ۱۹ اوت ۱۳۳۲، دولت جدید هم از نظر مالی و هم سیاسی ضعیف بود. عمق فاجعه شوکه‌اش کرده بود. ایالات‌متحده در پنجم سپتامبر ۴۵ میلیون دلار کمک بلاعوض در اختیار ایران قرار داد که در سال ۱۹۵۴ باعث شد از ۶۰ درصد بودجه ایران پشتیبانی کند. این کمک همچنین همکاری نظامی را با شدت تمام آغاز کرد و یاری‌رسانی برای توسعه را که در سال ۱۳۳۱ کاهش پیدا کرده بود افزایش داد. اهمیت ژئواستراتژیک ایران - مرز ۲ هزار کیلومتری‌اش با اتحاد جماهیر شوروی که تا نیمه در محدوده استراتژیک ستون‌های محدودکننده واشنگتن برای شوروی بود، یعنی اروپای غربی و آسیای شرقی - باعث شد تا سال ۱۳۴۰ دومین دریافت‌کننده کمک ایالات‌متحده در خاورمیانه و جنوب آسیا باشد. البته این کمک‌ها در حقیقت اثبات نبودند. با این‌که واشینگتن معتقد بود توانسته جمعیت ملی‌گرای ایران را از افتادن در آغوش باز مسکو در سال ۱۳۳۲ بازدارد، مرز طولانی شوروی همچنان یک خطر به حساب می‌آمد. مهم‌تر از آن کودتای وابسته به سیا مشروعیت از پیش متزلزل شاه را در خطر قرار داده بود، خصوصاً در چشم طرفداران ملی‌گرای مصدق و کمونیست‌های طبقات متوسط و کارگر شهری. این مشکل را نمی‌شد با سرکوب حل کرد (بخصوص در مورد حزب قدرتمند توده)، باب صحبت باز کردن با بعضی ملی‌گراها و توافق با نخبگان وابسته و مشارکت سیاسی عمومی که پایه مشروعیت مصدق بود هم منتفی دانسته شد. به چیز دیگری نیاز بود.

پنج روز بعد از کودتا شاه تجار ایرانی را تشویق کرد که کمک کنند استانداردهای زندگی برای عموم بالا برود. در پاییز، یک برنامه رادیویی در تهران سه ماهه اول کاری زاهدی را همراه با تلاش شبانه‌روزی برای کاهش مشکلات و رنج‌های ایرانی‌ها دانست در حالی که مدعی می‌شد در مقابل مصدق ایران را با مشکلاتی که هر روز به بار می‌آورد به آتش کشیده بود. این موضوع به راحتی نادیده گرفته شده بود که بابت مشروعیت مصدق اعتراض‌های غذایی به حداقل رسیده بود و این به‌خاطر سیاست‌های مردمی مصدق از جمله ملی‌سازی شرکت نفت ایران و انگلیس در سال ۱۳۳۰ بود. بعد از اولین برف سال، وعده داده شد که به همه فقرا لباس و سوخت داده می‌شود. در واکنش به انتظارات مصرفی از پیش موجود و اعتراض‌ها علیه تورم، شاه و مقامات تعهدات بی‌شمار مشابهی را متقبل شدند. این جعبه پاندورا را بعد از باز شدنش دیگر نمی‌شد بست. این تعهدها به سیاست تازه وعده‌سازی بدل شدند که به‌لحاظ سیاسی ضروری بود، بیش از همه به این‌خاطر که جمعیت ایران بخصوص در مناطق شهری به شدت در حال افزایش بود. این سیاست‌ها محدود به تأمین کالاهای اساسی نمی‌شد که در اوایل سال ۱۳۳۴ و بعد از اعتراض‌های عمومی پیوسته تثبیت شده بود. این موضوع باعث شد دولت به سمت «سیاست مالی انبساطی و اعتباری» هجوم ببرد. این درعوض منجر به مخارج بالای دولتی شد و به واردات اجناس مصرفی انبوه دامن زد، که باعث محکم‌تر کردن فرهنگ در حال ظهور مصرف‌گرایی توده‌ای شد. در همین زمان بسیاری از دیوان‌سالارها برای در دست گرفتن زیرساخت‌ها وارد رقابت شدند و شروع به ساخت جاده و منابع آب سالم کردند. الکتریسیته در این میان مهمترین زیرساخت تازه بود. آنها در ابتدا سعی کردند با زور و تملیع شرکت‌های خصوصی برق را وادار کنند شبکه‌ها و دیزل ژنراتورها و ژنراتورهای حرارتی پرتعداد و اغلب متفاوت برق را بهبود بخشند. اما طولی نکشید که خودشان با قدرت تمام وارد بازار الکتریسیته شدند، (و در سال ۱۳۴۴، بازار سرانجام ملی شد). مهم‌تر از همه از حدود سال ۱۳۲۹ تقاضا برای برق بیش از عرضه شد و حاکمان تازه ایران بعد از کودتای ۱۳۳۲ با کار انجام‌شده‌ای رویه‌رو شدند که توان مهارش را نداشتند و تنها باید آن را مدیریت می‌کردند. وعده دادن یکی از سیاست‌های کلیدی دولت برای مدیریت این بحران بود. این سیاست موقعیت الکتریسیته را با افزایش انتظارات تشدید کرد و به‌صورت تلویحی ۱۹ اوت ۱۳۳۲ را به ساعت صفر حمله بدل کرد. انتظارات برای پیشرفت مادی چنان بالا رفته بود و نیاز به حفظ تصویر جهش روبه‌جلوی پساکودتا چنان ضروری بود که پیشرفت‌های حاصل‌شده برای جلوگیری از موج انتقادات عمومی ناکافی بودند. به همین دلیل هم بود که روزنامه اطلاعات که متعلق به سناتور عباس مسعودی بود که ارتباط نزدیکی با دولت داشت، تقریباً هر روز شکایاتی را علیه تولیدکنندگان برق، شهردارها، مقامات بنگاه برق تهران، سازمان برنامه و وزرا منتشر می‌کرد، در واقع به‌طور خلاصه علیه همه جز خود شاه و زاهدی. هرچقدر هم که این انتقادات تند و تیز بودند، دولت باید آنها را می‌پذیرفت، چراکه سیاست وعده از سویی به‌خاطر در ضعف بودن خودش رشد کرده بود. در این میان، این سیاست‌ها ساختار حکومتی پیچیده‌ای را آشکار می‌کرد. شاه با آمریکایی‌ها وارد مذاکره شد، به تشکیل سازمان سد کرج کمک کرد و هم از این سازمان و هم از بنگاه برق

کوتاه و نامه‌ها به سردبیر شنیده می‌شد. اینها در واقع سویه مخالف و تکمیل‌کننده سرزمین رویایی‌ای بودند که در آگهی‌ها دیده می‌شد، آنها الکتریسیته را به عنوان یک نیاز اصلی و غیرقابل‌مذاکره تصویر می‌کردند. یکی از روزنامه‌نگاران اطلاعات با نژادپرستی کم‌رنگ در لاف‌های (و شاید یک‌جور غرور جریحه‌دارشده) می‌پرسد چرا تجهیزات برقی در تهران از بسیاری از روستاهای افغانستان غیرقابل‌اعتمادتر است؟ حالا از بغداد و آنکارا، پایتخت‌های کشورهای همسایه، و شهرهای غربی بگذریم. این سؤال‌ها همه‌جا دیده می‌شد و ساکنان تهران و شهرستان‌ها مدام نامه‌هایی را به روزنامه‌ها می‌فرستادند و از فلان متصدی خاص و مقامات دولتی شکایت می‌کردند. سردبیرها آنها را تشویق می‌کردند و همزمان پیشرفت در پایتخت و دیگر شهرها را به فال نیک می‌گرفتند.

الکتریسیته تنها زیرساختی نبود که همه بی‌تابانه مطالبه‌اش می‌کردند. مردم خواستار جاده‌ها و لوله‌کشی‌های بهتر هم بودند. این مطالبات بخشی از خواسته‌ای گسترده‌تر برای کالاهای بهتر و بالاتر رفتن استانداردهای زندگی بود که به‌طور خاص در شهرها شنیده می‌شد. اغلب همه این مطالبات یکصدا بودند، اما با هم تفاوت‌هایی هم داشتند. تقاضا برای آب سالم، اگرچه مانند همه دیگر نیازها مبرم بود، به اواخر قرن نوزدهم برمی‌گشت. در مقابل اما الکتریسیته را نمی‌شد به سادگی یک ضرورت دانست، بلکه بیشتر نشانه مدرنیته و تجدد بود. از نظر ناشران یک مجموعه کتاب کودک که در سال نوی ایرانی مطابق با ۲۱ مارس ۱۹۵۴ به بازار عرضه شد، «برق» و «روشنایی» نقش مهمی در «آماده کردن فرزندان‌تان برای یک زندگی تازه» داشت. انرژی هسته‌ای نشان از آینده داشت و ژنراتورها و نیروگاه‌ها در تعریف محله‌های جدیدی مانند تهرانپارس نقش برجسته‌ای ایفا می‌کردند.

تهرانپارس و دیگر محله‌هایی که در دهه ۱۹۵۰ برق دریافت کردند، واقع در شرق، غرب و شمال مرکزی و بخش‌های شمالی تهران بودند و تعداد کمی هم در هسته جنوبی فقیرتر قرار داشتند. محله‌های اول، محله‌های طبقه متوسط و مرفه بودند. برای اقلیت قابل‌توجهی از ایرانی‌ها - نزدیک به ۳۰ درصد - که برق نداشتند یا درخواستش را داده بودند، این نشانه‌ای از مدرنیته و نه‌تنها از پیش‌شروط لازم برای روشنایی بود بلکه برای گستره دیگری از محصولات نیز لازم بود.

به بیان دیگر، الکتریسیته و مطالبه آن بخشی از پدیده‌ای بود که در دهه ۱۳۳۰ در ایران در حال حضور بود و در غرب داشت به حد اعلای خودش می‌رسید، همان جامعه مصرفی انبوه. این پدیده از سوی تولیدکنندگان و مصرف‌کنندگان غربی رهبری می‌شد که روی موج «معجزه اقتصادی» ای سوار بودند که رکود بزرگ اقتصادی و جنگ جهانی دوم را کنار می‌زد و از آنها می‌گذشت و بر ریشه‌های پیش از جنگ مصرف‌گرایی توده‌ای که به‌طور مشخص در ایالات‌متحده بسیار شدت داشت، سایه می‌انداخت.

اما این پدیده‌ای جهانی بود. موضوع فقط این نبود که تجار ایرانی کالاهای بیشتری را از غرب وارد می‌کردند، خرده‌فروشی کم‌کم تنوع بیشتری در تهران پیدا می‌کرد، آشکارتر از همه زمانی بود که در دسامبر ۱۳۳۶، نخستین فروشگاه زنجیره‌ای ایران، فروشگاه فردوسی با سروصدای عمومی زیادی افتتاح شد (خیلی زود هم مچ مردم در حال دل‌زدگی از فروشگاه گرفته شد). صادرکنندگان غربی روش‌های انقلابی بازاریابی را به ایران معرفی کردند و بعضی از تولیدکنندگان داخلی به تقلید از آنها پرداختند، در نتیجه ایرانی‌های بی‌شماری مصرف‌گرایی را به طریقی تازه تجربه کردند، خصوصاً در تهران و شهرهای بزرگ. رقابت‌هایی برای مصرف‌کننده‌ها ایجاد می‌شد که در آن از مردم خواسته می‌شد برای محصولی جدید نام انتخاب کنند، جشنواره‌های فروش، صف‌های خرید، و معماها مردم را برای مشهور شدن، بردن جایزه (که همیشه محصولی دیگر بود)، و یا دست‌کم دریافت نمونه‌های مجانی مشتاق می‌کرد. بعضی وقت‌ها خود تولید انبوه عملاً به یک‌جور کنش مصرف‌گرایی بدل می‌شد؛ نمای شیشه‌ای کارخانه پپسی کولا در خیابان ایزنهاور تهران به راننده‌ها و افراد پیاده اجازه می‌داد که خط تولید را تماشا کنند. آگهی‌های روزنامه‌ای هم افزایش پیدا کردند و تغییر شکل دادند، خیال‌پردازانه‌تر شدند و به داستانگویی پرداختند. در بعضی‌هایشان عکس مردم «عادی» دیده می‌شد که داشتند از محصول خصوصی استفاده می‌کردند. در تهران تنها بخش قابل‌ملاحظه‌ای از اقلیت طبقه متوسط و رو به بالا بودند که استطاعت خرید اجناس مصرفی غربی را داشتند و به‌طور مشخص برق از مطالباتشان بود و در نهایت آن را دریافت کردند. اما بازاریابی معنایش این بود که توده مردم تبدیل به تماشاگران ویتربین‌ها شدند که رؤیای مصرف در سر داشتند و حتی به مصرف‌کنندگان کالاهای ارزان‌تری مانند پپسی و کوکاکولا بدل شدند. تقاضا برای الکتریسیته و فراتر از آن انتظارات و عادت‌های مصرفی، به مرور با یکی از پیشرفت‌های داخلی بعد از کودتا، یعنی سیاست وعده همراه شد. این سیاست یکی از راه‌هایی بود که دولت جدید نزدیک به شاه و نخست‌وزیر سیهبد فضل‌الله

فضل‌الله زاهدی



تقاضا برای الکتریسیته و فراتر از آن انتظارات و عادت‌های مصرفی، به مرور با یکی از پیشرفت‌های داخلی بعد از کودتا، یعنی سیاست وعده همراه شد. این سیاست یکی از راه‌هایی بود که دولت جدید نزدیک به شاه و نخست‌وزیر سیهبد فضل‌الله زاهدی (۱۳۳۲-۱۳۳۴) سعی داشتند به کمک آن موقعیت متزلزل‌شان را ثبات بخشند. بعد از خلع قدرت مصدق در ۱۹ اوت ۱۳۳۲، دولت جدید هم از نظر مالی و هم سیاسی ضعیف بود.

و نیروگاه‌های برق آبی به ذهن تان بیاید. الکتریسیته در شوروی ارزان بود و در دورافتاده‌ترین مزارع اشتراکی هم قابل دسترس بود. چه تفاوتی با تهران و حتی غرباً مهمتر از همه شاید این بود که برق با خود توسعه می‌آورد. لنین این را خیلی زود فهمیده بود و بعد از جنگ جهانی دوم، با گسترش سریع برق‌رسانی، هم رفاه و هم صنعتی‌سازی را تقویت کرد. این مطلب از آینده‌ای درخشان هم خبر می‌داد؛ شوروی در حال ساخت بزرگترین نیروگاه‌های برق آبی و راکتورهای قدرتمند هسته‌ای بود. به نظر، نویسندگان مطلب می‌پرسیدند چه کسی می‌تواند در برتری آنها تردیدی داشته باشد؟

پیام نوین مدت کمی بعد از کودتا بسته شد، همان‌طور که بعد از آن، روزنامه‌های کمونیستی پرتیراژ ایران بسته شدند. با این حال، اتحاد جماهیر شوروی همچنان به‌عنوان الگویی متفاوت و یک تهدید سیاسی در بحث‌های ایران بعد از کودتا بر سر مصرف برق باقی ماند (گفته می‌شود زمانی که شاه با حرکتی حساب شده در ژوئن ۱۳۳۵ از مسکو دیدن کرد تا واشنگتن را به کمک ترغیب کند، شوروی پیشنهاد ساخت سدهای برق آبی را به او داد). توجه دیر هنگام استالین به ایران جهان‌سومی و غیراستالینی و پیش گذاشتن استانداردهای زندگی به‌عنوان الگوی توسعه‌گرایی به ایرانی‌ها، بی‌مثال بود، اما بعد از مرگ استالین تمایل روزافزونی به سمت این رویکرد به وجود آمد. تحت رهبری نیکیتا خروشچف، مسکو به جهان سوم غیرسوسیالیست توجه بیشتری نشان داد. علاوه بر آن، خروشچف برخلاف استالین «به دنبال حفظ تولید صنعتی در کنار بیشتر کردن دسترسی به کالاهای مصرفی» بود. حالا اقتصاددان‌های شوروی مدعی بودند که «با بالاتر رفتن استاندارد زندگی در شوروی، پیروزی بر سرمایه‌داری حتمی است.» و این در طرح هفت‌ساله ۱۳۳۶ صورتی رسمی به خود گرفت. جهش اقتصادی‌ای که از بی آن آمد، دوباره به این باور که آزادخواهان غربی هم در آن شریک بودند، دامن زد که برتری نهایی سوسیالیسم ممکن است و این به بخشی از جنگ سرد بدل شد.

پیش از این اشاره کردم که پیام نوین و روزنامه‌های کمونیستی ایران پیش از کودتا کمک‌های توسعه‌گرایانه آمریکا را به باد تمسخر می‌گرفتند (مانند واردات الاغ‌های قبرسی که چکیده نادانی آمریکایی‌ها تصویر می‌شدند). با این که حزب توده بعد از کودتا سرکوب شد، شبکه‌های رادیوی فارسی‌زبان شوروی با سرعت زیاد به کارشان ادامه دادند. آنها مسکو را نه فقط به‌عنوان حافظ صلح جهانی، که به عنوان ضمانتگر پیشرفت و توسعه برابر سستایش می‌کردند و به آمریکا و کمک‌های توسعه‌طلبانه بین‌المللی به ایران برچسب «مستعمره‌چی» می‌زدند. با ظهور خروشچف، اتحاد جماهیر شوروی و کشورهای بلوک کمونیستی بار دیگر واردات به جهان سوم را افزایش دادند (ایران در سال ۱۳۳۲ و ۱۳۳۴ مقام دوم را داشت و در سال ۱۳۳۵ پنجم بود). در نمایشگاه‌های بازرگانی حاضر می‌شدند و حتی خودشان آنها را ترتیب می‌دادند، مانند کاری که چک در سال ۱۳۳۴ در ایران کرد و با اینکه تمرکزشان بر صنعت بود، ماشین و کالاهای مصرفی هم می‌فروختند. محصولات خانگی الکترونیکی نمایش داده شده شامل کنتور برقی، ترانسفورماتور، وسایل آشپزخانه و چرخ خیاطی می‌شد. بعضی وقت‌ها آگهی‌های محصولات «کمونیستی» همراه با نمادهای کمونیستی بود، مثلاً در یکی، یک ستاره قرمز رنگ بر ماشین مسکوویچی «برای همه» نور می‌افکند. رقابت جنگ سرد به شکل آشکارتری هم از طریق آگهی‌ها بروز پیدا می‌کرد. در یکی از این آگهی‌ها اشکودا فخر می‌فروشد که در کشورهای «بزرگترین سازندگان اتومبیل» هستند، می‌تازد، که منظور همان غرب بود. در آگهی دیگری شبیه به همان که تنها یک هفته بعد، پس از فرستادن ماهواره اسپوتنیک به فضا منتشر شده است، گفته می‌شود «هر دو بی‌رقیبند؛ اشکودا در زمین و قمر مصنوعی در آسمان» و نشان می‌دهد که چطور پیشروی «استاندارد زندگی» در دهه ۱۳۳۰ در شوروی بین نیاز جماهیر شوروی به همگام شدن با غرب و اعتقادش به این که راهی تا آنجا نمانده در نوسان بود. ایرانی‌ها هم به این موضوع بی‌اعتقاد نبودند، همین‌طور غربی‌ها هم این کار برجسته را ناممکن نمی‌دانستند.

در یکی از بعدازظهرهای ژانویه ۱۳۳۳، یازده مرد جلسه‌ای را در واشینگتن دی.سی برگزار کردند، در اداره کل عمران خارجی ایالات متحده (FOA) که بر کمک‌های فنی به جهان سوم نظارت می‌کرد و به «برنامه اصل چهار» معروف بود. نورمن پاول که این دیدار را ترتیب داده بود بدون فوت وقت اعلام کرد که چرا آنجا بودند. «دلیل این که از شما خواستام در این جلسه شرکت کنید این بوده که برخی از پرسنل سؤالات و تردیدهایی در رابطه با پروژه سد کرج داشتند.» شرکت‌کنندگان جلسه، که هارولد استاسن، رئیس FOA هم در میان آنها بود، می‌دانستند که «به

تهران (که در سال ۱۳۲۸ تأسیس شد) در برابر وزرای بدخواه حمایت کرد. او به صورت علنی در بعضی از پروژه‌ها دست داشت و رویان‌های افتتاحیه را برید و به مقامات رده‌بالای بنگاه برق تهران، مانند مدیرش آجودانی اجازه داد که وعده‌های دولتی را در مورد برق‌رسانی هدایت کنند و به سیاست‌ها شکل دهند. حضور ناچیز و سمبلیک شاه، بخصوص در چشم مردم، نشانگر جایگاه برتر غیرمستبدانه و نفوذ نسبی او در میان دیگر مهره‌ها بود. با این حال، از طرف دیگر این معنا را هم داشت که سیاست‌های وعده‌سازی، نه تاکتیکی حساب بودند و نه چندان از بالا اعمال می‌شدند، بلکه تنها دست‌وپا زدن یکسری دیوان‌سالار و سیاستمدار و مقامات دولتی بودند. مشخصاً شش ماه بعد از کودتا، بنگاه برق تهران فهرستی پانزده‌تایی از پیشرفت‌های حاصل شده از ساعت صفر را ارائه داد. مسئولان بنگاه با لحن بی‌سابقه‌ای از «خدمات رسانی» حرف می‌زدند و خطاب‌شان به شکایات‌ها بود. تهرانی‌ها را تشویق می‌کردند که مشکلات‌شان را با آنها در میان بگذارند و قول می‌دادند که خدمات‌شان را بهتر کنند. در این میان، سازمان برنامه و شهرداری تهران به سیاست پیش از کودتایشان در مجوز دادن به تولیدکنندگان کوچک و خصوصی ادامه می‌دادند. اما محدودیت‌های این سیاست‌ها خیلی زود آشکار شد. مصرف‌کننده‌ها به انتقاد از خدمات خصوصی ناقص ادامه دادند و طولی نکشید که به نظارت ناکافی دولت هم معترض شدند. در ژانویه ۱۳۳۲، قانون تازه‌ای برای تولیدکنندگان خصوصی وضع شد و کمی بعد از آن شهرداری‌ها هم فعال‌تر از پیش شدند. مقامات جلساتی برای شهروندان ترتیب می‌دادند و در آنها به شکایات‌شان گوش می‌دادند و وعده رفع مشکلات را می‌دادند. با این وجود، در اواخر دهه ۱۳۳۰ شکایات به‌طور روزافزون متوجه شهرداری تهران می‌شد که ابتکار عمل کافی نداشت و به درستی بر بازار خصوصی نظارت نمی‌کرد. چنین انتقاداتی به‌خاطر حمله‌های رقبایی مانند سسناورها، سازمان برنامه و دیوان‌سالارهای بنگاه برق تهران علیه شهرداری، آسان‌تر هم می‌شد. بسیاری از مقامات وعده‌هایی را می‌دادند و بیشتری‌ها تلاش می‌کردند خشم مردم را متوجه پایین‌دستی‌هایشان کنند و همه به گفتمان وعده‌سازی دامن می‌زدند که مطالبات عمومی را مدام تشدید می‌کرد.

این موضوع از امور داخلی فراتر رفت و ابعادی بین‌المللی پیدا کرد. پیش از این به معرفی یکی از این ابعاد پرداختم: پیوستن آهسته ایران به فرهنگ مصرفی انبوه از غرب برآمده، اما در نهایت جهانی‌شده. یکی دیگر از مسائل بین‌المللی به اتحاد جماهیر شوروی برمی‌گردد. در ماه ژانویه ۱۳۳۲، مطلبی درباره تاجیکستان در پیام نوین منتشر شد که یکی از مجلات مهم فارسی‌زبان شوروی بود و در سال ۱۳۲۴ تأسیس شد تا در خدمت مجمع ایران-شوروی، سرمایه‌گذاری شده از سوی مسکو، و همچنین حزب توده باشد که با فاصله بزرگترین حزب ایران و قدرتمندترین سازمان کمونیستی در خاورمیانه بود. همان‌طور که انتظارش می‌رفت، این مطلب تصویری درخشان از تاجیکستان ارائه می‌داد، بهره‌مند از باغ‌های بزرگ میوه، مزارع پنبه باکیفیت که تراکتورها با دقت تمام آنها را شخم می‌زدند و تیرهای برق‌رسانی که از میان مزارع و بیابان‌ها می‌گذشتند. خلاصه کلام این که تاجیکستان بهشتی بود که برای همه در آن غذا بود و اقتصاد صنعتی‌شده‌ای داشت که فقر را زیر پا له می‌کرد و دولتی داشت که عملاً قدم‌های بیشتری برمی‌داشت تا به همه خدمات یکسانی ارائه دهد. این تصاویر میوه‌تواننده از ترقی و پیشرفت به‌طور خلاصه نشان می‌دهند که نویسندگان شوروی و بازدیدکنندگان ایرانی از اتحاد جماهیر شوروی که همه هم کمونیست نبودند، مام میهن سوسیالیسم را چگونه ترسیم می‌کردند. آنچه در جمهوری تاجیکستان دیده می‌شد (سرزمین دشت‌های غوطه‌ور در آفتاب که مردمش به اندازه ایران مسلمان بودند، اما کشورشان بعد از سال‌ها سلطه فتودالیسم از نو جان گرفته بود) واقعیت کل اعضای خانواده اتحاد جماهیر شوروی بود؛ سنگر عدالت و برابری جهان. برخلاف سرمایه‌داری غرب، اینجا کسی گرسنه نمی‌ماند، همه لباسی برای پوشیدن و سقفی بالای سرشان داشتند. تحصیلات مجانی بود و فرهنگ در حال شکوفایی. برای همه کار وجود داشت و خیلی‌ها می‌توانستند تلویزیون، رادیو و یا حتی ماشین بخرند. با وجود تحسین پویایی اجتماعی، برابری جماهیر شوروی، و آزادی مذهبی، مطلب پیام نوین درباره شوروی بیش از همه بر یک چیز تأکید داشت: رفاه مادی برابر. آنها سه نیاز اساسی یعنی غذا و پوشاک و خانه را برپرنگ نشان داده بودند که وقتی ایران جهان‌سومی فقیر مخاطب‌تان باشد کار قابل درکی است، اما به کالاهای مصرفی هم اشاره کرده بودند. به نظر، نویسندگان می‌خواستند نشان دهند که اتحاد جماهیر شوروی در هیچ زمینه‌ای از غرب عقب نیست. الکتریسیته نقش مکمل مهمی در گزارش‌های پیام نوین در مورد جماهیر شوروی داشت. پیش از انقلاب، تاجیکستان اصلاً نمی‌دانست برق چیست و حالا کافی است اسم جمهوری مسلمانی در آسیای مرکزی مانند ازبکستان را بیاورید تا بلافاصله شبکه‌های برق‌رسانی با بی‌شمار موتور محرک

محمد مصدق



به صورت کلی مفهوم سدسازی مفهومی مطلوب بود. از حامیان این فکر از جمله روحانی قدرتمند آیت‌الله عبدالقاسم کاشانی و نخست‌وزیر وقت مصدق بودند. مصدق در آرزوی پروژه‌های بزرگ و چشمگیر، مثل ساخت یک سد بود تا انجامش عمل عاجلی باشد که ایران در انتظارش بود. در واقع ساخت اولین سد بزرگ ایران بعد از جنگ جهانی دوم، یعنی سد کوهرنگ هم در دورانی اتفاق افتاد که مصدق به عنوان نخست‌وزیر برگزیده مردم زمام امور را به دست داشت



و بدون دقت و کارآمدی به انجام رسیده است». این گزارش می‌گفت که سد کرج به طور خاص چاه عمیقی است اداره مأمور عمران ایالات‌متحده در ایران بدون درخواست زمان‌بندی اجرایی و بدون به دست آوردن تضمین مالی از ایران میلیون‌ها دلار در آن پول می‌ریزد. این تحقیق کنگره آن دسته از منتقدان آمریکایی را که می‌گفتند اقدامات اداره عمران خارجی اغلب اسراف‌کارانه و پریخت‌وپاش است، پرصدتر کرد. در نظر بسیاری ایران، نمونه‌ی بارزی از اشتباهات این برنامه بود و سد کرج در مرکز این معضل اسراف‌کاری ایستاده بود. اما این تحلیل‌ها غیرمنصفانه بودند؛ حمله به اداره عمران خارجی و هیولاساختن از وارن، در واقع نادیده‌گرفتن نقشی بود که مقامات ایرانی برعهده داشتند. آنها نقطه‌ضعف‌شان را به نقطه‌قوت تبدیل کرده بودند و با انگشت گذاشتن بر نگرانی‌های آمریکا در مورد عایدی‌هایی که شوروی ممکن بود از وضعیت پساکودتایی شکننده ایران حاصل کند، آنها را به همکاری بیشتر ترغیب می‌کردند. در مورد مسئله زیرساخت‌ها و توسعه، دولت تهران با وجود این که از واشینگتن پول دریافت می‌کرد، اما سیاست‌های تهاجمی‌ای را دنبال می‌کرد که با رویکرد بعضی تصمیم‌گیرندگان مشخص در ایالات‌متحده زاویه داشت. به بیان دیگر، اگر به خاطر جنگ سرد و در ادامه کمک‌های ایالات‌متحده به ایران نبود، شاید سد کرج ساخته نمی‌شد، یا دست‌کم خیلی بعد از فاصله سال‌های ۱۳۳۷-۱۳۴۰ ساخته می‌شد. اما این که این سد، به‌رغم مخالفت‌های پرطول‌ودراز در آمریکا، در آن زمان ساخته شد هم نشانگر محدودیت‌های قدرت ولی‌نعمتی آمریکا است و هم آشکارکننده توان قدرت نفوذ طرف ایرانی. در ژانویه ۱۳۳۳ استاسن به این نتیجه رسید که «عامل سیاسی در اینجا مهمتر است» و مجبوریم با حرف موافقت کنیم - پروژه سد کرج به دلایل سیاسی توقف‌ناپذیر شده بود. اعتراض‌هایی که در کنگره می‌شد و مخالفت‌هایی که در درون خود اداره عمران خارجی وجود داشت، با فشاری که طرف ایرانی آورد و تن دادن وزارت امور خارجه ایالات‌متحده به این فشار، بی‌ثمر ماندند. ساخت‌وساز جدی از ۱۳۳۷ آغاز شد و سه سال بعد، در اکتبر ۱۳۴۰، برقی که در این سد تولید شده بود به تهران جاری شد. شاه، نخست‌وزیر وقت زاهدی و تکنوکرات‌هایی که در شرکت سد کرج و سازمان برنامه بودند، مسئول مستقیم این موفقیت بودند. آنها بودند که تصمیم‌ها را شکل دادند و به آمریکایی‌ها فشار آوردند. در واقع نه فقط سد کرج، که اصولاً سدسازی‌ها به صورت عام در میان بخش‌های مختلف جامعه تکنوکرات‌ها از اقبال بالایی برخوردار بود. در مورد شاه هم باید گفت اشتیاق او به پروژه سد کرج، تعمیق یافت و باعث شد تا از چندین و چند پروژه سدسازی دیگر هم حمایت کند. از منظر او سدها باعث تسریع توسعه می‌شدند و نمادی قدرتمند بودند که تعهد او به مدرن‌سازی کشور را نشان می‌دادند و می‌توانستند کمک کنند تا مشروعیت کسب کند. شاه همچنین از سدهای خارجی - برای مثال در هند و ژاپن - هم دیدن می‌کرد (دیدارهای اینچنینی در آن روزها مرسوم بودند، نخست‌وزیر هند جواهر لعل نهرو هم از محل ساخت سد کرج دیدن کرده بود). این ابعاد بین‌المللی برای برنامه‌ریزان تکنوکرات ایرانی هم مهم بود. مجله‌های وابسته به این گروه درباره سدهای ایرانی و سدهای خارجی بحث می‌کردند و درباره آنها توضیح می‌دادند، همچنین به بررسی دیگر پروژه‌های توسعه‌خواهانه هم می‌پرداختند و بر کمکی که متخصصان خارجی به ایران کرده بودند تأکید می‌کردند. این که بیشتر تکنوکرات‌های ایرانی بر اهمیت سدها تأکید داشتند پدیده نامعمولی نبود: سدها برای کشورهای جهان سوم وسیله‌ای بودند که نشان می‌دادند میل‌شان به مدرنیته تا چه اندازه زیاد است و راهی بودند که از طریق‌شان تکنوکرات‌های این کشورها می‌توانستند با قشر ممتاز تکنوکرات‌های جهان که به شکل روزافزونی با هم مرتبط می‌شدند و یک شبکه تشکیل می‌دادند، در رابطه باشند و حتی به آنها بپیوندند. علاوه بر این، مأموران و کارمندان دولتی بی‌وقفه در مورد پروژه‌های توسعه با مردم در ارتباط بودند. سدهایی مانند سد کرج روی تمبرها و اسکناس‌ها آمدند، معلم‌ها به دانش‌آموزان توضیح‌شان می‌دادند و مردم در برنامه‌های رادیویی درباره‌شان حرف زده می‌شد. رادیو ایران تورهایی ترتیب می‌داد تا «حامیان‌گان طبقات مختلف مردم» بروند و از ساخت‌وساز سد کرج دیدن کنند و بعدتر که سد افتتاح شده بود مسئولانی که برای کنفرانس‌ها و رایزنی‌ها به تهران می‌آمدند اغلب در اوقات فراغت‌شان به دیدار از سد می‌رفتند. اما آیا این مردمی که در تصاویر می‌بینم فقط برای این به دیدن سد رفته‌اند چون کارمندان رادیو ایران بوده‌اند؟ و آیا افرادی که در تصویرها رفته‌اند تا از سد در حال ساخت دیدن کنند، فقط به این خاطر آنجا هستند که حکومت دعوت‌شان کرده، یا شاید به آنان دستور داده که آنجا باشند، یا از راه آموزش و اسکناس‌ها و برنامه‌های رادیویی، ترغیب‌شان کرده تا حتماً به دیدن سد بیایند؟ نه مسئله اینها نبود. اگر، همان‌طور که قبل‌تر نشان دادیم، سد کرج بنا بود نیاز برق‌رسانی مبرمی را برطرف کند، پس در ساخته‌شدن‌اش چیزی ورای سیاسی‌کاری‌های متعالی و دغدغه‌های

گمان شاه و نخست‌وزیر زاهدی، سد کرج مهمترین پروژه اقتصادی ایران است، هم به عنوان یک بنای یادبود، هم به‌عنوان منبع نیروی برق و آب برای تهران، و هم برای آبیاری مناطق اطراف تهران.» آنها همین‌طور می‌دانستند که حامیان سد کرج در ایران دیگر گوش همه را برده بودند، ایده سد به دهه ۱۳۰۰ بازمی‌گشت و در طول دهه ۱۳۲۰ محبوبیت عمومی پیدا کرده بود. بین سال‌های ۱۳۲۵ و ۱۳۳۰ با همراهی بانک جهانی، کاوش‌های آمریکایی‌ها و فرانسوی‌ها به واقعیت نزدیکتر شده و برخی کارهای مقدماتی‌اش انجام گرفته بود، تا اینکه در سال ۱۳۳۰ با بحران ملی‌سازی نفت به بعد موکول شد. آنها و مقامات آمریکایی دیگری که درگیر این پروژه بودند نظرات متفاوتی داشتند. برای مثال ویلیام وارن، که از سال ۱۳۳۰ تا ۱۳۳۴ رئیس FOA و مأمور اقدامات عمرانی ایالات‌متحده در ایران بود بعد از کودتا نظرش را عوض کرد. پیش از آن او طرفدار کمک‌های فراوان و کم‌هزینه روستایی بود و این را بهترین راه برای توسعه اقتصادی ایران می‌دانست، و با وجود علاقه مصدق به سدسازی این را راه پیروزی بر او می‌دانست. او بعد از کودتا شیفته پروژه سد کرج شد، با این که می‌دانست مشکلاتی در میان است. در مقابل واکر سیسلر از شرکت دیترویت ادیسون، که مشاور FOA در رابطه با نیروی برق بود حس می‌کرد که نیروی حرارتی را می‌توان سریع‌تر و با هزینه کمتری تولید کرد. بسیاری از مقامات FOA و دیگر بوروکرات‌ها هم در این اعتراض با سیسلر شریک بودند و همین نگرانی‌ها بود که مستلزم جلسه ژانویه ۱۳۳۲ بود. اما با پایان یافتن جلسه دستورات مشخص بود. استاسن با این حرف به جلسه پایان داد که ما نمی‌توانیم حجمی از نظرات منفی را روی سر ایران هوار کنیم و انتظار هیاهو نداشته باشیم. شاید این پروژه بهترین راه‌حل نباشد، اما بعضی از نیازها برای پشتیبانی سیاسی رژیم ضعیف ایران را تأمین می‌کند. مقامات نگران ایرانی مدام فشار می‌آوردند و با آشفتنگی مطالبات تهرانی‌ها را به آنها انتقال می‌دادند که خواستار الکتریسیته بیشتر و ارزان‌تر به عنوان بخشی از فرهنگ مصرفی آن‌ها بودند و هشداری ناخوشایندی را که در رابطه با عواقب سیاسی شنیدن «جواب منفی» می‌شنیدند منتقل می‌کردند. این فشارها در اکتبر سال ۱۳۳۳ در دیدار خلیل طالقانی با استاسن به اوج خود رسید. مدیر سازمان سد کرج بر روی میل تهرانی‌ها برای پیشرفت کار بعد از برکناری مصدق تأکید کرد. باید گام‌های آشکاری برداشته می‌شد و سد کرج بهترین دورنما بود. ابوالحسن ابتهاج هم به عنوان رئیس سازمان برنامه در ۱۳۳۳ تا ۱۳۳۸ سال‌ها به آمریکا فشار آورد. در جلسه‌ای مورخ اکتبر ۱۳۳۳ با سفیر ایالات‌متحده لوی اندرسن، که هم‌زمان شده بود با دیدار طالقانی از استاسن، ابتهاج مدعی شد که ایرانی‌ها «با نفس در سینه حبس‌شده» منتظر تصمیم آمریکایی‌ها هستند. این تصمیم‌ها می‌توانستند تعیین‌کننده این امر باشند که آیا ایران می‌تواند بنیاد توسعه اقتصادی و اجتماعی آینده‌اش را پی بگذارد. فشاری که مطالبات برق‌رسانی تهرانی‌ها بر دولت ایران وارد می‌کرد در این نمونه بارز از «سیاست وعده» دید: سد کرج در سال ۱۳۳۷، یعنی سه سال قبل از زمان بهره‌برداری‌اش، روی اسکناس‌های ۱۰ ریالی نقش خورده بود.

در سال ۱۳۳۴ اداره عمران خارجی و وزارت امور خارجه ایالات‌متحده، ساخته‌شدن سد کرج را به مثابه عملی انجام‌شده پذیرفته بودند اما بحث بر سر مسئله همچنان ادامه داشت. یک بار دیگر در بهاری که از راه می‌رسید بحث بالا گرفت؛ این بار نه در اتاق‌پشتی اداره عمران خارجی، بلکه در مجلس نمایندگان ایالات‌متحده. بسیاری از قانونگذاران به برنامه کمک به جهان سوم اداره عمران خارجی حمله کردند و آنها مدعی بودند که این کار اسراف‌کارانه است و به غلط به عوض این که با نیازهای بازار جور باشد، به دستور دولت انجام شده و به لحاظ سیاسی نتیجه‌ای به دنبال ندارد. استدلال این دسته از نمایندگان این بود که این برنامه تنها توهमत محفل هواداران «نیو دیل» را تقویت می‌کند. برنامه اصل چهار از همان زمان آغازش در ۱۳۲۸ منتقدان خودش را داشت، اما واکنش شدیدی که محافظه‌کاران در دوران زمامداری آیزنهاور نشان دادند، خیلی تندتر از قبل بود (و با این اتفاق هم‌زمان شده بود که سدسازی‌های برنامه نیو دیل در داخل هم داشت کم و کمتر می‌شد). اندازه و البته تعجیل واشینگتن در کمک‌رسانی به ایران پساکودتا باعث شده بود تا این کشور برای حمله‌کردن به اداره عمران خارجی هدف تمام عیاری باشد و این حمله‌ها حالا فراگیرتر شده بودند و قانون‌گذاران بر زمینه‌های تازه عملیات اجرایی این اداره مهار زدند؛ عملیات اجرایی‌ای که ماهیت گسترده‌شان معنکس‌کننده نفوذ جهانی آمریکا به عنوان یک ابرقدرت تازه بود. در بهار سال ۱۳۳۵، کمیته فرعی عملیات بین‌المللی در دل کمیته عملیات دولتی، در مجلس نمایندگان، رشت‌های از پانزده جلسه استماع حول محور اقدامات عمرانی ایالات‌متحده در ایران تشکیل داد. در اوایل سال ۱۳۳۶ این کمیته فرعی نتیجه‌گیری‌اش از این جلسات را تسلیم مجلس کرد. نتیجه‌گیری این‌طور بیان می‌کرد که «مساعدت و برنامه کمک‌رسانی فنی به ایران با شیوه‌ای خلخته، لابلایی

ابوالحسن ابتهاج



ابوالحسن

ابتهاج هم به عنوان رئیس سازمان برنامه در ۱۳۳۳ تا ۱۳۳۸ سال‌ها به آمریکا فشار آورد. این تصمیم‌ها می‌توانستند تعیین‌کننده این امر باشند که آیا ایران می‌تواند بنیاد توسعه اقتصادی و اجتماعی آینده‌اش را پی بگذارد. فشاری که مطالبات برق‌رسانی تهرانی‌ها بر دولت ایران وارد می‌کرد در این نمونه بارز از «سیاست وعده» دید: سد کرج در سال ۱۳۳۷، یعنی سه سال قبل از زمان بهره‌برداری‌اش، روی اسکناس‌های ۱۰ ریالی نقش خورده بود

می‌توانستند در کافه از خودشان پذیرایی کنند و همزمان به تماشای هواپیماها بنشینند. در مقابل این پس‌زمینه توجیه می‌شود که چرا رفتن مردم برای دیدن سد کرج فراتر از یک اتفاق برنامه‌ریزی‌شده از سوی دولت بوده است. در اوایل دهه ۱۳۴۰ گردش‌های خانوادگی کم‌کم به کار فرهنگی بسیاری از تهرانی‌های طبقه متوسط و رو به بالا بدل شد. آنها به سادگی تنها برای دیدن سد و قرار گرفتن در برابر عظمت یکی از نمونه‌های تکنولوژی مدرن به آنجا می‌رفتند، و شاید برای پیک‌نیک کردن و پیاده‌روی و گردش در کنار حوضچه سد یا حتی انجام ورزش‌های آبی در دریاچه. برای مثال «بازدید از سد کرج، ایران ۱۳۴۰» را در نظر بیاورید، یک فیلم کوتاه هشت‌میلیمتری و غیرحرفه‌ای که روی سایت یوتیوب قابل دسترسی است. فیلم با نمای کوتاهی از ماشین‌ها روی کوه بالای سد آغاز می‌شود. بعد به دیوار سد کات می‌خورد، نمایی دور از سیمان خالص، حتی یک آدم هم در قاب دیده نمی‌شود. سد در اینجا مرکز توجه است، ساختمانی که حتی از دور احترام‌برانگیز است. کات بعدی تغییر شدیدی در زاویه دید ایجاد می‌کند و خودمان را در کنار جاده و محل توقف ماشین‌ها نزدیک حوضچه سد می‌بینیم. مردم را می‌بینیم که قدم می‌زنند، در ماشین‌ها نشسته‌اند یا گروهی ایستاده و صحبت می‌کنند. حالا آنها مرکز توجه شده‌اند، و با انتخاب سد به‌عنوان مکانی برای معاشرت با آن آخت می‌شوند و به‌نوعی آن را از آن خود می‌کنند و سد از ایزه‌ای نمادین به چیزی کم‌وبیش پیش‌پاافتاده بدل می‌شود که به کل از نگاه دوربین بیرون می‌رود. شکی نیست که دولت پهلوی سد کرج را ساخت، اما ساختن برای رسیدگی به مطالبات تهرانی‌های طبقه متوسط و رو به بالا برای برق‌رسانی و استفاده آنها از آنجا به عنوان محلی برای تفریح، باعث شد سد متعلق به آنها هم باشد.

امروزه حتی بیش از پیش سد کرج به مکانی برای تفریح عموم بدل شده و سدسازی هنوز به اندازه زمان پهلوی محبوب است. من با بررسی گذشته نشان دادم که چطور می‌توان تاریخی اجتماعی فرهنگی از توسعه و جنگ سرد در جهان سوم نوشت. اول این که جنگ سرد فرهنگی میان سرمایه‌داری غرب و کمونیسم شرق در کل جنوب هم محسوس بود. از آن گذشته طبقه ممتاز جهان سوم و همین‌طور «مردم عادی» طبقات متوسط شهری بر سیاستگذاری‌های مراکز جنگ سرد در واشینگتن و مسکو و همین‌طور لندن و پکن و دیگر پایتخت‌های قدرتمند جهان اول و دوم تأثیرگذار بودند.

به علاوه، من با بررسی نقش مردم طبقه متوسط و عادی جهان سوم در توسعه نشان دادم که توسعه و پیشرفت روندی یکدست و یکپارچه نبوده است. تکنوکرات‌ها و مردم عادی حتی در میان خودشان، نه تنها درباره مسائل کلان مدیریتی - صنعتی سازی بیشتر؟ زراعت بیشتر؟ - توافق نداشتند، بلکه بر سر جزئیات سیاستگذاری و سودمندی پروژه‌های خاص هم اختلاف‌نظر داشتند. سدها به‌طور مشخص در دهه‌های ۱۳۲۰ و ۱۳۴۰ در ایران باب روز بودند، اولین دلیلش هم این بود که تاریخچه‌شان به پیش از جنگ برمی‌گشت. اما مردم و تا حد کمتری سیاستمداران و تکنوکرات‌ها بر سر ارزش و توجیه پشت پروژه‌های خاص مناقشه داشتند. برای تهرانی‌های طبقه متوسط ساخت سد کرج توجیه‌شده بود؛ چراکه به نیازهایشان رسیدگی می‌کرد. در مقابل بسیاری از آنها به ساخت سد دز انتقاد داشتند، چراکه هیچ وعده ملموسی برای آنها در خود نداشت. با این که وجود اقدامات مشخص تکنوکراتیک مانند سدسازی در بسیاری از کشورهای پس از جنگ نشان از جریانی جهانی دارد، اما مورد ایران نشان می‌دهد که باید به خصوصیات ویژه فرهنگی و شرایط اجتماعی‌ای هم که اشکال متفاوتی به این جریان‌ها می‌داد نظر داشت. در نهایت اینکه این مطالعه موردی نشانگر امکان‌های تحقیقی موجود در پیوند برقرار کردن میان دو حوزه از مسائل تاریخ‌نگارانه است. یکی بلوغ مصرف‌گرایی توده‌ای در سرمایه‌داری غرب (و وعده‌های ناشی از آن، بخصوص تحت زمامداری خروش‌جف در شرق کمونیست) است و دیگری نقشی که در توسعه جهان سوم از طریق ظهور مصرف‌گرایی توده‌ای و فراتر از آن ایجاد انتظارات برای بالاتر رفتن استانداردهای زندگی داشت. این دو موضوع در سطوح مختلفی به هم پیوند داده شده‌اند که از جمله‌شان تجارت و فرهنگ در طول جنگ سرد جهانی بوده است. شکی نیست که بازارهای جهان سوم که تعداد کمی در آنها توان خرید کالاهای مصرفی را دارند، برای بیشتر صادرکنندگان غربی در بهترین حالت در درجه دوم اهمیت قرار داشتند. با این حال، در پایتخت‌های جهان‌سوم مانند تهران، سدها هزار نفر این کالاها را می‌خریدند و تعداد بیشتری هم در آرزوی رهایی سیاسی و آینده مادی بهتر بودند؛ رؤیایی که از طریق تصویر غرب به لحاظ مادی مرفه به آن پروبال داده می‌شد. ■



در اواخر دهه ۱۳۱۰، زمانی که اولین قطار وارد مردم تهران که طاقت رسیدن زیرسازی به پایتخت را نداشتند، میهن‌پرستی و شوق به استقبال خط آهن رفتند. سدها کیلومتر را با اتومبیل در رشته‌کوه البرز طی کردند تا در شاهی سوار قطار ایرانی شوند و ۱۲۰ کیلومتر تا بندرشاه سفر کنند و بعد بلافاصله برگردند. هدف تنها سفر با قطار بود، آمیزه‌ای از لذت و استفاده از تکنولوژی مدرن که حس تعلق داشتن به مدرنیته را در آن‌ها برمی‌انگیخت. ممکن است گفته شود که چنین کارهایی تا حدی به‌خاطر روند پیچیده مدرن شدن انجام می‌پذیرد. در این مورد راه‌آهن استثنای نبود و در دهه ۱۳۳۰ فرودگاه بین‌المللی مهرآباد به تفریحگاهی برای تهرانی‌ها بدل شد؛ جایی که خانواده‌ها

تکنوکرات‌های نخبه دخیل بوده است. اصرار و انتظارات مردمی محرکی قدرتمند بود. این باور که بحران برق تهران، راه‌حل کلان تکنولوژیک دارد، در گذشته ریشه داشت و آن عده‌ای که از این راه‌حل حمایت می‌کردند خیلی گسترده‌تر از قشر ممتاز تکنوکرات‌ها بودند. در طول سال‌های بین دو جنگ جهانی بسیاری سدهای کوچک در سراسر ایران ساخته یا ترمیم شدند و این شاید زمینه را برای برنامه‌ریزی در راستای ساختن سدهای بزرگ‌تر آماده کرده بود. با هم دیدیم که فکر ساختن سدی بر رودخانه کرج به منظور بهبود منابع آب تهران، اولین بار در سال‌های دهه ۱۳۰۰ پایه‌ریزی شد. در طول سال‌های دهه ۱۳۲۰ به شکل جدی‌تر بر این ایده تأمل شد، در این زمان دیگر جنبه برق‌رسانی سد هم اهمیت یافته بود. حکومت در آن زمان نه به لحاظ مالی و نه به لحاظ اجرایی قادر نبود این ایده را به واقعیت بدل کند، ولی خود ایده در همان وقت هم محبوبیت یافته بود و به صورت کلی مفهوم سدسازی حالا مفهومی مطلوب بود. از حامیان این فکر از جمله روحانی قدرتمند آیت‌الله ابوالقاسم کاشانی و نخست‌وزیر وقت مصدق بودند. کاشانی بعد از ملاقات با وارن، رئیس اداره اقدامات عمرانی ایالات متحده در ایران در سال ۱۳۳۱، گفته بود «دوستی میان ایالات متحده و ایران می‌تواند استحکام پیدا کند... اگر برویم و یکی دو سد عالی بر زاینده‌رود اصفهان و بر کارون در خوزستان بسازیم» مصدق در آرزوی پروژه‌های بزرگ و چشمگیر، مثل ساخت یک سد بود تا انجاش عمل عاجلی باشد که ایران در انتظارش بود. در واقع ساخت اولین سد بزرگ ایران بعد از جنگ جهانی دوم، یعنی سد کوه‌رنگ هم در دورانی اتفاق افتاد که مصدق به عنوان نخست‌وزیر برگزیده مردم زمام امور را به دست داشت. چند نفر از افرادی که در دوران پساکودتا در برنامه‌ریزی برای سد کرج نقشی حیاتی بازی کردند، افرادی بودند که در دولت مصدق مسندهای کلیدی را به دست داشتند، مثل طالقانی که وزیر کشاورزی دولت او بود. حتی قبل از نخست‌وزیری مصدق هم مجله‌های تخصصی بنا گذاشته بودند به انتشار جدی مطالبی درباره سد و از پیشرفت‌های دولت در زمینه ساخت چند سد کوچک به‌طور مستمر گزارش تهیه می‌کردند. معلوم است که طوفان پساکودتایی ساخت سد، خیلی جدی‌تر از صرف پیاده‌سازی افکار مستبدانه مدرن‌خواهی متعالی شاه و چند تکنوکرات بود. این مسئله ریشه‌های محکم تاریخی داشت و در میان مردم از محبوبیت شایان توجهی برخوردار بود.

این البته بدان معنا نیست که پس از سال ۱۳۳۲ همه سدها به یک میزان از حمایت مردمی برخوردار بودند. برای مثال پروژه عظیم ابتهاج برای ساخت سد دز در خوزستان که از سال ۱۳۳۴ آغاز شده بود، معمولاً مورد حمله واقع می‌شد و گفته می‌شد که به شکل احمقانه‌ای گران است، به کاری نمی‌آید و بیشتر برای پیمانکاران و برنامه‌ریزان و وام‌دهندگان خارجی سودمند است و مخالفان ابتهاج حتی موفق شدند او را برای چندماهه در سال‌های ۱۳۴۰ و ۱۳۴۱، به زندان بپندازند. این که این قبیل اتهام‌ها به سد کرج زده نمی‌شد، خود گویای بسیاری چیزهاست. منتقدان سدها معمولاً نقدشان را نه متوجه نفس ساخت سد، بلکه متوجه ساخت معیوب سدها می‌کردند. برای توضیح این تفاوت دلایل اقتصادی و سیاسی موجود است. سد کرج و سدهای کوچک دیگر ارزانتر از سد دز تمام شده بودند که تنها سد ایران بود که به‌طور خاص از روی الگوی شرکت تنسی ولی اتوریته برداشته شده بود. علاوه بر آن، سازندگان اصلی سد کرج، سازمان سد کرج و بنگاه برق تهران بودند، نه سازمان برنامه که مدیرش ابتهاج، چنان بی‌پرده سخن می‌گفت و از وزارتخانه قدیمی‌اش با چنان انزجاری یاد می‌کرد که در سال ۱۳۳۸ سمتش را از دست داد. اما دلیل اصلی برای پذیرش سد کرج نه بزرگی دید تکنوکراتیک توسعه‌طلبانه بلکه بیشتر رسیدگی به یک نیاز عمومی بود. استقبال عمومی از سد در اعمال فرهنگی شکل گرفته حول محور سد نمایان بود که سابقه‌ای تاریخی هم داشت. در طول ساخت راه‌آهن سراسری ایران که اولین پروژه عظیم مدرن و تکنولوژیک در ایران بود، مردم اغلب در جشن‌های افتتاحیه ایستگاه‌ها یا خط آهن‌ها شرکت می‌کردند. راه‌آهن یک نمایش باشکوه بود، نه فقط نمایشی از تکنیک غربی در سطح کلان بلکه یک مکان تفریحی تازه و پرباهت هم بود. در اواخر دهه ۱۳۱۰، زمانی که اولین قطار وارد شاهی شد، مردم تهران که طاقت رسیدن زیرسازی به پایتخت را نداشتند، با میهن‌پرستی و شوق به استقبال خط آهن رفتند. سدها کیلومتر را با اتومبیل در رشته‌کوه البرز طی کردند تا در شاهی سوار قطار ایرانی شوند و ۱۲۰ کیلومتر تا بندرشاه سفر کنند و بعد بلافاصله برگردند. هدف تنها سفر با قطار بود، آمیزه‌ای از لذت و استفاده از تکنولوژی مدرن که حس تعلق داشتن به مدرنیته را در آن‌ها برمی‌انگیخت. ممکن است گفته شود که چنین کارهایی تا حدی به‌خاطر روند پیچیده مدرن شدن انجام می‌پذیرد. در این مورد راه‌آهن استثنای نبود و در دهه ۱۳۳۰ فرودگاه بین‌المللی مهرآباد به تفریحگاهی برای تهرانی‌ها بدل شد؛ جایی که خانواده‌ها

و سگ‌کشی

گزارشی از شیوه‌های برخورد مدیریت شهری تهران با سگ‌های ولگرد در خلال زمان و خشونت پنهان در این برخورد

گزارش و عکس از:
علی رنجبران

شاید به درستی معلوم نباشد که سر و کله‌شان از کجا در زندگی ما پیدا شد. برخی تحقیقات نشان می‌دهد

قدمت حضورشان در زندگی ما به ۴۰ هزار سال قبل می‌رسد و برخی دیگر این زمان را کمی جدیدتر می‌دانند. کسی هم نمی‌داند این اتفاق کجا افتاده، برخی می‌گویند در اروپا و برخی دیگر منشاء آن را به آسیای جنوب شرقی نسبت می‌دهند و گروهی می‌گویند آنها در چند نقطه از جهان به طور جداگانه وارد زندگی ما شده‌اند. هرچه باشد آنها قدیمی‌ترین رفقای ما در طبیعت هستند؛ رفقای که حضورشان بنا بر تحقیقاتی حاصل خوراندن غذای پخته به گرگ‌ها است. بله صحبت از سگ‌ها است که از دیرباز قدیمی‌ترین یار انسان بوده و از نخستین حیواناتی هستند که به دست انسان اهلی شد. گفته می‌شود انسان شکارچی به مدد سگ‌ها توانست بر پسرعموی نئاندرتالش در رقابت بر سر منابع و شکار پیروز شود. بعدتر آنها وظایفی دیگر را در زندگی ما بر عهده گرفتند. وقتی انسان یکجا نشین شد؛ آنها نگهبان مزارع و گله‌های ما شدند. بعدتر اما پدید آمدن شهرهای بزرگ و انقلاب صنعتی اوضاع را عوض کرد. بنا بر برآوردها در حال حاضر چیزی بیشتر از ۴۰۰ میلیون سگ در جهان زندگی می‌کنند، موجوداتی که همواره یاور ما بوده و در عوض بقایشان با انسان‌ها خورده‌است. اما برخی از ما دیگر آنها را نمی‌خواهیم. انسان مدرن که حالا دیگر در شهرها زندگی می‌کند دیگر نیازی به نگهبانی ندارد. با این حال در برخی جوامع نقش این حیوان عوض شد، آنها همدم انسان‌ها باقی ماندند و در جاهای دیگر تبدیل به معضل شدند و رفاقت دیرینه فراموش شد. حالا آنها محیط‌های به ظاهر تمیز شهری را آلوده می‌کنند و شگفت این‌که موجوداتی که روزگاری مایه تأمین امنیت ما بودند، حالا امنیت ما را به خطر می‌اندازند و باعث بیماری ما می‌شوند. بنابراین باید برای حل این معضل فکری می‌کردیم. در گوشه و کنار جهان راه‌حل‌های مختلفی در برخورد با سگ‌ها انتخاب شد. در برخی جاها سگ‌ها بیرحمانه کشتار شدند و در جاهای دیگر انسان‌های به پاس رفاقت و خدمات دیرین آنها همزیستی با سگ‌ها را انتخاب کردند. در ایران اما ما همواره به آنها به چشم معضل نگاه کرده‌ایم و ساده‌ترین راه حل معضل را به کار گرفتیم؛ حذف. هنوز مدت زیادی از زمانی نگذشته است که غرش تفنگ‌ها در شهرهای بزرگمان مثل تهران نفس سگ‌ها را خاموش می‌کرد و هنوز در برخی شهرها تفنگ‌ها می‌غرند. اما این رفتار باعث بلند شدن صدای اعتراض آنهايي شد که برای بقیه موجودات زنده هم حق حیات قائل هستند. این طور شد که شیوه برخورد با سگ‌ها در برخی شهرها عوض شد و زنده‌گیری، عقیم کردن، واکسیناسیون، علامتگذاری و بعد رهاسازی آنها برای کنترل جمعیت و بیماری‌های مشترک در دستور کار قرار گرفت. شیوه‌ای که در بسیاری از نقاط جهان به کار گرفته شده و در حال حاضر انسانی‌ترین شیوه برخورد با سگ‌ها به شمار می‌رود. این گزارش تصویری حاصل این فرایند تغییر در برخورد با قدیمی‌ترین یار انسان در شهر تهران است، تغییری که هرچند در ظاهر انسانی‌تر به نظر می‌رسد اما در درونش هنوز نوعی رفتار غیرانسانی می‌شود. شیوه جمع‌آوری این موجودات از شهرها هنوز چندان مناسب نیست و عکس‌ها گویای این واقعیت هستند. درگیری‌های شخصی افراد دخیل با سگ‌ها و بعضاً به کارگیری روش‌های خشن برای به دام انداختن سگ‌های ولگرد هنوز بر این شیوه برخورد به شدت سایه می‌اندازد. درمورد شرایط نگهداری از این سگ‌ها هم هر چند گهگاه خبرهایی از شرایط غیراستاندارد این مراکز به گوش می‌رسد اما اطلاعات موثق و درستی در دست نیست و تلاش‌های نگارنده برای دسترسی به مراکز نگهداری و عکسبرداری از این مراکز با پاسخ منفی نهادها مسئول وابسته به شهرداری تهران روبرو شد. با این حال هر چند این روزها انتشار گاه و بیگاه تصاویری از رفتار خشن انسان‌ها با سگ‌ها و دیگر حیوانات باعث آزردن خاطر شهروندان این سرزمین می‌شود، اما توجه کافی به خشونت‌ها که در برخی شهرهای بزرگ علیه این حیوانات به کار گرفته می‌شود نشده است. این گزارش تلاش می‌کند گوشه‌ای از این خشونت را به تصویر بکشد تا شاید زمینه‌ساز برخورد انسانی‌تر، انسان‌ها با موجوداتی شود که هزاران سال است با ما دویده‌اند.

هدف قرار دادن سگ‌ها در حاشیه شهر و حتی دور از محل زندگی انسان‌ها، گاهی تنها به حکم انجام وظیفه در تهران انجام می‌شد.



▲ اینجا چندان هم شهر نیست اما این سگ به جرم ورود به محدوده شهر تهران جانش را از دست داده است. این تصویر مربوط به زمانی است که در حاشیه شهر تهران سگ‌ها هدف گلوله قرار می‌گرفتند.



▲ این که چرا سگ‌های ولگرد در مناطق دورافتاده شهری و در کنار تأسیسات فاضلاب باید هدف گلوله قرار بگیرند در آن روزها پرسشی بود بدون پاسخ.



▲ این روزها دیگر سگ‌ها در تهران با گلوله نمی‌میرند. این سگ ماده به همراه توله‌های چند روزه‌اش از لانه بیرون کشیده شده است. توله‌ها درون کیسه پلاستیکی حمل می‌شوند و یکی از آنها برای ترغیب سگ ماده به همراهی تا ماشین حمل، بیرون آورده می‌شود تا صدایش مشوق مادر باشد.



سگ‌های کشته شده
در کیسه‌های پلاستیکی
جمع‌آوری و برای
معدوم‌سازی نهایی
منتقل می‌شوند.

این روزها شلیک دارت خواب‌آور به سگ‌ها جانشین گلوله شده است. با این حال این روش هم مشکلاتی دارد، از جمله این که امکان بیهوشی از راه دور ممکن نیست و همین مسئله باعث خلق تاکتیک‌هایی غیرانسانی برای به دام انداختن سگ‌ها می‌شود.



وقتی هدف ارائه آمار باشد حتی توله‌سگ‌های چند روزه هم جان سالم به در خواهند برد.



این توله‌سگ به گروگان گرفته می‌شود تا مادرش برای پس گرفتن او نزدیک تر آمده و در تیررس دارت بیهوشی قرار بگیرد. کمبود امکاناتی نظیر تفنگ بیهوشی برای شلیک از راه دور و نبود پرسنل آموزش دیده باعث خلق چنین صحنه‌های رنج‌آوری می‌شود.



اینجا تهران است، شاید باورش سخت باشد اما اینجا حریم شهر است و این سگ وارد شهر شده، پس چاره‌ای نیست جز شلیک.

زیکا بر مرکب گرمایش جهانی

گرم شدن زمین و تغییر شرایط اقلیمی باعث گسترش بیماری‌های مخصوص مناطق گرمسیری، مرطوب و یا خشک به دیگر مناطق جهان خواهد شد



علی رنجبران

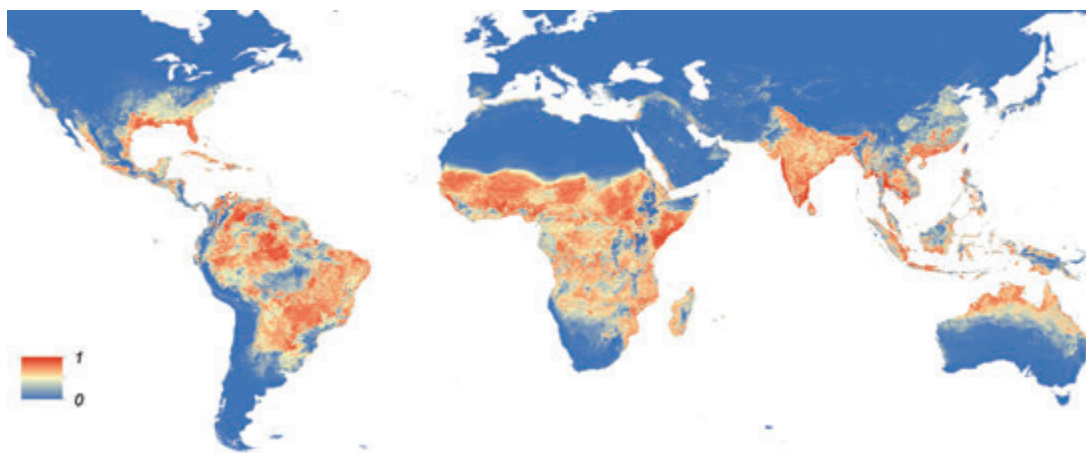
اگر اهل پیگیری اخبار باشید، مخصوصاً خبرهای محیط‌زیستی حتماً می‌دانید که همین چندی پیش سران کشورهای جهان در پاریس جمع شدند تا درباره یکی از مهمترین مسائل جهان در قرن جاری، یعنی گرمایش جهانی و تغییرات اقلیمی تصمیم بگیرند. در آن روزها و روزهای بعد از آن درباره تأثیرات مختلف تغییرات اقلیمی بر زندگی بشر و دیگر گونه‌های روی زمین صحبت‌های بسیاری گفته شد. موضوعاتی همچون آب و هوای حداکثری، بحران آب، بالا آمدن سطح دریاهای خشکسالی و گرمای شدید از جمله این مسائل هستند. اما آنچه شاید کمتر به آن پرداخته شده، خطری است که به واسطه تغییر در پراکنش بیماری‌های مختلف در جهان، بشر را تهدید می‌کند. هنوز چندی از شیوع مرگبار و بی‌سابقه و بروس ابولا نگذشته که جهان درگیر و بروس دیگری به نام زیکا شده است. گسترش بی‌سابقه این ویروس در مناطق مختلف جهان یکی از آن تهدیدهایی است که جهان با آن روبرو شده‌است، تهدیدی که گستردگی آن را بسیاری نتیجه مستقیم تغییرات اقلیمی می‌دانند. در مطلب پیش رو تلاش خواهیم کرد این جنبه تهدیدآمیز تغییرات اقلیمی را بیشتر مورد بررسی قرار دهیم.

مرگبار نیست اما چنانچه باعث پدیده میکروسفالی شود، تهدید جدی برای بشریت خواهد بود. اما نکته این‌جا است که مناطق آلوده در گذشته شاهد حضور گسترده جنس پشه آئدس که ناقل بیماری است نبوده است. جنسی از پشه‌ها که به طور معمول در مناطق گرمسیری و نیمه‌گرمسیری جهان دیده می‌شدند اما حالا گزارش‌هایی از حضور آنها در همه مناطق جهان به جز قطب جنوب منتشر شده است.

باران بی‌سابقه

به طور کلی دو گونه پشه آئدس اجیتی و آئدس آلپوکتوس از جنس آئدس مسبب شیوع زیکا هستند. گونه اول معمولاً در مناطقی که زمستان‌هایی سردتر از ۱۰ درجه سلسیوس داشته باشند دیده نمی‌شوند و اگر هم بر حسب تصادف به آنجا برسند، از بین می‌روند. با این وجود، هر چه دمای کره زمین گرم‌تر شود، گویا دیوارهای دفاعی نیز برچیده شده و پشه‌ها نیز شایع‌تر می‌شوند. اما گونه دوم گویا مقاوم‌تر بوده و در مناطق سردسیرتر هم دوام می‌آورد. در حال حاضر شیوع این ویروس به حدود ۲۳ کشور جهان محدود است و خطر گسترش آن به دیگر نقاط جهان هم وجود دارد. این نگرانی درباره دیگر ویروس‌هایی که توسط پشه منتقل می‌شوند همچون تب دنگی هم وجود دارد. اما آنچه سبب گسترش این ویروس در مقطع فعلی شده است را دو عامل بارش‌های سنگین باران در منطقه آمریکای جنوبی و گرمای بی‌سابقه هوا در زمستان می‌دانند. در

زیکا، ویروس امروز نیست، بلکه قریب به ۸۰ سال است که توسط بشر شناخته شده اما در تمام این مدت نواحی محدودی از آسیا و آفریقا را تحت تملک خود داشته. از سال‌های ۱۹۴۰ میلادی تا ۲۰۰۷، صرفاً ۱۴ مورد ابتلا به زیکا گزارش شده اما حالا با سرعتی باورنکردنی در حال گسترش است. در می سال ۲۰۱۵ نخستین گزارش‌های مربوط به همه‌گیری زیکا در جزایر سلیمان در اقیانوس آرام جنوبی گزارش شد. در ماه مارس ۲۰۱۵ گزارش‌هایی از شیوع ویروس زیکا در شمال برزیل ثبت شد. متعاقب این مسئله گزارش‌های زیادی درباره وقوع این بیماری در برزیل و برخی نقاط دیگر آمریکای جنوبی ثبت شد. اما در ماه سپتامبر گزارش‌هایی در باره بروز غیرطبیعی میکروسفالی یا کوچکی سر نوزادان، در شمال شرقی برزیل گزارش شد و در ماه نوامبر وزارت بهداشت برزیل اعلام وضعیت اضطراری بهداشتی کرد. بروز پدیده میکروسفالی یا کوچکی سر به آلودگی مادران باردار به ویروس زیکا مرتبط دانسته شد؛ هرچند گزارش‌هایی در رد آن هم منتشر شد. اما هر چه بود ویروس زیکا به پیش می‌تاخت و سرانجام در فوریه ۲۰۱۶ سازمان بهداشت جهانی با اعلام همه‌گیری ویروس زیکا آن را خطری برای سلامت عمومی در جهان اعلام کرد. در این فاصله، گزارش‌هایی از آلودگی به این ویروس در کلمبیا، جزایر پلی‌نزی، فرانسه و آمریکا منتشر شد. در نتیجه هشت ماه پس از ثبت نخستین گزارش‌ها ۴ میلیون نفر به این ویروس آلوده شده‌اند که ذاتاً



نقشه پراکنش جهانی پشه‌های حامل ویروس زیکا. همان‌طور که دیده می‌شود این پشه‌ها در مناطقی از جنوب و غرب ایران هم حضور دارند و باز شدن پای زیکا به منطقه ممکن است حتی کشور ما را با تهدید این بیماری روبرو کند

مرگبار نیست اما گسترش آن به مناطق دیگر ممکن است باعث بیشتر شدن مرگ و میرها شود.

■ موج سرما

مدل‌های آب و هوایی نشان می‌دهند که احتمالاً فاز گرم انسو یا ال‌نینو در تابستان امسال به پایان رسیده و با فاز سرد یا لاتینا جایگزین خواهد شد. شاید این مسئله در نگاه اول کمکی در کنترل بیماری به نظر برسد اما اینطور نیست. در حقیقت سرمای هوا باعث گسترش بیماری به دیگر نقاط آمریکای لاتین و حوزه دریای کارائیب خواهد شد. «تدی آلن» محقق پسادکتر در مرکز تحقیقات بین‌المللی جامعه و آب و هوا می‌گوید: «شواهد تاریخی نشان می‌دهند که فاز لاتینا در طی تابستان منطقه کارائیب، بمب تب دنگی محسوب می‌شود. بنابراین از آنجایی که ویروس زیکا هم توسط همان جنس پشه منتقل می‌شود، ممکن است این اتفاق برای زیکا هم رخ دهد.» در زمستان، لاتینا باعث بروز آب و هوای مرطوب‌تر از نرمال در شمال برزیل می‌شود که باعث ایجاد شرایط فعالیت مناسب برای ویروس خواهد شد. ویروس می‌گوید حتی این احتمال وجود دارد که ویروس جهش کرده و پشه دیگری را به عنوان میزبان انتخاب کند: «ما در مورد ویروس چیکونگونیا این را یاد گرفتیم که این ویروس چطور با یک جهش ساده انتقالش را بسیار آسان‌تر و پشه ببری آسیایی را به عنوان ناقلش انتخاب کرد.» این موضوع باعث گسترش شدید این ویروس در آمریکای لاتین در سال ۲۰۱۴ شد و حدود ۸۹۵ هزار نفر به این بیماری مبتلا شدند. ویروس ادامه می‌دهد: «در حال حاضر ما نمی‌دانیم که ماجرایی ویروس زیکا به کدام سمت می‌رود، هر جهشی ممکن است ماجرا را عوض کند.» این در حالی است که یک مقاله پژوهشی منتشر شده توسط تیم تحقیقاتی آمریکایی نشان می‌دهد زیکا می‌تواند به سادگی حتی تا عرض‌های شمالی در حوالی شهر نیویورک هم پیش رفته و این منطقه را هم درگیر کند. دلیل این مسئله هم گرمای بی‌سابقه هوا در منطقه ذکر شده است. از طرف دیگر بررسی توالی وقوع رخداد انسو (ال‌نینو، لاتینا) نشان می‌دهد گرم شدن هوا به طور قابل توجهی دوره تناوب وقوع این رخداد را کوتاه کرده و این پدیده ممکن است در سال‌های آینده به الگوی غالب آب‌وهوایی در جهان تبدیل شود؛ مسئله‌ای که قطعاً مسبب آن سوزاندن سوخت‌های فسیلی و گرم شدن زمین است ■

دیگر به ما نشان خواهد داد که تغییرات اقلیمی روی ویروس زیکا چه تأثیری دارد. هر چند تحقیقات بسیار کمی روی این ویروس انجام شده است، اما مقایسه آن با دیگر ویروس‌ها تصویر خوبی به ما نشان خواهد داد. رابطه بین گسترش تب دنگ و تغییرات اقلیمی امروزه ثابت شده است. «امی ویتور» پزشکی که روی پشه‌های ناقل این تب در دانشگاه فلوریدا تحقیق می‌کند، می‌گوید: «تب دنگی هم از همان پشه‌ها برای انتقال استفاده می‌کند. وقتی افزایش دما رخ می‌دهد، ناحیه فعالیت این پشه‌ها بیشتر می‌شود. همچنین در مناطق معمولاً شایع هم شیوع بیشتر می‌شود، چون هوا گرم‌تر می‌شود.» یک مطالعه در سال ۲۰۱۳ نشان داد که فصل شیوع ویروس «نیل غربی» که باعث شیوع علائم و بیماری‌های همچون تب، سردرد، مننژیت و آنسفالیت در انسان، اسب‌ها و پرندگان می‌شود و مرگبار است در آمریکا به واسطه گرمای هوا طولانی‌تر شده است. ویروس می‌گوید یک عامل دیگر در شیوع بیماری‌های ویروسی که از طریق نیش پشه منتقل می‌شوند، میزان رطوبت هوا است. گرمای زیاد در نواحی ساحلی این عامل را تقویت می‌کند و البته باعث سرعت گرفتن زاد و ولد پشه میزبان ویروس هم می‌شود. به این ترتیب، گرمای هوا ویروس را به مناطقی خواهد رساند که به طور طبیعی مردم برای مقابله با آن آماده نیستند. به همین دلیل هر چند ویروس در مناطق شیوع معمول گرمسیری چندان

زمستان گذشته مناطقی از جنوب برزیل و اروگوئه شاهد بارش‌های سنگین باران بود. این بارش‌های بی‌سابقه سبب جمع‌شدن آب روی زمین در این مناطق شد که برای زادوولد پشه‌های ناقل این بیماری ضروری است. این شرایط باعث زادوولد بی‌سابقه پشه‌ها شد اما ویروس سرانجام در شمال شرقی برزیل شایع شد که معمولاً خشک است و در شرایط ال‌نینو خشک‌تر هم می‌شود. این موضوع ممکن است یک تضاد به نظر برسد اما در واقع این‌طور نیست. خشکسالی یکی از عوامل تحریک پشه‌ها برای گزش بیشتر انسان به شمار می‌رود. در این زمینه شواهد و گزارش‌های زیادی در مورد شیوع تب دنگی وجود دارد.

■ موج گرما

بعد از این رخداد، موج گرما برای تمام سال منطقه آمریکای جنوبی را در نوردید. ال‌نینو سبب تشدید این پدیده شد اما در عمل گرمایش جهانی مسبب شدت گرفتن فاز گرم رخداد انسو یا همان ال‌نینو بود و در نتیجه ریشه ماجرا به گرم شدن زمین باز می‌گردد. این گرما به دلایل مشخص یکی از دلایل گسترش ویروس به حساب می‌آید. این مسئله نه تنها باعث گسترش محدوده عملکرد پشه‌ها شد بلکه باعث حضور بیشتر مردم در خارج از خانه و لباس‌هایی با پوشیدگی کمتر شد که همگی خطر گزش توسط پشه را افزایش می‌دهند. تحقیقات روی ویروس‌های

گرمای هوا ویروس را به مناطقی خواهد رساند که به طور طبیعی مردم برای مقابله با آن آماده نیستند. به همین دلیل هر چند ویروس در مناطق شیوع معمول گرمسیری چندان مرگبار نیست اما گسترش آن به مناطق دیگر ممکن است باعث بیشتر شدن مرگ و میرها شود



یک گونه از جنس پشه آئدس که باعث انتقال بیماری زیکا می‌شود

بازگشت ویروس

بیماری‌های جدید و گسترش بی‌سابقه گرمایش جهان
نقشه بیماری‌های بومی در جهان را برهم زده
و باعث گسترش بیشتر آنها خواهد شد

گرم شدن زمین به طور کلی بر تغییر نقشه‌های سنتی بیماری‌های بومی تأثیر بسیاری خواهد داشت. این مسئله از آن جهت حائز اهمیت است که بسیاری از بیماری‌های بومی در مناطق خودشان چندان در دسرساز نیستند اما اگر پایشان به مناطق جدید گشوده شود ممکن است دیگر اوضاع به همین سادگی نباشد. به‌طور طبیعی مردم هر منطقه پادتن‌های لازم برای مقابله با بیماری‌های بومی منطقه‌شان را دارند اما گسترش ویروس به مناطقی که این پادتن‌های در بدن اهالی آن وجود ندارد ممکن است در دهه‌های آینده منجر به فاجعه‌های بهداشتی شود. گرم شدن هوا باعث گسترده‌تر شدن محدوده عملکرد ویروس‌های مناطق گرمسیری خواهد شد. در مورد ویروس‌های خطرناک‌تری همچون ابولا که این مسئله همین حالا یک تهدید جهانی است، همه‌گیری اخیر این بیماری که منجر به مرگ هزاران نفر در آفریقا شد در مقایسه با همه‌گیری‌های قبلی بسیار گسترده‌تر بود. بسیاری از محققان این مسئله را هم به پای تغییرات اقلیمی می‌گذارند. برخی از آنها به داده‌های هواشناسی اشاره می‌کنند که نشان می‌دهند شیوع‌های قبلی به صورت خوشه‌هایی پس از تغییرات ناگهانی آب و هوایی رخ داده‌اند. تغییر اقلیم باعث بروز بیشتر و بیشتر این تغییرات ناگهانی خواهد شد و زمینه را برای همه‌گیری‌های بیشتر فراهم می‌کند. ویلیام کارش، معاون اجرایی سلامت و سیاست در سازمان EcoHealth Alliance می‌گوید: «ریزش باران‌های بیشتر و غیرمعمول باعث بیشتر شدن میوه و در نتیجه افزایش جمعیت خفاشان میوه‌خوار خواهد شد که ناقل ابولا و منتقل‌کننده آن به انسان هستند. اما در سال بعد خشکسالی رخ خواهد داد و در نتیجه جمعیت خفاشان مجبور به مهاجرت خواهند شد. این اتفاق ممکن است بیماری را به مناطق جدید برده و یا حتی باعث همجواری محیط زندگی این خفاش‌ها با انسان شده و آغاز یک همه‌گیری را رقم بزند.» جامعه کشاورزی غرب آفریقا و تغییرات آب و هوایی همچنین ممکن است باعث شود که انسان‌ها تماس نزدیکتری با خفاش‌های حامل ویروس پیدا کنند، چرا که دوره‌های فزاینده و شدیدتر آب و هوایی خشک که به مزارع آسیب می‌رساند، انسان‌ها را به رفتن به درون جنگل‌ها برای یافتن غذا وامی‌دارد. «ملیسا لیچ» از دانشگاه اسکس انگلستان در پست بلاگ هم برای سازمان جهانی بهداشت و هم برای نشریه پزشکی لنست در ماه آوریل نوشت: «ممکن است ابولا برای مدت‌های طولانی حامل

این ویروس بوده باشد، اما ریزش این ویروس به انسان‌ها در زمان‌های اخیر رخ داده است.» تغییرات آب‌وهوایی باعث سرعت گرفتن این رخدادها شده است. اما مسئله فقط محدود به ابولا و زیکا نیست بلکه بیماری‌های دیگری هم در لیست انتظار وجود دارند. بیماری‌های بسیاری وجود دارند که به طور خاص تحت تأثیر الگوهای آب و هوایی هستند؛ از جمله مالاریا، تب دنگی و بیماری‌هایی که به‌وسیله کنه‌ها منتقل می‌شوند مانند بیماری لایم. یک مثال دیگر را می‌توان در مورد ویروس نیل غربی زد که به سرعت و تحت تأثیر گرمای هوا در مناطقی در حال گسترش است که قبلاً دیده نمی‌شد. این مسئله البته فقط محدود به انسان نیست و ممکن است حیات سایر گونه‌های جانوری را هم تهدید کرده و تنوع زیستی را که برای حیات ما ضروری است به سرعت در مناطق جدید تخریب کند. برای مثال پروفیسور دانیل بروکس، جانورشناس و کسی که برای اولین بار ارتباط میان تغییرات آب‌وهوایی، محصولات کشاورزی و دام را با عوامل بیماری‌زا هشدار داده در این مورد کشف جالبی کرده است. او و همکارش به طور همزمان مشغول کار روی یک انگل نواحی استوایی و یک ویروس مناطق شمالی بودند. آنها دریافتند که برخی کرم‌های ریه در سال‌های اخیر به مناطق شمالی رسیده که قبلاً آنجا دیده نشده بودند و جمعیت گوزن شمالی را هدف قرار دادند. این در حالی است که سناریوهای دیگری هم در این زمینه وجود دارد که کمی تخیلی‌تر و البته ترسناک‌تر هستند. یخ‌های قطبی و پرمافراست (لایه خاک یخ‌زده مناطق قطبی) در حال آب شدن هستند. کسی نمی‌داند این یخ‌ها و لایه خاک میزبان چه باکتری‌ها و عوامل بیماری‌زایی هستند که در این یخ‌ها به دام افتاده اما زنده مانده‌اند. در نتیجه آب شدن یخ‌ها ممکن است باعث رها شدن بیماری‌هایی در جهان شود که از جهان باستان آمده‌اند. کشف یک نمونه ویروس ۳۰ هزار ساله فعال در یخ‌های قطبی که به چلیپک‌ها حمله می‌کرد در سال گذشته نشان داد این سناریو چندان هم نامحتمل نیست. این ویروس یخ زده بعد از آب شدن یخ‌ها به سرعت فعال شد و در آزمایشگاه به چلیپک‌ها حمله کرد. کسی نمی‌داند که عوامل بیماری‌زای بعدی کجا خارج می‌شوند و چه موجوداتی را هدف قرار خواهند داد، رخدادی که ممکن است یک واقعه آخرالزمانی را روی زمین رقم بزند و این اتفاقات همگی تحت تأثیر تغییراتی در زمین رخ داده و خواهند داد که ما مسببان اصلی آن هستیم ■

یخ‌های قطبی و پرمافراست (لایه خاک یخ‌زده مناطق قطبی) در حال آب شدن هستند. کسی نمی‌داند این یخ‌ها و لایه خاک میزبان چه باکتری‌ها و عوامل بیماری‌زایی هستند که در این یخ‌ها به دام افتاده اما زنده مانده‌اند. آب شدن یخ‌ها ممکن است باعث رها شدن بیماری‌هایی در جهان شود که از جهان باستان آمده‌اند



داعش

زیست محیطی!

در باره بزرگترین فاجعه زیست محیطی

قرن ۲۱ که سال گذشته زیر سایه

داعش ماند چه می‌دانید

علی قره داعی

در روزهایی که داعش در هیاهوی خبری رسانه‌ها، میراث باستانی فرهنگ خاورمیانه را در موصل و پالمیرا تخریب می‌کرد، فاجعه‌ای در ابعادی متفاوت، میراث طبیعی مردم زمین را در گوشه دیگری از قاره کهن دستخوش حریق کرده بود. آتش‌هایی که به عمد، برای پاکسازی جنگل‌های جزایر سوماترا و کالیمانان اندونزی به دست شرکت‌های بزرگ کشاورزی افروخته شده بودند، با خشکسالی ناشی از پدیده ال نینو همراه شدند و در طول بیش از ۴ ماه، یکی از زیستگاه‌های بی‌بدیل زمین را تبدیل به جهنمی سوزان کردند؛ جهنمی که بحق، بدترین فاجعه زیست‌محیطی قرن بیست و یکم و جنایت علیه بشریت نامیده شده است. دود ناشی از این آتش‌افروزی‌ها مناطق گسترده‌ای از جنوب شرق آسیا از جمله آسمان کشورهای از قبیل برونئی، مالزی، کامبوج، فیلیپین، سنگاپور، ویتنام و تایلند را فراگرفت و باعث تعطیلی مدارس در برخی از این کشورها شد. در برخی از مناطق، شاخص آلودگی هوا به نزدیک ۲۰۰۰ واحد رسید، در حالی که هر رقمی بالاتر از ۳۰۰ واحد برای انسان خطرناک محسوب می‌شود. میزان دی‌اکسید کربنی که آتش‌سوزی‌های اندونزی در طول سه هفته در جو منتشر کرد، برابر با کل میزان انتشار سالانه این گاز در آلمان بوده است. اما اینها تنها بخشی از آسیبی است که آتش‌سوزی‌ها به محیط‌زیست اندونزی وارد ساخته است. از بین رفتن گونه‌های ارزشمند و در معرض خطر جانوری در جنگل‌های اندونزی را تنها می‌توان با تخریب بناهای باستانی سوریه و عراق به دست داعش مقایسه کرد.

مجمع‌الجزایر اندونزی واقع در جنوب شرقی آسیا، تنها ۱٫۳ درصد از کل مساحت زمین را در برمی‌گیرد. بنابر گزارش آژانس ملی برنامه‌ریزی برای توسعه در سال ۱۹۹۳، جنگل‌های اندونزی زیستگاه ۱۰ درصد از کل گونه‌های گیاهی گلدار، ۱۲ درصد از کل گونه‌های پستانداران، ۱۷ درصد کل دوزیست‌ها و خزندگان و ۱۷ درصد از کل گونه‌های پرندگان در جهان بوده است. از نظر تنوع زیستی این کشور در سطح جهان پس از برزیل در مقام دوم قرار دارد. اما از دهه هفتاد تاکنون، در سایه سیاست‌های اقتصادی دولت اندونزی، بخش عمده‌ای از این گونه‌های جانوری منقرض شده یا نفس‌های آخر را می‌کشند.

اندونزی هم‌اکنون بزرگترین تولیدکننده روغن پالم در جهان به شمار می‌رود. نیاز روزافزون بازار جهانی به این محصول، در کنار عدم وجود ساختارهای مناسب اقتصادی و قوانین محیط‌زیستی، این امکان را به صاحبان صنایع تولید روغن پالم و پالپ کاغذ داده که با چراغ سبز دولت، برای افزایش سطح زیر کشت نخل روغن پالم جنگل‌ها را به آتش بکشند. با استفاده از این روش و در مقایسه با روش‌های متعارف، شرکت‌ها حدود ۷۵ درصد در هزینه جنگل‌زدایی صرفه‌جویی می‌کنند، در حالی که مردم



محصولات جنگلی نیز تقریباً با این رقم برابر است. با در نظر گرفتن این مسئله که جنگل‌زدایی با سرعتی که اکنون در اندونزی در جریان است، اثرات مخرب زیست‌محیطی در سطح جهانی بر جای خواهد گذاشت، می‌توان عنوان کرد که آب و هوای مناطق بسیاری در جهان اکنون قربانی منافع مجامع بانکی و بانکداران ژاپنی شده است.»

سیاست «نظم جدید» سوهارتو توانست سروشکلی به اقتصاد نابسامان اندونزی بدهد. تورم به سرعت کاهش یافت، ارزش پول تثبیت و مهلت بازپرداخت وام‌های خارجی تمدید شد و کمک‌های اقتصادی جدید در کنار سرمایه‌گذاران خارجی به اندونزی سرازیر شدند. افزایش قیمت نفت در دهه ۷۰ میلادی نرخ رشد اقتصاد بالایی برای اندونزی را در پی داشت که بین سال‌های ۶۸ تا ۸۱ به طور متوسط به ۷ درصد می‌رسید. ژنرال سوهارتو نیز در مقابل برای جلب هر چه بیشتر سرمایه‌گذاری خارجی، تشکیل اتحادیه‌های کارگری را ممنوع و کارگران را در سخت‌ترین شرایط کاری و با حداقل حقوق به کار گرفت و قوانین سختگیرانه و دست‌وپاگیر محیط‌زیستی که مانع از تخریب جنگل‌ها می‌شدند را ملغی کرد. در نیمه دوم قرن بیستم، سطح زیر پوشش جنگل‌های اندونزی نسبت به مساحت کل کشور، از ۷۴ درصد به ۵۶ درصد کاهش یافت.

رشد سریع اندونزی طی دو دهه ۸۰ و ۹۰ میلادی ادامه یافت و لقب «نگین معجزه اقتصادی» شرق آسیا را برای این کشور به ارمغان آورد. در این سال‌ها، اقتصاد اندونزی مانند چند کشور دیگر شرق آسیا، یعنی مالزی، تایلند، فیلیپین و کره جنوبی اتکای زیادی به وام‌های کوتاه‌مدت خارجی پیدا کرده بود. این وابستگی و اتکای بیش از حد، ناشی از پیگیری سیاست‌هایی بود که از سوی خزانه‌داری آمریکا، صندوق بین‌المللی پول و دیگر مراجع مالی جهانی به این کشورها دیکته می‌شد. اما وقتی در سال ۹۷ مشخص شد که شرکت‌های خصوصی در این کشورها قادر به بازپرداخت به موقع بدهی‌های خود نیستند، بازارهای ارز جهانی دچار ترس و وحشت شدند. دلالت این بازارها به سرعت ارزهای آسیایی خود را به دلار تبدیل کردند، در نتیجه ارزش پول این کشورها به شدت کاهش یافت. این امر خود باعث شد بازپرداخت بدهی‌ها برای کشورهای آسیایی سخت‌تر گردد و قیمت اجناس وارداتی ناگهان با افزایش چشمگیری روبرو شد. کارشناسان در کنار این مسئله، عوامل دیگری را نیز در وقوع بحران اقتصادی سال‌های ۹۸-۹۷ آسیا دخیل می‌دانند: از جمله سرمایه‌گذاری بیش از حد در املاک و دیگر اقدامات مخاطره‌آمیز اقتصادی. اما تقریباً تمام این کارشناسان معتقدند سقوط ارزش پول و بحران اقتصادی ناشی از آن با ضعف اقتصادی در این کشورها بی‌تناسب بوده است. با وقوع بحران اقتصادی، صندوق بین‌المللی پول که خود نقش بسزایی در ایجاد بحران داشت، بار دیگر در نقش منجی وارد عمل شد و با این بحران، مانند دیگر مواردی که در آن کشورها قادر به بازپرداخت به موقع تعهدات مالی خود نیستند برخورد کرد. صندوق تسهیلات جدیدی در اختیار این کشورها قرار داد تا بدهی‌های خارجی خود را تسویه کنند (منابعی که در این مورد اکثراً به بانک‌های خصوصی عرضه شدند) فقط



اندونزی هم‌اکنون بزرگترین تولیدکننده روغن پالم در جهان به شمار می‌رود. نیاز روزافزون بازار جهانی به این محصول، در کنار عدم وجود ساختارهای مناسب اقتصادی و قوانین محیط‌زیستی، این امکان را به صاحبان صنایع تولید روغن پالم و پالپ کاغذ داده که با چراغ سبز دولت زیرکشت نخل روغن پالم جنگل‌ها را به آتش کشند

افسران سابق ارتش سلطنتی هلند در هند شرقی و اجرای سیاست «نظم جدید» آغاز شد.

با بالا گرفتن اغتشاش و درگیری‌ها، ژنرال سوهارتو که سابقه خدمت در نیروهای امنیتی ارتش اشغالگر ژاپن را نیز داشت و پس از استقلال اندونزی به وزارت جنگ و فرماندهی ارتش رسیده بود، پس از یک کودتای خونین که با برنامه‌ریزی و رهبری سیا صورت گرفت، توانست سوهارتو را از کار بر کنار و تحت عنوان دومین رئیس‌جمهور اندونزی قدرت را در دست گیرد. در سال ۱۹۶۵ شش تن از ژنرال‌های ارتش اندونزی گروگان گرفته شده و به شکل فجیعی به قتل رسیدند. ژنرال سوهارتو که در این زمان فرماندهی ارتش ذخیره اندونزی را به عهده داشت، حزب کمونیست را عامل این کشتار معرفی و مقصر قلمداد کرد. از این زمان فعالیت این حزب ممنوع و بین سال‌های ۶۶-۶۵ حدود ۶۰۰ هزار نفر از اعضا و طرفداران حزب کمونیست به دست ارتش اندونزی و گروه‌های شبه‌نظامی مذهبی از دم تیغ گذرانده و بیش از ۱/۵ میلیون نفر به زندان محکوم شدند. با خارج شدن اسناد سیا از طبقه‌بندی محرمانه در سال‌های بعد مشخص شد آژانس اطلاعات مرکزی آمریکا، از طریق تهیه لیست افراد مظنون و کمک‌های تسلیحاتی به ارتش اندونزی، در این کشتار خونین دست داشته است. پس از پایان کار حزب، سوهارتو مشغول تصفیه نیروهای نظامی از وجود افراد وفادار به سوهارتو شد. در نهایت پس از ۳ سال تنش و مانور قدرت، سوهارتو به عنوان رئیس‌جمهور منصوب شد و سیاست «نظم جدید» را معرفی کرد. ایدئولوژی که این سیاست بر آن بنا شده بود، بر ثبات سیاسی و توسعه اقتصادی در برابر عدم قطعیت سیاسی و رکود اقتصادی تأکید داشت. در نتیجه فعالیت تمام احزاب و تشکیلات چپ‌گرا، اتحادیه‌های کارگری و بسیج روستایی ممنوع اعلام شد و کنترل نظامی بر تمام وجوه حیات سیاسی برقرار گردید. در زمینه اقتصاد نیز ثبات در سطح اقتصاد کلان، سرمایه‌گذاری خارجی و تبادلات تجاری در صدر برنامه‌های سوهارتو قرار داشت. توسعه و رشد اقتصادی در این دوران به ساده‌ترین و سنتی‌ترین شکل ممکن تعریف شد. به این معنی که رشد تولید ناخالص ملی، رشد سرمایه‌گذاری‌های خارجی و رشد زیرساخت‌های شهری به عنوان ملاک پیشرفت و موفقیت معرفی شد. هرگونه استدلال مخالف دولت در این دوران، از جمله این استدلال ساده که ارزش سرمایه اقتصادی جنگل‌های بارانی که مورد استخراج بی‌رویه قرار گرفته بود باید از مجموع تولید ناخالص داخلی کاسته شود، به عنوان پوپاگاندای چپ‌گرایانه که از سوی مخالفان صورت می‌گیرد، رد و با تعقیب قضایی رو برو می‌شد. در نتیجه به زیرکانه‌ترین شکل ممکن و با موافقت کامل بانک جهانی، جنگل‌های بارانی اندونزی به عنوان منابع قابل استحصال برای بازپرداخت بدهی‌های داخلی و خارجی، تشویق سرمایه‌گذاران خارجی و افزایش صادرات شناسایی شد.

بلافاصله پس از به قدرت رسیدن ژنرال‌ها در اندونزی، شرکت‌های آمریکایی و ژاپنی موفق به کسب مجوز برای قطع درختان و الوارسازی در اندونزی شدند. بین سال‌های ۶۹ تا ۷۴ درآمد خارجی از صادرات چوب ۲۸۰۰ درصد افزایش یافت و در طول دهه ۷۰ میلادی برنامه‌های ۵ ساله توسعه به منابع ارز خارجی حاصل از صادرات بی‌سابقه چوب برای تأمین منابع مالی توسعه وابسته بودند. ایوان هد در تحقیقی رابطه مستقیم بین جنگل‌زدایی و بدهی خارجی اندونزی را بررسی کرده است: «بدهی‌های اندونزی را می‌توان مستقیماً با جنگل‌زدایی در ارتباط دانست. در حال حاضر اندونزی سالانه نیازمند ۲ میلیارد دلار منابع ارزی برای بازپرداخت وام ژاپن است. درآمد سالانه اندونزی از صادرات

اندونزی به معنای کلمه در دود طمع شرکت‌های بزرگ خفه می‌شوند.

تاریخچه

بخش‌هایی از جزایر اندونزی از ۵۰۰ هزار سال قبل سکونتگاه انسان اولیه بوده است. آثار به جای مانده نشان می‌دهند کشاورزی در جنگل‌های اندونزی به شکل تناوبی از همان دوران اولیه وجود داشته و پس از مدتی به همراه یک جانشینی در دره‌های حاصلخیز رودها شکل گرفته است. ظهور و سقوط حکومت‌های اولیه‌ای که پیش از ورود استعمار بر پایه تجارت دریایی در اندونزی شکل می‌گرفتند را می‌توان با توجه به میزان دسترسی و بهره‌برداری آنها از جنگل بررسی کرد. از قرن ۱۷ میلادی به این سو و در دوران استعمار، جنگل‌ها و جنگل‌نشینان اندونزی تحت سیطره بازرگانان و مقامات هلندی، تاجران چینی، پادشاهان و افسران جاوایی، ژنرال‌های ژاپنی و جنگلداران اندونزیایی قرار داشته‌اند. اما در قرن ۱۹ تغییر عمده‌ای در نحوه مدیریت و بهره‌برداری از جنگل صورت گرفت. یک نهاد دولتی مرز بین زمین‌های کشاورزی و جنگل‌ها را مشخص کرد و برای کنترل دسترسی مردم به درختان به نیروی نظامی متوسل شد. در این دوران، مالکیت و بهره‌برداری از جنگل وابسته به موقعیت و تابع روابط قدرت بین دولت و مقامات جنگل‌داری، شرکت‌های چوب بری و ساکنین جنگل بود.

با پایان جنگ جهانی دوم، ارتش ژاپن، اندونزی را تخلیه و میدان را برای بازگشت استعمارگران هلندی و انگلیسی باز گذاشت. این بار اما جنبش ضداستعماری و استقلال‌طلبانه اندونزی به رهبری سوهارتو پس از سال‌ها مبارزه، پیروز از میدان خارج شد و ۴ سال پس از اعلام استقلال، در سال ۱۹۴۹ ایالات متحده اندونزی تشکیل و سوهارتو به عنوان اولین رئیس‌جمهور اندونزی منصوب شد. سوهارتو پس از تثبیت پایه‌های قدرت در سال ۱۹۵۹ عنوان رئیس‌جمهور مادام‌العمر را برای خود برگزید و سیاست «دموکراسی هدایت شده» را که برای جامعه سنتی اندونزی مناسب‌تر از دموکراسی غربی می‌دانست، پی گرفت. تأکید سوهارتو بر ارزش‌هایی مانند استقلال اقتصادی و حفظ هویت سنتی در کنار عدم توانایی او در درک شرایط اقتصادی منطقه باعث شد اقتصاد این کشور به سرعت رو به افول بگذارد. ملی شدن تمام منابع طبیعی و وضع قوانین سختگیرانه برای بهره‌برداری از جنگل و صادرات محصولات جنگلی در دوران سوهارتو، توانست تا حدودی دست شرکت‌های چوب‌بری خارجی را از جنگل‌های اندونزی کوتاه کند، اما در عوض عملاً باعث شد اندونزی از پس بازپرداخت بدهی‌های جنگل‌های خارجی به هر دو بلوک شرق و غرب برنیاید که کاهش ارزش روپیه اندونزی را در پی داشت. در نتیجه تورم افسارگسیخته‌ای بر بازار حاکم شد که در بدترین سال‌ها به ۶۰۰ درصد رسید. همچنین روابط نزدیک و صمیمانه سوهارتو با اتحاد جماهیر شوروی و چین و اعطای آزادی فعالیت سیاسی به حزب کمونیست اندونزی، نگرانی‌هایی میان نیروهای مسلح اندونزی، جامعه غالباً مسلمان این کشور و کشورهای بلوک غرب به وجود آورد. حزب کمونیست در کنار ارتش این کشور در این دوران دو پایه اصلی قدرت سوهارتو را تشکیل می‌دادند. در نتیجه تنش‌های سیاسی و قومی متعددی در دهه ۵۰ و ۶۰ میلادی در اندونزی در گرفت که از آن جمله می‌توان به شورش‌های جزایر سوماترا و سولاوای در سال ۱۹۵۸ اشاره کرد که با حمایت سیا و دولت‌های بریتانیا و استرالیا صورت گرفت. اما تخریب سیستماتیک جنگل‌های اندونزی و استخراج بی‌رویه از آنها با به قدرت رسیدن ژنرال سوهارتو، از



موجود در جو را به شکل گاز دی اکسید کربن جذب کرده و طی فرایند فوتوسنتز در شاخ و برگ خود ذخیره می کنند. با سوختن یا پوسیدن درختان مرده، بخش عمده ای از این کربن ذخیره شده مجدداً در جو آزاد می شود. از بین رفتن جنگل ها باعث می شود دی اکسید کربن در جو زمین باقی بماند. با افزایش غلظت این گاز، لایه ای در جو زمین تشکیل شده مانع خروج تشعشعات خورشیدی از جو زمین می شود. این تشعشعات در نهایت به حرارت تبدیل می شوند که منجر به گرمایش زمین می شود. این اثر که با نام اثر گلخانه ای شناخته می شود، از اوایل قرن نوزدهم در جوامع علمی شناخته شد و مورد بررسی قرار گرفت.

تأثیر بر چرخه آب

جنگل زدایی بر چرخه طبیعی آب نیز تأثیر می گذارد. درختان از طریق ریشه های خود آب موجود در خاک را جذب کرده و از طریق برگ در جو آزاد می کنند. با از بین رفتن بخشی از جنگل، این چرخه متوقف شده، در نتیجه اقلیم منطقه خشک تر می شود. تخریب جنگل ها همچنین باعث کاهش میزان آب موجود در خاک و تقلیل آب های زیرزمینی می شود. با خشک شدن خاک، میزان نفوذپذیری آن کاهش یافته، در نتیجه آب کافی به ریشه درختان نمی رسد. جنگل زدایی میزان چسبندگی خاک را نیز کاهش می دهد که حاصل آن فرسایش خاک، سیل و رانش زمین است.

تأثیر بر تنوع زیستی

جنگل های بارانی مناطق حاره متمایزترین زیستگاه حیات روی زمین هستند. حدود ۸۰ درصد از گونه های شناخته شده گیاهی و جانوری در این جنگل ها مشاهده شده اند. پاکسازی و تخریب این جنگل ها باعث تنزل کیفیت محیط زیست و تنوع زیستی می شود. در تحقیقی که در منطقه روندونای برزیل صورت گرفت، مشخص شد که

به شکل در حال تخریب باقی خواهند ماند. یعنی با حفظ روند فعلی، ۸۰ درصد جنگل ها و به همراه آن هزاران گونه بی بدیل گیاهی و جانوری از بین خواهند رفت.

بنابر گزارش دبیرخانه مجمع سازمان ملل در تغییر اقلیم (UNFCCC)، اثرگذارترین عامل در تخریب جنگل ها، کشاورزی است. کشاورزی زندگی ۴۸ درصد، کشاورزی تجاری ۳۲ درصد، الوار سازی ۱۴ درصد و زغال سازی ۵ درصد در جنگل زدایی نقش داشته اند.

در عصر حاضر، عواملی چون فساد در مؤسسات دولتی، تقسیم ناعادلانه قدرت و ثروت، رشد و انفجار جمعیت و شهرنشینی را می توان از عوامل مؤثر در جنگل زدایی به شمار آورد. جهانی سازی نیز به اعتقاد برخی از عوامل ریشه ای مؤثر در تخریب جنگل ها بوده است. گرچه در مواردی، تأثیر جهانی سازی (ورود نیروی کار جدید، سرمایه، اجناس مصرفی و ایده های نو) منجر به بازسازی محلی بخشی از جنگل های از بین رفته شده است.

سازمان جهانی فائو در گزارش سال ۲۰۰۰ خود اعلام کرده که نقش جمعیت در جنگل زدایی، بسته به موقعیت محلی بین «نقش قابل اغماض» و «تأثیرگذاری قطعی» در نوسان بوده است. در این گزارش ادعا شده که جنگل زدایی ممکن است حاصل «ترکیبی از فشار جمعیتی و رکود اقتصادی، اجتماعی و تکنولوژیک باشد».

تخریب اکوسیستم جنگل نیز به انگیزه های اقتصادی که تغییر کاربری جنگل را نسبت به حفظ آن سودآورتر شمرده، مرتبط دانسته شده است. مهمترین عملکردهای طبیعی جنگل، قابلیت عرضه به بازار را ندارند، در نتیجه ارزش اقتصادی آن برای جنگلداران و جوامعی که برای رفاه خود به جنگل متکی هستند، به سهولت قابل مشاهده نیست. از نقطه نظر کشورهای در حال توسعه، جنگل به عنوان عامل جذب دی اکسید کربن از جو زمین یا به عنوان زیستگاه گونه های متنوع گیاهی-جانوری، تنها به کشورهای توسعه یافته منفعت می رساند و کشورهای در حال توسعه، در قبال این خدمات بهره کافی نمی برند. برخی افراد برای نمونه، ایالات متحده آمریکا را مثال می زنند که از چند قرن پیش جنگل های خود را به مرور تخریب و به زمین کشاورزی تبدیل کرده و سود سرشاری از جنگل زدایی به دست آورده است. از نظر این افراد، کشورهای فقیر نباید متحمل هزینه حفظ جنگل ها شوند، در حالی که مشکل را کشورهای ثروتمندتر به وجود آورده اند.

برخی صاحب نظران به تغییر در عوامل اصلی جنگل زدایی در ۳۰ سال اخیر اشاره کرده اند. در حالی که در اواخر قرن ۱۹ و نیمه اول قرن ۲۰ کشاورزی غیرتجاری و پروژه های توسعه محور مورد حمایت دولت ها، مثل انتقال جمعیت به مناطق جنگلی در اندونزی، استعمار در آمریکای لاتین، هند و جاوه مهمترین عامل جنگل زدایی بوده اند، اما از سال ۱۹۹۰ به این سو عوامل صنعتی، مثل صنایع استخراجی، گله داری در ابعاد وسیع و کشاورزی تجاری به مهمترین عوامل جنگل زدایی تبدیل شده اند.

اثرات جنگل زدایی تأثیرات جوی

تخریب جنگل ها یکی از عوامل اصلی تشدید اثر گلخانه ای به شمار می آید و از این نظر نقش مهمی در گرمایش جهانی ایفا می کند. مطابق گزارش مجمع بین المللی تغییرات آب و هوایی (IPCC)، جنگل زدایی خصوصاً در مناطق حاره را می توان عامل یک سوم از کل میزان دی اکسید کربن منتشر شده در جو زمین به دست بشر به حساب آورد. گیاهان در دوره رشد خود، کربن

با این شرط که این کشورها به تعدیل سیاست های مالی و اصلاح ساختارهای اقتصادی مورد نظر صندوق تن دهند. اما بحران اقتصادی شرق آسیا با موارد مشابه تفاوت داشت. برای مثال، دولت هیچ کدام از این کشورها با کسری بودجه مواجه نبود. اما صندوق دولت ها را ملزم کرد هزینه خدمات اجتماعی خود را کاهش دهند؛ عملی که خود باعث عمیق تر شدن اثرات و عواقب بحران شد. بحران، اقتصاد اندونزی را بیش از دیگر کشورها درگیر کرد، به شکلی که نرخ فقر در این کشور از ۱۱ درصد پیش از بحران، به بین ۴۰ تا ۶۰ درصد در تخمین های مختلف افزایش یافت. تولید ناخالص ملی نیز در طول یک سال ۱۵ درصد کاهش یافت.

همزمان با بالا گرفتن بحران اقتصادی در سال ۹۸، تنش های قومی و اعتراضات دانشجویی اندونزی را فراگرفت. با پیوستن مردم اندونزی به این اعتراضات، سوهارتو که مقصر اصلی بحران در اندونزی شناخته می شد، ناچار به استعفا شد. اما میراث سیاست های اقتصادی او، از جمله تعهداتش به صندوق بین المللی پول در قبال وام ۴۷ میلیارد دلاری صندوق در سال ۹۷ همچون شبحی هنوز بر سر مردم اندونزی سایه افکنده است. پس از استعفا سوهارتو، چند دور مذاکره بین دولت اندونزی و صندوق بین المللی پول برگزار شد و در هر دور مذاکره دولت اندونزی ناچار به اعطای امتیازات جدید و بکارگیری سیاست های نئولیبرال صندوق شده است. از سال ۲۰۰۱ اندونزی متعهد شده تمام شرکت های دولتی را خصوصی ساخته و به شکل تجاری اداره کند. صندوق بین المللی پول همچنین دولت اندونزی را ملزم کرد که به حمایت از تولیدات داخلی، از جمله محصولات کشاورزی و صنعتی پایان دهد. در نتیجه واردات برنج در سال ۲۰۰۱ به بالاترین سطح در تاریخ اندونزی رسید.

با استعفا سوهارتو، کشور اندونزی از سال ۹۸ وارد دوران «اصلاحات» شد. تلاش مردم اندونزی برای رسیدن به دموکراسی در این دوران ادامه یافته، وضعیت آزادی بیان بهبود یافته و فعالیت احزاب نیز از سر گرفته شده است. اما دولت اندونزی هنوز در راه حفظ و نگهداری از جنگل ها با چالش های جدی روبرو است. گرچه با فعال شدن سازمان های مردم نهاد، سطح آگاهی مردم نسبت به منابع طبیعی و اهمیت حفظ و نگهداری از آنها افزایش یافته اما اشکالات ساختاری در قوانین فعلی حفاظت از محیط زیست و عدم نظارت کافی بر اجرای آن، راه را برای افراد و شرکت های سودجو باز گذاشته است. با فرارسیدن ماه نوامبر و آغاز فصل بارش های موسمی، آتش سوزی جنگل های اندونزی پس از ۴ ماه و چند روز خاموش شد. اما تغییراتی که بر اثر قطع درختان و تغییر مسیر جریان های آب در ساختار جنگل وجود آمده امکان بروز مجدد آتش سوزی هایی در همین سطح را در آینده محتمل تر کرده است. گاز دی اکسید کربنی که در اثر ۴ ماه سوختن بی وقفه جنگل در جو زمین آزاد شده، اثر گلخانه ای را تشدید کرده و بر دمای کلی زمین افزوده است. پدیده های آب و هوایی، مانند ال نینو با شدت بیشتر از سال های قبل در یک سو با خشکسالی و قحطی و در سوی دیگر جهان با سیل و سرمای سخت جان مردم را تهدید می کند. اما نگاه ها به سوی دیگری دوخته شده است؛ جایی که برای ایجاد وحشت، به مجسمه های سنگی هم رحم نمی کنند.

جنگل زدایی

بین سال های ۲۰۰۰ و ۲۰۱۲، ۲۳ میلیون کیلومتر مربع از جنگل های سراسر جهان تخریب شده است. در اثر جنگل زدایی، از ۱۶ میلیون کیلومتر مربع جنگلی که تا سال ۱۹۴۷ سطح کره خاکی را می پوشاند، تنها ۶،۲ میلیون کیلومتر مربع باقی مانده است. به اعتقاد دانشمندان، اگر اقدامات مؤثری برای حفاظت از جنگل ها در سطح جهان صورت نگیرد، تا سال ۲۰۳۰ تنها ۱۰ درصد از جنگل های روی زمین دست نخورده و ۱۰ درصد نیز

بدهی های اندونزی را می توان مستقیماً با جنگل زدایی در ارتباط دانست. در حال حاضر اندونزی سالانه نیازمند ۲ میلیارد دلار منابع ارزی برای بازپرداخت وام ژاپن است. درآمد سالانه اندونزی از صادرات محصولات جنگلی نیز تقریباً با این رقم برابر است. با در نظر گرفتن این مسئله که جنگل زدایی با سرعتی که اکنون در اندونزی در جریان است، اثرات مخرب زیست محیطی در سطح جهانی گذاشت، می توان عنوان کرد که آب و هوای مناطق بسیاری در جهان اکنون قربانی منافع جماع بانکی و بانکداران ژاپنی شده است

یعنی گسترده‌ای به مساحت کشور هند، در کشور چین که جنگل‌زدایی در ابعاد وسیع صورت گرفته است، بنابر یک قانون دولتی هر فرد بین ۱۱ تا ۶۰ سال موظف شده بود که سالانه ۳ تا ۵ نهال جدید بکارد یا معادل زمانی آن را به کار خدماتی در جنگل بپردازد. به ادعای دولت، از سال ۱۹۸۲ هر سال دست کم یک میلیارد درخت در چین کاشته شده است. اکنون این قانون ملغی شده، ولی روز ۱۲ مارس در این کشور هنوز با عنوان روز درختکاری جشن گرفته می‌شود. از سال ۱۹۷۰ تا کنون ۴۷ میلیون هکتار به مساحت جنگل‌های چین افزوده شده است.

■ جنگل‌زدایی در ایران

ایران دارای پوشش جنگلی کمی است به دلیل اینکه جنگل‌ها کمتر از ۱۰ درصد سطح کشور را پوشانده است. با این حال، این جنگل‌ها بخش عمده‌ای از تنوع زیستی کشور را دربر می‌گیرند. بخش ایران از منطقه حساس زیستی قفقاز شامل جنگل هیرکانی در دامنه‌های شمالی منطقه البرز است و مناطق حساس زیستی از بخش ایران و آناتولی شامل جنگل‌های بلوط زاگرس و دامنه جنوبی جنگل ارس در دامنه جنوبی رشته کوه البرز را در برمی‌گیرد.

برنامه‌های توسعه دولتی در ایران بر توسعه زیرساخت‌ها از جمله راه‌ها، معادن، صنایع در مناطق حساس اکولوژیکی تمرکز یافته‌اند. راه‌ها موجب تخریب جنگل و تسهیل دسترسی به منابع آن می‌شود. همچنین گردشگری نیز از تهدیداتی است که به تازگی ظهور پیدا کرده است. جنگل تراشی، دامداری بی‌رویه، تغییر کاربری (به کشاورزی و مسکونی)، شکار و تغییرات آب و هوایی از دیگر عوامل مؤثر در تخریب جنگل‌های ایران هستند. تراکم جمعیت (۱۲۶ نفر در کیلومتر مربع) و افزایش اینگونه فعالیت‌ها منابع طبیعی جنگل هیرکانی را تحت فشار زیادی قرار داده است.

با وجود غنا و تنوع زیستی بالا در جنگل هیرکانی، بین سال‌های ۱۳۳۴ تا ۱۳۷۹ این جنگل‌ها تقریباً نصف شدند (از ۴/۴ میلیون هکتار به ۸/۵ میلیون هکتار).

■ جنگ و جنگل‌زدایی

با این که راهبرد «زمین‌سوخته» از دیرباز در مناقشات جنگی مورد استفاده قرار گرفته، اما با به وجود آمدن روش‌های مدرن جنگی، تخریب محیط‌زیست بر اثر جنگ شتاب روزافزونی یافته است. استفاده از تسلیحات جنگی مدرن، مانند سلاح‌های شیمیایی و هسته‌ای، تأثیر جبران‌ناپذیری بر اکوسیستم و محیط‌زیست برجای گذاشته است. از جنگ‌های مدرن که تأثیر هولناکی بر محیط‌زیست باقی گذاشتند، می‌توان به جنگ‌های جهانی اول و دوم، جنگ ویتنام، جنگ داخلی رواندا، جنگ کوزوو و جنگ خلیج فارس اشاره کرد.

در جنگ ویتنام، ارتش آمریکا بیش از ۲۰ میلیون گالن ماده شیمیایی علف‌کش به نام «عامل نارنجی» برای تخریب جنگل‌ها و کشتزارهای ویتنام به کار برد. اکنون با گذشت بیش از ۴۰ سال از پایان جنگ، هیچ گیاهی در این مناطق رشد نمی‌کند و جنگل‌ها و زمین‌های حاصلخیز، به اجزای تبدیل شده‌اند.

در طول جنگ داخلی رواندا، که منجر به کشته‌شدن ۸۰۰ هزار نفر از قوم توتوسی شد، حدود ۲ میلیون نفر از مردم جنگ‌زده در عرض دو هفته از رواندا گریختند و به تانزانیا پناه بردند. این جابه‌جایی ناگهانی جمعیت اکوسیستم منطقه را شدیداً تحت تأثیر قرار داد. بخش عمده‌ای از جنگل‌های تانزانیا (بخشی از جمهوری دموکراتیک کنگو) برای ساخت پناهگاه و تهیه هیزم برای پخت‌وپز تخریب شد. همچنین با ایجاد تنش در کشور رواندا، برنامه‌های محافظت از جنگل‌ها و پارک‌های ملی متوقف شدند ■

برنامه‌های توسعه دولتی در ایران بر توسعه زیرساخت‌ها از جمله راه‌ها، معادن، صنایع در مناطق حساس اکولوژیکی تمرکز یافته‌اند. راه‌ها موجب تخریب جنگل و تسهیل دسترسی به منابع آن می‌شود. گردشگری نیز از تهدیداتی است که به تازگی ظهور پیدا کرده است



غالباً منجر به از دست رفتن منافع درازمدت مالی و کاهش سطح باروری زیستی می‌شود. مناطقی چون غرب آفریقا، ماداگاسکار و جنوب شرق آسیا و مناطق دیگری در جهان پیش از این با کاهش بازده مالی ناشی از کاهش برداشت چوب رو برو شده‌اند. چوب‌بری غیرقانونی سالانه میلیاردها دلار به اقتصاد ملی کشورها ضرر وارد می‌کند.

رشد سریع اقتصادی هم تأثیر بسزایی در جنگل‌زدایی دارد. این مسئله مخصوص در کشورهای در حال توسعه بیشتر مشاهده می‌شود. در سال ۱۹۹۵ رشد اقتصادی کشورهای در حال توسعه به حدود ۶ درصد رسید که در مقایسه با نرخ ۲ درصدی در کشورهای توسعه‌یافته رقم قابل ملاحظه‌ای بود. با افزایش نرخ جمعیت، ساخت خانه‌های جدید، جوامع جدید و گسترش شهرها غیرقابل اجتناب خواهد بود. برای ایجاد ارتباط بین این جوامع نوظهور، جاده‌های جدیدی مورد نیاز است. جاده‌های روستایی نقش مهمی در توسعه اقتصادی و همچنین جنگل‌زدایی ایفا می‌کنند. حدود ۹۰ درصد از جنگل‌های تخریب شده در منطقه آمازون، در شعاع ۱۰۰ کیلومتری جاده‌ها قرار داشته‌اند.

■ جنگل‌کاری و بازسازی جنگل‌ها

در بعضی از مناطق جهان، خصوصاً در کشورهای شرق آسیا، مساحت زیرکشت درختان با اجرای برنامه‌های جنگل‌کاری و بازسازی جنگل در حال افزایش است. مساحت جنگل‌ها در ۲۲ کشور از ۵۰ کشوری که بزرگترین جنگل‌ها را در خود جای داده‌اند؛ افزایش یافته است. بین سال‌های ۲۰۰۰ تا ۲۰۰۵ یک میلیون هکتار به مساحت جنگل‌های آسیا افزوده شد. همچنین بین سال‌های ۱۹۹۲ تا ۲۰۰۱ مساحت جنگل‌های حاره‌ای ال سالوادور ۲۰ درصد افزایش یافت. بر اساس این آمار، بعضی از محققین تخمین زده‌اند که تا سال ۲۰۵۰، ۱۰ درصد به مساحت کل جنگل‌های زمین افزوده خواهد شد،

جنگل‌زدایی باعث از بین رفتن گونه‌هایی از باکتری می‌شود که در بازیافت مواد مغذی، تولید آب سالم و تصفیه آلاینده‌ها نقش دارند. در حال حاضر تخمین زده می‌شود که بر اثر تخریب جنگل‌های بارانی، روزانه ۱۳۷ نوع از گونه‌های گیاهی و جانوری منقرض می‌شوند که برابر با ۵۰ هزار گونه در سال است. مطابق پیش‌بینی‌ها، تا پایان قرن بیست و یکم، ۴۰ درصد از همه گونه‌های گیاهی و جانوری جنوب شرق آسیا منقرض خواهند شد. گرچه صحت آمارهایی از این دست از سوی منتقدان مورد تردید قرار گرفته، اما تحقیقی که به تازگی در جنگل‌های آمازون برزیل صورت گرفته، مشخص کرد ۹۰ درصد از گونه‌هایی که پیش‌بینی می‌شود منقرض شده‌اند، تا ۴۰ سال آینده قطعاً منقرض خواهند شد.

■ تأثیرات اقتصادی

بنابر گزارشی که در همایش تنوع زیستی (CBD) در شهر بن قرائت شد، تا سال ۲۰۵۰ تخریب جنگل‌ها و دیگر آسیب‌های محیط‌زیستی، ممکن است سطح استانداردهای زندگی مردم فقیر جهان را به نصف تقلیل داده و تولید ناخالص داخلی را در سطح جهان تا ۷ درصد کاهش دهد. در طول تاریخ، به کارگیری محصولات جنگلی، به شکل الوار و هیزم نقش مهمی در تشکیل و پیشرفت جوامع بشری داشته تا جایی که می‌توان آن را با نقش آب و زمین قابل کشت مقایسه کرد. امروزه در کشورهای توسعه‌یافته چوب همچنان برای ساخت مسکن و خمیر کاغذ مورد استفاده قرار می‌گیرد. حدود ۳ میلیارد نفر نیز در کشورهای در حال توسعه به چوب برای گرمایش و پخت و پز وابسته هستند.

صنعت محصولات جنگلی بخش عمده‌ای از اقتصاد کشورهای توسعه‌یافته و در حال توسعه را تشکیل می‌دهد. منافع کوتاه‌مدت اقتصادی حاصل از تغییر کاربری جنگل به زمین کشاورزی و برداشت بی‌رویه از درختان جنگلی،

گردش به چپ؟

مهمترین اتفاق سال گذشته در حوزه بین الملل ظهور مثلث سیپراس، کوربین و سندرز در سیاست جهانی بود

سعید جعفری

بعد از حدود ربع قرن از زمان سقوط اتحاد جماهیر شوروی، کمتر تحلیلی باور داشت چپگرایی دوباره در مقیاس جهانی طرفدار پیدا کند و در نظام سرمایه داری غرب، احزاب سوسیالیست بتوانند قدرت را در دست بگیرند. اما چه دوست داشته باشیم و چه نه، این اتفاق افتاده است

روح چپ از یونان بر می آید

جوان پر سودای یونانی با بهره گیری از بحران های عمیق و در هم تنیده اقتصادی، اجتماعی و سیاسی یونان، توانسته با حزب سیریزای خود قدرت را در سرزمین افلاطون و ارسطو به دست بگیرد. الکسیس سیپراس با بالا گرفتن بحران اقتصادی در یونان موفق شد رقبای دیگر را کنار زده و کنترل امور را در این کشور به دست بگیرد. اتفاقی که در ابتدا چندان جدی گرفته نشد. شعارهای عوام پسند سیپراس و سیریزا به مذاق مردم خسته یونان خوش آمد. آنها که از پیوستن به اتحادیه اروپا خبر چندانی ندیده بودند از ایده های گریز از مرکز سیپراس استقبال کردند و به امید تغییر در شرایطی که باعث و بانی اش را آلمان و مرکل می دانستند، به سمت سیریزا آمدند. در واقع نخستین لرزه های ورود چپگرایان به عرصه

قدرت از همان یونان شروع شد. در ژانویه ۲۰۱۵ سیپراس ۴۰ ساله با پیروزی بی سابقه زمام امور را در یونان به عهده گرفت و از همان ابتدای کار اختلاف خود را با اتحادیه اروپا در ابعاد اقتصادی، ملی و سیاسی روشن ساخت. سیپراس ضمن مردود شمردن سیاست های ریاضتی خواهان بازبینی بدهی کلان یونان به تروئیکا بود. وی در عین حال خواهان اعاده روابط با روسیه و لغو تحریم ها علیه این کشور به دلیل بحران اوکراین است.

یک هفته پس از انتخابات عمومی در یونان، ده ها هزار نفر از مردم اسپانیا در خیابان های مادرید پایتخت این کشور در حمایت از حزب چپگرای «پودموس»، حزب جدید اسپانیا که با سیاست ریاضت اقتصادی مخالفت دارد، تظاهرات کردند. حزب پودموس که در سال ۲۰۱۴ توسط پابلو ایگلسیاس تأسیس شد نیز مانند حزب سیریزا، با هدف قرار دادن فساد و طرد برنامه های ریاضتی که هدف از آنها خارج کردن کشور از بحران عمیق اقتصادی اعلام شده، محبوبیت بسیاری کسب کرده است. ایگلسیاس با برپایی این تظاهرات به قدرتمندی پرداخت و اعلام کرد زمان تغییر سیاسی اسپانیا و همچنین زمان به دست گرفتن قدرت فرا رسیده است.

همزمان ایرلند هم به صحنه اعتراض شهروندان تبدیل شد. ده ها هزار نفر در اعتراض به ادامه سیاست ریاضت اقتصادی به خیابان ها آمدند تا نارضایتی خود را علیه

سیاست های فعلی حکومت اعلام کنند. روند مشابهی هم برای پرتغال پیش بینی می شود. در واقع با روی کار آمدن سیریزا در یونان اکنون راه برای دیگر احزاب چپگرا برای نیل به قدرت گشوده شده است. یونان و اسپانیا دو کشوری هستند که از سال ۲۰۰۸ تاکنون با دشواری های بسیاری در عرصه اقتصادی مواجه بوده اند. بسیاری از شهروندان اسپانیایی در شرایط دشوار مالی و اقتصادی به سر می برند. در این شرایط ظهور یک حزب چپگرا که به مردم نوید مخالفت با ریاضت اقتصادی و آینده بهتر می دهد طبیعتاً باعث جلب نظر زیادی شده است.

با آغاز بحران اقتصادی در اروپا می شد پیش بینی کرد که گروه های حاشیه ای به تدریج پر طرفدار شوند و آنهایی که جایگاه و پایگاه اجتماعی و سیاسی چندان در جوامع اروپایی نداشتند به روی صحنه بیایند، اما کمتر کسی انتظار داشت آنها حیات دوباره بیابند و حتی قدرت را به دست بگیرند. با تمام این اوصاف نتایج انتخابات های شهرداری ها، پارلمانی و ریاست جمهوری در کشورهای اروپایی و حتی تا اندازه ای در آمریکا یک پیام روشن دارد آن هم این که مردم از سیاست های حزب های حاکم ناراضی اند. اروپا در حال عبور از مرحله سختی است. به عبارتی دیگر زلزله سیاسی در قاره اروپا در حال زیر و رو کردن سیستم های حکومتی است. از طرفی شرق اروپا با بحران اوکراین دست و پنجه نرم می کند و از سویی دیگر شهروندان معترض به



سیاست‌های ریاضتی دولتمردان‌شان در دیگر کشورهای بزرگ اروپایی به دنبال تغییر این رویه‌اند. معضلات اقتصادی و امنیتی اروپا را به سمت جریان‌های راست افراطی و چپ سوق داده است. با وجود تمام اختلافات موجود مابین این احزاب، آن‌ها بر سر یک چیز تفاهم دارند، مخالفت با سیاست‌های فعلی اتحادیه اروپا.

راست‌گرایان افراطی با اتخاذ سیاست‌های عامه‌پسند و ضدیورویی و به طور مشخص تضعیف طرح اروپای یکپارچه اداره امور را در برخی کشورهای اروپایی به دست گرفته‌اند. این در حالی است که روی کار آمدن احزاب چپ رادیکال دلایل متفاوتی دارد.

■ ماجرای جزیره محافظه کاری

محافظه‌کاران بریتانیایی پس از مارگارت تاچر روند نزولی خود را در صحنه سیاسی انگلستان آغاز کردند و بعد از پایان دوره جان میجر در سال ۹۷ به مدت ۱۳ سال از خانه شماره ۱۰ خیابان داوونینگ دور ماندند و افرادی چون ویلیام هیک و مایکل هاوارد نتوانستند تونی بلر را کنار بزنند. اما در سال ۲۰۱۰ دوباره محافظه‌کاران آس رو کردند و جوان خوش‌رو و خوش‌پوش لندن‌ئی توانست گوردون براون کهنه‌کار را شکست دهد. کامرون سال ۲۰۱۰ یک دستاورد مهم دیگر را هم کسب کرد و آن راضی کردن لیبرال‌ها برای پشت کردن به ایده‌ها و باورهای خود بود. نیک کلگ با پذیرش ائتلاف با محافظه‌کاران حاضر شد با جریان مقابل بر سر یک میز بنشیند. ائتلافی که البته فرجام خوشایندی برای رهبر پرسودای لیبرال‌دموکرات‌ها به همراه نداشت.

نتیجه انتخابات ۲۰۱۵ با تمام تلاش‌ها برای کشاندن جوانان به پای صندوق‌های رأی توفیر چندانی نداشت. حتی رفتن به در خانه‌های مردم برای قانع کردن به حضور در انتخابات (به سبک کمپین باراک اوباما) هم جوانان زیر ۳۰ سال را راضی نکرد تا مشارکت پررنگی در انتخابات داشته باشند و برعکس افراد میانسال و کهنسال همیشه در صحنه‌های این کارزار انتخاباتی بودند و دور از انتظار هم نبود که آنها، محافظه‌کاری را با اقتدار برگزینند.

محافظه‌کاری با تمام فراز و نشیب‌های تئوریک و ایدئولوژیکش همچنان بر یک مفهوم پابرجی کرده و آن ترجیح امر معلوم بر مجهول و عمل آزموده بر نیازموده است. مفهومی که در افکارسنجی رأی دهندگان بریتانیایی هم نمود عینی داشت و مردم جزیره تجربه پنج ساله و روی میز محافظه‌کاران را بر الگوهای مجهول و نامعلوم حزب کارگر و رهبر غیر کاریزمایش ارجح دانستند تا مشخص نشود روح محافظه‌کاری همچنان در کالبد بریتانیا حلول می‌کند.

پنجم ماه می ۲۰۱۵، حزب کارگر، بدترین شب‌ب خود را طی ۳۰ سال گذشته تجربه کرد. نتایج بیانگر شکست سنگینی برای این حزب به رهبری اد میلیبند بود. آرا نشان داد که حزب کارگر محبوبیت خود را در اسکاتلند از دست داده است. در عین حال ۲۳۲ کرسی به دست آمده توسط این حزب هم ۵۰ کرسی کمتر از پیش‌بینی‌های انجام شده بود. این نتیجه حتی از نتیجه سال ۲۰۱۰ که در آن حزب موفق به کسب ۲۵۸ شده بود هم مفتضحانه‌تر بود. به نوشته روزنامه محافظه‌کار تلگراف، این انتخابات بدترین اتفاقی بود که از سال ۱۹۸۳ تا به امروز، حزب کارگر به خود دیده است.

اد میلیبند، رهبر ۴۵ ساله و یهودی‌ال‌اصل این حزب، در نطقی که بعد از اعلام نتایج ایراد کرد، خود را مقصر این شکست سهمگین دانست و به همین دلیل از سمت خود استعفا داد. عوامل متعددی این شکست را در کارنامه حزب

کارگر ثبت کرد. بنابر اعتراف برخی از طرفداران این حزب، میلیبند رهبر کاریزماتیک و محبوبی نبود، چه بسا برادر او دیوید میلیبند از محبوبیت بیشتری در بین طرفداران برخوردار بود. سخنان جنجالی و تکذیبیه‌های گاه و بیگاه میلیبند هم باعث شد وجهه او نزد هوادارانش مخدوش شود.

بررسی‌ها نشان می‌دهد حزب کارگر از سال ۱۹۹۷ تا به امروز کرسی‌های خود را در هر انتخابات از دست داده است. سال ۱۹۹۷ تونی بلر با کسب ۴۱۸ کرسی به سمت نخست‌وزیری بریتانیا رسید و بعد از آن این حزب طی چهار دوره متوالی کرسی‌ها را به رقبای خود واگذار کرده اما بر خلاف ریزش تکان‌دهنده کرسی‌های این حزب در انتخابات اخیر، آرا مردمی این حزب ۱،۵ درصد رشد داشته است.

حزب کارگر یک حزب رسمی چپ میانه در بریتانیا است. زمزمه‌های شکل‌گیری این حزب به اواخر قرن ۱۹، زمانی که کشور نیازمند به یک حزب سیاسی که نماینده منافع و نیازهای پروتلارپای شهری بود، برمی‌گردد. در نهایت این حزب در قرن ۲۰ پایه‌گذاری شد و در سال ۱۹۲۰ به عنوان حزب چپ در انگلستان، اسکاتلند و ولز فعال بوده است. به لحاظ تاریخی و سنتی حزب کارگر به دنبال نمایندگی طبقه کارگر است و اکثریت رأی دهندگان وفادار حزب کارگر، کارگران بقیه‌آبی هستند. از زمانی که پروژه «کارگر نو» آغاز شد، سهم عظیمی از حمایتش را از رأی‌دهندگان طبقه متوسط به دست آورده است و بسیاری این حمایت را به عنوان کلید موفقیت انتخاباتی حزب کارگر از سال ۱۹۹۷ می‌دانند.

عموماً این حزب از سیاست‌های سوسیالیستی نظیر مالکیت عمومی صنایع کلیدی، دخالت دولت در اقتصاد، بازتوزیع ثروت و افزایش حقوق کارگران، دولت رفاه و بودجه عمومی تحصیل و بهداشت حمایت می‌کند، در اواخر دهه ۱۹۸۰ تحت رهبری نیل کنیاک و سپس بعد از آن جان اسمیت و تونی بلر، حزب از مواضع سوسیالیستی خود فاصله گرفت و سیاست بازار آزاد را پذیرفت.

می‌توان سال ۱۹۸۳ را شروع دوران طلایی حزب کارگر دانست، درست زمانی که جیمز گوردون براون نماینده حزب کارگر در بریتانیا شد. او در آن دوران با تونی بلر، نماینده دیگری از حزب کارگر و پیتر مندلسون، که او را شخصیت سیاسی پشت پرده می‌دانند، ائتلاف کرد. آنها معتقد بودند که حزب کارگر برای رسیدن به قدرت باید مدرنیزه شود و جاذبه خود را جامع‌تر کند. حزب کارگر در سال ۱۹۹۷ به یکی از چشمگیرترین پیروزی‌های خود دست یافت و براون را هم تبدیل به قدرتمندترین وزیر دارایی تاریخ معاصر بریتانیا کرد.

حزب کارگر به رهبری تونی بلر موفق شد سه دوره متوالی پیروز انتخابات سراسری بریتانیا شود. سرانجام بلر بعد از ۱۰ سال ریاست، در سال ۲۰۰۷ از سمت خود کناره‌گیری کرد و گردون براون رییس این حزب و نخست‌وزیر بریتانیا شد. او در ماه‌های نخستین ریاست خود سرگرم مبارزه با تروریسم و سقوط بانک مسکن «فوردرن راک» بود و همین میزان محبوبیت او و حزبش را افزایش داد. در پاییز همان سال براون خواست تا با برگزاری انتخابات سراسری پیش از موعد موقعیت خود را تثبیت کند، اما از تصمیمش صرف نظر کرد، درست زمانی که حزب محافظه‌کار در حال قوی‌تر شدن بود. این تغییر تصمیم وجهه براون را خدشه‌دار کرد و به کم‌رنگ شدن محبوبیت حزب کارگر نیز انجامید. تعدادی از وزرای کابینه نیز در اعتراض به سیاست‌های وی استعفا کردند.

رهبری تونی بلر، این حزب را به طیف راست‌گرای بریتانیا

نزدیک کرد و این حزب به تدریج هویت خود را به عنوان حزب حافظ منافع طبقه کارگر از دست داد. آشنفتگی ایدئولوژیک این حزب به حدی رسید که تا حدی تشخیص ایدئولوژی‌های احزاب کارگر و محافظه‌کار دشوار شد. به نظر می‌رسید حزب کارگر در دریایی از ابهامات و سردرگمی گرفتار شده است و رهایی از آن ممکن است چندین نسل به طول بیانجامد.

اما استمرار شکست‌های براون و میلیبند سبب شد تا نیروی جوان حزب دست به تحوّل‌ی اساسی در بنیادهای حزب بزنند. چپ‌ترین جریان این چپ‌ترین حزب بریتانیا به قدرت رسید و چپ‌ترین فرد در میان حزب کارگر توانست در رقابتی هیجان‌انگیز رقبا را کنار بزند. جرمی کوربین در میان شگفتی ناظران سیاسی موفق شد جانشین میلیبندی شود که بعد از شکست مفتضحانه انتخابات ۲۰۱۵ از سمت خود استعفا کرده بود.

ناظران سیاسی به قدرت رسیدن کوربین و جناح چپ حزب کارگر را ادامه روند چپگرایی در جهان و به ویژه در اروپا می‌دانند. روندی که البته هنوز در انگلستان با موفقیت انتخاباتی همراه نبوده و باید منتظر ماند و دید وعده‌های کوربین در فضای انتخاباتی هم هواداران خود را خواهد داشت یا خیر؟ چه پاسخ این سؤال مثبت باشد و چه خیر، نباید فراموش کرد که حلول و ظهور کوربین در جزیره محافظه‌کاری از تحوّل‌ی تازه در فضای سیاسی بریتانیای کبیر حکایت دارد. به ویژه که بدانیم پیروزی کوربین با تغییر و تحولات در اساسنامه حزب کارگر و به ویژه افزایش اعضای جدید که عموماً هم جوان بودند، همراه بوده است.

■ پیرمرد سوسیالیست با موهای ژولیده

در یونان، با توجه به نزدیکی بیشتر به شرق و ریشه‌دار بودن تفکرات سوسیالیستی در منطقه اروپای شرقی می‌توان ظهور چپگرایی را تحلیل کرد. در بریتانیا کار دشوارتر است اما باید اعتراف کنیم که هیچ یک با پدیده برنی سندرز در آمریکا قابل مقایسه نیستند. پیرمرد ۷۴ ساله از ایالت کوچک ورمانت بزرگ‌ترین شگفتی سیاسی چند ماهه اخیر جهان سیاست بوده است. در حالی که بازگشت هیلاری کارکشته به صحنه رقابت‌های انتخاباتی تکلیف‌ناپذیر حزب دموکرات را برای بسیاری از تحلیلگران مسائل آمریکا روشن ساخته بود، سندرز آرام آرام پیش آمد و کار به جایی رسید که حتی طرفداران خود را هم شگفت زده کرد. سناتور ایالت ورمانت با طرح ایده‌های متمایل به چپ در قلب جهان سرمایه‌داری تا به اینجای کار هم کاری کرده، کارستان. طرفداری از بازگشت مالیات‌های سنگین برای ثروتمندان، حمایت از آموزش عالی رایگان برای جوانان، سخن گفتن از طرح‌های زیست محیطی و حمایت از مبارزان با چالش‌های آب و هوا از جمله ایده‌ها و اندیشه‌هایی است که در سر برنی سندرز می‌گذرد.

نامزد دموکرات انتخابات ریاست جمهوری آمریکا تا همین حالا هم برده است. به‌ویژه اگر بدانیم رقیب او، غولی به نام هیلاری کلینتون است. کسی که هم بانسوی اول آمریکا بوده و هم ۴ سال بر صندلی وزارت خارجه تکیه زده است. رابطه حسنه خاندان کلینتون با کارتل‌های اقتصادی به‌ویژه در وال‌استریت هم برای همه عیان و شفاف است. سندرز اتفاقاً روی همین موضوع دست گذاشته و خود را مخالف وال‌استریت و جریان یک درصدی دانسته که بر تمامی امور نظارت و کنترل دارند و اجازه نمی‌دهند ۹۹ درصد باقی جامعه آمریکا از حقوق متساوی برخوردار باشند.

فعالان کمپین انتخاباتی برنی سندرز در ابتدای امر، ظهور او را فقط از این بابت حائز اهمیت می‌دانستند که



حلول و ظهور کوربین در جزیره محافظه‌کاری از تحوّل‌ی تازه در فضای سیاسی بریتانیای کبیر حکایت دارد. به ویژه که بدانیم پیروزی کوربین با تغییر و تحولات در اساسنامه حزب کارگر و به ویژه افزایش اعضای جدید که عموماً هم جوان بودند، همراه بوده است

نشانه‌ای از تغییر یا واکنشی به ناکارآمدی محافظه‌کاری

خیزش چپگرایی در اروپا و آمریکا: آیا آنها می‌توانند تغییری در سیاست‌های کشورهایشان به وجود بیاورند؟

یاسر نورعلی‌وند

پژوهشگر مسائل اروپا در مرکز تحقیقات استراتژیک

اگر انتخاب بحث‌برانگیز جرمی کوربین به رهبری حزب کارگر بریتانیا و استقبال چشم‌گیر جوانان آمریکایی از برنی ساندرز را در کنار سایر تحولات سیاسی و حزبی اخیر غرب به‌ویژه اروپا همچون قدرت گرفتن حزب چپگرایی پودموس در اسپانیا و سیریزا در یونان قرار دهیم، به نظر نمی‌رسد این انتخاب‌ها که همگی آنها در چپگرایی اشتراک دارند، اتفاقی باشد. این تحولات نشان می‌دهد که دست کم افکار عمومی اروپا به سمت احزاب چپ یا میانه‌روهای متمایل به چپ گرایش پیدا کرده است و این گرایش در صورت تداوم و استمرار، آینده غرب را به باور بسیاری از ناظران، در دستان چپ‌ها قرار می‌دهد. بررسی این موضوع و علل گرایش افکار عمومی غرب به چپ‌ها مسئله‌ای است که در این نوشتار به آن خواهیم پرداخت.

■ انگلستان: جرمی کوربین از حزب کارگر

انتخاب کوربین به باور کارشناسان، تنها یک اتفاق معمول در یک انتخابات درون حزبی در انگلیس محسوب نمی‌شود. این انتخاب غیر منتظره، سراسر انگلیس و اروپا را تکان داده است. در رسانه‌های اصلی انگلستان جرمی کوربین به خاطر مواضعش در دفاع از هوگو چاوز، خروج انگلیس از ناتو، تأکید بر ملی کردن صنایع و حمایت از فلسطین مورد تمسخر قرار گرفته است. اما انتخاب کوربین، نشانه تغییراتی است که در اروپا رخ داده است. بدیهی است که پیروزی کوربین به معنای چرخش ناگهانی و یک شبه سیاست و قدرت در لندن نیست و این روندی طولانی و سخت است.

کوربین در یک مبارزه شدید برای آینده حزب خود درگیر است. جناح راست حزب کارگر اکنون در وضعیت تهاجمی است. کوربین مشتاقانه در نبرد برای ایجاد یک برنامه کارگری، ضدامپریالیستی در حزبی که سابقاً در پذیرش نئولیبرالیسم، تجاوزگری امپریالیستی، و نوازش سرمایه بزرگ، رقیب حزب محافظه‌کار بود درگیر است. گرچه او در انتخابات سراسری پیروز نشده است، اما در موقعیت ایجاد تغییر رادیکال در سمت‌گیری حزب کارگر به پیش، قرار دارد. اگر علیه او کودتای حزبی نشود، برای رسیدن به پیروزی فرصت زیادی دارد. ممکن است حزب کارگر نتواند تحت رهبری کوربین به پیروزی رسیده و صاحب قدرت شود، اما پیامی مهم و حساس برای همه رهبران سیاسی حاکم در نظام لیبرال غربی و اروپایی است که باید رقابت آتی خود با چپ‌ها را جدی بگیرند.

می‌تواند انگاره‌های دست راستی هیلاری کلینتون را به مرکز نزدیکتر کند. اما با آغاز انتخابات‌های درون حزبی و رقابت تنگاتنگ هیلاری و برنی به ویژه در ۳ ایالت ابتدایی، همه پدیده ساندرز را باور کردند.

شاید چندان اهمیت نداشته باشد در شرایط فعلی ساندرز حتماً پیروز شود که این امری بسیار نزدیک به غیرممکن به نظر می‌رسد اما ذات حمایت‌های گسترده و قابل توجه نسل جوان آمریکا از ایده‌های ساندروزی می‌تواند نشان از تحولی تازه در نظام اندیشه‌ای و باوری نسل جوان آمریکا باشد. ساندرز، بر خلاف عموم رؤسای جمهوری آمریکا نه خوش‌تیپ است، نه سخنور ماهری است و نه ارتباطات رسانه‌ای و تبلیغاتی بالایی دارد. وقتی پشت تربیون قرار می‌گیرد، کمرش به جلو خم می‌شود، در حین صحبت کردن تیپ بسیار می‌زند و نابرابری رسانه‌ای برای انتشار اخبار او و هیلاری کلینتون هم که دیگر اظهار من‌الشمس است.

دقیقاً با علم به این مولفه‌هاست که اهمیت چنین پدیده‌ای بیش از گذشته رخ‌نمایی می‌کند. وقتی در چنین بافت موضوعی، ساندرز ظهور می‌کند، باید دقت کرد که نابرابری‌های اقتصادی که در سال‌های اخیر به کوچک‌تر شدن طبقه متوسط و موسع‌تر شدن طبقه فقیر جامعه آمریکایی منجر شده است. جامعه‌ای با هزینه‌های سرسام‌آور دانشگاه‌ها، که بسیاری از جوانانش امکان ادامه تحصیل پیدا نمی‌کنند، با بهره‌های بانکی و مشکلات عدیده بر سر باز پس دادن وام‌ها، بر تعداد بی‌خانمان‌ها افزوده شده است. این در حالی است که ثروتمندان و سرمایه‌داران با پرداخت مالیات‌های اندک، روزبه‌روز بزرگ‌تر و قدرتمندتر می‌شوند. جایی که خود به لابی‌ها و کارتل‌های توانمندی تبدیل می‌شوند که دست زدن به آن‌ها به سادگی میسر نیست. ضمن اینکه با تجمیع قدرت می‌توانند بر روند سیاستگذاری در مرکز تأثیر بگذارند؛ تأثیری که بدیهی است نه به سود آن ۹۹ درصد بلکه در جهت منافع یک درصد رقم می‌خورد.

■ کشتی نجات؟

روح چپگرایی دوباره در جهان معاصر ظهور کرده است. چه طرفدار این ایده و اندیشه باشیم و چه خیر؛ چه دلیلش را بروز بحران‌های اقتصادی، هویتی و اجتماعی ارزیابی کنیم و چه این بازگشت را در بازتعریف مفاهیم سوسیالیستی متصور بدانیم، سیپراس، ایگلسیاس، کوربین و حالا ساندرز به ما می‌گویند که تحولاتی در سمت‌وسوگیری اندیشه سیاسی جوامع جهان اول در حال رخ دادن است. تحولاتی که در برخی با موفقیت همراه بوده و حالا آنها باید از آزمون حکومتداری سر بلند بیرون بیایند و در برخی دیگر همچنان در نقش اپوزیسیون فعالیت می‌کنند و مترصد فرصتی هستند تا ایده‌های خود را به مرحله عمل برسانند.

شاید زمان آن باشد که بتوانیم تحلیلی نزدیک‌تر به واقعیت از میزان واقع‌گرایی اندیشه‌چپ در جوامع غربی ارائه نماییم. هرچند برخی از محققان جامعه‌شناسی سیاسی بر این باورند صرف بازگشت دوباره چپگرایی برای بشریت ضروری و کلیدی است؛ به ویژه که از آن سو راست افراطی حیات بشری را تهدید می‌کند، همانطور که این طرف ساندرز و کوربین و سیپراس را داریم، آن سمت هم لوین و پدینگا و ترامپ در حال قدرتمندی هستند. پدیده‌های دست راستی که به قدرت رسیدن آنها با رادیکالیزه شدن فضای سیاسی در جوامع غربی هم‌معنی است. شاید باید بازگشت چپ را راه نجات بدانیم، بازگشتی که ولو موقتی باشد ■

وقتی در چنین بافت موضوعی، ساندرز ظهور می‌کند، باید دقت کرد نابرابری‌های اقتصادی در سال‌های اخیر به کوچک‌تر شدن طبقه متوسط و موسع‌تر شدن طبقه فقیر جامعه آمریکایی منجر شده است

■ یونان: الکسیس سیپراس از حزب سیریزا

در یونان نیز در سالی که گذشت، شاهد قدرت گرفتن گروه‌های چپ‌گرا به رهبری سیپراس و حاکمیت حزب سیریزا بودیم. اگرچه الکسیس سیپراس، رهبر این حزب به دلیل شکاف‌های درون حزبی ناشی از اختلاف با هم‌حزبی‌های خود در مورد دریافت کمک از اتحادیه اروپا و نحوه بازپرداخت وام‌های اخذ شده استعفا داد، اما مجدداً توانست در انتخابات پارلمانی اعتماد مردم یونان را به سوی خود جلب کند. اگرچه نیویورک‌تایمز در آن روزها از فرو ریختن ابهت چپ به عنوان پیامد برگزاری مجدد انتخابات پارلمانی یونان اینگونه می‌نویسد: «سیپراس با وعده ضد ریاضت سر کار آمد، اما در میانه راه چاره‌ای جز تعامل با اروپا و پذیرش پیشنهادهای کشورهای وام‌دهنده نداشت. همین موضوع باعث ریزش آرای او در میان مردم و هم‌حزبی‌های دوآتشه او شد. وقتی «چهره رهبر ضد ریاضت» با پذیرش شروط بانک مرکزی اروپا، صندوق بین‌المللی پول و سایر کشورهای وام‌دهنده از منطقه یورو خدشه‌دار شد، گویی ابهت چپ در یونان فرو ریخت». اما در واقع انتخاب سیپراس آن هم در دو انتخابات پیاپی، تلنگری جدی به اروپا در مورد پتانسیل خیزش چپ‌ها محسوب می‌شود.

■ آمریکا: برنی ساندرز از حزب دموکرات

این روزها سنت «انحراف به چپ» به مثابه یک جنبش خرنده اجتماعی، تنها به اروپا محدود و متوقف نمانده است. به طوری که در آمریکا هم دیگر احزاب راستگرا یک‌ه‌تاز و بازیگران سنتی میدان سیاست نیستند. برنی ساندرز که مانند جرمی کوربین از چپ‌گراهای سابقه‌ایالات متحده آمریکا به شمار می‌آید، از منتقدان استفاده از پول و قدرت در مبارزات انتخاباتی این کشور است. ساندرز با مواضع ضد جنگ و ضد نابرابری و همچنین به چالش کشیدن نخبگان ثروتمند، هزاران نفر را به ویژه از قشر جوان به گردهمایی‌های انتخاباتی خود کشانده است. همچنین بیل بلاسیو؛ شهردار نیویورک صرفاً بر اساس مواضع چپ‌رایانه خود و قول به مبارزه با نابرابری به این سمت انتخاب شد.

■ آیا تغییری جدی در راه است؟

با این حساب، آیا می‌توان گفت اروپا و غرب، با شتاب به سمت آینده‌ای در حرکت است که از هم اکنون می‌توان تصور کرد چپ‌ها در آن بازیگران بی‌رقیب میدان باشند یا این گرایش مقطعی بوده و در واکنش به بحران اقتصادی اخیر غرب و در چارچوب نتایج و پیامدهای کوتاه‌مدت و میان مدت آن قابل تحلیل و بررسی است. برخی از تحلیل‌های چپ‌رایانه به امیدواری تمام از شروع عصر چپ‌ها و پایان لیبرالیسم در غرب سخن می‌گویند، اما باید گفت

نماد شکست بلر یسم معنای ظهور کوربین در سیاست بریتانیا

عزیزالله حاتم زاده

دکترای روابط بین الملل دانشگاه تهران

برخلاف آنچه فوکویاما پیش‌بینی کرده بود، فروپاشی کمونیسم لزوماً به معنای پیروزی مطلق لیبرالیسم و سرمایه‌داری نبود. اگرچه چپگرایی به معنای کمونیستی آن در قالب رژیم‌هایی مانند شوروی دیگر محلی از اعراب ندارد، اما در دو دهه اخیر با گسترش روزافزون سرمایه‌داری و جهانی شدن، شاهد موج جدیدی از چپگرایی هستیم که از قضا این بار از درون خود لیبرالیسم سربرآورده است. طلیعه این جنبش جدید در سال ۱۹۹۹ در سیاتل آمریکا و در جریان اعتراضات گسترده مردمی به نشست سازمان تجارت جهانی بود که پس از آن گسترش بیشتری یافت و با تجمعات ضدسرمایه‌داری در پراگ (۲۰۰۰)، ژنو (۲۰۰۱)، جنبش اشغال وال استریت و جنبش اشغال فرانکفورت به اوج رسید. همانند اکثر جنبش‌های اجتماعی که ابتدا از خیابان آغاز می‌شوند و سپس سر از دولت و پارلمان و عرصه قدرت سیاسی در می‌آورند،

دیری نباید که آثار این جنبش بر صحنه رقابت‌های سیاسی آمریکا و اروپا و همچنین سیاست‌های اتخاذشده از سوی دولت‌ها خودنمایی کرد.

به قدرت رسیدن احزاب و دولت‌های چپ‌گرا در اروپا (یونان) و مطرح شدن کسانی مانند سندرز و کوربین در عرصه رقابت‌های سیاسی آمریکا و انگلستان که همواره سنگ‌های محکم و استوار لیبرالیسم بوده‌اند، خود نشان و تا حدودی نتیجه این جنبش است. در این میان، اما این انتخاب جرمی کوربین به عنوان رهبری حزب کارگر بریتانیا بود که مورد توجه قرار گرفت. جزیره محافظه‌کاری که جهان بیشتر با چرچیل و تاجر آن را می‌شناسد، حالا رهبر دولت در سایه‌اش ساز دیگری کوک کرده است.

پیروزی کوربین که نماینده چپگرایی در درون حزب کارگر است، بیش از هر چیز به به معنای شکست بلر یسم در درون این حزب است. تونی بلر در دهه ۱۹۹۰ از سر مصلحت‌اندیشی و با پیروی از ایده «راه سوم» انتونی گیدنز، حزب کارگر را تا حدودی به محافظه‌کاری نزدیک کرد تا به این طریق زمینه بازگشت مجدد آن به قدرت را فراهم سازد. سیاستی که با موفقیت همراه شد و باعث قدرت‌یابی

مجدد حزب شد. اما با رویگردانی گسترده جامعه از سیاست‌های بلر به ویژه در نتیجه جنگ عراق، این حزب نیز اعتبار و محبوبیت خود را از دست داد و حالا با انتخاب کوربین به رهبری حزب که کاملاً در نقطه مقابل سیاست‌های بلر و طیف چپ میانه حزب کارگر قرار دارد، بلر یسم بیش از پیش اهمیت و اعتبار خود را از دست داده است. در واقع، بخش زیادی از میزان گرایش عمومی در حزب کارگر به کوربین را می‌توان به‌دلیل مخالفت با بلر یسم قلمداد کرد. اما علاوه بر این، همانگونه که گفته شد، گسترش روح چپگرایی در میان مردم جوامع غربی نیز تا حدودی در این مساله تاثیرگذار است.

در کشوری که نه مردم و نه دولت‌هایش چندان میانه‌ای با «تغییر» نداشته‌اند، کوربین آمده است تا هرآنچه را که این کشور با آن شناخته می‌شود تغییر دهد و به قول خودش الگوی جدیدی از سیاست‌ورزی را ارائه دهد. هم در زندگی شخصی هم دیدگاه‌های سیاسی، او نوبدبخش این الگوی جدید است. برخلاف دیگر سیاستمداران بریتانیایی لباس می‌پوشد و رفتار می‌کند، اهل تجمل و تشریفات نیست، با گزینه نظامی برای حل مسائل بین‌المللی مخالف است، درخواست خروج انگلستان از ناتو و

حتی خلع سلاح هسته‌ای آن را داده است، خواستار اعمال سیاست‌های مهاجرتی منعطف‌تری از سوی این کشور است، دارای دیدگاه‌های اقتصادی چپ‌گرایانه است و وعده ملی کردن شبکه راه‌آهن و پست بریتانیا در صورت رسیدن به قدرت را داده است، مخالف پیروی این کشور از آمریکاست و از تقویت روابط و گفتگو با ایران، سوریه و حزب‌الله سخن می‌گوید. واقعیت این است که کوربین شانس زیادی برای به قدرت رسیدن و پیروزی در انتخابات ۲۰۲۰ ندارد. زیرا از یک سو حمایت کامل حزب متبوع خود را ندارد و حتی بزرگترین مخالفان آن هم حزبی‌هایش هستند. از سوی دیگر، به نظر نمی‌رسد جامعه محافظه‌کار بریتانیا تاب و تمایلی برای این همه تغییر و سنت‌شکنی را داشته باشد. اما حتی در این صورت، رسیدن شخصی مانند کوربین به رهبری دومین حزب بزرگ بریتانیا که همواره سنگر محافظه‌کاری و مقابله با چپگرایی بوده است، نشان‌دهنده این موضع است که روح چپگرایی روز به روز در آمریکا و اروپا تقویت می‌شود و این مساله حتی در صورت به قدرت نرسیدن نمایندگان این جنبش، تاثیر خود را بر سیاست‌ها و مواضع دولت خواهد گذاشت ■

از باتلاق بیرون بکشد. این بسته از سیاست‌های نئولیبرالی که نقطه شروع آن را باید در دوره تاجر و ریگان دانست، بیش از سه دهه است که در میان دولتمردان غرب همچنان به عنوان راه معقول باقی مانده که همواره صدای اعتراض اقشار متوسط و ضعیف این جوامع را به همراه داشته است.

از این رو، پیروزی چپ‌گرایان در دو یا سه کشور از جمله یونان و اسپانیا اگرچه امید دیرینه چپ‌ها برای سیطره بر گستره سیاست و اقتصاد غرب را احیا کرده است، اما بدان معنا نیست که اروپا و غرب به سمت چپ گرایش پیدا کرده است و یا در آینده نه چندان دور گرایش پیدا خواهد کرد. در برآیند کلی و در ساختار اتحادیه اروپا با ۲۸ عضو، عمده‌ترین کشورها، کشورهای هستند که به جناح راست یا راست میانه گرایش دارند و هنوز جناح چپ در اقلیت است. نکته قابل طرح این است که طی سال‌های اخیر با توجه به بحران اقتصادی-پولی در اروپا به ویژه از زمان بحران اقتصادی سال ۲۰۰۸ در آمریکا که به حوزه مسکن و سپس بخش مالی سرایت کرد و در نهایت کل اقتصاد را در نوردید و سایر حوزه‌های اقتصادی دنیا به خصوص اتحادیه اروپا را محصور کرد، دولت‌های محافظه‌کار و راست‌گرا با کمی اقبال از سوی شهروندان مواجه شده و همزمان گرایش به سمت نسخه‌های بدیل، بیشتر شده است. بنابراین، تا زمانی که بحران‌های اقتصادی و اجتماعی غرب تداوم دارند و سیاست‌یون در پاسخ به آنها پاسخ‌های کارآمد و به روزی را ارائه نکنند، به قدرت رسیدن سیاستمداران جدیدی از نسل کوربین تنها گزینه محتمل و در دسترس برای تغییر است ■



احزابی که امروز در اروپا بر سر کار هستند، با کاهش سرمایه‌گذاری‌های اجتماعی، بودجه‌های ریاضتی، کاهش مالیات برای ثروتمندان و تجار و خصوصی‌سازی خدمات عمومی و کاهش حقوق‌ها و خدمات را طی سال‌های گذشته پیش گرفته‌اند. هرچیک از این داروهای جانبی نتوانست اروپا را از باتلاق بیرون بکشد. این بسته از سیاست‌های نئولیبرالی اعتراض ضعیف این جوامع را به همراه داشته است

سیاسی برخوردار باشند. کما اینکه از هم اکنون نشانه‌های ضعف در دو حزب پودموس و سیریزا به سبب کشاکش با سنت‌های دیرپای لیبرالی در غرب آشکار شده است. کوربین همانند برنی سندرز در آمریکا، نشانه جهشی در میان جوانان است، اما در مورد این دو تا زمانی که دولت را در دست بگیرند نمی‌توان با قاطعیت گفت که به سبب فشارهای ساختاری مبتنی بر سازوکارهای تثبیت شده لیبرالیسم چقدر توانایی باقی ماندن بر شعارهای چپ‌گرایانه خود را دارند.

تحلیل‌گران غربی معتقدند که گروهی از مردم در غرب، از سیاستمدارانی که سالیان دراز در قدرت بوده‌اند، از سیاست‌های همیشگی و عادی شده آنها سرخورده شده‌اند و احساس نیاز به تغییر به یک خواسته عمومی بدل شده است؛ به همین دلیل، در یک چرخش محسوس، به میانه‌روها و محافظه‌کاران نخبه‌گرای همیشگی در قدرت، پشت کرده و آرای‌شان را به چپ‌ها می‌دهند. نشریه بریتانیایی «هافینگتون پست» در یادداشتی به قلم رابرت کوکتر استاد دانشگاه و یکی از بنیان‌گذاران اندیشکده «امریکن پراسپکت» به قدرت رسیدن کوربین را ناشی از تحولی در اروپا می‌داند که نسل جدیدی از سیاست‌یون را در مناصب اروپا جای خواهد داد. احزابی که امروز در اروپا بر سر کار هستند، کاهش سرمایه‌گذاری‌های اجتماعی، بودجه‌های ریاضتی، کاهش مالیات برای ثروتمندان و تجار و خصوصی‌سازی خدمات عمومی و کاهش حقوق‌ها و خدمات را طی سال‌های گذشته پیش گرفته‌اند. هیچ یک از این داروهای جانبی نتوانست اروپا را

این گرایش‌های چپ‌گرایانه در غرب بیش از آنکه ناشی از برانگیختگی آموزه‌ها و اصول چپگرایی و استقبال افکار عمومی غرب از این آموزه‌ها باشد، نشأت گرفته از بحران اقتصادی اخیر و ناکامی نسخه‌های لیبرالیستی در مهار این بحران و پیامدهای آن است. تجربه نشان داده است که بحران در غرب همواره زمینه‌ساز تندروی و افراطی‌گری به چپ و یا راست بوده است. بحران اقتصادی میانه دو جنگ جهانی اول و دوم زمینه‌ساز افراطی‌گری راست از نوع فاشیسم و نازیسم شد و بحران‌های اقتصادی و مضافاً مهاجرت و پناهجویی اخیر نیز زمینه‌ساز افراطی‌گری چپ و راست توانان با هم شده است. سنت سیاست و اقتصاد غرب به‌ویژه در اروپا اگرچه همواره رگه‌هایی از سوسیالیسم (نه چپگرایی مارکسیستی) یا به عبارت بهتر سوسیال دموکراسی را با خود به همراه داشته است، اما جریان اصلی و نقطه کانونی آن لیبرالیسم و اعتقاد به بازار آزاد بوده است و هرگونه تمایل به دو سر طیف راست و چپ، انحراف از لیبرالیسم تلقی شده است. از این رو، گرایش‌های چپ‌گرایانه امروز در غرب را نیز نمی‌توان چیزی بیش از یک انحراف موقتی - که محصول فضای بحرانی کنونی است - از خط اصلی لیبرالیسم، تلقی کرد.

پیروزی جرمی کوربین، که یک چپ‌گرای سنتی است و بناست حزب کارگر بریتانیا را رهبری کند، در کنار قدرت گرفتن حزب سیریزا در یونان و قبل‌تر از آن حزب پودموس در اسپانیا، بیش از آنکه یک تحول کنش‌مند با قدرت تثبیت‌کنندگی باشد، حرکتی واکنشی به شرایط امروزی نابامان غرب به ویژه اروپا است و به نظر نمی‌رسد از قدرت و پویایی لازم برای نقش‌آفرینی در آینده بلندمدت

بسیار بزرگ برای تغییر

نهادهای فراملی و بین‌المللی در سال گذشته با بحران‌های فراوانی دست‌وپنجه نرم کردند، بحران‌هایی که در سال بعد هم ادامه خواهد داشت. آیا این بحران‌ها کارکرد این نهادها را تغییر می‌دهند؟

سعید جعفری

صندوق بین‌المللی پول، اتحادیه اروپا و سازمان ملل. ۳ نهاد بین‌المللی که احتمالاً در زمره مهم‌ترین ارگان‌های جهانی و فراملی طبقه‌بندی می‌شوند. اما این سه نهاد علاوه بر مهم بودن، شباهت‌های دیگری هم با یکدیگر دارند. هر سه با مشکلات داخلی مواجهند، هر سه در آستانه تغییرات مهمی قرار دارند و هر سه مورد انتقادهای خارجی و حتی داخلی جدی قرار گرفته‌اند.

کریستین لاگارد بار دیگر به عنوان رئیس صندوق بین‌المللی پول انتخاب شد. هرچند ماجرای فساد مالی مربوط به دهه ۹۰ و ممکن بود ددسرهایی پیش روی این خانم آمریکایی-فرانسوی قرار دهد. لاگارد به شدت از سوی کشورهای بحران‌زده اروپایی به ویژه یونان مورد انتقاد قرار گرفته و سیاست‌های این نهاد بین‌المللی از سوی افرادی چون سیراس در جهت منافع کشورهای ثروتمند تعریف شده است. این تنها ددسر رئیس گیاهخوار صندوق بین‌المللی پول نیست. کشورهای بریکس هم خواهان انتقال ریاست به یکی از اعضای این گروه شده بودند. این کشورها انتظار داشتند این بار ریاست از کنترل ایالات متحده خارج و به یک غیرآمریکایی و ترجیحاً فردی از میان کشورهای برزیل، روسیه، هندوستان، چین و یا آفریقای جنوبی منتقل شود. اتفاقی که البته نیفتاد ولی احتمالاً بر روی سیاست‌های آبی خانم لاگارد و همچنین صندوق بین‌المللی تأثیر خواهد گذاشت. گفته می‌شود کشورهای بریکس با دریافت وعده‌هایی حاضر شدند ریاست دوباره وزیر اقتصاد پیشین فرانسه را بر مهم‌ترین نهاد پولی و مالی جهان را بپذیرند.

از سوی دیگر اتحادیه اروپا با جدی‌ترین چالش‌ها از زمان پیمان لیسبون مواجه شده است. مرزهای همگرایی در این مجموعه هیچ وقت تا این اندازه لرزان نبوده است.

موج جدایی‌طلبی از دو جبهه به گوش می‌رسد. یکی از سوی کشورهای اروپای شرقی و آنها که غرق در بحران اقتصادی هستند و دیگری از سوی قدرتی مانند بریتانیا. بدیهی است که جدایی بریتانیا می‌تواند موجبات خروج ایرلند را هم فراهم سازد. در این میان انگلستان مرکب تک و تنها ایستاده و تلاش دارد با وجود تمام بادهای طوفان‌ها پرچم

اتحادیه را برافراشته نگاه دارد. مرکب در این روند سعی می‌کند فرانسه و فرانسوا اولاند را هم در کنار خود داشته باشد، اما کیست که نداند این سیاستمدار کاملاً غیرکاریزمای فرانسوی یکی از غیرمحبوب‌ترین رؤسای جمهوری تاریخ فرانسه است. مرکب تلاش دارد با این کار هم دیگر اعضای مردم اتحادیه را به استمرار پیوستگی این مجموعه مطمئن سازد و از سوی دیگر فرانسه را از غلتیدن در دامان کشورهای مردم باز دارد. فرانسه‌ای که البته خود درگیر بحران‌های جدی اقتصادی است. ضمن اینکه لوپن‌ها این بار قوی‌تر از همیشه به صحنه آمده و تلاش دارند ریاست جمهوری را فتح نمایند. اتفاقی که در صورت وقوع جدی‌ترین تلنگر فرانسوی برای خروج کشورها از اتحادیه خواهد بود.

سازمان ملل هم که سال‌ها است در معرض انتقادات فراوان داخلی و بین‌المللی در خصوص کارایی برخی بخش‌های این نهاد به ویژه شورای امنیت قرار دارد. نگاه از بالای این شورا عملاً مجمع عمومی را به مجموعه‌ای کم‌اثر و خنثی بدل کرده که جز برای ثبت در تاریخ، اقدام تعیین‌کننده دیگری نمی‌تواند انجام دهد و عملاً این سازمان به ۵ عضو دائم شورای امنیت و تصمیمات و سیاست‌های آنها محدود شده است. از سوی دیگر نقش غیرقابل انکای دبیر کل در این نهاد یکی دیگر از انتقاداتی است که به سازمان ملل وارد می‌شود. فرقی نمی‌کند بان کی مون کره‌ای سکندار باشد یا کوفی عنان غنایی. عملاً آقای دبیرکل در خدمت خواست‌ها و ترجیحات قدرت‌های بزرگ و به‌ویژه اعضای دائم شورای امنیت اقدام می‌کند. چالش دیگر این نهاد بین‌المللی انتخاب دبیرکل جدید است. چالشی که سازمان ملل را بار دیگر در معرض توجهات جهانی قرار داده است ■

ماکت اولیه ساختمان سازمان ملل متحد که در سال ۱۹۴۷ طراحی و دو سال بعد در نیویورک ساخته شد



مرکل و تنهایی او

اتحادیه اروپایی سال گذشته در گیرودار جدایی ها و اتحادها بود



زهرا رحیمی

اروپا طی نیم قرن گذشته هر آنچه در توان داشت را بکار گرفت تا بتواند تا آنجایی که می‌تواند از جنگ و نفاق فاصله بگیرد؛ جنگ شاید در آینده اروپا جای چندانی نداشته باشد، نفاق اما همان طاعونی است که به واسطه بحران اقتصادی جهان گریبان اتحادیه اروپا را گرفته و آن را به چند تکه تقسیم کرده است؛ کشورهایی که بحران از اقتصاد و حتی سیاستشان هیچ باقی نگذاشته و امید چندانی به همگرایی اروپا ندارند. یونان، اسپانیا، پرتغال و ایتالیا - کشورهای که حال برای دوری از این طاعون بر طبل جدایی می‌کوبند - بریتانیا، اسکاتلند و ایرلند - و کشورهایی که از این آشفته بازار لباسی برای خود دوخته‌اند و هیچ چیز به اندازه بازگرداندن اتحادیه اروپا به دوران اوج همکاری و همگرایی منافعشان را تامین نمی‌کند - آلمان و فرانسه.

■ یونان: کوچک اما موثر

ارسطو معتقد بود هر آنچه که وجود دارد برای خود یگانه و از تمام موجودات دیگر متفاوت است. در طول سال‌های سخت بحران یورو، رهبران اقتصادهایی با بیشترین مشکلات نامیدانه سعی کردند همین حقیقت ابدی را به سرمایه‌گذاران یادآور شوند. سیاستمداران پرتغالی تاکید می‌کردند که پرتغال، یونان نیست، اسپانیا هم پرتغال نبود، ایتالیا اسپانیا نبود و فرانسه هم ایتالیا. به عبارت دیگر مشکلات هر یک از این کشورها متمایز از کشور دیگر بود. با این حال بازار اوراق قرضه تمایلی به پیروی از خرد باستانی نداشت و همه چیز را یکسان می‌دید. سرایت تبعات ناشی از هزینه‌های استقراض که از کشوری به کشور دیگر منتقل می‌شد، یکی از هشداردهنده‌ترین ویژگی‌های این بحران بود و به خوبی شرح می‌داد که مشکلات یک یونان کوچک چطور به تهدیدی برای ارز مشترک یورو تبدیل شد. در آن دوره، هرگاه یک وزیر اقتصاد به سرمایه‌گذاران اطمینان می‌داد که کشورش متفاوت از دیگر کشورهاست، می‌شد شرط‌بندی کرد که باز هم با رفتاری مشابه دیگر کشورها روبرو خواهد شد.

ناحیه یورو اخیرا با حمایت بهتری روبرو بوده و شاید سرمایه‌گذاران بالاخره پذیرفته باشند که اسپانیا، اسپانیا است، نه یونان. با این حال رأی‌دهندگان نتایج دیگری از این شرایط گرفته‌اند؛ چند ماه پیش از انتخابات یونان و پیروزی حزب چپ‌گرای سیریزا، مردم اسپانیا در انتخابات شورای شهر و شهرداری‌ها به جنبش مخالفان دولت اسپانیا به رهبری حزب چپ‌گرای پودموس رأی دادند. علاوه بر حزب پودموس در اسپانیا، چپ متحد در اسلوونی و جبهه تازه شکل گرفته کارگران کرواسی را باید جدیدترین احزاب سیاسی در جناح چپ معرفی کرد که توانسته‌اند در چند سال گذشته به پیروزی‌های قابل توجهی در عرصه سیاست داخلی کشورهای خود دست یابند. اما لبخند دوباره اروپا به چپ‌ها زمانی پررنگ‌تر شد که جرمی کوربین به رهبری حزب کارگر انگلیس انتخاب شد. انتخاب کوربین را بسیاری از تحلیلگران یک زلزله سیاسی در اروپا خوانده‌اند.

جنبش‌های چپ کنونی که در اروپا در حال شکل‌گیری‌اند، ضد سرمایه‌داری و مخالف جدی نهادها و نظام مالی و پولی اتحادیه اروپا هستند. اولین جرقه‌های جذابیت این جنبش‌ها را می‌توان در اعتراض‌های خیابانی اروپا در سال ۲۰۱۱ مشاهده کرد. واقعیت این است بحران پولی و مالی اروپا بین سال‌های ۲۰۰۷ و ۲۰۱۲ که ناشی از سیاست‌های اقتصاد سرمایه‌داری تروئیکا (کمسیون اروپا، بانک مرکزی اروپا و صندوق بین‌المللی پول) بود، نوعی دلزدگی از سرمایه‌داری را در اروپا به وجود آورد. علاوه بر این افزایش ریاضت‌های اقتصادی و اتخاذ سیاست‌های پولی نامناسب از جمله در کشورهای یونان و اسپانیا باعث شد مردم کشورهای جنوب اروپا در مورد توانایی اتحادیه اروپا برای مقابله با بحران‌های مختلف دچار تردید شوند. اتحادیه اروپا با افزایش ریاضت‌های اقتصادی بیشترین فشار را متوجه مردم اروپا کرد تا اعتراضات سراسری در این قاره سبز را، به خصوص در کشورهای یونان، اسپانیا و یونان موجب شود و از سوی دیگر مسئله اتخاذ سیاست‌های مالی متمرکز در بروکسل بود که همخوانی با سیاست‌های پولی مجزا در کشورهای بحران‌زده‌ای مانند یونان و اسپانیا نداشت. انگلا

مرکل، صدراعظم آلمان تضاد همین سیاست‌های مالی و پولی را یکی از دلایل عمده بحران در اروپا دانسته است. شاید اگر از همان ابتدای امر بروکسل نیز می‌پذیرفت که اسپانیا، یونان نیست و سعی می‌کرد سیاست‌های مالی مختص هر کشور را به آن‌ها اختصاص دهد، بحران در اروپا تا این اندازه گسترش نمی‌یافت. مسئله اینجا است که شکاف میان دیدگاه‌های کشوری مانند یونان با آلمانی که رهبر اقتصاد اروپا محسوب می‌شود، بزرگ‌تر از آن است که بتوان پلی میان آن زد. قدرتمندترین چهره سیاسی آلمان اما بیش از هر زمان دیگری تلاش می‌کند که یونان را در ناحیه یورو نگه دارد. او جلسات بسیاری با رهبران گروه هفت برگزار کرده و از خطر متمایل شدن یونان به سمت روسیه یا چین پس از خروج از اتحادیه و ناحیه یورو سخن به میان آورده است. او نمی‌خواهد در شرایطی که تب برگزاری همه‌پرسی در انگلیس برای خروج از اتحادیه اروپا هر روز بالاتر می‌رود، جدایی یونان از ناحیه یورو ضربه‌ای دیگر به اتحاد این قاره سبز باشد.

■ بریتانیا؛ ماندن یا رفتن؟

مدت‌ها بود که به نظر می‌رسید یونان گزینه معقول خروج از ناحیه یورو و شاید حتی اتحادیه اروپا است. اما طی ماه‌های اخیر خروج انگلیس از این اتحادیه نیز به گزینه‌ای محتمل تبدیل شده است. دیوید کامرون، نخست‌وزیر انگلیس وعده برگزاری یک همه‌پرسی در پایان سال ۲۰۱۷ را داده و هر روز بر احتمال این اتفاق افزوده می‌شود. اما چرا ممکن است انگلیس از اتحادیه اروپا خارج شود و این اتفاق چطور ممکن است؟ بر اساس گزارش اکونومیست، حتی در بهترین شرایط هم انگلیس همواره یک عضو نیمه‌مجزا برای اتحادیه اروپا بوده است. نخستین دولت‌های کارگری پساجنگ از فرصت مشارکت در مذاکراتی که منجر به پیدایش نخستین گام‌های شکل‌گیری اتحادیه اروپا در اوایل دهه ۱۹۵۰ شد، استفاده نکردند. از آن زمان به بعد بریتانیا بیشتر از اینکه به پروژه اروپایی متعهد باشد، نسبت به آن تردید داشته و از این رو به «شریکی بی‌دست و پا» شهرت یافته است.

مدت‌ها بود که به نظر می‌رسید یونان گزینه معقول خروج از ناحیه یورو و شاید حتی اتحادیه اروپا است. اما طی ماه‌های اخیر خروج انگلیس از این اتحادیه نیز به گزینه‌ای محتمل تبدیل شده است. دیوید کامرون، نخست‌وزیر انگلیس وعده برگزاری یک همه‌پرسی در پایان سال ۲۰۱۷ را داده و هر روز بر احتمال این اتفاق افزوده می‌شود.

بریتانیا نهایتاً در سال ۱۹۷۳ در شرایطی که به نظر می‌رسید اروپا از نظر اقتصادی عملکرد خوبی دارد، به اتحادیه اروپا پیوست. اما دولت کارگری بعدی بلافاصله در سال ۱۹۷۵ همه‌پرسی را درباره عضویت این کشور برگزار کرد. در آن شرایط اکثریت مردم به ماندن رأی دادند اما دولت‌های مختلفی که در بریتانیا روی کار آمده‌اند، همواره فاصله خود را با اتحادیه حفظ کرده‌اند. بریتانیا به ناحیه یورو نپیوست و عضو شنگن هم نشد. این دشمنی سنتی با اتحادیه اروپا طی سال‌های گذشته با روی آوردن صدها هزار نفر از اروپای شرقی برای یافتن کار به این کشور، شدت یافته است.

اما اصلاً مشخص نیست که همه‌پرسی تا چه اندازه کارایی خواهد داشت. هیچ کشوری تاکنون به خروج از ناحیه یورو رأی نداده است. دیوید کامرون وعده داده که پیش از این رأی‌گیری، شرایط روابط بریتانیا با اتحادیه اروپا را بار دیگر مورد بحث و بررسی قرار دهد تا معامله بهتری به سود بریتانیا انجام شود و اگر این مذاکرات به خوبی پیش برود دولت به مردم پیشنهاد خواهد کرد که به ماندن در اتحادیه رأی دهند. اما حال تاریخ برگزاری همه‌پرسی تعیین شده و بیست و سوم ژوئن مردم بریتانیا پای صندوق‌های رأی خواهند رفت. نشریه اکونومیست بر این عقیده است که این خبر نه تنها برای بریتانیا، بلکه برای همه جهان خبری مهم است و طلمات کوتاه‌مدت و بلندمدتی را به اقتصاد داخلی و جهانی وارد خواهد کرد. در بخشی از گزارش فوریه این نشریه آمده: مردم بریتانیا در کنار اصلاح حاکمیت، عضویت در کلسوپ قدرتمندی را از دست خواهند داد که به واسطه اقداماتش می‌تواند در زمان حضور در آن تأثیرگذاری بیشتری نسبت به زمانی داشته باشند که از آن خارج شده‌اند. کسانی که خارج از بریتانیا از این اقدام پیشنهادی شگفت‌زده شده‌اند هم باید نگران خودشان باشند. مردم بریتانیا ضربه سختی را به اروپا وارد خواهند کرد، به قاره‌ای که همین حالا هم بر لبه پرتگاه است. این اقدام پنجمین اقتصاد بزرگ جهان را از بزرگ‌ترین بازار جهان جدا خواهد کرد. بدتر اینکه اتحادیه اروپای جدید با امنیت و اتحاد کمتر ضعیف‌تر خواهد بود؛ غرب که به نیروهای متوازن‌کننده آمریکا و اروپا وابسته است نیز تضعیف خواهد شد.

هزینه‌های درازمدت این اقدام فراتر از اقتصاد خواهد بود. خروج انگلیس از اتحادیه اروپا حتی می‌تواند باعث درهم شکستن بریتانیا شود. اسکاتلند که بیش از انگلیس از اتحادیه اروپا انزجار دارد، بار دیگر خواستار جدایی است؛ اگر انگلیس تصمیم به خروج از اروپا بگیرد، مردم اسکاتلند نیز دست‌کم درخواست خود را مطرح خواهند کرد. خروج این کشور همچنین می‌تواند ایرلند شمالی را نیز به خطر بیندازد چراکه روند صلح این کشور طی دو دهه اخیر بر این مبنا استوار بوده که هم ایرلند و هم بریتانیا اعضای اتحادیه اروپا هستند. دولت ایرلند یکی از اصلی‌ترین حامیان خارجی مبارزه برای ماندن انگلیس در اتحادیه است. ایرلند تنها کشوری نیست که آسیب خواهد دید. رهبران اروپایی می‌دانند که خروج بریتانیا از اروپا، این اتحادیه را که همین حالا هم با مشکل مهاجرت و بحران یورو روبرو است، ضعیف‌تر خواهد

کرد و اروپا بدون بریتانیا تضعیف خواهد شد: تسلط آلمان بیشتر خواهد شد؛ و مطمئناً محافظه‌کارتر و ناگهانی‌تر. از همه این‌ها مهم‌تر، از دست دادن بزرگ‌ترین قدرت نظامی و مهم‌ترین بازیگر در عرصه سیاست خارجی، اتحادیه اروپا را به شدت در جهان تضعیف خواهد کرد. با این حال مسائل زیادی به رقابتی که اکنون در جریان است بستگی دارد. برای کسانی که به تجارت آزاد و آزادی رفت و آمد در مرزها اعتقاد دارند، مزایای عضویت بریتانیا در اتحادیه اروپا هرگز مورد تردید قرار نگرفته است. آنچه که افراد مردم باید بدانند این است که خروج بریتانیا از اتحادیه اروپا، غرب و اروپا را هم تضعیف خواهد کرد.

■ آلمان و یک فرانسه آلمانی

سه دهه پس از فروپاشی دیوار برلین و اتحاد مجدد آلمان، این کشور حال محور معاملات سیاسی و اقتصادی اتحادیه اروپا محسوب می‌شود. گرچه آلمان در حوزه نظامی هیچ حرفی برای گفتن ندارد اما رشد روزافزون قدرت سیاسی و اقتصادی آن طی چند دهه گذشته، این کشور را به قدرتی بی‌بدیل در اتحادیه اروپا تبدیل کرده است. در شرایط فعلی آلمان تنها کشوری است که به نظر می‌رسد اراده و توان لازم برای نجات یورو و خروج اتحادیه اروپا از بحران را دارد.

آنگلا مرکل، صدراعظم قدرتمند آلمان برای تقویت روند همگرایی اروپایی که این روزها بیش از هر زمان دیگری در مجامع بین‌المللی به بحث گذاشته می‌شود، نسخه می‌پیچد و برای اعطای کمک مالی به کشورهای بحران‌زده‌ای مانند یونان و اسپانیا شرط می‌گذارد. در حالی که اقتصاد بسیاری از کشورهای اروپایی با رکود همراه است و نرخ رشد اقتصادی آنها با روند نزولی مواجه است، اقتصاد آلمان همچنان از ثبات و پویایی خوبی برخوردار است. هیچ رهبر اروپایی به اندازه مرکل از لزوم پیوستگی ساختاری و افزایش همگرایی در کلیه سطوح اتحادیه اروپا طرفداری نکرده است. از آنجایی که اساساً اولویت‌های سیاست خارجی آلمان نیز مولفه‌های اقتصادی است تا فاکتورهای امنیتی و دفاعی، در نتیجه این کشور بیش از دیگر کشورهای اروپایی خواهان حفظ پیوستگی و انسجام اتحادیه اروپا است. به طور کلی مزیت نسبی اقتصاد آلمان حفظ پیوستگی اتحادیه اروپا است و این کشور برای دستیابی به هدف خود از هیچ تلاشی فروگذار نبوده است.

اگرچه قدرت سیاسی و اقتصادی آلمان در اتحادیه اروپا محصول تحولات چند سال گذشته نیست اما وقوع بحران اقتصادی و فروپاشی اقتصاد برخی کشورهای حوزه یورو به آلمان این فرصت را داده تا خود را در قامت ناجی یورو و همچنین اتحادیه اروپا نشان دهد و واقعیتی به نام قدرت‌یابی مجدد آلمان را بر همگان ثابت کند. آلمان در چند سال گذشته محور تمامی تلاش‌ها برای جلوگیری از فروپاشی یورو بوده و در صورت لزوم کمک‌های مالی نیز در اختیار کشورهای بحران‌زده قرار داده است. اقدامات آنگلا مرکل در این حوزه اما هزینه‌هایی هم در عرصه داخلی و هم در عرصه بین‌الملل داشته است. سیاست‌های مهاجرتی وی باعث شده برخی گروه‌های دست راستی در داخل

هیچ رهبر اروپایی به اندازه مرکل از لزوم پیوستگی ساختاری و افزایش همگرایی در کلیه سطوح اتحادیه اروپا طرفداری نکرده است. از آنجایی که اساساً اولویت‌های سیاست خارجی آلمان نیز مولفه‌های اقتصادی است تا فاکتورهای امنیتی و دفاعی، در نتیجه این کشور بیش از دیگر کشورهای اروپایی خواهان حفظ پیوستگی و انسجام اتحادیه اروپا است

لب به اعتراض بکشایند و سیاست‌های ریاضتی که نسبت به دیگر کشورها اعمال کرده نفرت مردم و برخی دولت‌های اروپایی نسبت به آلمان را افزایش داده است.

با وجود تمامی این نکات، آنگلا مرکل به عنوان شخصیت سال ۲۰۱۵ مجله تایم انتخاب شد و بسیاری این انتخاب را از جهات مختلف برحق دانستند. برخی کارشناسان دلیل این انتخاب را در چند گام مهمی دانستند که او اخیراً برداشته است؛ مرکل یونان را از ورشکستگی نجات داد؛ روند توافقات مینسک درباره اوضاع اوکراین را تحرک بخشید، اجلاس گروه هفت را برگزار کرد؛ نشست‌های در جریان آن تصمیمات مهم برای کنفرانس اقلیمی پاریس طرح‌ریزی شد و مهم‌تر از همه اینکه درهای اروپا را به روی آوارگان خاورمیانه گشود. شاید یکی از هوشمندانه‌ترین اقدامات آلمان دقیقاً همین گام آخر و بهره‌وری هدفمند از بحران‌های خاورمیانه به ویژه بحران مهاجرت در سوریه باشد. چراکه آلمان با یاری جستن از توان اقتصادی قوی‌تر نسبت به دیگر بازیگران اروپایی سعی کرد از تحولات خاورمیانه و بحران مهاجرت به عنوان یک فرصت در بلندمدت بهره ببرد. در واقع گشایش درهای آلمان به روی پناهجویان سوریه، سرمایه‌گذاری درازمدت مرکل برای آینده کشورش بود؛ کشوری که با بحران اشتغال و کمبود نیروی کار مواجه است و به خوبی می‌تواند این پناهجویان را جذب کند و از سوی دیگر در دراز مدت همین مهاجران در حالی پس از چندین و چند سال به کشورشان بازخواهند گشت که اساساً پرورش یافته مکتب آلمان هستند و با احساس دینی که نسبت به تاجیک‌شان دارند، ماهیتاً سرباز آلمان محسوب می‌شوند. همین امر دست آلمان برای نقش آفرینی در آینده سوریه را باز می‌کند.

سال گذشته میلادی فرانسه رتبه پنجم اقتصاد جهان را به انگلیس واگذار کرد. در شرایطی که انگلیس بر طبل جدایی کامل از اتحادیه اروپا می‌کوبد، قرار گرفتن اقتصاد فرانسه در وضعیت هشدار آلمان را بیش از هر زمانی نگران کرده است. فرانسه از یک طرف با اقتصاد منززل روبرو است و از طرف دیگر به دلیل برخورداری از جمعیتی نسبتاً زیادپرست، مستعد خیزش احزاب دست راستی از جمله جبهه ملی به رهبری مارین لوپن است. به همین دلیل است که با وجود ناکامی و ناکارآمدی فرانسوا اولاند رئیس‌جمهور فرانسه، مرکل دست حمایت خود را از شانه او برنمی‌دارد؛ آخرین خواسته مرکل شاید این باشد که احزاب دست راستی در فرانسه به قدرت برسند و همین همراهی نصفه و نیمه فرانسوی نیز از بزرگ‌ترین قدرت اروپا مضایقه شود. روزی که چنین اتفاقی رخ دهد، مرکل دیگر هیچ بار و همراهی نخواهد داشت. البته اولاند نیز پدیری این لطف آلمانی است و نمی‌خواهد فرانسه جایگاه رهبری خود در دستگاه اروپا را از دست بدهد. در حال حاضر نظرسنجی‌ها از کاهش محبوبیت اولاند خبر می‌دهند. او حتی در انتخابات شهرداری نیز نتیجه مطلوبی کسب نکرد. همین مسائل بر احتمال به قدرت رسیدن حزبی جز حزب اولاند در انتخابات آتی این کشور می‌افزاید. البته نمی‌توان پیروزی حزب جبهه ملی را حتمی دانست ■

صندوق بین‌المللی پول دشواری‌های بانوی فرانسوی

؟؟؟؟



روبرت کان

مشاور ارشد در بخش اقتصاد جهانی شورای روابط خارجی
ترجمه: زهرا رحیمی

که وجود دارد این است که برنامه‌های اروپایی این صندوق بخصوص برنامه‌هایش برای یونان، مملو از اقدامات ساختاری بود که احتمال اجرایشان وجود نداشت.

تصمیم این صندوق برای آنکه یک سوم مسئولیت تأمین مالی بسته‌های کمکی به اروپا را برعهده بگیرد، باعث شد این سازمان در میان کشورهای بازار نوظهور از جمله برزیل اعتباری کسب و تقاضای مداومی را بر ترانزنامه آن تحمیل کند. در آینده، زمانی که کشورهایی بدون سیاست‌های پولی مستقل و با محدودیت‌های قابل توجه در سیاست‌های مالی‌شان گرفتار بحرانی می‌شوند که سزاوار حمایت صندوق بین‌المللی پول است، این صندوق باید در مورد شرایط و ضوابط حمایت مالی هماهنگی بیشتری با شرکای اتحادیه پولی خود داشته باشد و روند بهبودی‌ها را با احتیاط بیشتری طرح‌ریزی کند.

تصمیم صندوق بین‌المللی پول برای به تأخیر انداختن بازسازی بدهی یونان نخست در سال ۲۰۱۰، زمانی که هیچ سیاستمدار مهمی آماده پذیرش ریسک سرایتی که می‌توانست منجر به قسور در بازپرداخت بدهی و خروج از ناحیه یورو شود، نبود و بعد در سال ۲۰۱۱ با دردسر بیشتر مشخص کرد که سیاست‌های این صندوق به همراه تمایل کشورهای طلبکار و بدهکار در به تعویق انداختن زمان اتخاذ تصمیم‌های سخت، باعث اجرای برنامه‌های بازسازی شده که هم از نظر زمان‌بندی و هم از نظر وسعت ناکافی بودند. سیاست‌های صندوق بین‌المللی پول در مورد اوکراین نیز دور از دسترس بود: تصمیم این صندوق در مورد تداوم پرداخت وام‌های بسیار پرخطر به کیف در سال ۲۰۱۴ تنها از نظر ژئوپلیتیک قابل توجیه بود و صندوق بین‌المللی پول را مجبور کرد برای پایبندی به قوانین خود، مفروضات غیرواقعی را در مورد رشد و مالیه در نظر بگیرد؛ شکست آن برنامه و تجدید ساختاری بدهی که پس از آن رخ داد، نشان داد که قوانین اعطای وام این صندوق با تقاضای کشورهایی

اعطای نمایندگی سازمانی بیشتر به کشورهای بازارهای نوظهور پیشرفت داشته و وسعت و عمق تحلیل آن از اقتصاد جهانی ارتقا یافته است. با این حال پنج سال آینده چالش‌های جدیدی را با خود به همراه خواهد داشت و در این شرایط صندوق بین‌المللی پول باید خود را با بازار جهانی رو به تغییر هماهنگ کند و با قوانین استقراری که برای مقابله با بحران به درستی تنظیم نشده، روبه‌رو شود.

عملکردهای درست و نادرست

هرگونه ارزیابی عملکرد صندوق بین‌المللی پول در طول دوره نخست ریاست لاگارد باید با نقش‌آفرینی این سازمان در بحران اروپا آغاز شود. نقشی که موضوع بررسی بسیاری از تحلیلگران، از جمله خود صندوق بین‌المللی پول بوده است. دیدگاه صندوق که عمدتاً درست است، این بوده که این سازمان به دلیل واکنش سریع خود در کمک به جلوگیری از شیوع نگرانی، افزایش اعتماد و تأمین منابع ضروری برای بسته‌های مالی عملکرد خوبی داشته است. مطمئناً صندوق بین‌المللی پول به دلیل طراحی برنامه‌هایی برای یونان، پرتغال و دیگر کشورهای حاشیه‌ای اروپا که تأثیرات برنامه ریاضت اقتصادی را ناچیز ارزیابی کرده بودند، با انتقادات بسیاری هم روبه‌رو شد. صندوق بین‌المللی پول انتقادات در این زمینه را پذیرفته و در واکنش به آنها، خود را متعهد به تغییر طراحی برنامه‌هایش دانست؛ اینکه آیا اصلاحات نهایی صندوق کافی است یا خیر، تنها زمانی مشخص خواهد شد که بحران جهانی بعدی به وقوع بپیوندد. نهایتاً اینکه با وجود تمامی این مسائل نباید صندوق بین‌المللی پول را به دلیل برنامه ریاضتی زیاد مورد انتقاد قرار داد: ترانزنامه صندوق یک اهرم بود و شاید چیزی فراتر از آن، همان چیزی که در زمان احتمال سرایت بحران معقول به نظر می‌رسید و برنامه‌های اروپایی که این سازمان حمایت کرد نمی‌توانست بیش از این با بخشندگی همراه باشد. انتقاد دیگری

اول اسفندماه بود که صندوق بین‌المللی پول اعلام کرد بار دیگر کریستین لاگارد را برای یک دوره پنج ساله به عنوان مدیر کل صندوق بین‌المللی پول منصوب کرده است. لاگارد در جولای سال ۲۰۱۱ دقیقاً در اوج آسفتگی سازمانی صندوق بین‌المللی پول، ریاست آن را برعهده گرفت: دومینیک استراوس کان، مدیر کل سابق صندوق بین‌المللی پول چندی پیش استعفا داده بود؛ امور مربوط به بدهی دولتی یونان که با کمک این صندوق طراحی شده و شدیداً مورد حمایت آن بود در آستانه شکست قرار گرفته بود و تصمیم این سازمان برای برعهده گرفتن مسئولیت یک سوم منابع مالی بسته نجات اروپا باعث شده بود اعضای بازار نوظهور در صندوق بین‌المللی پول به شدت این سازمان را مورد انتقاد قرار دهند و این اقدام را تعاملی ویژه با غرب بدانند. در عین حال، در شرایطی که بحران مالی جهانی رو به عقب‌نشینی بود، از اثرگذاری همکاری سیاسی میان اقتصادهای صنعتی اصلی جهان کاسته شده بود و تلاش‌های این صندوق برای ارائه مشاوره سیاسی خارج از برنامه‌های مالی‌اش با بی‌انگیزگی همراه شده بود. به طور خلاصه می‌توان گفت اصلاً مشخص نبود که آیا صندوق بین‌المللی پول توانایی مقابله با تهدیداتی که از آن پس متوجه اقتصاد جهان بود را داشته باشد.

در حالی که لاگارد دور نخست ریاست بر صندوق بین‌المللی پول را پشت‌سر می‌گذارد، ارزیابی روشن‌تری از شرایط، ممکن شده است. روند بهبود شرایط اقتصادی جهان ادامه دارد و با وجود آنکه دلیل اصلی این امر دولت‌های ملی و بانک‌های مرکزی هستند، حمایت مداوم صندوق بین‌المللی پول از کشورهای حاشیه اروپا نیز نقش مهمی بر این روند داشته است. این صندوق همچنین در

صندوق بین‌المللی پول به دلیل طراحی برنامه‌هایی برای یونان، پرتغال و دیگر کشورهای حاشیه‌ای اروپا که تأثیرات برنامه ریاضت اقتصادی را ناچیز ارزیابی کرده بودند، با انتقادات بسیاری روبه‌رو شد. صندوق بین‌المللی پول انتقادات در این زمینه را پذیرفته و در واکنش به آنها، خود را متعهد به تغییر طراحی برنامه‌هایش دانست؛ اینکه آیا اصلاحات نهایی صندوق کافی است یا خیر، تنها زمانی مشخص خواهد شد که بحران جهانی بعدی به وقوع بپیوندد. نهایتاً اینکه با وجود تمامی این مسائل نباید صندوق بین‌المللی پول را به دلیل برنامه ریاضتی زیاد مورد انتقاد قرار داد: ترانزنامه صندوق یک اهرم بود و شاید چیزی فراتر از آن، همان چیزی که در زمان احتمال سرایت بحران معقول به نظر می‌رسید و برنامه‌های اروپایی که این سازمان حمایت کرد نمی‌توانست بیش از این با بخشندگی همراه باشد. انتقاد دیگری

که نیازمند تأمین مالی گسترده هستند و دورنمای اقتصادی‌شان نامعلوم است، مطابقت نداشته است.

چالش در حال ظهور

در سال‌های پس از بحران مالی، صندوق بین‌المللی پول با یک چالش دوله در خصوص قدرت‌های نوظهور جهان روبه‌رو شد. از یک طرف این صندوق تحت فشار شدید بود تا نقش بیشتری را در بخش ریاست مؤسسات مالی بین‌المللی به کشورهای بازار نوظهور اعطا کند، در حالی که قدرت این کشورها در مؤسسات مالی بین‌المللی هیچ تناسبی با قدرت اقتصادی‌شان نداشت؛ از طرف دیگر این صندوق مجبور بود به تلاش خود برای اصلاح سیاست‌ها در بسیاری از همین کشورها ادامه دهد. صندوق بین‌المللی پول در هر دو مورد در تلاش و تقلا بوده است. از آنجایی که آمریکا نتوانسته بسته اصلاحاتی که در سال ۲۰۱۰ مورد توافق قرار گرفت و هدفش تقویت موضع قدرت‌های رو به رشد بود را به تصویب برساند، صندوق بین‌المللی پول تا همین امسال در مورد نمایندگی سازمانی کشورهای بازار نوظهور هیچ اقدامی نداشت و فلج شده بود. این اقدامات ساده هستند اما به هر صورت نشانه‌ای مهم محسوب می‌شوند از اینکه صندوق بین‌المللی پول در حال منطبق شدن بر درخواست‌های یک جهان چندقطبی است. در عین حال، تأسیس بانک سرمایه‌گذاری زیربنایی آسیا و بانک توسعه جدید (که پیش‌تر به عنوان بانک بریکس شناخته می‌شد) و بحث در مورد افزایش خطوط مبادله منطقه‌ای که امکان دسترسی آسانتر بانک‌های مرکزی به ارز خارجی را فراهم می‌کند، سؤالاتی را در مورد انسجام و استحکام معماری بحران جهانی با مرکزیت صندوق بین‌المللی پول ایجاد کرده است.

بزرگ‌ترین مشکل این است که صندوق بین‌المللی پول نتوانست به طور کامل به موارد مربوط به عدم توازن در اقتصاد چین که از سال ۲۰۰۴ تاکنون عمده‌تا ادامه داشته، رسیدگی کند. مطمئناً گزارش‌های سالانه این صندوق در مورد چین شامل هشدارهایی در مورد مشکلات اقتصاد کلانی می‌شد که اکنون در حال آشفتگی کردن بازارهای جهانی است. اما به نظر می‌رسد مدافعان مقامات چین، مقامات صندوق بین‌المللی پول را مجبور کردند این هشدارها را متوقف کنند. صندوق بین‌المللی پول به میزان اعتبار خود، مقامات چینی را ترغیب کرد که با دقت به سمت مقررات‌زایی مالی بروند و بر اهمیت ترتیب‌بندی دقیق اصلاحات و اعمال محدودیت بودجه بر شرکت‌ها پیش از گشایش بازارها تأکید کرد. با این حال هنوز هم بسیاری این صندوق را سردهسته اصلاحات بازاری می‌دانند که منجر به بحران فعلی چین شد.

مسلماً برنامه وام‌دهی صندوق بین‌المللی پول تنها یکی از بخش‌های فعالیت آن است و این سازمان طی پنج سال گذشته در دیگر بخش‌ها پیشرفت قابل توجهی داشته است. صندوق بین‌المللی پول حمایت خود از سیاست‌هایی که افزایش نابرابری درآمد را محدود می‌کند را ابراز کرده و در گزارش‌های تحقیقاتی و اظهارات عمومی خود، این ایده که تقویت قدرت اقتصادی زنان در کشورهای در حال توسعه می‌تواند به سود رفاه

صندوق بین‌المللی پول سال گذشته درگیر بحران بدهی یونان بود و پشت سر آلمان حرکت کرد

در سال‌های پس از بحران مالی، صندوق بین‌المللی پول با یک چالش دوله در خصوص قدرت‌های نوظهور جهان روبه‌رو شد. از یک طرف این صندوق تحت فشار شدید بود تا نقش بیشتری را در بخش ریاست مؤسسات مالی بین‌المللی به کشورهای بازار نوظهور اعطا کند، در حالی که قدرت این کشورها در مؤسسات مالی بین‌المللی هیچ تناسبی با قدرت اقتصادی‌شان نداشت؛ از طرف دیگر این صندوق مجبور بود به تلاش خود برای اصلاح سیاست‌ها در بسیاری از همین کشورها ادامه دهد

جهانی باشد را توسعه داده است. سوابق صندوق بین‌المللی پول به عنوان پیش‌بینی‌کننده عملکرد اقتصادی جهان اما تأثیرگذاری کمتری داشته است: این سازمان مداوماً در مورد میزان رشد آتی اغراق کرده و این مسئله به اعتبار مشاوره سیاسی این صندوق لطمه می‌زند.

پس از این چه می‌شود؟

از برخی جهات مسائلی که صندوق بین‌المللی پول در پنج سال آینده با آنها روبه‌رو خواهد شد، بازتاب سیر تکاملی طبیعی چالش‌های اخیر آن خواهد بود. اما این صندوق مجبور به مقابله با مشکلات جدیدی خواهد بود که آن را مجبور به بررسی و تنظیم قوانین وام‌دهی‌اش خواهد کرد. نخستین چالش شامل شوک‌هایی است که سیاستمداران با آنها روبه‌رو هستند: بحران اقتصادی چین، بی‌ثباتی در بازارهای نوظهور که ناشی از قیمت پایین کالاهای مصرفی است، جریان بالای خروج سرمایه، و تقاضای جهانی پایین. آمریکای لاتین یکی از مراکز نگرانی خواهد بود. آرژانتین، برزیل و ونزوئلا سه اقتصاد بزرگ این منطقه در سال پیش رو با تهدیدات اقتصادی جدی روبه‌رو هستند و بحران در هر یک از این سه کشور تأثیرات سرایتی جدی خواهد داشت. هیچ‌یک از این کشورها در آستانه درخواست کمک برای حمایت مالی صندوق بین‌المللی پول نیستند، اما اگر این روند تغییر کند، احتمال اینکه این صندوق وارد مداخلات قابل توجهی در جبهه‌های مختلف شود، بیش از هر زمان دیگری طی سال‌های اخیر خواهد بود. برخلاف مسئله اروپا، در حال حاضر کشورهای صنعتی به هیچ وجه آماده فراهم آوردن کمک‌های دوجانبه هنگفت برای رسیدگی به یک شوک سیستمیک در آمریکای لاتین نیستند. همین عوامل خطر بروز بحران در این منطقه را جدی می‌کند.

با توجه به افزایش خطر بروز یک بحران اقتصادی جهانی جدید، بیش از هر زمان دیگری مهم است که این صندوق نظارت چندجانبه خود را تقویت کند و این نظارت شامل تحلیل‌های این سازمان از روندهای منطقه‌ای و جهانی و چگونگی تأثیرگذاری تصمیمات سیاست ملی بر اقتصاد جهانی می‌شود. تلاش‌های این صندوق تاکنون بی‌نتیجه مانده است. با وجود آنکه صندوق بین‌المللی پول تعدادی از گزارش‌های باکیفیت جهانی‌ای از جمله گزارش دورنمای اقتصادی جهان و ثبات مالی جهان را تهیه و گزارش‌های جدیدی در مورد سرایت بحران دارد، نتوانسته کشورها را متقاعد کند که

سیاست‌هایشان را با در نظر گرفتن این خطرات اتخاذ کنند. یکی از تلاش‌های آشکار این صندوق برای تقویت هماهنگی سیاست‌های چندجانبه از آن جهت با شکست روبه‌رو شد که نتوانست برای قبولاندن مسئولیت حمایت از تقاضای جهانی به کشورهای دارای مازاد، میان کشورهای با مازاد تجاری و کسری تجاری پل بزند.

اشتراک‌گذاری بار مشکلات

اینجا یک بازی بزرگتر در جریان است: جهان در حال بزرگتر و سریع‌تر شدن نسبت به صندوق بین‌المللی پول است. رشد سریع بازارهای مالی طی دو دهه اخیر، در کنار گسترش اقتصادهای اصلی بازارنوظهور و ادغام آنها در سیستم مالی جهانی بدین معنا است که تقاضای مالی بسته‌های نجات رواج یافته‌اند. صندوق بین‌المللی پول در سال ۲۰۰۲ تلاش کرد با این تغییرات کنار بیاید و قوانین دسترسی ویژه که امکان اعطای وام با توجه به سهم کشور بدهکار را فراهم می‌کرد را ایجاد کرد. سپس در سال ۲۰۱۰ گامی پیش‌تر نهاد و معافیت به اصطلاح سیستمیک را ایجاد کرد که به آن اجازه داد حجم قابل توجهی به یونان، ایرلند و پرتغال کمک کند چراکه ظاهراً دریافت‌ه بود عدم انجام چنین اقدامی باعث شکل‌گیری ریسک سیستمیک خواهد شد. ماه گذشته صندوق بین‌المللی پول معافیت سیستمیک را حذف کرد و قوانین جدیدی را برای راهنمای اعطای وام اعلام کرد. این صندوق همچنین قصد دارد وام‌های اعطایی به مواردی با ریسک بالا را محدود کند و از دیگر طلبکاران رسمی بخواهد که سهم قابل توجهی از بار موجود را در زمانی که ظرفیت یک دولت برای بازپرداخت بدهی مشخص نیست، بپذیرند. به طور کلی این اصلاحات معقول هستند اما تأثیر اندکی در آماده‌سازی صندوق بین‌المللی پول برای بحران در مناطقی مانند آمریکای لاتین داشته‌اند که فاقد گروه‌های رسمی برای تأمین مالی کشورها هستند. این کمبود باعث می‌شود بحث گسترده‌تری در مورد چگونگی توزیع بهتر بار بسته‌های نجات در میان صندوق بین‌المللی پول و شرکای آن ایجاد شود. چگونگی حل و فصل این بحث تعیین خواهد کرد که آیا این صندوق رهبر تأثیرگذاری برای جلوگیری و حل بحران‌های اقتصادی در دهه‌های آتی خواهد بود یا خیر

منبع: فارن افروز

گذار به سال ۲۰۱۶

۵ سال آینده صندوق بین‌المللی پول چگونه خواهد بود؟

کریستین لاگارد
رئیس صندوق بین‌المللی پول
برگردان: آزاده شعبانی



حمله تروریستی ماه نوامبر، در پاریس و هجوم پناهجویان به اروپا، جدیدترین نشانه تنش‌های اقتصادی و سیاسی شدید در شمال آفریقا و خاورمیانه محسوب می‌شوند؛ و البته این تنش و درگیری‌ها به سوی جاهای دیگر جهان نیز در جریان است. در حال حاضر، حدود ۶۰ میلیون انسان آواره در سراسر جهان وجود دارد.

علاوه بر این، با خطر چرخه آب و هوایی «آل نینو» در اقیانوس آرام، انتظار می‌رود که سال ۲۰۱۵ یکی از بحرانی‌ترین سال‌های تاریخ بشریت باشد؛ همچنین افزایش نرخ بهره در آمریکا همراه با کاهش رشد چین، بی‌ثباتی اقتصادی در سراسر جهان را تشدید کرد. در حقیقت به دنبال این اتفاقات کاهش سرعت شدیدی در رشد تجارت رخ داد که به وسیله کاهش قیمت کالاها باعث به وجود آمدن مشکلات زیادی برای اقتصاد کشورها شد.

یکی از دلایل رکود قابل توجه اقتصاد جهانی، این است که هفت سال پس از ورشکستگی بانک «لیمین برادرز»، ثبات مالی در اقتصاد، هنوز هم قابل اطمینان نیست و ضعف و اختلال در بخش‌های مالی بسیاری از کشورها، مشهود است و علاوه بر این، ریسک‌های مالی در بازارهای نوظهور در حال افزایش است.

با کنار هم قرار دادن همه این موارد در کنار هم، می‌توان گفت که رشد اقتصادی در سال ۲۰۱۶ نامیده‌کننده و نامساعد خواهد بود. همچنین پیش‌بینی می‌شود رشد میان‌مدت اقتصاد جهانی، تضعیف شود، به دلیل آنکه رشد بالقوه اقتصاد به دلیل بهره‌وری اندک، جمعیت‌های پیر کشورها و تأثیرات بحران مالی جهانی، تنزل یافته است. آنچه مشهود است این است که بدهی‌های زیاد، سرمایه‌گذاری‌های اندک و ضعف و اختلال در بانک‌ها، فشار زیادی را به اقتصادهای پیشرفته بخصوص در اروپا تحمیل کرده است.

این چشم‌انداز به شدت تحت تأثیر تحولات اقتصادی عمده‌ای قرار گرفته است که در حال ایجاد «سرریز جهانی» (global spillover) است، از جمله این تحولات عمده اقتصادی، به ویژه گذار چین و آمریکا به سوی یک مدل رشد جدید برای عادی‌سازی سیاست‌های پولی است. هر دو این تغییرات، ضروری و لازم هستند؛ چراکه این تغییرات برای چین، برای آمریکا و همچنین برای تمام جهان، خوب و ضروری است. چالش مدیریت این تغییرات، بسیار مؤثر و کارا است.

چین، برای افزایش درآمد و استانداردهای زندگی و در جست‌وجوی هنجارهای جدیدی برای رشد امن‌تر، آهسته‌تر و پایدارتر، اصلاحات ساختاری عمیقی را به وجود آورده است؛ اما سیاست‌گذاران چینی، به انجام این اصلاحات سخت و نفسگیر نیاز دارند، در حالی که ثبات ملی و تقاضا را حفظ می‌کنند.

یکی از اثرات «سرریز جهانی» این گذار، در تابستان سال گذشته دیده شد، هنگامی که ترس سرمایه‌گذاران درباره سرعت کاهش رشد اقتصادی چین، فشار زیادی را به بازار کالا تحمیل کرد و تنزل پول قابل توجهی را در اقتصاد تعدادی از صادرکنندگان که متکی به تضاها‌های چین بودند، به وجود آورد؛ در نتیجه این کاهش سرمایه‌گذاری، تمایل چین برای کالا (به عنوان مثال چین در حال حاضر، مصرف‌کننده ۶۰ درصد سنگ آهن جهان است) کاهش خواهد یافت. این مسئله می‌تواند منجر به دوره مدیدی از کاهش قیمت کالاها شود که سیاست‌گذاران مخصوصاً، صادرکنندگان کالا‌های بزرگ همچون استرالیا و برزیل، با دقت زیادی نیاز به مدیریت آن خواهد داشت.

گذار عمده دوم، مربوط به تصمیم «فدرال رزرو» برای افزایش نرخ بهره است. اگرچه «فدرال رزرو» به وضوح نشان داد که پیش‌بینی می‌شود نرخ بهره برای مدت زمانی، پایین باقی بماند، این گذار، شرایط اقتصادی بهتری را در آمریکا منعکس می‌کند که همچنین برای اقتصاد جهانی نیز خوب است.

نرخ بهره پایین، به جست‌وجوی بازدهی به وسیله سرمایه‌گذاران کمک می‌کند که متکی به ارزش‌گذاری‌های بالاتر برای بازارهای سهام، اوراق قرضه و اعتبارات شرکت‌ها است؛ بنابراین «فدرال رزرو» همچنین با یک اقدام تعدیلی ملایم، برای عادی‌سازی نرخ بهره در حین به حداقل رساندن ریسک اختلال بازار مالی، مواجه می‌شود. همچنین سرریزهای بالقوه‌ای وجود دارد، حتی پیش از افزایش نرخ بهره فدرال رزرو در ماه دسامبر، چشم‌انداز سیاست‌های مالی آمریکا، به بالا رفتن هزینه‌های مالی برای برخی از وام‌گیرندگان، از جمله اقتصادهای در حال توسعه و نوظهور، کمک می‌کند. این بخشی از اصلاحات ضروری در وضعیت مالی جهانی است. این فرایندها هرچند می‌توانند به وسیله تغییرات ساختاری بگرنج شوند اما در بازارهایی با درآمدهای ثابت، که دارد کمتر سیال و بیشتر شکننده می‌شود، دارای دستورالعملی برای واکنش‌ها و شکنندگی‌های بازار است.

خارج از اقتصادهای پیشرفته، کشورها عموماً برای نرخ‌های بهره بالاتر نسبت به گذشته، بهتر آماده می‌شوند؛ اما با این حال من هنوز در مورد

ظرفیت این کشورها برای مقابله با شوک‌ها نگران هستم. بسیاری از اقتصادهای در حال ظهور و در حال توسعه، نسبت به بحران‌های مالی جهانی با اقدامات جسورانه مالی واکنش نشان دادند. با استفاده از این سیاست‌های محافظتی آنها قادر به هدایت اقتصاد جهانی در زمان مورد نیازشان شدند؛ اما این ابتکارات سیاستی، معمولاً با افزایشی در قدرت نفوذ مالی در بخش خصوصی همراه بودند و بسیاری از کشورها متحمل بدهی‌های بیشتری بخصوص در ارتباط با دلارهای آمریکا، می‌شدند؛ بنابراین نرخ بهره متعادل آمریکا و تقویت دلار می‌تواند عدم مطابقت‌های مالی را مشخص کند.

در عین حال ما می‌دانیم خطرات کساد این دوران گذار می‌تواند با حمایت از تقاضاها و حفاظت از ثبات مالی و اجرای اصلاحات ساختاری، مدیریت شود. لازم به ذکر است که اقتصادهای پیشرفته‌تر (به جز آمریکا و شاید انگلستان) به سیاست‌های مالی مناسب خود تداوم خواهند داد. با این حال، تمام اقتصادهای پیشرفته، باید به طور کامل ریسک‌های سرریزی را در تصمیم‌گیری‌هایشان ترکیب و تضمین کنند که ارتباطاتشان در این زمینه واضح و روشن است.

در ضمن، منطقه یورو می‌تواند پیش‌بینی‌های خود را ارتقا دهد به وسیله از عهده برآمدن بهای وام‌های غیرقابل اجرائی به ارزش ۹۰۰ میلیارد یورو که یکی از تبعات عمده بحران‌های حل نشده مالی است. بنابراین، با انجام آن، بانک‌ها را برای افزایش عرضه اعتبار به کمپانی‌ها و خانواده‌ها قادر می‌سازد و منجر به افزایش قدرت کمک‌های مالی می‌شود که چشم‌انداز رشد را بهبود می‌بخشد و اطمینان بازار را تقویت می‌کند. اقتصادهای در حال ظهور، به بهبود نظارت بر مواجه ارزی شرکت‌های بزرگ نیاز دارند. آنها همچنین باید به ثبات مالی، به وسیله استفاده از تقویت اعطای پذیری بانک‌ها برای افزایش قدرت نفوذ شرکت‌ها و بدهی‌های خارجی، تداوم بخشند.

من خوشحالم که از طریق اتخاذ اهداف توسعه پایدار در سپتامبر، و مجدداً در کنفرانس تغییرات آب و هوایی در پاریس در ماه دسامبر، شاهد روحیه همکاری، در بین کشورها هستم. به همین ترتیب بحران پناهندگان در خاورمیانه و اروپا تنها یک مسئله بشردوستانه نیست بلکه یک مسئله اقتصادی است که بر روی همه اثر می‌گذارد و همه وظیفه داریم که به حل آن کمک کنیم. چالش‌های زیادی رویاروی جهان در سال ۲۰۱۶ هستند اما با سیاست‌های درست رهبری و همکاری، ما می‌توانیم به گونه‌ای مشکلات را مدیریت کنیم که همه از آن نفع ببرند ■

منبع:
project-syndicate.org

یکی از دلایل رکود قابل توجه اقتصاد جهانی، این است که هفت سال پس از ورشکستگی بانک «لیمین برادرز»، ثبات مالی در اقتصاد، هنوز هم قابل اطمینان نیست و ضعف و اختلال در بخش‌های مالی بسیاری از کشورها، مشهود است و علاوه بر این، ریسک‌های مالی در بازارهای نوظهور در حال افزایش است

غیر ممکن ترین شغل روی زمین

تجدید نظر طلبی روسیه، خیزش چین، ظهور قدرت های جدید منطقه ای، رشد جامعه مدنی و عدم اطمینان از رفتار آمریکا در آینده چالش های پیش روی مدیر کل بعدی سازمان ملل است که تا چند هفته دیگر انتخاب می شود و سال ۲۰۱۷ کار خود را آغاز می کند

زهرا رحیمی

بان کی مون پس از دو دوره ریاست سازمان ملل در سال ۲۰۱۷ به کار خود پایان خواهد داد. روند انتخاب جانشین وی اما آغاز شده و تا چند هفته دیگر نهمین دبیر کل سازمان ملل تعیین خواهد شد. و این بار احتمال تغییرات ساختاری در این سازمان بیش از هر زمان دیگری به چشم می خورد. طی سال های گذشته محدودیت های اعمال شده بر این سمت، دایره اختیارات دبیر کل را تنگ و تنگ تر کرده و حالا به نظر می رسد اگر آزادی عملی برای دبیر کل آینده تعریف نشود، این سازمان و دبیر کلش کارایی خود را بیش از پیش از دست خواهند داد.

تریگوه لی، نخستین دبیر کل سازمان ملل متحد خوب می دانست چه می گوید زمانی که این شغل را «غیر ممکن ترین شغل روی زمین» خواند. او برای ساختن سازمان ملل در طول سال های اولیه جنگ سرد، زمانی که شکاف میان بلوک شوروی و غرب این سازمان را در میان عجز و از کار افتادگی ناشی از درگیری آشکار به پس و پیش می کشید، با چالش سختی روبرو بود. پاداشش هم این بود که به دلیل مخالفت با موضع اتحاد جماهیر شوروی در مورد جنگ کره، مورد حمله و انتقاد این کشور قرار گرفت و از سوی دیگر به بهانه اینکه رویکردی نرم نسبت به کمونیسم اتخاذ کرده، ترش رویی جوزف مک کارتی، سناتور آمریکایی را تحمل کرد. لی حدود یک سال مانده به پایان دور دوم دبیر کلی اش با ناامیدی از سمتش استعفا داد.

مشکلات ذاتی شغل دبیر کلی سازمان ملل ناشی از تنش هایی است که در سیستم سازمان ملل شکل گرفته، به خصوص شکافی که میان آرمان های متعالی تعریف شده در منشور سازمان ملل و واقعیت سخت دیپلماسی قدرت های بزرگی که سازمان به آن ها وابسته است، وجود دارد. این سازمان تجسم آرمان

نظم جهانی است که بر اساس منافع مشترک مدیریت می شود، با این حال بر پایه اختیار دولت های ملی که در درجه اول بر اساس منافع خود عمل می کنند، بنا شده است. از آنجایی که سازمان ملل منابع مالی محدودی دارد و هیچ دارایی نظامی مستقلی را به خود اختصاص نداده، برای اجرایی کردن اهداف توسعه یا انجام ماموریت های حفظ صلح نیازمند حمایت مادی است که تنها از سوی کشورهای عضو قابل تامین است. پنج عضو دائم شورای امنیت می توانند هرگونه پیشنهاد اصلی را وتو کنند.

تمامی این عوامل باعث می شود سمت دبیر کلی با انتظارات اخلاقی همراه باشد که با سطوح مشابه قدرت اجرایی هماهنگ نیست. ماندن در این دایره این محدودیت ها به معنای پذیرش خطر متهم شدن به انفعال و بهبودی در مقابله با مشکلات فوری جهانی است. برای عبور از مرزها برای یافتن راه حلی کاربردی باید انتقادات اجتناب ناپذیری که دبیر کل بیش از اندازه با آن ها روبرو بوده را پشت سر گذاشت. باید از طریق یک فرآیند پر زحمت دیپلماتیک که منافع رقبا از جمله کشورهای بزرگ و کوچک، شورای امنیت و مجمع عمومی، قدرت های توسعه یافته و نوظهور را به تعادل می رساند، به یک اجماع کلی دست یافت. و این یعنی صحبت نکردن در مورد تنش میان مناطق و داخل مناطق یا تغییر کیفیت روابط میان پنج عضو دائم شورای امنیت سازمان ملل. و در این شرایط دبیر کل برای جلب رضایت همه، با خطر جلب رضایت هیچ کس، روبرو است.

بر اساس گزارش دیپلمات کوربر، انتصاب دبیر کل بعدی سازمان ملل که طی چند هفته آتی صورت می پذیرد، در لحظه خاصی در تاریخ سازمان ملل به وقوع خواهد پیوست و چالش های مختص خود را هم خواهد داشت. نخستین چالش این است که تنش ها در شورای امنیت در مورد مسئله اوکراین و احتمال عدم توافق در مورد سوریه کاملاً آشکار است.

بلند پروازی های روسیه حال به صورت کاملاً ملموس از تمایل این کشور به تغییر شرایط پساجنگ سرد به نفع خود و استفاده از نیروهای مسلح در دستیابی به این هدف خبر می دهد. اغراق آمیز است اگر شرایط امروز جهان را یک جنگ سرد تازه بخوانیم اما کشمکش میان روسیه و غرب وای یک درگیری معمولی بر سر منافع ملی است و بازتابی از ایده های متفاوت در مورد ارزش ها و ساختار سیستم بین الملل محسوب می شود. اگر این شرایط به درستی مدیریت نشود پتانسیل آن را دارد که به یک بن بست سیاسی در دستگاه سازمان ملل تبدیل شود.

چالش دوم ناشی از تغییر در ثروت و قدرت جهانی به سمت شرق و جنوب است. این مسئله سوالات قابل توجهی را در خصوص نقش چین و اینکه آیا رویکرد محتاطانه این کشور در جامعه بین المللی منجر به یک موضع قاطعانه تر خواهد شد، مطرح می کند. تمایل چین به حمایت محدود دیپلماتیک از روسیه در طول بحران اوکراین برای مثال از طریق پذیرش یک توافق استراتژیک بر سر انرژی-در تضادی آشکار با موضع بی طرفانه هشت سال پیش این کشور در مورد گرجستان بود. قدرت های منطقه ای نوظهور مانند هند، برزیل و ترکیه نیز برای تغییری که بازتاب واقعیت های قدرت نوظهور قرن بیست و یکم است، بی تاب شده اند. تا چه مدت دیگر می توان این فشارها را در سازمان مللی حفظ کرد که ساختارش توسط متحدان پیروز سال ۱۹۴۵ طراحی شده است؟ سازمان مللی که نمی تواند اصلاح شود، با خطر از دست دادن ضرورت وجود خود روبرو است.

افزایش نقش دبیر کل دیگر فقط در جهت میانجی گری میان کشورها نیست. چالش سوم لزوم تصدیق و مهار قدرت رو به رشد جامعه مدنی در سطح جهانی است. عصر دیجیتال باعث شده سازمان های جامعه مدنی آسان تر از گذشته وای مرزها عمل کنند، افکار جهانی را بسیج کنند و تصمیم گیرندگان

مشکلات ذاتی شغل دبیر کلی سازمان ملل ناشی از تنش هایی است که در سیستم سازمان ملل شکل گرفته، به خصوص شکافی که میان آرمان های متعالی تعریف شده در منشور سازمان ملل و واقعیت سخت دیپلماسی قدرت های بزرگی که سازمان به آن ها وابسته است، وجود دارد

بهترین دبیران کل کسانی بودند که تقریباً به طور اتفاقی منصوب شدند: داگ هامرشولد یکی از وزرای نه چندان شناخته شده کابینه سوئد بود که توانست بخش حافظ صلح را ابداع کند. کوفی عنان اساساً یک نیروی متوسط در سازمان ملل بود که «آدم آمریکا» محسوب می‌شد. با این حال در سمت دبیر کلی بر نقش آفرینی این سمت افزود، از مسئولیت حفاظت و اهداف توسعه هزاره دفاع کرد و جنگ آمریکا در عراق را «غیرقانونی» اعلام کرد.

مجادله عنان با یکی از پنج عضو دائم شورای امنیت در پایان دوره تصدی‌گری‌اش رخ داد اما سه تن از اسلاف وی به اندازه او خوش شانس نبودند. تریگو لی به دلیل درگیری با اتحاد جماهیر شوروی کار خود را با استعفا در سال ۱۹۵۲ به پایان رساند. کورت والدهایم اسب خود را برای دور سوم دبیر کلی هم زین کرده بود اما به دلیل وتوی چین در سال ۱۹۸۱ از رقابت‌ها بازماند. و پطرس غالی که ماه گذشته درگذشت، اساساً در سال ۱۹۹۶ از سوی آمریکا رد شد.

بنابراین به نظر می‌رسد فرآیند انتخاب دبیر کل به گونه‌ای طراحی شده که نه یک دبیر کل بلندپرواز و مشتاق که یک شخص میانه‌رو و معتدل منصوب شود. زمانی که قرار بود بان کی مون به عنوان دبیر کل سازمان ملل منصوب شود، جان بولتون، سفیر آمریکا دیدگاه خود در مورد این نقش را آشکارا اعلام کرد: «دبیر کل مدیر ارشد اداری این سازمان است و ما کسی را می‌خواهیم که از این تعریف پیروی کند: مدیر ارشد اداری.»

تلاش برای تغییر این ساختار چندان نتیجه بخش نیست. حتی اصلاحاتی اندک در فرآیند انتخاب دبیر کل بعدی هم با مخالف روبرو شده است. پیشنهاداتی مانند اینکه شورای امنیت بیش از یک نامزد را به مجمع عمومی توصیه کند، سریعاً از سوی پنج عضو دائمی شورا رد شد. اما در این میان یک تغییر کوچک در جریان است که می‌تواند تفاوتی بزرگ ایجاد کند. در منشور سازمان ملل، شورا نامزد را به مجمع عمومی پیشنهاد می‌کند اما هیچ اشاره‌ای به دوره انتصاب او نشده است. عملاً هر نامزد برای یک دوره پنج ساله و با امکان فعالیت در دوره پنج ساله دوم منصوب می‌شود اما این دوره‌ها به قانون تبدیل نشده است. بنابراین مجمع عمومی این امکان را دارد که نامزد پیشنهادی را منصوب کند اما برای یک دوره طولانی‌تر - مثلاً هفت سال - بدون امکان تجدید آن. چنین اقدامی می‌تواند بحث‌برانگیز باشد اما این اطمینان را فراهم می‌کند که نه‌همین دبیر کل سازمان ملل دست کم از این نگرانی که ممکن است برای دور دوم منصوب نشود، رها خواهد شد. در غیاب چنین تغییری، شورای امنیت و دبیر کل همچنان در تنش خواهند بود. دبیر کل برای کسب حمایت شورا به آن وابسته خواهد بود؛ در عوض شورا ریاست دبیر کل بر سازمان ملل را در مسیری خواهد دید که مورد علاقه خودش است. با توجه به تمامی این مسائل به نظر می‌رسد تلاش‌هایی در جریان است تا دبیر کل بعدی با اختیارات بیشتر و فشارهای کمتر این پست را برعهده بگیرد تا از انفعال آشکار وی اندکی کاسته شود ■

منبع:

استریتس تایم

<http://www.diplomaticourier.com/the-challenges-facing-the-next-un-secretary-general>

و جالب‌تر از تمام دوره‌های قبلی برای انتخاب این دیپلمات جهان شده است.

■ دبیر کل سازمان ملل و شورای قدرتمند امنیت

در سال‌های نخست تأسیس سازمان ملل، ایده مبارزه انتخاباتی برای پست دبیر کلی چندان مورد استقبال قرار نمی‌گرفت. تریگو لی، نخستین دبیر کل این سازمان هرگز به دنبال این شغل نبود و در خاطراتش از اینکه چنین شغلی دارد شکایت کرده بود: «چرا این وظیفه عالی باید به گردن یک وکیل نروژی بیافتد؟»

بر اساس گزارش استریتس تایم، از دهه ۱۹۷۰ به بعد بود که مبارزه انتخاباتی رواج یافت؛ به این ترتیب زمانیکه بان کی مون نامزد دریافت این پست شد، کره جنوبی قادر بود سال‌ها فعالیت دبیران کل سابق را مورد حمله و هجمه قرار دهد. مبارزات فعلی اما در شرایطی صورت می‌گیرد که عمده توجه نامزدها به واشنگتن، مسکو، پکن، لندن و پاریس معطوف است. با وجود آنکه دبیر کل در خدمت همه بشریت است، رابطه‌اش با شورای امنیت و اعضای دارای حق وتوی آن مهم‌ترین بعد این شغل محسوب می‌شود. این شورا می‌تواند بزرگ‌ترین متحد یا دشمن او باشد. اما برای آنکه دبیر کل آزاد باشد و سازمان ملل را به واقع به عنوان نماینده «مردم» رهبری کند، ضروری است که فشار شورای امنیت بر این پست شکسته شود.

■ دوست

دبیر کل به عنوان یک متحد می‌تواند قدرت فوق‌العاده‌ای از سوی شورای امنیت کسب کند. دامنه قدرت او علاوه بر نقش اداری روزانه برای اداره سازمان ملل شامل مسئولیت عملیات‌های نظامی، رژیم تحریم‌ها و مأموریت‌های ویژه سیاسی می‌شود. دبیر کل به طور اسمی فرمانده کل قوای ۱۰۰ هزار حافظ صلح است اما در عمل بیشتر نقش هماهنگ‌کننده را دارد تا فرمانده. رژیم تحریم‌ها نیز طی یک ربع قرن گذشته به‌طور چشمگیری گسترش یافته و رژیم‌های هدفی که بر اشخاص ویژه و بخش‌های خاص متمرکز هستند را شامل می‌شود. مأموریت‌های ویژه شامل پیچیدگی‌های بیشتر هم می‌شود. اما همه چیز زمانی در هم می‌شکند که حکم و فرمان شورای امنیت به دبیر کل، مهم و گسترده است، همانطور که در مورد عراق رخ داد؛ یا زمانی که کلمات با منابع تطبیق ندارند، همانطور که در مورد نسل‌کشی رواندا اتفاق افتاد. با وجود تمامی این مسائل، برای دبیر کل بسیار دشوار است که بخواهد به این شورا «نه» بگوید.

■ دشمن

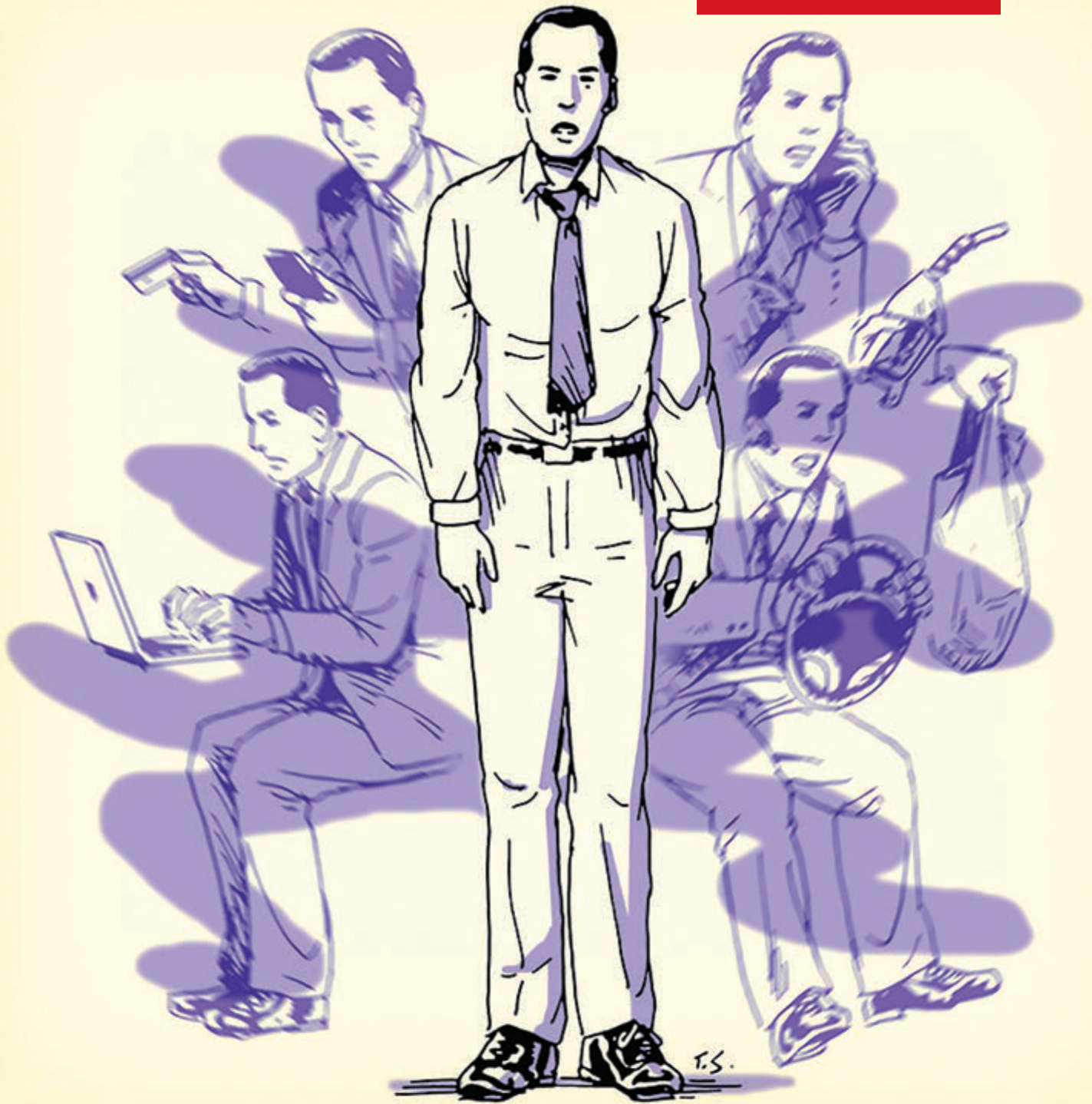
شاید این حد از تمکین، بزدلانه به نظر برسد اما می‌توان تمایل دبیر کل به اینکه نخواهد از شورای امنیت برای خود یک دشمن بسازد را درک کرد. با وجود آنکه از نظر فنی این مجمع عمومی است که دبیر کل را منصوب می‌کند، اما این امر با «توصیه» شورای امنیت صورت می‌گیرد. از زمان تأسیس سازمان ملل، شورای امنیت تنها یک نامزد را پیشنهاد کرده و مجمع نیز همواره او را پذیرفته است. بنابراین دبیر کلی که مشتاق به ادامه کار است باید اطمینان حاصل کند که هیچ یک از اعضای شورا، به خصوص پنج عضو دائم را نرنجانده باشد. در واقع

سیاسی را هدف موشکافی مستقیم قرار دهند. کوفی عنان اقدامات بسیاری در جهت ارتقای روابط کاربردی سازمان ملل با جامعه مدنی انجام داد اما در دوره‌ای که روسیه و برخی کشورهای دیگر جامعه مدنی را وسیله مداخله غرب در امور داخلی‌شان می‌دانند، مطالبات نهادهای جامعه مدنی بیش از پیش افزایش یافته است. برخی از این نهادهای مردمی حال با مطرح کردن درخواست شفافیت بیشتر و ترغیب سازمان ملل به ارتقا سطح برابری جنسیتی، به دنبال تأثیرگذاری بر روند انتخاب دبیر کل بعدی هستند.

یکی از مواردی که دبیر کل بعدی امیدوار خواهد بود که سودی عایدش کند، روابط با آمریکا است. از جنگ عراق و زمانی که دولت بوش به عمد کنار سازمان ملل قرار گرفت، رفتار کاخ سفید به شکل قابل توجهی گرم‌تر شده است. گذر از «لحظه دوقطبی»، سیاست‌گذاران در واشنگتن را بیش از پیش نسبت به کاربردهای سازمان ملل در مشروعیت بخشیدن به طرح‌های دیپلماتیک و ارتباط با دیگر کشورها آگاه کرده است. اگر در انتخابات ریاست جمهوری ۲۰۱۷ آمریکا یک نامزد دموکرات دیگر جانشین باراک اوباما شود، این روابط حسنه احتمالاً ادامه خواهد داشت. یک رئیس‌جمهور جمهوری خواه اما می‌تواند یک دردسر واقعی باشد. دست کم رند پال، یکی از نامزدهای جمهوری خواه در دوره‌ای که امیدوار بود به دور نهایی انتخابات برسد گفته بود روابط با سازمان ملل را قطع خواهد کرد.

چالش تجدیدنظرطلبی روسیه، خیزش چین، ظهور قدرت‌های جدید منطقه‌ای، رشد جامعه مدنی و عدم اطمینان از رفتار آمریکا در آینده همگی باعث تشدید ضرورت روی کار آمدن یک دبیر کل با ترکیبی بی‌نظیر از شرایط لازم و استعدادها می‌شود. این دبیر کل باید یک دیپلمات ماهر باشد و در عین حال توانایی حفظ اعتماد و احترام هر پنج عضو دائم شورای امنیت سازمان ملل را داشته باشد. روابط خوب به خصوص با آمریکا، روسیه و چین به اندازه تجربه کار در سیستم سازمان ملل، مزیتی عمده خواهد بود. آنچه این سازمان در حال حاضر نیاز دارد رهبری است که پویایی سازمانی منحصربه‌فرد سازمان ملل را پیش از آغاز به کار درک کند نه آنکه این مسئله را در دوره ریاست بیاموزد. شخصی با تجربه ی همکاری با جامعه مدنی می‌تواند به خوبی تمایل سازمان ملل به حرکت با زمان را نشان دهد، به خصوص اگر یک زن باشد. شاید این تشریح سختگیرانه از یک شغل باشد اما یک زمانه استثنایی نیازمند دبیر کلی با کیفیت‌های استثنایی است.

اما در دوره ای که رقابت برای تکیه زدن بر پست دبیر کلی سازمان ملل آغاز شده، هر کسی که رهبر جدید این سازمان شود با چالش‌های مدیریت شورای قدرتمند امنیت روبرو خواهد بود. انتخاب دبیر کل سازمان ملل عمدتاً وابسته شورای امنیت، به خصوص پنج عضو دائم آن است و انجام هر اقدام دیگری نیز همیمنطور. این امر در گذشته باعث تضعیف یا فلج شدن پست دبیر کلی شده بود اما به نظر می‌رسد این روند در حال تغییر است. طی هفته‌های گذشته رقابت برای جانشینی بان کی مون برای کسب جایگاه نه‌همین دبیر کل سازمان ملل تشدید شده است. مطمئناً این رقابت‌ها هرگز به پای رقابت‌های انتخابات ریاست جمهوری مثلاً آمریکا نخواهد رسید اما در چارچوب سازمان ملل مذاکرات و مشورت‌های فعلی شفاف‌تر



از نفس افتاده

این روزها برای قرار گرفتن در طبقه متوسط چه ویژگی‌هایی لازم است؟ پیمایش مؤسسه PEW نشان می‌دهد اکثریت قریب به اتفاق مردم آمریکا معتقدند شغل امن و توانایی پس‌انداز برای آینده، دو رکن حیاتی‌اند. نظرها درباره داشتن خانه شخصی و توانایی مالی برای سفر در میان عموم مردم از یکپارچگی کمتری برخوردار است. اما امروز یک موضوع، درجه اهمیتی کمتری یافته: مدرک دانشگاهی!

آنا براون

دستیار ارشد پیمایش در حوزه تغییرات اجتماعی و
جمعیتی مؤسسه PEW
ترجمه: ثمین نبی پور

در حالی که شکاف اقتصادی میان فارغ التحصیلان دانشگاهی و دبیرستانی یا پایین تر، به بیشترین حد خود رسیده، تعداد بزرگسالانی که معتقدند مدرک دانشگاهی برای قرار گرفتن در طبقه متوسط ضروری است، از سال ۲۰۱۲ تا امروز کاهش داشته: طبق گزارش مرکز تحقیقاتی پیو، این میزان از ۳۷ درصد به ۳۰ درصد در هشتم تا سیزدهم دسامبر ۲۰۱۵ رسیده است.

در این مورد، نظرات زنان با مردان، تفاوتی چشمگیر دارد. حدود یک سوم زنان (۳۵ درصد) می گویند برای قرار گرفتن در طبقه متوسط، به مدرک دانشگاهی نیاز دارند. اما تنها ۲۶ درصد مردان چنین باوری دارند. زنان قرن بیست و یکمی در ورود و فارغ التحصیلی از دانشگاه بر مردان پیشی گرفته اند و در نتیجه، بی شک شکاف در اعتقاد به اهمیت مدرک دانشگاهی میان زنان و مردان ۱۸ تا ۴۹ سال نسبت به افراد پنجاه سال به بالا عمیق تر شده است.

سن و سطح تحصیلات برای قرار گرفتن در طبقه متوسط تقریباً تفاوت چندانی با هم ندارند. این نشان دهنده کاهشی شدید در درصد جوان ترین بزرگسالان با کم سوادترین شان و نظر آنها درباره لزوم تحصیلات دانشگاهی از سال ۲۰۱۲ تاکنون است. در سال ۲۰۱۲، ۴۳ درصد بزرگسالان بین ۱۸ تا ۲۹ سال و ۴۱ درصد آنها که تحصیلات دانشگاهی نداشتند، معتقد بودند مدرک دانشگاهی

برای قرار گرفتن در طبقه متوسط ضروری است. امروز، به طور تقریبی از هر ۱۰ نفر این دو گروه، ۳ نفر چنین باوری دارند.

ارزشی که افراد برای مدرک دانشگاهی قائل می شوند، بسته به درآمدشان، تغییراتی شگرف نشان می دهد. در میان کسانی که درآمد خانوادگی شان در سال از ۳۰ هزار دلار کمتر است، ۴۰ درصد معتقدند مدرک دانشگاهی برای حضور در طبقه متوسط لازم است. از طرف دیگر، ۲۶ درصد آنها که درآمدی بین ۳۰ هزار دلار تا ۷۴ هزار دلار دارند و ۲۲ درصد افراد با درآمد ۷۵ هزار دلار و بالاتر چنین نظری دارند. این درصدها از سال ۲۰۱۲ تا امروز دستخوش تغییراتی اندک شده است.

اهمیت مدرک دانشگاهی برای قرار گرفتن در طبقه متوسط، بسته به طبقه ای که افراد خود را عضوی از آن می دانند نیز دچار نوسان می شود. آنها که خود را بخشی از طبقه پایین یا متوسط پایین می دانند، در مقایسه با افرادی که از نظر خود در طبقه متوسط بالا یا بالا قرار دارند، اهمیت بیشتری به داشتن مدرک دانشگاهی برای دسته بندی در زمره طبقه متوسط می دهند.

دموکرات ها دوبرابر بیشتر از جمهوریخواه ها داشتن مدرک دانشگاهی را برای قرار گرفتن در طبقه متوسط مهم قلمداد می کنند (۴۰ درصد در برابر ۲۰ درصد). شکافی که از سال ۲۰۱۲ تا امروز دست نخورده باقی مانده. در آن سال، ۴۲ درصد دموکرات ها و ۲۷ درصد جمهوریخواه ها چنین باوری داشتند.

به طور کلی، اقلیت لاتین بیشتر از سفیدپوست های غیرلاتین به عوامل مؤثر برای قرار گرفتن در طبقه متوسط که در این نظرسنجی ارائه شده، باور دارند.

به عنوان مثال، از هر ۱۰ نفر اقلیت لاتین، شش نفر (۵۷ درصد) می گویند صاحبخانه بودن ضروری است، در مقایسه با ۳۸ درصد سفیدپوستان که چنین نظری دارند. سیاهپوستان اما اغلب جایی در میانه این دو طیف نظری دارند. تنها استثنا، داشتن شغل امن و مناسب است: ۸۹ درصد سفیدپوست ها و لاتین ها و ۸۵ درصد سیاهپوستان چنین نظری دارند.

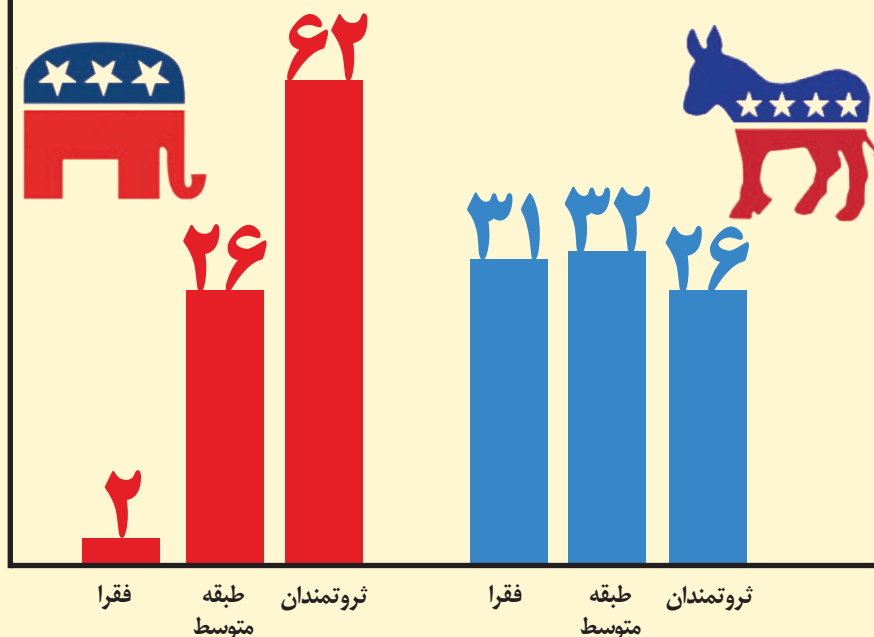
علاوه بر این، تفاوت های محلی در این موارد وجود دارد. به عنوان نمونه، ۶۱ درصد بزرگسالان آمریکایی که در ناحیه مرکزی غربی زندگی می کنند، معتقدند داشتن زمان و پول کافی برای سفر برای دسته بندی افراد در طبقه متوسط ضروری است. در حالی که تنها نیمی یا کمتر از آنها که در دیگر قسمت های کشور ساکن اند، چنین نظری دارند. آنها که در مناطق مرکزی غربی زندگی می کنند، در مقایسه با ساکنان بخش های شمال شرقی یا غربی مرکزی به داشتن خانه شخصی اعتقاد دارند و آنها که در بخش های شمال شرقی ساکن اند، نسبت به ساکنان جنوب یا بخش های مرکزی غربی، بر داشتن تحصیلات دانشگاهی تأکید دارند.

می توان مفهوم «طبقه متوسط» را از طرق مختلف تعریف کرد. مثلاً، اگر معیارهای اقتصادی را در نظر بگیریم، اغلب مردم را بر اساس درآمد خانوار طبقه بندی می کنیم: طبقه متوسط یعنی خانوارهایی با درآمدی میان ۶۷ تا ۲۰۰ درصد از کل میانگین درآمد خانوارها، بر اساس تعداد نفرت در هر خانوار. با این وجود، برای تحقیق مان، از شرکت کنندگان پرسیدیم از نظر خودشان، در کدام یک از طبقات اجتماعی بالا، متوسط بالا، متوسط، متوسط پایین و پایین قرار می گیرند ■

دولت به طبقه متوسط کمک نمی کند

به نظر می رسد حزب جمهوریخواه، ثروتمندان را به طبقه متوسط فقرا ترجیح می دهد. درباره طبقه مورد علاقه دموکرات ها اما نظراتی مختلف وجود دارد

جمهوریخواهان و دموکرات ها از کدام طبقه اجتماعی بیشتر حمایت می کنند؟



حالا که طبقه متوسط جایگاه و قدرتش را در آمریکا از دست داده، بیشتر آمریکایی ها می گویند دولت فدرال کار چندانی برای نجات این بخش از جامعه انجام نمی دهد. در شرایطی که رأی دهنده ها نخستین برهه های رأی را به پیش صندوق های انتخابات ریاست جمهوری سال ۲۰۱۶ می ریزند، به نظر نمی رسد هیچ کدام از دو حزب هواخواه طبقه متوسط این کشور باشند.

مؤسسه تحقیقاتی پیو در بازه زمانی سوم تا هجدهم دسامبر ۲۰۱۵ در نظرسنجی از هزار و ۵۰۰ شرکت کننده به نتایجی جالب البته تکراری دست یافت: ۶۲ درصد شرکت کنندگان معتقدند دولت به اندازه کافی به طبقه متوسط رسیدگی نمی کند، ۲۹ درصد گفتند کارهای دولت برای این طبقه کافی است و ۶ درصد هم معتقد بودند دولت زیادی به طبقه متوسط خدمت می کند. نظر مردم در این باره از سال ۲۰۱۱ تا امروز تغییر چندانی نداشته است.

از طرف دیگر، نه حزب دموکرات و نه جمهوریخواه هیچ کدام برنامه یا برتری خاصی برای جلب آرا و

شغل امن و توانایی پس انداز دو ویژگی اصلی طبقه متوسط
برای آمریکایی‌ها کدامیک از گزینه‌ها برای اینکه بخشی از طبقه متوسط شوند، نیاز است؟

نیاز نیست	نیاز است	شغل امن
۱۰	۸۹	شغل امن
۱۲	۸۶	توانایی پس انداز
۵۲	۴۶	زمان یا پول برای تعطیلات
۵۷	۴۱	داشتن مسکن
۶۹	۳۰	تحصیلات آکادمیک

فروودستان: پیدا کردن کار سخت است

هر طبقه اجتماعی چه نظری درباره سختی یا آسانی پیدا کردن کار دارند؟
طبقه درباره پیدا کردن شغل مناسب چه نظری دارد؟

یافتن شغل سخت است	شغل در دسترس است	یافتن شغل مناسب سخت است	یافتن شغل مناسب آسان است
۴۱	۵۰	۴۶	۴۶
۴۵	۴۸	۵۸	۳۶
۶۶	۳۰	۷۳	۲۵
۵۳	۴۱	۶۲	۳۳
۶۹	۳۰		

فروودستان: کمتر از نیازمان درآمد داریم... و خواهیم داشت
هر طبقه درباره روند درآمدهای خانواده در نسبت با هزینه‌های زندگی چه نظری دارند؟

به سرعت بالا رفتن	ثابت ماندن برای همیشه	سقوط کردن
۱۹	۵۸	۲۲
۶	۴۸	۴۳
۴	۲۹	۶۶
۷	۴۲	۴۹

طبقه متوسط: افزایش خوش بینی‌ها نسبت به بهبود شرایط مالی

اعضای هر طبقه چه ارزیابی‌ای از شرایط مالی خود دارند؟

دسامبر ۲۰۱۱	ژانویه ۲۰۱۴	دسامبر ۲۰۱۵	تغییر از ۲۰۱۱ تا ۲۰۱۵
۷۴	۷۷	۸۰	+۶
۲۱	۱۶	۱۷	-۴
۴	۷	۲	-۲
۴۳	۴۹	۵۵	+۱۲
۴۲	۴۰	۳۷	-۶
۱۴	۱۰	۸	-۶
۱۴	۱۶	۱۶	+۲
۳۸	۴۳	۵۱	+۱۳
۴۸	۴۰	۳۳	-۱۵
۳۸	۳۹	۴۳	+۵
۳۷	۳۸	۳۹	+۳
۲۴	۲۲	۱۷	-۷

نظر طبقه متوسط آمریکا ندارد. تنها ۳۲ درصد از مردم معتقدند حزب دموکرات توجه بیشتری به این طبقه نشان می‌دهد. درصدی مشابه هم بر این باورند که دولت یا بیشتر به فکر فقر است (۳۱ درصد) یا ثروتمندان (۲۶ درصد).

نظرات درباره حزب جمهوریخواه همین یکدستی نسبی را هم ندارد. ۶۲ درصد مردم فکر می‌کنند این حزب ثروتمندان را ترجیح می‌دهد، ۲۶ درصد معتقدند حزب طبقه متوسط را هم در نظر می‌گیرد و تنها دو درصد باور دارند که جمهوریخواهان هوادار فقرا هستند. نتیجه گزارش مؤسسه تحقیقاتی پیو که در دسامبر سال گذشته منتشر شد، نشان می‌دهد امروز تعداد بزرگسالان در خانوارهای طبقه متوسط با طبقه پایین‌تر و بالاتر از خود برابری تقریبی دارد؛ تغییری برنامهریزی شده نسبت به چهار دهه پیش که اکثریت بزرگسالان در جامعه آمریکا اعضای طبقه متوسط بودند. علاوه بر این، افزایش مجموع درآمد خانوارها از سال ۱۹۷۰ تا امروز، تغییری دیگر رقم زده؛ ورود خانواده‌ها از طبقه متوسط به طبقه بالاتر.

از بسیاری جهات، نگرشی که بزرگسالان طبقه متوسط از خود دارند، شباهتی چشمگیر به دیگر شهروندان این کشور دارد. آنها درباره عملکرد باراک اوباما، به عنوان رئیس‌جمهور، ارزیابی‌هایی مشابه دارند، از نحوه انجام

کارها در کشورشان هیچ راضی نیستند و نگرانی‌هایی مشابه عموم مردم درباره تروریسم و امنیت ملی دارند. وقتی نوبت به شرایط اقتصادی می‌رسند، نظر بزرگسالان طبقه متوسط باز هم به نظر عموم شبیه است: اکثریت‌شان معتقدند شرایط اقتصادی کشور تنها به سود فقر است. نظر این طبقه درباره آینده و انتخابات ریاست‌جمهوری سال ۲۰۱۶ هم به نظر مردم معمولی نزدیک‌تر می‌نماید.

حدود سه‌چهارم آنهایی که خود را بخشی از طبقه متوسط آمریکا می‌دانند، می‌گویند دفاع از کشور در برابر تروریسم (۷۶ درصد) و قوت‌بخشیدن به اقتصاد (۷۳ درصد) باید دو اولویت اصلی دولت اوباما و کنگره در سال ۲۰۱۶ باشد؛ مردم معمولی هم همین دو اولویت را در سر دارند.

وقتی نوبت به کاهش نرخ جرایم می‌رسد، بزرگسالان بیشتری از طبقه متوسط (۵۹ درصد) در مقایسه با اعضای طبقه متوسط بالا یا طبقه‌های بالاتر (۴۵ درصد)، معتقدند که این مورد نیز باید از اولویت‌های دولت باشد. نزدیک به دوسوم آنها که خود را در طبقه متوسط پایین یا طبقه فقرا می‌شناسند، با رقمی برابر ۶۵ درصد معتقدند کاهش جرم و جنایت باید از اصلی‌ترین اولویت‌های دولت باشد. در میان خطوط پایین‌تر جامعه، آنها که خود را در گروه

طبقه متوسط پایین یا طبقه پایین شناسایی می‌کنند، معمولاً بیشتر به بهبود کیفیت شغل‌ها (۷۱ درصد) و کاهش هزینه‌های درمانی (۷۰ درصد) اشاره می‌کنند و در نظرشان این دو باید اولویت دولت اوباما و کنگره در سال ۲۰۱۶ باشد.

مردم درباره معیارهای قرار گرفتن در طبقه متوسط، نظری تقریباً یکدست دارند: شغل خوب و امن و توانایی پس‌انداز. همچنین، در طبقه‌های مختلف اجتماع نظراتی به‌شدت متفاوت درباره در دسترس بودن شغل خوب خودنمایی می‌کند. اکثریت بزرگسالانی که خود را متعلق به طبقه متوسط می‌دانند (۵۸ درصد) و بزرگسالان طبقه پایین‌تر (۷۳ درصد) می‌گویند پیدا کردن شغل دلخواه سخت است. در حالی که تنها ۴۶ درصد بزرگسالان طبقه‌های بالاتر چنین نظری دارند.

■ نظرات درباره کمک‌های دولتی به طبقه متوسط، ثروتمندان و فقرا

اکثریت غالب آمریکایی‌ها معتقدند دولت کمک چندانی به بهبود اوضاع طبقه متوسط نمی‌کند، اما اعضای این طبقه در فهرست گروه‌هایی که به کمک‌های دولتی نیاز دارند، تنها نیستند. اکثریت جامعه آمریکا باور دارند که دولت به سالمندان، فقرا و کودکان هم توجه چندانی نشان نمی‌دهد.



حدود سه‌چهارم آنهایی که خود را بخشی از طبقه متوسط آمریکا می‌دانند، می‌گویند دفاع از کشور در برابر تروریسم (۷۶ درصد) و قوت‌بخشیدن به اقتصاد (۷۳ درصد) باید دو اولویت اصلی دولت اوباما و کنگره در سال ۲۰۱۶ باشد؛ مردم معمولی هم همین دو اولویت را در سر دارند

کمترین رضایت از اشتغال

رضایت از زندگی در میان هر طبقه اجتماعی (برحسب درصد)

اولویت‌های طبقه متوسط در سال ۲۰۱۶

اولویت اول اوباما و کنگره چه باشد؟

میانگین کل	طبقه پایین	طبقه متوسط	طبقه بالا	
۷۵	۷۷	۷۳	۷۵	اقتصاد
۷۵	۷۷	۷۶	۶۸	تروریسم
۶۶	۷۱	۶۳	۶۶	آموزش
۶۴	۷۱	۶۲	۵۵	وضعیت اشتغال
۶۲	۶۲	۶۳	۵۹	تأمین اجتماعی
۶۱	۷۰	۵۹	۵۲	هزینه‌های سلامت
۵۸	۵۹	۵۹	۵۶	هزینه‌های پزشکی
۵۸	۶۵	۵۹	۴۵	کاهش جرایم
۵۶	۵۱	۵۹	۵۶	کسری بودجه
۵۴	۵۹	۵۲	۴۷	فقر و نیازمندان
۵۱	۵۴	۴۹	۵۱	مهاجرت
۴۹	۴۹	۵۰	۴۵	ارتش
۴۷	۵۳	۴۶	۴۱	محیط زیست
۴۵	۴۱	۴۷	۴۷	اصلاح نظام مالیاتی
۴۴	۴۷	۴۳	۴۱	اصلاح عدالت قضایی
۴۴	۴۲	۳۷	۳۶	تغییرات اقلیمی
۳۷	۳۴	۳۸	۳۷	سیاست‌های نظامی
۳۱	۳۳	۳۰	۳۱	تجارت جهانی

رضایت بسیار از	طبقه بالا	طبقه متوسط	طبقه پایین	میانگین کل
زندگی خانواده	۸۳	۷۹	۶۶	۷۴
وضعیت مسکن	۷۷	۶۸	۴۶	۶۰
آموزش	۷۱	۶۲	۴۳	۵۵
شغل فعلی	۶۲	۵۳	۴۰	۵۰
رضایت از شرایط مالی شخصی				
رضایت عمومی از شرایط مالی	۸۰	۷۰	۳۴	۵۷
عدم رضایت از شرایط مالی	۲۰	۲۹	۶۵	۴۳
ارزیابی از شرایط مالی شخصی				
خوب	۲۸	۶	۲	۸
منصفانه	۱۷	۳۷	۵۱	۳۹
بد	۲	۸	۳۳	۱۷

مردم: دولت فدرال به قدر کافی به طبقه متوسط رسیدگی نمی‌کند

پاسخ اقبال مختلف به این سؤال: چه مقدار دولت فدرال به هر گروه کمک می‌کند

	خیلی زیاد	به مقدار مناسب	نه به اندازه کافی
سالمنندان	۳	۲۸	۶۶
افراد طبقه متوسط	۶	۲۹	۶۲
کودکان	۷	۳۰	۵۹
فقر	۱۶	۲۱	۵۹
ثروتمندان	۶۱	۲۴	۹

جمهوریخواهان باور دارند که عملکرد دولت درباره این طبقه رضایت‌بخش نبوده. از این میان، ۷۱ درصد دموکرات‌ها چنین باوری دارند. در مقایسه، تنها ۵۰ درصد جمهوریخواهان یا آنها که به این حزب نزدیکی بیشتری دارند، در این باور دموکرات‌ها سهیم‌اند. درباره گرایش حزب دموکرات به طبقه متوسط اجماعی وجود ندارد. بیشتر مردم معتقدند حزب جمهوریخواه هوادار ثروتمندان است.

به طور کلی، یک سوم بزرگسالان شرکت‌کننده در این تحقیق (۳۲ درصد) معتقدند ارجحیت حزب دموکرات طبقه متوسط است، نه فقرا و ثروتمندان. درصدی مشابه (۳۱ درصد) بر این باورند که حزب دموکرات بیشتر به فقرا توجه می‌کند و ۲۶ درصد این حزب را طرفدار ثروتمندان می‌دانند. جوانان (۴۰ درصد افراد زیر سی سال) در میان گروهی هستند که به احتمال بیشتر، این حزب را طرفدار طبقه متوسط می‌دانند. در حالی که یک چهارم جوانان (۲۵ درصد) این حزب را حامی ثروتمندان یا فقرا (۲۴ درصد) می‌دانند. گروه‌های سنی بالاتر نظراتی مختلف دارند، اما تنها یک سوم‌شان معتقدند حزب دموکرات از طبقه متوسط حمایت می‌کند. درصد بیشتری از سیاهپوستان آمریکا موضع طرفداری حزب دموکرات از طبقه متوسط را می‌پذیرند: ۳۹ درصد سیاهپوستان، در مقایسه با ۲۹ درصد سفیدپوستان بر این باورند. یک

نزدیک به سه چهارم دموکرات‌ها یعنی ۷۶ درصد، از یک سو، می‌گویند دولت آنقدر که باید به درد فقرا نمی‌رسد. درصدی بسیار کمتر (فقط ۱۶ درصد) معتقدند کمک‌های دولتی برای فقرا کافی است و ۵ درصد کم‌ها را کم، ۳۰ درصد آنها را زیادی و ۲۶ درصد آنها را کافی می‌دانند.

که ۲۱ درصد بر کافی بودن این خدمات و ۹ درصد بر کم بودن‌شان تأکید دارند. در میان جمهوریخواه‌ها اما نظرات متفاوت است: ۴۴ درصد می‌گویند کمک‌های دولتی زیاد است، ۳۹ درصد آن را کافی می‌دانند و همان ۹ درصد، همچنان معتقدند این کمک‌ها کافی نیستند. نزدیک به سه چهارم دموکرات‌ها یعنی ۷۶ درصد، از یک سو، می‌گویند دولت آنقدر که باید به درد فقرا نمی‌رسد. درصدی بسیار کمتر (فقط ۱۶ درصد) معتقدند کمک‌های دولتی برای فقرا کافی است و ۵ درصد معتقدند این کمک‌ها زیاد هم هستند. جمهوریخواه‌ها، از سویی دیگر، معمولاً باور ندارند که کمک‌های دولتی برای فقرا کم است: ۳۷ درصد این کمک‌ها را کم، ۳۰ درصد آنها را زیادی و ۲۶ درصد آنها را کافی می‌دانند.

در مورد طبقه متوسط و دریافت کمک‌های دولتی، ۶۸ درصد دموکرات‌ها و ۵۳ درصد جمهوریخواه‌ها کمک‌های دولت فدرال را به این طبقه کم می‌دانند. ۹ درصد جمهوریخواه‌ها و ۲ درصد دموکرات‌ها این کمک‌ها را بیشتر از حد معمول می‌دانند. اعضای طبقه متوسط آمریکا که دموکرات هستند یا مواضع خود را نزدیک به دموکرات‌ها می‌دانند، بیشتر از آمریکایی‌های جمهوریخواه یا منتسب به

روی هم رفته، ۶۲ درصد مردم می‌گویند دولت به طبقه متوسط کمک نمی‌کند، در حالی که ۲۹ درصد بر این باورند که کمک‌های دولتی به طبقه متوسط کافی است و حتی شش درصد اعتقاد دارند این کمک‌ها زیادی هم هست. درصدی تقریباً مشابه (۵۹ درصد) می‌گویند کمک‌های دولتی به فقرا کافی نیست. ۵۹ درصد مردم هم اعتقاد دارند دولت باید بیشتر به فقرا و کودکان کمک کند. در حالی که ۶۶ درصد توجه دولت به سالمندان را ناکافی می‌دانند. ثروتمندان تنها گروه گنجانده شده در این تحقیق هستند که عموم مردم درباره آنها نظری یکسان دارند: ۶۱ درصد معتقدند دولت زیادی به این طبقه توجه نشان می‌دهد. ۲۴ درصد می‌گویند کمک‌های دولتی به ثروتمندان به میزان کافی است و ۹ درصد مردم بر این باورند که دولت آن‌قدر که باید به این طبقه کمک نمی‌کند.

جمهوریخواه‌ها و دموکرات‌ها درباره میزان کمک دولت به ثروتمندان و فقرا نظراتی به کلی متفاوت دارند. اما وقتی نوبت به طبقه متوسط می‌رسد، دو حزب نظراتی تقریباً مشابه دارند: دولت چنان که باید به اعضای این طبقه رسیدگی نمی‌کند. در نظر ۷۷ درصد دموکرات‌ها دولت خدمات بسیاری به ثروتمندان و اعضای طبقه بالاتر ارائه می‌دهد. در حالی



مردم: حزب جمهوریخواه توجه بیشتری به ثروتمندان دارد

طبق نظر گروه‌های مختلف اجتماعی، حزب جمهوریخواه از چه طبقه اجتماعی حمایت می‌کند؟

میزان خطا	مابقی	طبقه فقیر	طبقه متوسط	طبقه مرفه	
۴	۴	۲	۲۸	۶۲	مردان
۷	۴	۲	۲۵	۶۲	زنان
۵	۵	۲	۳۰	۵۸	سفیدپوستان
۴	۲	۴	۱۱	۸۰	سیاهپوستان
۹	۳	۲	۲۴	۶۲	اسپانیایی‌ها
۵	۲	۲	۲۴	۶۷	افراد بین ۱۸-۲۹ سال
۳	۴	۲	۲۵	۶۶	افراد بین ۳۰-۴۹
۷	۶	۳	۲۴	۶۰	افراد بین ۵۰-۶۴
۷	۶	۲	۳۵	۵۰	۶۵ سال به بالا
۴	۹	۳	۵۶	۲۸	جمهوریخواهان
۲	۱	۱	۷	۹۰	دمکرات‌ها
۵	۳	۲	۲۵	۶۴	مستقل‌ها
۳	۴	۲	۲۷	۶۳	طبقه بالا
۵	۴	۲	۳۲	۵۷	طبقه متوسط
۶	۴	۲	۲۱	۶۷	طبقه پایین
۵	۴	۲	۲۶	۶۲	میانگین کل

حزب‌شان حامی طبقه متوسط است؛ در مقابل، ۵۹ درصد اعضای طبقه‌های بالاتر چنین عقیده‌ای دارند. همچنین، در میان جمهوریخواهان یا افرادی با تمایل به این حزب، این اعداد ۴۲ درصد و ۵۹ درصد است.

رضایت از زندگی و شرایط مالی فردی در میان طبقه‌های اجتماعی

ارزیابی‌ها از رضایت از زندگی در میان افرادی که خود را وابسته به یکی از این دو حزب می‌دانند، متفاوت است. برخی از چشمگیرترین تفاوت‌ها میان اعضای طبقه‌های پایین با طبقه متوسط و مرفه دیده می‌شود.

اکثر افراد در تمام طبقه‌های اجتماعی می‌گویند نسبت به زندگی خانوادگی‌شان بسیار رضایت دارند. با این وجود، ۸۳ درصد طبقه مرفه، ۷۹ درصد طبقه متوسط و ۶۶ درصد افراد طبقه‌های پایین‌تر این رضایت را اعلام کرده‌اند.

نزدیک به سه‌چهارم بزرگسالان طبقه‌های بالا (۷۷ درصد) می‌گویند از شرایط فعلی خانه و املاک‌شان بسیار راضی‌اند؛ ۶۸ درصد از افراد طبقه متوسط چنین نظری دارند. این میزان در میان افراد طبقه‌های پایین‌تر تا ۴۳ درصد کاهش می‌یابد.

همین‌طور، بیشتر افراد طبقه‌های بالا (۷۱ درصد) و بزرگسالان طبقه متوسط (۶۲ درصد) -در مقایسه با ۴۳ درصد از بزرگسالان طبقه‌های پایین‌تر- از تحصیلات خود ابراز رضایت می‌کنند.

حامی طبقه متوسط می‌دانند، ۵۴ درصد دمکرات‌ها اما در مورد حزب خود چنین نظری دارند. سه نفر از ۱۰ نفر جمهوریخواه (۲۸ درصد) این حزب را حامی ثروتمندان و سه درصد آن را حامی فقرا می‌پندارند. در میان دمکرات‌ها، ۹۰ درصد جمهوریخواهان را دوستدار ثروتمندان و فقط هفت درصد این حزب را حامی طبقه متوسط می‌دانند. یک چهارم مستقل‌ها حزب جمهوریخواه را متمایل به طبقه متوسط و ۶۴ درصد آن را حامی ثروتمندان می‌دانند که این مقدار، با نظر مستقل‌ها درباره حزب دمکرات متفاوت است.

در میان بزرگسالان طبقه متوسط، ۳۲ درصد معتقدند حزب جمهوریخواه طرفدار طبقه متوسط است؛ عددی مشابه، همین نظر را درباره حزب دمکرات هم دارند. شش نفر از هر ۱۰ نفر بزرگسال طبقه متوسط که خود را هوادار یا متمایل به حزب جمهوریخواه معرفی می‌کنند، (۶۰ درصد) بر این باورند که این حزب تمایل بیشتری به طبقه متوسط نشان می‌دهد. درصدی مشابه (۵۶ درصد) از اعضای طبقه متوسط هوادار دمکرات‌ها، این حزب را حامی طبقه متوسط می‌دانند.

در میان حامیان هر دو حزب، آنها که به طبقه‌های پایین‌تر اجتماعی تعلق دارند، اغلب معتقد نیستند حزب‌شان متمایل به طبقه متوسط است؛ اما اعضای طبقه بالاتر در نردبان اجتماعی چنین نظری دارند. در میان دمکرات‌ها و افراد متمایل به آنها، ۴۳ درصد آنها کسی که خود را از طبقه پایین‌تر می‌دانند، معتقدند

فروستان: این حزب ما نیست

نظر پایگاه اجتماعی حزب جمهوریخواه: حزب از چه طبقه‌ای حمایت می‌کند؟

مرفه	طبقه متوسط	فقیر	مابقی	
۳۳	۵۳	۳	۱۱	جمهوریخواهان یا مایل به آنها
۲۹	۵۹	۳	۹	طبقه بالا
۲۷	۶۰	۳	۱۱	طبقه متوسط
۴۴	۴۲	۳	۱۱	طبقه پایین

طبقه متوسط: این حزب ما است

نظر پایگاه اجتماعی حزب دمکرات: حزب از چه طبقه‌ای حمایت می‌کند؟

مرفه	متوسط	فقیر	مابقی	
۱۸	۵۱	۲۲	۸	دموکرات‌ها یا مایل به آن
۱۹	۵۹	۱۵	۷	طبقه بالا
۱۵	۵۶	۲۰	۸	طبقه متوسط
۲۱	۴۳	۲۷	۹	طبقه پایین

سوم سفیدپوستان و حدود یک چهارم سیاهپوستان (۲۶ درصد) بر طرفداری حزب دمکرات از فقرا تأکید دارند.

در میان خود دمکرات‌ها، ۵۴ درصد معتقدند ارجحیت حزب‌شان طبقه متوسط است، نه فقرا و ثروتمندان. نزدیک به ۲۳ درصد این حزب را حامی فقرا و ۱۴ درصد آن را حامی ثروتمندان می‌دانند. جمهوریخواهان اما نظراتی به کلی متفاوت دارند: نزدیک به نیمی از آنها (۴۸ درصد) بر این باورند که حزب دمکرات هواخواه فقر است، ۳۴ درصد این حزب را متمایل به ثروتمندان می‌دانند و تنها ۱۰ درصد معتقدند حزب دمکرات، طبقه متوسط را ترجیح می‌دهد. افرادی که مستقل از این دو حزب‌اند نظراتی یکپارچه ندارند: ۳۴ درصد حزب دمکرات را متمایل به ثروتمندان و ۲۸ درصد آن را متمایل به طبقه متوسط یا فقرا می‌دانند.

در میان گروه‌های مختلف آماری، درباره تمایل حزب جمهوریخواه به طبقه‌های خاص، در مقایسه با حزب دموکرات، روندی به کلی متفاوت دیده می‌شود. به عنوان مثال، سفیدپوستان (۳۰ درصد) بیشتر از سیاهپوستان (۱۱ درصد) معتقدند حزب جمهوریخواه حامی طبقه متوسط خواهد بود. درصد بالایی از هر دو گروه (۸۰ درصد سیاهپوستان و ۵۸ درصد سفیدپوستان) متفق‌القول حزب جمهوریخواه را هوادار ثروتمندان می‌دانند.

در میان جمهوریخواهان، ۵۶ درصد حزب خود را

در میان جمهوریخواهان، ۵۶ درصد حزب خود را حامی طبقه متوسط می‌دانند. ۵۴ درصد دمکرات‌ها اما در مورد حزب خود چنین نظری دارند. سه نفر از ۱۰ نفر جمهوریخواه (۲۸ درصد) این حزب را حامی ثروتمندان و سه درصد آن را حامی فقرا می‌پندارند.

دولت به طبقات چقدر کمک می‌کند؟

پاسخ هواداران دو حزب به این سؤال: دولت فدرال به هر طبقه چقدر کمک می‌کند؟

ثروتمند	جمهوریخواهان	دمکرات‌ها	مستقل‌ها	کل
خیلی زیاد	۴۴	۷۷	۶۱	۶۱
مناسب	۳۹	۱۲	۲۴	۲۴
نه به مقدار کافی	۹	۹	۱۱	۹
طبقه متوسط				
خیلی زیاد	۹	۲	۸	۶
مناسب	۳۵	۲۸	۲۷	۲۹
ناکافی	۵۳	۶۸	۶۴	۶۲
طبقه فقیر				
خیلی زیاد	۳۰	۵	۱۸	۱۶
مناسب	۲۶	۱۶	۲۲	۲۱
ناکافی	۳۷	۷۶	۵۷	۵۹

مردم: کمک‌های دولت به طبقه متوسط ناکافی است

میزان کمک دولت فدرال به هر کدام از گروه‌های زیر چقدر است؟

گروه	خیلی زیاد	کافی	ناکافی
سالمندان	۳	۲۸	۶۶
افراد طبقه متوسط	۶	۲۹	۶۲
کودکان	۷	۳۰	۵۹
فقرا	۱۶	۲۱	۵۹
ثروتمندان	۶۱	۲۴	۹

مدرک دانشگاهی - آتقدرها هم مهم به نظر نمی‌رسد. اکثریت جامع مردم می‌گویند شغلی امن (۸۹ درصد) و توانایی پس‌انداز پول برای آینده (۸۶ درصد) برای اینکه یک نفر در زمره طبقه متوسط قرار بگیرد، ضروری است. کمتر از نیمی معتقدند داشتن زمان و پول برای سفر (۴۵ درصد) و صاحب خانه بودن (۴۱ درصد) برای رسیدن به چنین جایگاهی لازم است. گرچه داشتن مدرک دانشگاهی کلید موفقیت و پیشرفت است، تنها ۳۰ درصد معتقدند یک فرد برای قرار گرفتن در طبقه متوسط، به چنین مدرکی نیاز دارد.

در میان ویژگی‌هایی که در این تحقیق در نظر گرفته شده‌اند، طبقه‌های اجتماعی توافقی کلی درباره آنچه برای قرار گرفتن در طبقه متوسط مورد نیاز است و آنچه مورد نیاز نیست وجود دارد. تنها استثنا، نظرات درباره مدرک دانشگاهی است. بخش اعظم بزرگسالان طبقه بالا (۷۸ درصد) و طبقه متوسط (۷۲ درصد) می‌گویند مدرک دانشگاهی برای دسته‌بندی یک نفر به عنوان طبقه متوسط نیاز نیست. اکثریتی کوچکتر از بزرگسالان طبقه پایین (۶۳ درصد) مدرک را لازم نمی‌دانند و ۳۶ درصد نظری خلاف این دارند. در میان ۱۱ درصدی که خود را متعلق به طبقه پایین می‌دانند جدا از ۳۱ درصدی که فکر می‌کنند در طبقه متوسط رو به پایین قرار دارند. ۴۹ درصد مدرک دانشگاهی را لازم نمی‌دانند و ۴۹ درصد هم آن را ضروری می‌دانند ■



آنها که خود را در طبقه پایین می‌دانند، دیدی منفی‌تر با بازار کار دارند ۶۵ درصد معتقدند پیدا کردن شغل دشوار است و ۷۳ درصد، بر این باورند که یافتن شغل خوب بسیار دشوار است

است، ۲۴ درصد این دو را برابر و هفت درصد درآمد خانوادگی‌شان را بالاتر از هزینه‌های زندگی می‌دانند. در میان طبقه‌های مختلف، ۶۶ درصد آنها که خود را عضو طبقه پایین می‌دانند، می‌گویند درآمدشان از هزینه‌ها کمتر است، ۲۹ درصد این دو را برابر و چهار درصد هم عنوان کرده‌اند درآمدشان با سرعت بالاتری نسبت به هزینه‌های زندگی افزایش می‌یابد. در میان طبقه متوسط اما نظرات متفاوت است: ۴۸ درصد درآمدشان را با هزینه‌های زندگی برابر می‌دانند، ۴۳ درصد معتقدند درآمدشان کمتر شده و تنها شش درصد آن را بالاتر از هزینه‌ها می‌دانند. حتی در میان طبقه بالا نیز میزانی تقریباً یکسان درباره کم شدن و بالاتر بودن هزینه‌های زندگی با درآمدشان (۲۲ درصد در برابر ۱۹ درصد) نظر می‌دهند. اکثریت ۵۸ درصدی افراد این طبقه معتقدند درآمدشان با هزینه‌های زندگی‌شان برابر است.

در دو سال گذشته، تعداد کلی مردمی که اعلام کردند درآمدشان از هزینه‌ها کمتر شده، کاهش یافته است. از طرف دیگر، همین تعداد آنها که درآمدها و هزینه‌های‌شان را برابر می‌دانند، افزایش یافته است. در میان طبقه‌های مختلف اجتماعی، افزایش کلی در تعداد آنها که درآمدشان بیشتر از هزینه‌هاست دیده می‌شود: ۸ درصد افزایش در طبقه بالا، ۹ درصد افزایش در طبقه متوسط و ۷ درصد افزایش در طبقه‌های پایین.

■ نظرات درباره بازار کار در میان طبقه‌های مختلف اجتماعی

با درصدی بین ۴۱ تا ۵۳ درصد، آمریکایی‌هایی که بر این باورند که فرصت‌های شغلی در جوامع‌شان سخت پیدا می‌شوند و بقیه یافتن شغل را آسان می‌دانند. در پاسخ به سؤال دیگری که درباره در دسترس بودن شغل‌های خوب می‌پرسید، درصد بالاتری (۶۲ درصد) معتقدند یافتن شغل خوب بسیار دشوار است؛ در مقایسه با ۳۳ درصدی که چنین موقعیت‌های شغلی را بیشتر می‌دانستند.

بزرگسالان طبقه متوسط به احتمال بیشتر، تفاوتی میان در دسترس بودن شغل و شغل خوب در جوامع‌شان قائل می‌شوند. درصد آنها که فراوانی شغل در جوامع‌شان را بالا می‌دانند (۴۸ درصد) با آنها که پیدا کردن کار مناسب را دشوار می‌دانند (۴۵ درصد) تفاوتی کم دارد. با این وجود، وقتی نوبت به در دسترس بودن شغل‌های خوب می‌رسد، تنها ۳۶ درصد معتقدند مشاغل خوب بسیاری در جوامع‌شان وجود دارد؛ در مقایسه با ۵۸ درصدی که پیدا کردن شغل خوب را بسیار دشوار می‌دانند. آنها که خود را در طبقه پایین می‌دانند، دیدی منفی‌تر با بازار کار دارند: ۶۵ درصد معتقدند پیدا کردن شغل دشوار است و ۷۳ درصد، بر این باورند که یافتن شغل خوب بسیار دشوار است. در میان افراد طبقه‌های بالا، نیمی معتقدند شغل‌های بسیاری در جوامع‌شان در دسترس است ۴۱ درصد، یافتن کار را دشوار می‌دانند. بزرگسالان طبقه بالا درباره وجود شغل‌های خوب نظرانی کاملاً برابر دارند: ۴۶ درصد موافق و ۴۶ درصد مخالف.

■ شغل و توانایی پس‌انداز؛

معیار اصلی طبقه متوسط

در نظر مردم، دو ویژگی برای قرار گرفتن در طبقه متوسط حیاتی است: شغلی امن و توانایی پس‌انداز. ویژگی‌های دیگر - از جمله صاحبخانه بودن و داشتن

رضایت شغلی در میان افراد طبقه‌های مختلف متفاوت است. ۶۲ درصد بزرگسالان طبقه‌های بالاتر که در حال حاضر استخدام هستند، از شرایط شغلی خود بسیار راضی‌اند. نزدیک به نیمی از بزرگسالان طبقه متوسط (۵۳ درصد) از شغل خود بسیار رضایت دارند و این رقم در میان بزرگسالان طبقه پایین که در شغل هستند، به ۴۳ درصد می‌رسد.

با حاشیه ۸۰ درصد - ۲۰ درصد، تعداد بیشتری از بزرگسالان طبقه بالا اعلام کردند از شرایط مالی خود رضایت عمومی دارند، در مقایسه با عدم رضایت از آن. در میان افراد طبقه متوسط ۷۰ درصد اعلام کردند از شرایط مالی خود رضایت عمومی دارند و ۲۹ درصد ابراز عدم رضایت دارند. اما چشم‌انداز رضایت از شرایط مالی در میان افراد طبقه‌های پایین‌تر، تیره و تار است؛ تنها ۳۴ درصد رضایت عمومی دارند و ۶۵ درصد از شرایط خود هیچ راضی نیستند.

در حالی که اکثریت افراد طبقه متوسط و بالاتر از شرایط مالی خود رضایت عمومی دارند، شکافی چشمگیر زمانی ظاهر می‌شود که از افراد خواسته می‌شود ارزیابی دقیق‌تر و با جزئیات‌تری از شرایط مالی خود ارائه دهند. به طور کلی، ۲۸ درصد از افرادی که خود را متعلق به طبقه بالا می‌دانند از شرایط مالی خود رضایت کامل دارند. ۵۳ درصد می‌گویند شرایط‌شان خوب است، ۱۷ درصد شرایط خود را معمولی و دو درصد شرایط را بد توصیف می‌کنند. در میان افراد طبقه متوسط این تقسیم‌بندی‌ها متفاوت می‌شود: ۴۹ درصد شرایط خوب، ۳۷ درصد شرایط را معمولی و ۸ درصد شرایط خود را بد می‌دانند. ارائه رده‌بندی‌های شخصی در میان افراد طبقه‌های پایین‌تر به مراتب بدتر است: تنها ۲ درصد شرایط را عالی و ۱۵ درصد خوب توصیف می‌کنند. ۵۱ درصد معمولی و ۳۳ درصد اوضاع را بد می‌دانند.

حالا که کشور کم‌کم رکود اقتصادی را پشت‌سر می‌گذارد، ارزیابی‌های شخصی از شرایط مالی در میان بیشتر گروه‌ها بهبود یافته، خصوصاً در میان آنهایی که خود را اعضای طبقه متوسط معرفی می‌کنند.

در میان عموم مردم، سهم آنها که شرایط مالی خود را عالی یا خوب می‌دانند، از دسامبر ۲۰۱۱ تا امروز، افزایشی پنج درصدی دیده می‌شود. از آن سو، تعداد آنها که خود را در شرایط بد می‌دانند، هفت درصد کاهش داشته است.

به طور نسبی، تعداد کمتری از بزرگسالان طبقه پایین می‌گویند شرایط مالی عالی یا خوب دارند و این میزان از دسامبر ۲۰۱۱ تا حال حاضر، دستخوش تغییر نشده است. با این وجود، امروز ۵۱ درصد شرایط مالی خود را معمولی توصیف می‌کنند که این میزان از دسامبر ۲۰۱۱، ۱۳ درصد افزایش داشته است. در همان بازه زمانی، تعداد بزرگسالان طبقه پایین که شرایط مالی خود را بد توصیف می‌کردند، ۱۵ درصد کاهش داشته است.

همچنین در میان آنها که در طبقه‌های بالا قرار دارند، از هر ۱۰ بزرگسال، هشت نفر شرایط مالی خود را عالی یا خوب می‌دانند. رده‌بندی‌های مالی در این گروه در دسامبر سال ۲۰۱۱ هم پرنگ و خوب بود (۷۸ درصد شرایط مالی خود را عالی یا خوب توصیف کردند).

■ نظرات درباره هزینه‌های زندگی در میان

طبقه‌های مختلف اجتماعی

به طور کلی، ۴۹ درصد از عموم مردم معتقدند درآمد خانوادگی‌شان از هزینه‌های زندگی کمتر

زمستان رابطه‌ها

سینمای ایران دچار کمبود سالن سینما است یا درگیر بحران مخاطب؟

مهدی میرمحمدی

حالا چند سالی می‌شود که تجربه تماشای فیلم در سینماهای خالی و نیمه‌خالی برای آنها که عادت به دنبال کردن این سینما دارند به تجربه‌ای مشترک تبدیل شده است. بر اساس آماری که سازمان یونسکو روی سایت خود قرار داده، هندوستان (بالیوود) و نیجریه (نالیوود) دو غول تولید فیلم در سینمای جهان محسوب می‌شوند که در سال بیش از هزار فیلم تولید می‌کنند. در رتبه سوم آمریکا (هالیوود) قرار دارد که سالانه بیش از ۵۰۰ فیلم در آن تولید می‌شود. در آمار یونسکو که مربوط به سال‌های ۲۰۰۵ تا ۲۰۱۳ می‌شود در مقابل نام ایران عددی ذکر نشده اما آمارهای دیگری وجود دارند که ایران را یکی از ۱۵ کشور اول تولیدکننده فیلم در دنیا معرفی کرده‌اند. از جمله اسکرین دیلی در گزارشی خبر از تولید ۱۰۵ فیلم در سینمای ایران در سال ۲۰۰۷ داده و ایران را به عنوان چهاردهمین تولیدکننده فیلم در میان کشورهای دنیا معرفی کرده است. این یعنی ایران فاصله زیادی با کشورهای صاحب صنعت سینمایی همچون ایتالیا و انگلستان ندارد. در گزارش یونسکو در برهه زمانی یاد شده میانگین تولید فیلم در ایتالیا ۱۲۴ فیلم و در انگلستان ۱۱۷ فیلم است. در نظر داشته باشید در میان کشورهای عربی منطقه قدرتمندترین صنعت سینما از آن کشور مصر است که در دوره زمانی یاد شده ۴۲ عنوان فیلم به طور میانگین جلوی دوربین برده است. اما این یک روی سکه است. سوی دیگر مسئله تعداد مخاطب و ضریب اشغال صندلی است که بحران سینمای ایران از آنجا آغاز می‌شود. هیأت داوران سی و یکمین جشنواره فیلم فجر در سال ۹۱ در بیانیه پایانی خود اعلام کرد بر اساس آمار موجود ۹۰ درصد ایرانی‌ها در سال حتی یک بار هم به سینما نمی‌روند.

■ عده‌های یک بحران

در کشور ایران با جمعیتی حدود ۷۹ میلیون نفر ۳۰۶ سالن سینما در کل کشور مشغول به فعالیت است. این سالن‌ها در طول سال حدود ۵۰ فیلم اکران می‌کنند که با توجه به حدود ۱۰۰ فیلم سینمایی که در طول سال ساخته می‌شوند نیمی از آنها در آرزوی راهیابی به پرده سینماها می‌مانند. بر اساس آمار موجود در وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، حدود هزار شهر فاقد سینما هستند؛ شهرهایی که برخی از آنها چون آبادان بیش از ۲۰۰ هزار نفر جمعیت دارند. حدود یک سال است که هیچ سالن سینمای فعالی در این شهر وجود ندارد و سینما نفت به عنوان تنها سالن فعال سال‌های اخیر آبادان این روزها برای مجهز شدن به سیستم دیجیتال تعطیل شده است. مبارکه، زابل، ایرانشهر، اسلام‌آبادغرب، گیلانغرب، سیاهکل، بروجرد، صباشهر، هرسین، شاهدشهر، باغستان، نسیم‌شهر، هشتگرد، تکاب، شاهین‌دژ، بانه، پیران شهر، ایلام، آبدانان، گچساران، آباد، سلماس، نقده، بوکان بهمنی، چرام، باشت، سی‌سخت، لنده و سردشت از جمله شهرهایی

اگر سال ۹۳ را (که در دهه اخیر سال پرمخاطب و خوش سینمای ایران محسوب می‌شود) در نظر بگیریم و آمار ۱۲/۵ میلیون مخاطب را بپذیریم و قیمت بلیت را به طور میانگین ۳ هزار تومان در نظر بگیریم، عدد فروش ۳۷ میلیارد و ۵۰۰ میلیون تومان به دست می‌آید. حالا این را مقایسه کنید با سقف ظرفیت ۴۳۶ میلیارد فروش سینمای ایران در سال

است که سینما ندارند. در استان تهران به عنوان پایتختی که جمعیت آن حدود ۱۲ میلیون نفر تخمین زده می‌شود، ۶۳ سینما با ۱۳۹ سالن فعال هستند. ظرفیت این سالن‌ها در مجموع ۴۳ هزار و ۱۳۹ صندلی عنوان شده است. گفته می‌شود در یک کشور توسعه‌یافته به ازای هر ۱۰ هزار نفر باید یک سالن سینما وجود داشته باشد. اگر بخواهیم میزان سالن‌های سینما در تهران را بر اساس معیار جهانی بسنجیم، حداقل نیاز به هزار سالن دیگر در تهران وجود دارد. وضعیت در شهرستان‌ها از این هم وخیم‌تر است و در ۳۰ استان ایران تنها ۱۳۱ سینما وجود دارد. در واقع جمعیت ۶۳ میلیون نفری خارج از پایتخت، تنها ۶۴ هزار و ۵۰۰ صندلی در ۱۶۷ سالن فعال سینما در اختیار دارند. با در نظر گرفتن ۱۶۷ سالن

موجود در شهرستان‌ها و براساس معیار جهانی ۶ هزار و ۱۳۳ سالن دیگر باید به مجموع سالن‌های موجود در این شهرستان‌ها افزوده شود. از زمانی که حجت‌الله ایوبی به عنوان رئیس سازمان سینمایی انتخاب شد، کمک به احداث و تجهیز سینماها در لیست اولویت‌های کاری وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی قرار گرفت. به گفته ایوبی، سینمای ایران باید ۴ هزار سالن داشته باشد در شرایطی که ما ۳۲۲ سالن فعال داریم. سینمای ایران در سال ۸۸ حدود ۱۸ تا ۱۸/۵ میلیون نفر مخاطب داشت که در سال ۸۹ تعداد مخاطبان به ۱۳ میلیون نفر کاهش یافت. این رقم در سال ۹۰ با یک میلیون نفر افزایش به ۱۴ میلیون نفر رسید. سال ۹۱ با کاهشی چشمگیر مخاطبان سینماها حدود ۶/۵ تا ۷ میلیون نفر اعلام شد و سال ۹۲، ۸ میلیون نفر مخاطب فیلم‌ها بوده‌اند. آمار مخاطبان



در سال ۹۳ با افزایش چشمگیر مواجه شد و تعداد تماشاگران به ۱۲/۵ میلیون نفر رسید.

■ نقطه جوش بحران

اما بحران اصلی سینمای ایران جایی خود را نشان می‌دهد که گاهی تمام ظرفیت موجود سالن‌های سینمای ایران مورد استفاده قرار نمی‌گیرد. تعداد صندلی‌های موجود در سینمای ایران چیزی حدود ۱۰۷ هزار صندلی در ۳۰۶ سالن تخمین زده می‌شود. حالا فرض کنیم که هر سالن با توجه به جمعیت شهرهای کوچک به طور میانگین چهار سانس امکان پخش فیلم داشته باشد (به طور معمول سینماها در شهر تهران و حتی شهرهای بزرگ تا شش سانس در روز امکان پخش فیلم دارند) اینگونه ظرفیت ۱۰۷ هزار

صندلی به ظرفیت ۴۲۸ هزار بار استفاده در روز تبدیل می‌شود. حالا اگر قیمت میانگین ۳ هزار تومان را برای بلیت در نظر بگیریم و این عدد را ضربدر ظرفیت امکان استفاده از صندلی‌های سینمای ایران کنیم به عدد یک میلیارد و ۲۸۴ میلیون تومان می‌رسیم. حالا به طور فرضی ۳۴۰ روز فعال را برای سینمای ایران در نظر بگیریم. اینگونه به سقف ظرفیت ۴۳۶ میلیارد و ۵۶ میلیون تومان می‌رسیم. یعنی اگر سال ۹۳ را (که در دهه اخیر سال پرمخاطب و خوش سینمای ایران محسوب می‌شود) در نظر بگیریم و آمار ۱۲/۵ میلیون مخاطب را بپذیریم و قیمت بلیت را به طور میانگین ۳ هزار تومان در نظر بگیریم، عدد فروش ۳۷ میلیارد و ۵۰۰ میلیون تومان به دست می‌آید. حالا این را مقایسه کنید با سقف ظرفیت ۴۳۶ میلیارد فروش سینمای ایران

▲ ابد و یک روز یکی از فیلم‌های اجتماعی جشنواره فیلم فجر امسال بود

در سال. از سوی دیگر، در نظر داشته باشید که وقتی از آمار مخاطب صحبت می‌شود در اصل اشاره به تعداد بلیت‌های فروش رفته است و منظور نمی‌تواند این باشد که ۱۲ میلیون نفر از جمعیت کشور در سینماها حاضر بوده‌اند. به احتمال زیاد ۱۲ میلیون بلیت فروش رفته از سوی جمعیت کمتری خریداری شده است. اینجاست که سینمای ایران در مقابل یک دوراهی قرار می‌گیرد. آیا باید امکانات سخت‌افزاری این سینما به استانداردهای جهانی نزدیک شود یا باید اول به فکر راه‌حلی برای آشتی دادن مخاطب با همین سینماهای موجود بود. عده‌ای اعتقاد دارند اضافه شدن سالن‌های سینما در شرایطی که فیلم‌های روی پرده از پس پر کردن همین سالن‌های ناکافی هم برنمی‌آیند، تنها می‌تواند به بحرانی‌تر شدن شرایط سینمای ایران کمک کند ■

فیلم‌ها و رابطه‌های زمستانی

گزارش از سمت و سوی اجتماعی سینمای ایران
با اشاره به ۵ فیلم اکران شده در زمستان ۱۳۹۴

این گزارش در پی ارائه تحلیلی جامعه‌شناسانه نیست بلکه قرار است با اشاره به فیلم‌های شکاف (کیارش اسدی‌زاده)، جامه‌دران (حمیدرضا قطبی)، کوچه بی‌نام (هاتف علیمردانی)، در مدت معلوم (وحید امیرخانی) و ناهید (آیدا پناهنده) روایتی داشته باشد از مناسبات شخصیت و جامعه آنگونه که در این فیلم‌ها منعکس و روایت شده‌اند. از میان این پنج فیلم، داستان دو فیلم «در مدت معلوم» و «ناهید» به طور کامل در شهری غیر از پایتخت می‌گذرد. در فیلم «جامه‌دران» هم روایت از تهران شروع می‌شود و به شهرستان در دهه ۵۰ می‌رود و بازمی‌گردد

بحران‌های زندگی امروز را به میان می‌گذارند تا مخاطب خود را در آن وضعیت تصور کند و در نهایت هم تلاش می‌شود که با نشان دادن عواقب، زندگی کم‌خطرتری را به مخاطب خود پیشنهاد کنند. فیلم «آیدا پناهنده» اینگونه نیست و دغدغه آموزشی بودن ندارد. همین باعث می‌شود شخصیت‌ها در راستای یک ایده مشخص آموزشی دست به کنش و واکنش نزنند. آنها این فرصت را می‌یابند که چندلایه باشند و سوییجهای مختلفی از حیات اجتماعی خود را بروز دهند. در نتیجه تک‌بعدی نبودن کنش‌های فیلم نیز نمی‌تواند راه‌حلی قطعی برای همیشه زندگی ناهید باشد. او با خوانش امروز از مسئله ازدواج موقت در برهه‌ای از زندگی‌اش به ساحل می‌نشیند. اتفاقاً بیان سینمایی هم به دنبال پایانی قطعی نیست. می‌توان تصور کرد این شخصیت‌ها چند گام بعد از پایان سینمایی‌شان باز مجبور به انتخاب در کنش‌های اجتماعی‌شان خواهند شد. در خود فیلم هم می‌بینیم حواس عاطفی ناهید در نتیجه وضعیت ارتباطی‌ای که در آن قرار گرفته دچار تکانه‌هایی شده که مخاطب و چه بسا خود شخصیت از تشخیص و تعریف عواطف بازمی‌مانند. آیا ناهید به واقع آن مرد را دوست دارد؟ آیا او به خاطر تأمین نیازهای فرزندش حاضر است حضوری موقت در زندگی مردی داشته باشد که می‌تواند او را مورد حمایت مالی قرار دهد؟ آیا این زندگی پنهانی و رسمی تنها راه عاشقی کردن اوست؟ فیلم پاسخی قطعی برای این سؤال‌ها ندارد. شاید از آن جهت که

قهقهه سر می‌دهد. اتفاقاً ناهید خیال قربانی شدن ندارد، از همین رو نمی‌خواهد دست به ساختار شکنی رفتاری بزند. در پایان او زنی بیدار نشان داده می‌شود که جامعه‌ای را که در آن روزگار می‌گذراند، می‌شناسد. او شاید در پی همان حال سکاس پایانی فیلم است که دریاست و ساحل و ناهید و مرد. او خیال ماندن و بودن دارد. نمی‌خواهد خبری در صفحه حوادث باشد. اینجاست که شکلی از زندگی سنتی به عنوان یک امکان مدرن در زندگی ناهید صاحب کارایی می‌شود. این ایده خوانش امروزی از مسئله‌ای سنتی را قبلاً هم در سینمای ایران دیده‌ایم. ناهید را باید حاصل تولیدات شسته و رفته سینمای ایران در سال ۹۴ دانست. به این دلیل که فیلم تنها خیال اجتماعی بودن و گزارش دادن از یک وضعیت ارتباطی در جامعه امروز را ندارد. کارگردان موفق می‌شود شخصیت‌هایی مدرن خلق کند که کنش‌ها و واکنش‌های آنها تراشیده شده برای به تصویر درآمدن یک گزارش سینمایی از یک وضعیت ارتباطی نیستند. شخصیت‌ها قابل باورند و همین باعث می‌شود که در پس روایت آنها، زمینه اجتماعی رویداد هم برای مخاطب ترسیم شوند. فیلم خیال ندارد نمایشگاهی از یک سبک زندگی برگزار کند و در نهایت پیشنهادهایی برای بهتر شدن این زندگی ارائه کند. این روزها، فیلم‌های زیادی در سینمای جهان ساخته می‌شود که از آنها می‌توان به عنوان فیلم‌های «سبک زندگی» یاد کرد. فیلم‌هایی که صنعتگرانش یکی از

ناهید را باید حاصل تولیدات شسته و رفته سینمای ایران در سال ۹۴ دانست. به این دلیل که فیلم تنها خیال اجتماعی بودن و گزارش دادن از یک وضعیت ارتباطی در جامعه امروز را ندارد. کارگردان موفق می‌شود شخصیت‌هایی مدرن خلق کند که کنش‌ها و واکنش‌های آنها را پیش می‌برند

سینمای زنی در بندر
در فیلم «ناهید» به کارگردانی «آیدا پناهنده» داستان در شهر بندرانزلی می‌گذرد. ناهید که از همسرش جدا شده خیال استقلال دارد. او از یکسو باید هزینه‌های تحصیل فرزندش را تأمین کند و از سوی دیگر دلداده‌ای به او پیشنهاد ازدواج داده است. دلداده از وضعیت مالی مناسبی برخوردار است و می‌تواند معجزه‌ای در زندگی ناهید باشد که با تایید کردن از پس تأمین اجاره خانه هم برنمی‌آید، اما ترس او از واکنش همسر سابق و پسر نوجوانش باعث می‌شود تا این ارتباط بنا به میل ناهید با ازدواج موقت دنبال شود. حتی مرد مجبور است این موضوع را از خانواده خود پنهان و ناهید را همسر دائم خود معرفی کند. کارگردان در چند جای فیلم اشاره می‌کند رابطه این دو شخصیت در جغرافیایی اتفاق می‌افتد که رابطه‌ها زیر ذره‌بین عرف اجتماعی قرار دارد. یعنی راهی جز یک رابطه رسمی مقابل این زوج نیست. اینجاست که مسئله ازدواج موقت به عنوان امکانی سازگار با زندگی مدرن مطرح می‌شود. وقتی در آغاز و میانه فیلم، ناهید از ازدواج دائم سر باز می‌زند به نظر می‌آید که کارگردان خیال روایت کردن شخصیتی را داشته که در کوران حوادث دست به انتخابی اشتباه می‌زند و در پایان قربانی شرایط می‌شود، اما در پایان ناهید زنی بیدار نشان داده می‌شود. در یکی از سکاس‌های پایانی، ناهید را در خانه مادر می‌بینیم، آنجا که با کوهی از مصائب بی‌توجه به عادت‌های جاری



ناگهان پایان



در فیلم «جامه‌دران» به کارگردانی حمیدرضا قطبی مسئله دو همسری به میان می‌آید. شیرین در مراسم ختم پدرش که ارباب‌زاده‌ای با مال و مکنت بوده با مردی شبیه جوانی‌های پدرش روبه‌رو می‌شود. کنجکاوی او باعث می‌شود که رازی برملا شود. مادر برایش شرح می‌دهد که او نازا بوده و پدر (با بازی مصطفی زمانی) روزی به او پیشنهاد نگهداری دختری روستایی را داده که همان شیرین است. در ادامه قصه گوهر (با بازی باران کوثری) به میان می‌آید؛ زنی روستایی که برای فرار پدر از خدمت اجباری سربازی در جوانی به عقد پسر ارباب درآمده است. پسر بعد از رفع مشکل سراغ زندگی خودش می‌رود و با زن دیگری (با بازی پگاه آهنگرانی) ازدواج می‌کند، اما وقتی با مسئله نازایی زنش روبه‌رو می‌شود، بار دیگر به سوی گوهر بازمی‌گردد. او از گوهر این بار صاحب دختری می‌شود که بعد از او از مادر جدا و به همسر نازایش به عنوان دختری غریبه معرفی می‌کند که می‌تواند سرپرستی او را قبول کند. همه اینها در سال‌های قبل از انقلاب می‌گذرد. در ادامه، زوج جوان به تهران مهاجرت می‌کنند. راز سر به مهر باقی می‌ماند تا به امروز. رابطه ارباب و رعیت در فضای روستایی در سیمای ایران کم‌سابقه نیست. در سال‌های پیش از انقلاب، با توجه به ایده انقلاب سفید پهلوی دوم برای اصلاحات ارضی نظم طبقاتی جامعه ایران دچار شوک شد و همین، نگاه هنرمندان را به خارج از شهرهای بزرگ چرخاند. از سوی دیگر، حضور در شهرستان‌ها به هنرمندان اجازه دور زدن ممنوعیت‌ها را می‌داد. هنرمند می‌توانست ظالم را در قالب ملاک و اربابی تصویر کند که اصلاحات ارضی نیز ایده برچسبیدن آنها را دنبال می‌کرد. از همین رو، عمده این فیلم‌ها در فضایی تلخ و سیاه می‌گذرد که گاهی این عصبان، التیام‌بخش این تلخی می‌شود. اما قطبی برای فیلمش پایانی خوش در نظر گرفته است. فیلم اشاره دارد که این قصه ارباب و رعیت چه در شکل اقتصادی و چه در شکل ارتباطی‌اش قصه‌ای مربوط به دیروز بوده است. شیرین در انتها به دیدار برادرش می‌رود. در سکانس پایانی دوربین در نمای نقطه‌نظر گوهر قرار می‌گیرد و به گردهمایی شیرین با خانواده تازه‌یافته‌اش نزدیک می‌شود، در حالی که صحبت از پایان فراق و روزهای خوش آینده می‌کند. اینجا هم همچون فیلم‌های «ناهید» و «در مدت معلوم» یک شکل از ارتباط و زندگی سنتی در روزگار امروز کارا به نظر می‌آید و به

در «کوچه بی‌نام» یک شکل ارتباط سنتی در روزگار معاصر یک خانواده شبه سنتی بحران‌زا می‌شود. در چند جای فیلم می‌بینیم که مادر به سبک زندگی محدثه اعتراض می‌کند و شکایت پیش پدر می‌برد، اما پدر واکنش خاصی به این اعتراض نشان نمی‌دهد. او آشکارا اعتقاد دارد که آدم‌ها نمی‌توانند به خاطر افکار متفاوت‌شان با هم بجنگند

جوان‌هاست که چشم‌ها روی آن بسته شده است. در جایی از فیلم او به یک بنگاه همسریابی می‌رود و از مسئول آنجا می‌پرسد آیا آنها طرح و ایده‌ای هم برای ازدواج موقت دارند. سؤال او با واکنش تند حاضران در بنگاه روبه‌رو می‌شود. شاید از همین روست که کارگردان نمی‌خواسته در فیلم نام شهر مشخصی را به میان بیاورد. فیلم حتی در جایی اشاره می‌کند که این بحران اجتماعی مورد بازی‌های سیاسی هم قرار می‌گیرد. میثم برای حل بحران زندگی‌اش چند بار به سراغ آدرسی می‌رود که به دستش رسیده است. در حالی که این محله به دلیل که گفته نمی‌شود تحت نظارت نیروهای امنیتی است. او بازداشت می‌شود و به هنگام توضیح دادن مجبور است با چشمی گریان در گوش یکی از مأموران به مشکل اول زندگی‌اش اعتراف کند. «در مدت معلوم» را می‌توان یک فیلم آموزشی در حوزه فیلم‌های سبک زندگی قلمداد کرد. فیلم مورد حمایت رسانه‌های اصولگرا قرار گرفت. نویسنده خبرگزاری تسنیم اشاره کرد در روزگاری که شکل ارتباطی «ازدواج سفید» در جامعه در حال گسترش است، فیلم به جدال با تصور مذموم بودن شکل ارتباطی ازدواج موقت می‌پردازد. در جایی از فیلم، پای زن جوانی که استاد دانشگاه است به زندگی میثم باز می‌شود و به شکل اتفاقی جزوه میثم به دست او می‌رسد. اما بر خلاف عمده اطرافیان میثم، او این جزوه را پر از نکته‌های قابل تأمل می‌داند. اتفاقاً نویسنده سایت تسنیم هم دست روی همین نکته گذاشته و می‌نویسد: «استاد مطلقه دانشگاه - ویشکا آسایش - به عنوان نمادی از مدرنیته، نگاه میثم در باب ازدواج موقت را می‌پذیرد. گویا وحید امیرخانی بر این باور است که ازدواج موقت متعلق به طبقه‌ای خاص نیست و حتی مرهمی است بر درد طبقه متوسط؛ ادعایی که می‌تواند ابعاد جذابی بیابد» این همان مضمونی است که ردپای آن را در فیلم «ناهید» هم دیده بودیم، اینکه ازدواج موقت پدیده‌ای است منطبق با زندگی مدرن انسان امروز در این نقطه جهان. کارگردان سعی کرده تیپ متفاوتی از یک جوان اصولگرای مقید به سنت‌ها ارائه کند و از شمایل آشنا و عادت شده فراتر برود. «در مدت معلوم» را می‌توان فیلمی در گونه «سبک زندگی» دانست که خیلی مشخص و با سمت و سوی آموزشی، سبک زندگی مورد نظر خود را معرفی می‌کند. شاید هم به واسطه همین مستقیم‌گویی است که فراتر از تصورها فروش فیلم از مرز ۳ میلیارد تومان عبور کرد.

خود شخصیت نیز در میان همه این سؤال‌ها سرگردان است. شاید این ندانستن‌ها هزینه دغدغه ناهید برای زیستی مستقل و مدرن باشد. علاوه بر اینها، پناهنده توانسته تصویری معاصر و غیر کلیشه‌ای از زندگی آدم امروزی‌اش در شهری غیر از پایتخت ارائه کند. در فیلم، بندرانزلی شهر مدرنی است که ایده‌های مختلفی از زندگی در آن جاری است؛ نه خلاصه می‌شود به یک شهر توریستی خوش‌منظره و نه خبری هست از آن یک شکلی و یکدستی فراگیر که شهر را به یک محیط نمونه‌ای با تعریف‌های مشخص دوسه خطی ارائه می‌کند. شاید از همین رو بعد از دیدن فیلم نمی‌توان به گزاره‌های خبری از این دست رسید که زندگی در انزلی اینگونه یا آنگونه است یا شاید از همین رو اعتراضی گزارش نشده که چرا فیلم تصویری سیاه و مخدوش از شهر ارائه داده است؛ چرا که فیلم می‌تواند مخاطبش را متقاعد کند که این نه داستان زنان شهر انزلی که داستان زنی است به نام ناهید که در این شهر زندگی می‌کند و البته بر شهر تأثیر می‌گذارد و تأثیر می‌پذیرد.

مشکل اصلی



در فیلم «در مدت معلوم» به کارگردانی وحید امیرخانی ازدواج موقت مسئله اصلی است، اما این فیلم به لحاظ استراتژی هنری در نقطه مقابل «ناهید» قرار می‌گیرد. اینجا هم داستان در جایی غیر از تهران می‌گذرد. این را از جایی متوجه می‌شویم که شخصیت‌ها را در حال رفت و آمد از جایی به شهر تهران و بر عکس می‌بینیم. این شاید به این دلیل بوده که کارگردان احساس کرده آنچه را به عنوان بحران اجتماعی مطرح می‌کند در تهران کمتر نمود دارد. بزرگی ابرشهری همچون تهران به آدم‌ها اجازه می‌دهد که با آزادی بیشتری حرکت کنند. از سوی دیگر، شاید دافعه‌هایی که در فرهنگ عمومی نسبت به مسئله ازدواج موقت وجود دارد کارگردان را بر آن داشته برای جلوگیری از اعتراض‌های منطقه‌ای و معمول به شکل مشخص از شهر و یا شهرستانی نامی به میان نیاید. این نکته را در موضوع خود فیلم هم می‌توانیم ببینیم. میثم جوانی است اخلاقی و اصطلاحاً اصولگرا که به همراه دوستش در یک خانه اجاره‌ای زندگی می‌کند. او معلم است و بی‌آنکه تحصیلاتی در حوزه علوم اجتماعی داشته باشد، جزوه‌ای با عنوان «برخورد نزدیک از نوع سوم» در ارتباط با مسئله ازدواج موقت تهیه کرده است. او اعتقاد دارد مشکل اصلی جامعه، مسئله زندگی جنسی



نتیجه می‌رسد. البته در فیلم جامعه‌دران برای همگون نشان دادن مسئله سنت با زندگی معاصر حتی به اندازه فیلم در مدت معلوم هم زمینه‌چینی نمی‌شود و فقط به ناگاه شخصیت گوهر به آینده پرتاب می‌شود و از پایان روزگار فراق می‌گردد. البته که بسیاری از مناسبات ارباب و رعیتی در جامعه امروز ما نمودی ندارد و اینکه رعیت دیروز، امروز زندگی متوسطی در یک شهر داشته باشد منطقی به نظر می‌آید، اما پایان خوش فیلم چنان ناگهانی رقم می‌خورد که گویی فیلمنامه‌نویس و کارگردان نمی‌خواستند هیچ‌یک از تنش‌هایی که این شکل زندگی سنتی در روزگار قدیم این شخصیت‌ها تنش‌زا بوده‌اند در روزگار امروزشان نیز نمود پیدا کند.

مرد است و رازهایش

شاید عجیب باشد اما وضعیتی را که در فیلم جامعه‌داران دیدیم در فیلم «کوچه بی‌نام» به کارگردانی هاتف علیمردانی هم به نوعی دیگر تکرار می‌شود. اینجا با خانواده‌ای روبه‌رو هستیم که به لحاظ مالی طبقه متوسطی نشان داده می‌شوند اما به لحاظ فرهنگی از یک پس‌زمینه سنتی برخوردارند. مادر خانواده بر جاری بودن قواعد زندگی سنتی تأکید دارد، اما در میان فرزندان یکی از دختران، محدثه (با بازی باران کوثری) زندگی متفاوتی را دنبال می‌کند. او که با مردی زن و بچه‌دار رابطه‌ای عاشقانه دارد به مهاجرت فکر می‌کند. یکی از دخترها شبیه مادر شده و البته از توجه و حمایت مالی مادر هم برخوردار است. سومی هم در رابطه‌ای عاشقانه با پسری است که با مادرش در طبقه پایین زندگی می‌کند. پسر در میوه‌فروشی حاج مهدی، پدر خانواده طبقه بالا به کار مشغول و مورد حمایت حاج مهدی است. مادر پسر که متوجه رابطه عاشقانه او با دختر حاج مهدی شده به شدت با این ارتباط مخالفت می‌کند. فیلم از آنجا آغاز می‌شود که پسر برای کار قرار است راهی شهرستان شود. حاج مهدی تأکید دارد که او با هواپیما سفر کند و ترتیب تهیه بلیت را هم می‌دهد، اما خبر سقوط هواپیما خانواده را بحران زده می‌کند. اینجا هم همچون فیلم جامعه‌دران رازی سر به مهر در میان است. حاج مهدی روزگاری که مصادف با مجروحیت همسرش بوده با زنی (با بازی پانته‌آ بهرام) ارتباط برقرار می‌کند که همان زنی است که حالا در طبقه پایین زندگی می‌کند. از این ارتباط یک بچه هم باقی مانده است که می‌شود پسر زن که حالا خیال ازدواج با دختر حاج مهدی را دارد. حاج مهدی اعتراف می‌کند که در روزگار



بیماری، همسرش، از تنهایی به این ارتباط پناه برده و وقتی همسرش به زندگی بازمی‌گردد او درمانده می‌ماند که چطور یکی از دوستانش در عالم رفاقت و معرفت حاضر می‌شود با این زن ازدواج کند. اینجا است که دلیل مخالفت مادر پسر با این ارتباط مشخص می‌شود. در «کوچه بی‌نام» یک شکل ارتباط سنتی در روزگار معاصر یک خانواده شبه سنتی بحران‌زا می‌شود. در چند جای فیلم می‌بینیم که مادر به سبک زندگی محدثه اعتراض می‌کند و شکایت پیش پدر می‌برد، اما پدر واکنش خاصی به این اعتراض نشان نمی‌دهد. او آشکارا اعتقاد دارد که آدم‌ها نمی‌توانند به خاطر افکار متفاوتشان با هم بجنگند و نمی‌توانند تنها روی یک شکل زندگی تأکید بگذارند. هاتف علیمردانی نگاهی واقع‌بینانه به شخصیت‌هایش دارد. نمی‌خواهد مرد متأهلی را که با محدثه در ارتباط است به کلیشه مرد هوس‌باز محدود کند. از همین رو سعی می‌کند به لایه‌های متفاوتی از این شخصیت اشاره کند؛ اینکه او نیز با وجود وضعیتش دچار تنهایی عاطفی است. تقریباً تمامی شخصیت‌های فیلم را در جایی در حال گریستن می‌بینیم. این لحظه گریستن در نقش یک ترجیع‌بند در فیلمنامه عمل می‌کند. همه شخصیت‌ها دچار قفل‌شدگی‌اند؛ هر چند فیلمساز با این تکلایه نبودن شخصیت‌هایش در حد یک گزاره خبری برخورد می‌کند و در این لایه‌ها عمیق نمی‌شود. او برای عمیق شدن به فیلمنامه‌ای پر گره‌تر نیاز دارد. در حالی که یکی از ضعف‌های فیلم او در حال حاضر باز شدن اتفاقی گره اصلی فیلم است. راز مگوی حاج مهدی بر اساس یک حادثه فاش می‌شود، در حالی که با کمی مهندسی بیشتر شخصیت‌ها می‌توانستند با کنش‌های خود چنین وظیفه‌ای را به عهده بگیرند. در نهایت «کوچه بی‌نام» زیست یک خانواده سنتی را در روزگاری مدرن شده دنبال می‌کند.

شکافی در میان است

شکاف به کارگردانی کیارش اسدی‌زاده هم یکی از آن فیلم‌های موسوم به «سبک زندگی» است. اگر فیلم در مدت معلوم رو به سوی بخش اصولگرایی جامعه دارد، کارگردان شکاف دوربینش را به سمت طبقه متوسطی چرخانده که برای تعریف سبک زندگی به شکل مستقیم از منبع سنت تغذیه نمی‌کنند. گونه‌ای از فیلم‌های سبک زندگی وجود دارند که در آنها کارگردان شخصیت‌هایش را با یک مسئله و مشکل عمومی جامعه در شکل



اگر فیلم در مدت معلوم رو به سوی بخش اصولگرایی جامعه دارد، کارگردان شکاف دوربینش را به سمت طبقه متوسطی چرخانده که برای تعریف سبک زندگی به شکل مستقیم از منبع سنت تغذیه نمی‌کنند

حاد روبه‌رو می‌کند. اینگونه سعی می‌شود که مخاطب خود را در حادثه‌ترین وضعیت یک بحران عمومی تصور کند. این روزها یکی از بحران‌های طبقه متوسط مسئله جمعیت و زادوولد است که از آن به عنوان بحران خفته یاد می‌شود؛ مسئله‌ای که می‌تواند در سال‌های آینده جامعه ایران را با بحران پیری جمعیت روبه‌رو کند. اسدی‌زاده به شکل غیرمستقیم به این موضوع می‌پردازد. سارا (با بازی هانیه توسلی) متوجه می‌شود که دچار یک بیماری رحمی شده که اصلی‌ترین علاج آن بارداری است در غیر این صورت او باید رحمش را از بدن خارج کند و برای همیشه از باردار شدن محروم شود. همسرش پیمان (با بازی بابک حمیدیان) با شنیدن این مسئله پیشنهاد بچه‌دار شدن را می‌دهد. در گام نخست آنها تصمیم به بچه‌دار شدن می‌گیرند اما زندگی آنها به زندگی دوستانشان که به تازگی از هم جدا شده‌اند گره می‌خورد. زوج تازه جدا شده فرزندی دارند که قرار است پیش پدر زندگی کند اما او به دلیل مشکلات کاری از پیمان که مربی شنی کودکان است می‌خواهد که به او کمک کند. پیمان متوجه می‌شود کودک به بیماری ربوی دچار است و از پدرش می‌خواهد که او را به دکتر نشان دهد. در این میان، کودک خردسال تصمیم به خودکشی کودکانه می‌گیرد. همین زندگی سارا و پیمان را دچار بحرانی می‌کند که در نهایت به یک فاجعه ختم می‌شود. پیمان به سهل‌انگاری متهم می‌شود، شغلش را از دست می‌دهد. کودک در بیمارستان می‌میرد و فاجعه رخ می‌دهد. در سکانس پایانی، سارا و پیمان را در مطب دکتر می‌بینیم که گویی تصمیم به جراحی رحم سارا گرفته‌اند. به طور معمول در سینمای غربی فیلم‌هایی که استراتژی حادگویی را در فیلم‌های سبک زندگی انتخاب می‌کنند از بیان بی‌پرده و کوبنده‌ای برخوردارند که تجربه کردن آن در سینمای ایران کمی بعید به نظر می‌رسد. نکته اینجا است که سلیقه مخاطب ایرانی به دلیل ارزان و در دسترس بودن سینمای غربی در ایران که می‌توان فیلم‌های روی پرده در اروپا و آمریکا را در پیاده‌روها و از دستفروش‌ها به یکی دو هزار تومان تهیه کرد، بر اساس آن میزان از میانگری تربیت شده است. در نتیجه پرداختن حاد به یک وضعیت با توجه به شرایط سینمای ایران کمی دشوار است. گاهی نتیجه آن می‌شود که آنچه برای فیلمساز اوج و خامت یک وضعیت بوده برای مخاطب سخن گفتن در لفافه به نظر می‌آید ■



گری ویلز

استاد بازنشسته تاریخ از دانشگاه نورث وسترن
ترجمه: عاطفه احمدی



در ابتدای مبارزات انتخاباتی امسال آمریکا (طی دوره‌ای که «تابستان ترامپ» خوانده می‌شد) همه به یکدیگر می‌گفتند هرگز با چنین پدیده مضحک و بدیمنی (انتخاب بین این دو با خودتان) روبه رو نشده بودند. اما «تابستان ترامپ» قرار بود به یک «پاییز عقلانی» ختم شود که موفق نشد و بعد دوباره به زمستانی رسید که آن هم چندان معتدل و معقول نبود. در فضاهای عمومی، مردم با نگرانی مدام از هم می‌پرسیدند که چه بر سر سیاست‌مان آمده است. حتی رینس پریوس، رئیس کمیته ملی جمهوریخواه‌ها هم به جمع دلواپسان پیوست. بعد از شکست میت رامنی در سال ۲۰۱۲، او پروژه‌ای را با اسم «پیشرفت و فرصت» آغاز کرد تا حمایت کسانی را که به جمهوریخواه‌ها رأی نداده بودند (جوانان، زنان، اهالی آمریکای لاتین و آمریکایی‌های آفریقایی‌تبار) جلب کند. اما گزارش‌های ارائه‌شده از سوی این پروژه تأثیری بر میدان پرجمعیت نامزدهای جمهوریخواه در رقابت‌های سال ۲۰۱۶ نداشت. آنها دنبال دونالد ترامپ رفتند که با مهاجران و زنان به یک اندازه اهانت‌آمیز برخورد می‌کرد. حالا دلواپس‌ها در حسرت «روزهای خوش گذشته‌اند»، زمانی که چیزی به اسم جمهوریخواه میانه‌رو معنا داشت. چه بر سر آنها آمده؟

افراطگرایی حال حاضر جمهوریخواه‌ها را به ظهور اعضای تی پارتی یا همفکرانشان نسبت می‌دهند. بن‌بست‌های کنگره به گردن این موضوع انداخته می‌شود که جمهوریخواه‌ها می‌ترسند اگر تا منتهای درجه راست‌گرا نباشند، در مرحله مقدماتی انتخابات کنار گذاشته شوند. رأی‌های مکرر و بی‌اثر برای لغو طرح بیمه سلامت اوباما بیشتر از آن که واقعا درصد لغو برنامه باشند، به این منظور بوده که نام رأی‌دهنده به عنوان مخالف بارها و بارها ثبت شود، تا به شخص برچسب جمهوریخواه بی‌عملی که فقط اسم جمهوریخواه را بر خودش دارد، زده نشود.

ای.جی. دیون می‌داند که لجاجت و سازش‌ناپذیری جمهوریخواه‌ها چیز تازه‌ای نیست و می‌توان روی حرفش حساب کرد، چون این لیبرال باهوش و قابل اعتماد در کتاب تازه‌اش به ما می‌گوید که در جوانی - مانند هیلاری کلینتون (یا خود من) - یک گلدواتری بوده. او می‌داند هم‌کیشان دیروزش دنباله‌روی ایده‌هایی بوده‌اند که تا امروز میان راست‌ها پابرجاست. در دهه پنجاه راه‌های زیادی برای اعلام نارضایتی جناح راست وجود داشت؛ از جمله برنامه رادیویی ایچ. ال. هانت «لایفلاین»، روزنامه «هیومن اپونتز»، هفته‌نامه «دن اسموت ریپورت»، برنامه رادیویی «فولتون لویس»، «لای لیبرتی» و برنامه رادیویی و تلویزیونی «مینین فروم». در سال ۱۹۵۵ ویلیام اف. باکلی، مجله «شنال ریویو» را تأسیس کرد تا به این میاهوهای ناهنجار نظم و بیانی ادیبانه بدهد. اما نشریه‌اش در ابتدا خواننده چندانی نداشت. پیام اصلی از طریق کتاب پرتعداد «وجدان یک محافظه‌کار» به گوش مخاطبان بیشتر رسید که آن را برادرزن باکلی (و نویسنده دیگر «مک‌کارتی



پیروزی راست افراطی

چرا تندروها در انتخابات ۲۰۱۶ آمریکا پیشرو هستند؟
چون در ۵۰ سال گذشته هر گونه میانه‌روی در حزب جمهوریخواه
به نام خیانت سرکوب شده است

و دشمنانش، آل برنت بازل) به اسم یری گلدواتر نوشته بود.

ایده کتاب را کلارنس مینیون، رئیس پیشین مدرسه حقوق نتردام داده بود. او گلدواتر را مجاب کرد که از بازل، که نویسنده سخنرانی‌های خودش بود، بخواهد اندیشه‌های او را در قالب کتاب بنویسد. بعد از آن خود مینیون و دیگر رسانه‌های جناح راست به تبلیغ کتاب پرداختند و هزاران نسخه از آن را فروختند. خود بازل هم در این میان بی‌تأثیر نبود. او به یکی از نشست‌های جامعه جان برج رفت و فرد کوک (پدر چارلز و دیوید کوک) را ترغیب کرد که ۲ هزار و ۵۰۰ نسخه از «وجدان یک محافظه‌کار» را بخرد و توزیع کند. این کتاب باعث شد گلدواتر سه سال پیش از آن که نامزد ریاست جمهوری شود روی جلد مجله تایمز برود. سناد انتخاباتی گلدواتر از همان زمان فعال بود و ویلیام راشر از «نشنال ریویو»، اف. کلیفتون وایت و جان اشبروک اداره آن را به عهده داشتند. وقتی پاتریک بوکن «وجدان یک محافظه‌کار» را «عهد جدید» شان خواند، حرف دل خیلی از محافظه‌کارها را می‌زد.

دیون می‌گوید کتاب گلدواتر پنجاه سال پیش از آنکه برادران کوک از طریق مؤسسه‌هایشان «امریکایی‌ها برای رفاه» و «فریدومورکز» جنبش تی پارتی را بنیان بگذارند، همه اصول اولیه آن را در خود داشت و به‌طور کامل آنها را برشمرده بود. کتاب، دولت را دشمن آزادی می‌دانست. گلدواتر خواستار حذف تأمین اجتماعی، کمک دولت فدرال به مدارس، خدمات اجتماعی و برنامه‌های زراعتی، دولتی و شرط عضویت در اتحادیه کارگری بود. به اعتقاد او، حکم دیوان عالی برای غیرقانونی کردن جداسازی نژادی، خلاف قانون اساسی و در نتیجه قانون کشور بوده است. او می‌گفت باید سازمان ملل متحد را کنار بگذاریم و بودجه‌رسانی را به آن قطع و سلاح‌های جنگی هسته‌ای را برای استفاده مداوم تقویت کنیم.

آن زمان با آمدن کتاب به بازار گمان می‌رفت که موضعگیری‌های افراطی گلدواتر، او را برای ریاست جمهوری یا حتی نامزدی برای انتخاباتش فاقد صلاحیت می‌کند. با این حال، او در سال ۱۹۶۴ نامزد جمهوریخواه‌ها شد و با این که شکست سختی خورد، ایالت‌های جنوبی همیشه قابل اعتماد را از دموکرات‌ها گرفت و به استراتژی نیکسون در قبال ایالت‌های جنوبی مبنایی داد که او را درست در دوره بعد به کاخ سفید فرستاد. استراتژی نسبت به ایالت‌های جنوبی در دوره مبارزات انتخاباتی نیکسون از سوی کوین فیلیپس، حقوقدانی در شرکت جان میچل پروبال گرفت. برنامه تنها بر نژادپرستی جنوبی متمرکز نبود، بلکه همان‌طور که فیلیپس در مصاحبه‌ای در سال ۱۹۶۸ می‌گوید، اعتقاد راسخ این بود که کل سیاست در این خلاصه می‌شود که «کی از کی متغیر است». در این مصاحبه فیلیپس رده‌بندی پرچم‌نمایی از خصوصیات جمهوریخواه‌ها ارائه می‌داد؛ یکی دیگر از پیش‌بینی‌ها برای جنبش تی پارتی. دیون با ارائه یک شرح مفصل دهه به دهه، استدلال می‌کند که پوپولیسم جناح راست در طول این مدت چه به‌صورت آشکار و چه پنهان یک سنت متعارف جمهوریخواه را دنبال کرده است. جو اسکاربورو در کتاب تازه‌اش «مسیر راستگرایی: از ایک تاریگان، چطور جمهوریخواه‌ها زمانی در سیاست خبره بودند و دوباره می‌توانند باشند»

مدعی می‌شود که شیوه همیشگی جمهوریخواه‌ها، محافظه‌کاری میانه‌رو بوده است و گاهی «تندروهای» مثل گلدواتر یا جنبش تی پارتی در آن خلل ایجاد کرده‌اند. او دویات آیزنهاور را بهترین الگوی جمهوریخواه‌ها برای دنباله‌روی می‌داند. با این حال، اسکاربورو از تحسین گران باکلی هم هست و در فرضیه‌اش - برخلاف دیون - توضیح نمی‌دهد که چرا باکلی از آیزنهاور بیزار بود. آیزنهاور که اولین رئیس‌جمهور جمهوریخواه بعد از دوره نیودیل روزولت و ترومن بود و از نظر باکلی باید برنامه‌های نیو دیل را برمی‌چید، با دست کم شروع به برچیدنشان می‌کرد. باکلی شبیه کسانی است که امروز به نظرشان اولین رئیس‌جمهور جمهوریخواه بعد از اوپاما برنامه بیمه سلامت را لغو می‌کند یا تحت کنترل خودش درمی‌آورد.

آیزنهاور در عوض طرفدار «جمهوریخواهی مدرن» بود که استاد حقوق، آرتور لارسون آن را به تفصیل شرح داده است و نیودیل را به عنوان بخشی از زندگی آمریکایی می‌پذیرفت. آیزنهاور می‌گفت: «اگر سیاستمداری خواستار از میان برداشتن تأمین اجتماعی، بیمه بیکاری، قوانین کار و برنامه‌های زراعتی باشد، دیگر اسمی از آن حزب در تاریخ سیاسی‌مان نمی‌شنویم.» این در تضاد با الگوی جمهوریخواهی‌ای بود که باکلی در سال ۱۹۵۵ با نشنال ریویو بنیان گذاشت، با بیان‌های که اعلام می‌کرد: «میانه‌روی هم به لحاظ سیاسی و فکری و هم به لحاظ اخلاقی تفرانگیز و زنده است.»

باکلی هم از سیاست خارجی آیزنهاور بیزار بود و هم از سیاست داخلی‌اش. او می‌گفت: «آیزنهاور بیش از همه مردی بود راه گم کرده و در نتیجه به اصولی پایبند نبود. آیزنهاور عزم و اراده غربی را برای برخاستن و دفاع از آنچه به ما تعلق دارد، تحلیل می‌برد.» وقتی در سال ۱۹۵۶، روسیه خیزش‌های مجارستان را فرونشاند و آیزنهاور مداخله‌ای نکرد، نشنال ریویو از مردم خواست که پیمان مجارستان را امضا کنند و محصولات پرده آهنین شوروی و معامله با آنها را تحریم کنند (همسر خود باکلی مجبور شد از خاویار روسی دست بکشد).

مسئله باکلی مانند رابرت ولچ (بنیانگذار جامعه جان برچ)، فکر

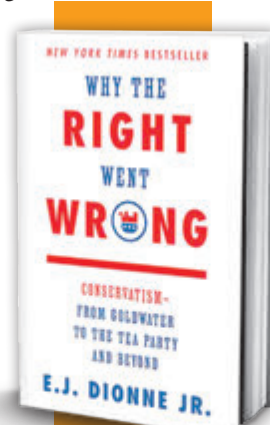
نمی‌کرد آیزنهاور پشت پرده یک کمونیست است (همان‌طور که خیلی از جمهوریخواه‌های امروز گمان می‌کنند اوپاما پشت پرده یک مسلمان است). به نظر باکلی هیچ هدفی برای آیزنهاور مهمتر از موفقیت شخصی‌اش نبود. «بزرگترین جاه‌طلبی جمهوریخواهی مدرن آیزنهاور این بود که به طریقی حکومت کند که کم‌وبیش همه را به نوعی راضی نگه دارد.» این حس خیانت از سوی خودی، یکی از موضوعات همیشگی حزب جمهوریخواه است (نظرسنجی برگزار شده از سوی فاکس در سپتامبر ۲۰۱۵ نشان می‌داد که ۶۲ درصد جمهوریخواه‌ها حس می‌کردند مقاماتشان به آنها «خیانت کرده‌اند.») اتهاماتی که به آیزنهاور زده می‌شد درباره نیکسون هم تکرار شد؛ چراکه «سیاست تنش‌زدایی» کیسینجری را در برخورد با روسیه به کار بست و روابط دیپلماتیک با چین را احیا کرد. در سیاست داخلی، کنترل‌هایی بر حقوق و قیمت‌ها

اعمال و از برنامه رفاهی دانیل پاتریک مومینیان حمایت کرد. باکلی در دوره مقدماتی انتخابات در سال ۱۹۷۲ در مقابل نیکسون بود و برای جان اشبروک تبلیغ می‌کرد. او در مبارزات انتخاباتی اشبروک در نیوهمپشایر فعالیت داشت اما در برابر درخواست‌های اسپرو اگنو (پیش از رسوایی‌اش) و هنری کیسینجر (که دوست تازه‌اش بود) تسلیم شد و در انتخابات اصلی به حمایت از نیکسون پرداخت. این داستان مدام تکرار می‌شود. جناح راست با جرالسد فورد مخالف بود آن هم نه برای گذشت در برابر نیکسون (مثل جناح چپ) بلکه برای این که فعالیت‌های تنش‌زدایی کیسینجر را دنبال می‌کرد (توافقه‌های هلسینکی)، توافقه‌های کانال پاناما را پیش برد و نلسون، راکفلر منفور به سمت معاون رئیس‌جمهور منصوب کرد (در کنوانسیون حزب جمهوریخواه در سال ۱۹۷۶ فورد مجبور شد کیسینجر و راکفلر را تحقیر کند تا در برابر ریگان بایستد و باب دل را برای اداره مبارزات انتخاباتی‌اش برگزیند که در نهایت هم نتیجه‌ای نداشت).

هر دو بوش رئیس‌جمهور از سوی جناح راست و جمهوریخواه‌ها متهم شدند، اولی به خاطر بالا بردن مالیات و دومی به خاطر افزایش حمایت دارویی در بخش بیمه اجتماعی و بیشتر کردن نقش دولت در آموزش و پرورش؛ هر دوی اینها دولت را بزرگتر و هزینه‌هایش را بیشتر می‌کرد. حتی ریگان تقدیس شده هم راست‌های افراطی را به‌خاطر تلاش‌هایش برای کنترل تسلیحات نظامی، بالا بردن مالیات‌ها (البته بعد از کاهش‌شان)، عدم موفقیتش در کوچک کردن دولت، فروش تسلیحات به ایران ناامید کرد (اگرچه هاله شکوه و رمزروازی که دور ریگان بود این تلخی‌ها و خشم‌ها را کمرنگ می‌کرد).

راستگرا بودن یعنی احساسی دائمی از مورد خیانت قرار گرفتن. راست‌ها زمانی که برنامه‌ها و گفت‌وگوهای تلویزیونی و رادیویی را در دست دارند، بازمه حس می‌کنند که از سوی «رسانه جریان اصلی» مورد مخالفت قرار می‌گیرند. با وجود این که یک‌درصدی که ثروت ملی را در دست دارند از راست‌ها پشتیبانی می‌کنند، آنها هنوز حس می‌کنند آکادمی نفوذشان را تحت‌تأثیر قرار داده و لیبرال‌ها در کمین‌اند که بچه‌های والدین محافظه‌کار را در آنجا شست‌وشوی مغزی بدهد (باکلی در کتاب اولش «خدا و انسان در ییل» از این بابت اظهار تأسف می‌کند). دیون نشان می‌دهد که چطور راست‌ها وقتی کسی به ریاست جمهوری می‌رسد با هر «پشت پا زدن» که به دستور کار از پیش مشخص شده و تغییر مسیر به سوی میانه‌روی، او را مجازات می‌کنند.

یکی از بهترین نمونه‌ها در این زمینه، عدم پذیرش یکی از نیروهای جوانشان اریک کنتور، رهبر اکثریت مجلس نمایندگان آمریکا بود که در سال ۲۰۱۴ برای انتخاب دوباره تلاش می‌کرد. دیون می‌نویسد: «حوزه انتخابیه کنتور با تقبل تغییر کرد تا رأی‌دهندگان جمهوریخواه بیشتری داشته باشد، اما او در انتخابات مقدماتی در میان رأی‌دهندگان محافظه‌کاری که قرار بود او را در انتخابات اصلی حمایت کنند، شکست خورد.»



why the right went wrong: conservatism - from gold water to teapart and beyond

چرا راستگراها به مسیر اشتباه رفتند: محافظه‌کاری از گلدواتر تا تی پارتی

نویسنده: ای. جی. دیون
ژانویه

مؤسسه انتشارات: سیمون و شاستر
۲۰۱۵

تعداد صفحات: ۵۳۲

قیمت: ۳۰ دلار



حتی کوبین فیلپس نشان داد که در ابراز انزجار نسبت به رهبران یکی از حرفه‌ای‌ترین هاست، به اعتقاد او، بیل باکلی با همراه شدن با لیبرال‌ها به حزب خیانت کرده است، او، باکلی را رهبر محافظه‌کارهای متظاهر و ادا و اطواری می‌داندست. (حالا کی از کی متنفر است؟)

جو اسکاربو ادعا می‌کند که جمهوریخواه‌ها پیوسته میان میانه‌روی و افراط‌گرایی در نوسان بوده‌اند. اما به‌نظر او در نیم‌قرن گذشته تنها دو میانه‌روی برجسته وجود داشته‌اند؛ ایزنهاور و ریگان. عجب نویسانی! نظر دیون به نظر به واقعیت نزدیکتر است. به اعتقاد او، اعتراض و هیاهو در برابر میانه‌روی همیشه وجود داشته است؛ گاهی شدت گرفته و گاهی کم‌رنگ شده، اما پیوسته حاضر بوده و هربار خشمگین‌تر شده است.

عجیب نیست که ایالات متحده آمریکا همیشه با این حس همگام بوده است؛ بازنده جنگی که هنوز فکر می‌کند باید در آن برنده می‌شد. شاید سایر جمهوریخواه‌ها به اندازه ایالت‌های جنوبی نژادپرست نباشند، اما بدون تکیه بر این موضوع نمی‌توانند در سطح فدرال پیروزی کسب کنند. نارضایتی‌ها همیشه کار خودشان را می‌کنند.

بعضی از جمهوریخواه‌ها به درستی می‌گویند که بیل باکلی بهترین نماینده‌شان است؛ او کسی است که واژگان و سلیقه‌شان را ارتقا داد و عوام‌های بی‌ظرافتی مثل رابرت ولچ و ویلی کارتو را پس راند. اما او می‌دانست که بدون ایالت‌های جنوبی، حزب جمهوریخواهی هم وجود نخواهد داشت. او در سال ۱۹۵۷ سرمقاله‌ای منتشر کرد با عنوان «چرا جنوب باید پیروز شود؟» که در آن می‌گفت: «سؤالی که مطرح می‌شود این است که آیا جمعیت سفیدپوست در ایالت‌های جنوبی محق است که در مناطقی که به لحاظ تعداد در اکثریت قاطع نیست، دست به هر اقدامی برای پیروزی سیاسی و فرهنگی بزند؟ جواب مثبت است، جامعه سفیدپوست محق است؛ چراکه در زمان کنونی نژاد پیشرو است.»

این حس که آدم‌های فرادست اجازه دارند در دموکراسی دست بپزند هنوز هم بین ما هست؛ تقسیم غیرمنصفانه حوزه‌های انتخاباتی و فرایند دست‌وپاگیر و محدودکننده رأی‌گیری، اقلیت‌ها، جوان‌ها و مسن‌ترها را کنار می‌زند و باعث می‌شود جمهوریخواه‌ها بیشتر از آنچه خواست عمومی است مجوز حضور در کنفرانس را داشته باشند. جان رابرتز، رئیس دیوان عالی آمریکا با بی‌اعتبار کردن بند چهارم قانون حق رأی ۱۹۶۵ این بی‌عدالتی را همیشگی کرد؛ تصمیمی که بلافاصله با محدودیت‌های تازه برای مشخص کردن کسانی که حق رأی دارند همراه بود.

این فکر که آمریکا به نوعی از نژادپرستی گذر کرده است، توهمی است که مدام تجدید می‌شود. بعضی‌ها امیدوار بودند که انتخاب یک رئیس‌جمهور سیاه‌پوست به معنای پایان نژادپرستی باشد. اما واقعیت این است که این موضوع در واقع آتش نژادپرستی را که زیر خاکستر زمان مانده بود از نو روشن کرد؛ وگرنه چطور ممکن بود آمریکایی‌ها هنوز هم با وجود همه شواهد گمان کنند که رئیس‌جمهور حال حاضرشان حتی شهروند کشوری که رهبری‌اش را به عهده دارد نیست؟ البته قابل ذکر است که فقط جمهوریخواه‌ها چنین فکری می‌کنند. طبق اعلام مؤسسه «نظرسنجی سیاستگذاری عمومی»

دارد که جمهوریخواه‌های آمریکا یک‌جور آدموند برک‌های یانکی می‌شوند، همان‌طور که تورو به امید بودایی‌های یانکی بود. پس تعجب‌آور نیست که دیون، ایوال لوین، یکی از محققان برک را رهبر محافظه‌کارهای اصلاح‌طلب می‌داندست. عضویت در این جنبش به‌نظر کم‌وبیش ساده می‌آید. دانش برکی آزمون ورودی ندارد.

دیون افراد زیادی را به عنوان اعضای این جنبش اصلاح‌طلب معرفی می‌کند، از جمله مایکل نیدهم، مایکل لی، مایکل جرسن، پیترو وینر، دیوید فروم، مایکل استرین، جاش بارو، بروس بارتلت، راس دودت، ریحان سلام، چارلز موری، رامش پونورو، دیوید بروکس، روتور بروکز و هنری اولسن. دیون تصدیق می‌کند که آنها بیشتر اهل تئوری‌اند و تنها یک مقام رسمی در میان آنها هست (سناتور لی از یوتا). برخی از این «میانه‌روها» گهگاه سروکله‌شان در جنبش تی پارتی هم پیدا می‌شود. برای مثال طرح تعطیلی دولت که بیشتر اعتبار یا اتهامش به اسم تد کروزر تمام شد، در واقع زیر سر نیدهم و لی بود. دیون آنقدر دستش را باز گذاشته که حتی جان مک‌کین را هم در دوره مستقش به نوعی عضو افتخاری این گروه می‌داند، البته این مربوط به پیش از آن بود که او دوروبر سارا پیلین بیلکد (پیلین حتما یک چیزی در او دیده که بعید می‌دانم آدموند برک باشد).

این مجموعه چندان به هم پیوسته‌ای نیست. بعضی‌ها بی‌شک خودشان را جزو این گروه «میانه‌رو» می‌دانند، سرسپردگی آنها به نهادهای مختلفی است و هیچ پایگاه اصلاح‌طلبی مشترکی ندارند. از آن گذشته دیون نشان می‌دهد که جمهوریخواه‌ها حتی با کوچک‌ترین حرکت به سمت میانه‌روی در واقع خطر می‌کنند. برای همین هم هست که نامزدهای جمهوریخواه طرف حمایت از مبارزه با گرمایش زمین، مالیات برای ثروتمندان و مسائل مشابه نمی‌روند. هیچ کدام نمی‌خواهند اهل مصالحه به‌نظر بیایند. راستگراها از درخواست جرج دبلیو بوش برای حزبی «مهربان‌تر و باشفقت‌تر» بیزار بودند. آنها دیگر هیچ حس مهربانی یا شفقتی نسبت به محافظه‌کاری دلسوزانه بوش و وعده‌اش برای این که هیچ فرزندی بعد خود باقی نگذارد، نداشتند. به نظر آنها این حرف‌ها مال دموکرات‌هاست. راست هم می‌گویند ■

در سپتامبر ۲۰۱۵ تنها ۲۹ درصد جمهوریخواه‌ها باور دارند که اوپاما متولد ایالات متحده است (در میان طرفداران ترامپ این رقم ۲۱ درصد است) و ۵۴ درصد فکر می‌کنند او مسلمان است (که باز این رقم در میان هواداران ترامپ ۶۶ درصد است). بالا بودن ترامپ در نظرسنجی‌های حزب جمهوریخواه در یک نیم‌سال برای خیلی‌ها عجیب بود. مردم فکر می‌کردند این روند سریع تغییر خواهد کرد، چرا که بیشتر محصول سروصداها و گستاخی او بود، نه حمایت سیاسی واقعی. اما این حمایت، تمام‌وکمال سیاسی بود. فراموش نکنید، ترامپ اولین بار با ادعا که اوپاما هیچ گواهی تولد معتبری ندارد وارد بازی سیاست شد؛ ادعایی که هرگز از آن دست برنداشت. به این خاطر مورد تمسخر واقع شد، اما چرا باید از چنین ادعایی دست بردارد؟ این طور که معلوم است اکثریت جمهوریخواه‌ها چنین اعتقادی داشته‌اند و هرگز هم از آن برنگشته‌اند. ترامپ درواقع صدایی برای خشم معمول جمهوریخواهی است که دیون به تحلیل آن می‌پردازد.

حقیقت این است که محافظه‌کارها حق دارند فکر کنند میانه‌روها به آنها خیانت کرده‌اند. تلاش برای اعتدال (حتی در حد کم) به معنای بیرون آمدن از حزب جمهوریخواه است؛ همان چیزی که باکلی میانه‌روی غیراخلاقی می‌داند. پذیرفتن ارزش‌های روشنگری -منطق، واقعیت‌های مسلم، علم، روشنفکری، مدارا، سکولاریته، مدرنیته- به معنای پایین آوردن سپر تدافعی در برابر گرمایش زمین، برابری نژادی و جنسی و مذهبی است. چیزهایی که جمهوریخواه‌ها سال‌ها با آنها مخالفت کرده و اجازه نمی‌دهند اعضای‌شان به آنها گردن بگذارند. آنها آگاهند که تنها یک حزب طرفدار روشنگری در آمریکا وجود دارد و آن حزب آنها نیستند. برای همین هم تلاش می‌کنند تا به هر طریق ممکن سر راه نفوذ جوان‌ترهایی که آغوش‌شان به روی حقوق برابر برای همه و فمینیسم باز است، بایستند.

این نتیجه‌ای است که من از خواندن روایت دیون از جمهوریخواه‌ها در طول نیم‌قرن گذشته به دست آورده‌ام. البته باید بگویم خود دیون چنین نتیجه‌ای نگرفته است. او هنوز امید دارد که نیروهای میانه‌رو بتوانند حزب را نجات دهند و امیدش به کسانی است که آنها را محافظه‌کارهای اصلاح‌طلب (Reformicons) می‌خواند. او هنوز این رؤیای راسل کرک را در سر

بالا بودن ترامپ در نظرسنجی‌های حزب جمهوریخواه در یک نیم‌سال برای خیلی‌ها عجیب بود. مردم فکر می‌کردند این روند سریع تغییر خواهد کرد، چرا که بیشتر محصول سروصداها و گستاخی او بود، نه حمایت سیاسی واقعی. اما این حمایت، تمام‌وکمال سیاسی بود. فراموش نکنید، ترامپ اولین بار با ادعا که اوپاما هیچ گواهی تولد معتبری ندارد وارد بازی سیاست شد؛ ادعایی که هرگز از آن دست برنداشت

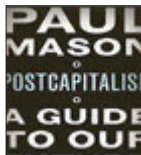
سرمایه‌داری

۶ کتابی که در سال جدید باید خواند

بیش از ۴۰ سال پیش نوشته شده، اما هنوز هم این داستان علمی تخیلی موضوعاتی مربوط به دنیای امروز ما را بازگو می‌کند.

«پاسرمایه‌داری» نوشته پل میسون (۲۰۱۵)

در طی دو قرن اخیر، سرمایه‌داری، تغییر و تحولات قابل توجهی را ایجاد کرده، اما پس از هر چرخه رونق و رکود، باز قدرتمندتر از قبل ظاهر شده است. پل میسون معتقد است فناوری اطلاعات منادی و پیشگام عصر پاسرمایه‌داری است. این دیدگاه فوق‌العاده درباره موج نوین اتوماسیون و اینکه چرا این امر توانسته امروزه روش زندگی و کار ما را متحول سازد را بخوانید.



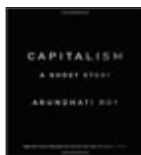
«امتناع از کار: تئوری و عمل مقاومت در برابر کار» نوشته دیوید فراین (۲۰۱۵)

دیوید فراین در این کتاب که مکمل جامعی برای کتاب پاسرمایه‌داری پل میسون است، ظهور یک فرهنگ کاری را مورد بررسی قرار می‌دهد که در آن برخی به این خاطر که از قبل بیشتر و سخت‌تر کار می‌کنند سرزنش می‌شوند، در حالی که برخی دیگر با شرایطی چون بیکاری و یا کم‌کاری، دست‌وپنجه نرم می‌کنند. فراین با کشف انگیزه کسانی که در برابر ۸ ساعت کار در روز مقاومت نشان می‌دهند، متوجه نوعی فرهنگ و دنیای کاری می‌شود که از سرمایه‌داری این روزهای جهان، حمایت می‌کند.



سرمایه‌داری: یک داستان شیخ (مترجم: جایگزین: یک داستان ترسناک) نوشته آروندهاتی روی (۲۰۱۴)

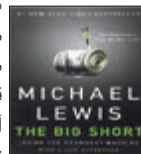
آروندهاتی روی، برنده جایزه ادبی من بوکر، اظهار می‌دارد هند نسبت به تعداد اندکی از شرکت‌های بزرگ که کشور را راه می‌برند، باید پاسخگو باشد. این شرکت‌ها، در عصری که روی آن را خصوصی‌سازی همه چیز نامیده، رشد اقتصاد هند را به یکی از سریع‌ترین پیشرفت‌های اقتصادی جهان تبدیل کرده است. تنها یک مسئله وجود دارد، این شرکت‌ها هر چیز و هر فردی که در پی آنها می‌آید را به استثمار می‌کشند. روی در این رابطه می‌نویسد: «رؤیای مردان تجارت به حقیقت پیوسته است، چراکه می‌توانند چیزهایی که نباید بخرد را بفروشند» ■



شما نیز همانند طارق علی، به دنبال جایگزین‌های سیاست‌های نئولیبرال خواهید گشت.

«کمبود بزرگ: درون ماشین روز رستاخیز» نوشته میشل لوییس (۲۰۱۰)

داستان لوییس درباره مدیران سه صندوق کوچک تأمین سرمایه و یک فروشنده اوراق قرضه است که درست قبل از آنکه بزرگترین حباب اعتباری تاریخ بترکد و ناگهان متوقف شود، علیه سیستم بانکداری شرط‌بندی می‌کند. این داستان، بینشی جالب توجه را به سمت نقطه تاریک وال‌استریت و فریبی که منجر به سقوط مالی سال ۲۰۰۸ شد، ارائه می‌دهد.



این کتاب به کارگردانی و دستیار نویسندگی آدام مک کی به فیلم تبدیل شد و در ۲۲ ژانویه ۲۰۱۶ به سینماهای بریتانیا راه پیدا کرد.

«بی‌خانمان» نوشته اورسلا لاگوین (۱۹۷۴)

انقلابیونی که در فقر دست‌وپا می‌زدند و طبقه ثروتمند استثمارگر آنها را تحت سلطه خود داشت، از سیاره اوراس فرار کرده و برای خود دنیای جدیدی در سیاره انارس ساختند. در قلب جامعه آنارشیکست و هرج‌ومرج‌گونه آنارس، یک اصل وجود دارد؛ شراکت. اما پیشرفت در این سیاره از حرکت باز ایستاده است و هیچ چیز خوب نیست. این کتاب



▲ در سال ۲۰۱۵ فیلمی هم براساس کتاب کمبود بزرگ ساخته‌شد که مورد استقبال قرار گرفت

هاجر زاهدی‌پور: در سال ۲۰۱۵، سرمایه‌داری دچار اختلال شد: با وجود کریپتومیک (اقتصاد مبتنی بر وعده‌های جرمی کوربین) و گسترش گروه‌های ضدریاضت اقتصادی، هیلاری کلینتون، فرهنگ ما را به دلیل کوتاه‌مدت‌گرایی و تظاهرات بر ضد نشست COP21 پاریس و دیگر چیزها، به شدت می‌کوبد. سرمایه‌داری و از همه مهمتر، شکست‌هایی که در پی داشته، طی امسال همانند سال پیش به طرز بی‌شرمانه و غیرقابل مقایسه‌ای در صدر اخبار بوده است.

به منظور آمادگی بیشتر شما، ما فهرستی از کتاب‌هایی که دوست داشته‌ایم و از آنها آموخته‌ایم، در اختیار شما قرار می‌دهیم. البته محدود کردن کتاب‌هایی که باید خوانده شوند به ۶ عدد کار چندان آسانی نبود، اما ما تمامی تلاش خود را در این راه انجام دادیم. لطفاً نظرات و پیشنهادات خود را برای ما بفرستید.

«مرکز افراط: یک هشدار» نوشته طارق علی (۲۰۱۵)

طارق علی در این کتاب می‌گوید: «این چپ‌های افراطی یا راست‌های افراطی نیستند که باید نگران‌شان باشیم، بلکه این سکون و سکوت مرکز افراط است که نگرانی دارد». با خواندن این کتاب انتقادی درباره «نخبگان سیاسی غیرقابل شناسایی» که در قلب سیستم سیاسی بریتانیا شکفته است،



منبع: گاردین

پایگاه اینترنتی تأمین ۲۴

دروازه‌ای به دنیای رفاه
و خدمات اجتماعی نوین

تأمین ۲۴
tamin



تلفن تحریریه: ۸۸۵۱۷۰۸۸-۹
تلفن آگهی‌ها: ۸۸۵۱۷۰۹۱

www.tamin24.ir



سپرده رفاه فردا

هر دانه‌ای که می‌کاریم، درختی می‌شود، سایبانی می‌سازد

طرحی برای همه اقشار جامعه - حداقل مبلغ افتتاح حساب ۱ میلیون ریال - مدت زمان سپرده گذاری ۴ الی ۱۰ سال - جمع آوری پس اندازهای خرد و تامین اندوخته حساب - ایجاد سود مستمر مادام‌العمر امکان واگذاری امتیاز طرح به غیر - امکان استفاده از تسهیلات برای تامین کالا، خدمات و خرید خودرو



بانک رفاه کارگران

مرکز فراد (پاسخگویی و اطلاع رسانی): ۰۲۱-۸۵۲۵ www.refah-bank.ir